تاریخ کامل

جلد دهم

نوشتهٔ

عزّالدّین بن اثیر

برگردان

حمیدرضا آژیر



انتشارات اساطیر

۳۵۳

فهرستنویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ ق [الکامل فی التاریخ (فارسی)]
تاریخ کامل / نوشته عزالدین بن اثیر؛ برگردان حمیدرضا آژیر ـ تهران: اساطیر، ۱۳۷۰ ـ
ج. ۱۰ (۱۳۸۲) (انتشارات اساطیر ۳۵۳) (ج. ۱۰) ISBN 964-331-147-3
فهرستنویسی بر اساس فیپا (دوره) ISBN 964-331-187-2
۱. تاریخ جهان ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴ ۲. اسلام ـ تاریخ ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴ ۳. کشورهای اسلامی ـ تاریخ ـ سالشمار. ۴. ایران ـ تاریخ ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف روحانی، محمدحسین، مترجم. ب آژیر، حمیدرضا، مترجم. ج. عنوان. د. عنوان: کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران. هـ. عنوان: الکامل فی التاریخ فارسی
۲۰۴۱ ک ۲ الف /۶۳/ DS ۳۵ ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱
۱۳۷۰ ۷۱-۳۲۲۲ م *



تاریخ کامل (جلد دهم)
تألیف: عزالدین ابن‌اثیر
برگردان: حمیدرضا آژیر
چاپ اول: ۱۳۸۲
حروفچینی: مسعود
لیتوگرافی و چاپ: دیبا
تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه
شابک: ۳-۱۴۷-۳۳۱-۹۶۴

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ فاکس: ۸۳۰۱۹۸۵

اختصارات و نشانه‌ها

ج: جلد (کتاب و امثال آن)
خ: سال خورشیدی
د: درگذشته، متوفی
ز: زاده، متولد
ش: سال شمسی
ص: صفحه (کتاب و جز آن)
ص: صلی الله علیه و سلم (در متن مؤلف)
ص: صلی الله علیه و آله و سلم (در افزوده‌های مترجم)
صص: صفحات
ض: رضی الله عنه
ع: علیه‌السلام
ق: سال قمری
ق م: قبل از میلاد مسیح
ق ه: قبل از هجرت پیامبر اسلام
م: سال میلادی
ه: سال هجری

فهرست مندرجات
جلد دهم

رویدادهای سال دویست و پنجاهم هجری
(۸٦۴ میلادی)

جنبش یحیی بن عمر طالبی وکشته شدن او

در این سال یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب (ع) با کنیهٔ ابوالحسین درکوفه برخاست. مادر او فاطمه دخت حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب ـ خدا از ایشان خشنود باد ـ بود.

انگیزهٔ این جنبش آن بود که ابوالحسین چندان دست تنگ و بدهکار شد که جانش به تنگ آمد. روزی او عمر بن فرج، سرپرست کار طالبیان، راکه از خراسان به روزگار متوکل آمده بود و به کارهای فرزندان ابوطالب می‌رسید، بدید و از او خواست که بدو پولی پردازد، لیک عمر با او به درشتی سخن گفت و به زندانش افکند و همچنان در زندان بود تاکسانش او را پایندان شدند. و بدین سان از زندان رهایی یافت.

او در این هنگام روی سوی بغداد آورد و با هنجاری پریش در آن جا ماندگار شد وانگاه به سامرا بازگشت. او به دیدار وصیف رفت تا مگر روزیانه‌ای برایش نامزد کند، لیک وصیف هم با او درشتی کرد وگفت: چرا باید به چونان تویی روزیانه داد؟ ابوالحسین به کوفه بازگشت. در این هنگام ایّوب بن حسن بن موسی بن جعفر بن سلیمان هاشمی از سوی محمّد بن عبدالله بن طاهر، کوفه را زیر فرمان داشت. ابوالحسین شمار بسیاری از تازیان وکوفیان راگرد آورد و به فلّوجه رفت. سرپرست برید گزارش او به محمّد بن عبدالله بن طاهر نوشت. محمّد به ایّوب و عبدالله بن

محمود سرخسی، نایب‌الحکومهٔ او در سواد (عراق) فرمانی نوشت و آن دو را فرمود تا برای جنگ با یحیی بن عمر گرد آیند. یحیی بن عمر روی سوی گنجخانهٔ کوفه آورد تا آنچه را در آن است (بیت‌المال) به یغما بَرد و چنان که گفته می‌شد دو هزار دینار [زر] و هفتاد هزار درهم در این گنجخانه اندوخته شده بود. یحیی بن عمر پرده از کار خویش در کوفه برکشید و درِ زندان‌ها بگشود و زندانیان را رهانْد و کارگزاران از کوفه برانْد. در این هنگام عبدالله بن محمود سرخسی با همراهیان خود با او روبارو شدند و یحیی بن عمر زخمی‌کاری بر چهرهٔ سرخسی نشاند و این چنین بود که کار عبدالله به ناکامی انجامید و یاران یحییٰ دارایی و چارپایان ایشان را بستُدند.

یحیی روی سوی حومهٔ کوفه آورد و گروهی از زیدیه نیز او را پیروی کردند و دسته‌ای از باشندگان این کرانه‌ها تا بیرون واسط بر یاری او همداستان شدند. او در بُستان ماندگار شد و گروهش فزونی گرفت. محمّد بن عبدالله، حسین بن اسماعیل ابن ابراهیم بن حسین بن مُصعب را با سپاهی که در آن پهلوانان دلیر و مردم نیرومند بود به جنگ با یحییٰ گسیل داشت. حسین روی سوی یحیی نهاد تا در برابر او جای گرفت لیک یحیی از جنگ خودداری نمود. یحیی راه کوفه را در پیش گرفت و حسین هم به دنبال او رفت تا آن که یحییٰ به کوفه در آمد. در این هنگام عبدالرحمان بن خطّاب بشناخته به وجه الفُلس پیش از در آمدن یحییٰ به کوفه به جنگ با او شتافت، و عبدالرحمان در این نبرد شکست خورد و ناگزیر به کرانهٔ شاهی گریزان شد و حسین خود را بدو رساند و هر دو در شاهی رخت افکندند.

زیدیه به یحیی بن عمر پیوستند. او در کوفه همگان را به رضای آل محمّد فرا می‌خوانْد. پس مردم سوی او شتافتند و نرد عشق بدو باختند و همگان از بغدادیان او را برای خود سرپرست ساختند. هرگز چنین نشده بود که بغدادیان جز او به کسی دیگر از این خاندان بپیوندند. در کوفه گروهی مردمان سرشناس و خردمند و باتدبیر دست او به بیعت فشردند و در این میان گروهی از چندچهرگان بی‌آیین نیز خویش در میان ایشان افکندند.

حسین بن اسماعیل در شاهی ماندگار شد و همی برآسود و برای او پیاپی کمک می‌رسید و یحیی نیز در کوفه توش و توان آماده می‌کرد و زنگ از جنگ‌افزار

می‌زدود. گروهی از زیدیه که با جنگ و ستیز ناآشنا بودند از یحییٰ خواستند به جنگ شتاب کند و بر این خواست خود پا فشردند. یحیی نیز در شب دوشنبه سیزدهم رجب / بیست و یکم اوگست همراه هیصم عِجْلی و دیگران و پیادگانی از کوفه که نه دانش جنگ داشتند نه دلی استوار، راهی شدند و راه را در شب دَنوشتند و بامدادان نزد حسین که برمی‌آسود رسیدند و هنوز تاریک بود که بر ایشان تاختند، یاران حسین نیز به پا خاسته و بر آن‌ها تاختند و ایشان را در هم شکستند و شمشیر به کار بستند. هیصم عجلی نخستین کسی بود که اسیر شد و پیادگان کوفه بی‌هیچ جنگ‌افزاری پای به گریز نهادند و اسبان، ایشان را زیر سم خود بکوبیدند.

بدین سان سپاه یحیی بن عمر از هم پاشید. اسب یحیی او راکه زره‌ای سنگین بر تن داشت بر زمین افکند و پسر خالد بن عمران درکنار سر او بایستاد و بی‌آن‌که وی را بشناسد گفت: نیکویی‌ات باد. او چون آن زره بر تن یحیی دید او را از سپاهیان خراسان پنداشت، پس کسی را فرمود تا پیاده شد و سر یحیی بُرید. در این هنگام یکی از همراهیانِ پسر خالد او را بشناخت و گفت این سر یحیی است و آن را نزد محمد بن عبدالله بن طاهر فرستادند. چندین کس کشتن او را به خود بستند. محمّد نیز سر او را به درگاه مستعین فرستاد. سر او زمانی در سامرّا آویخته بمانْد وانگاه آن را فرود آوردند و به بغداد فرستادند تا در آن جا بیاویزند، لیک محمّد از فراوانیِ مردمانِ گرد آمده توانِ این کار نیافت. محمّد از آن هراسید که سر را از او بستانند و از همین رو از آویختن آن چشم پوشید و آن را در قفسه‌ای نهاده در جنگ‌افزارخانه بداشت.

حسین بن اسماعیل سرِکشتگان را به همراه بندیان به بغداد فرستاد و بندیان در بغداد زندانی شدند. محمّد بن عبدالله نامه‌ای [به خلیفه] نوشت و بخشایش ایشان را خواهان شد. دستور داده شد تا زندانیان را برهانند و سرها را به خاک سپارند و از آویختن آن‌ها روی برتابند که چنین هم شد.

چون گزارش کشته شدن یحیی رسید محمّد بن عبدالله مجلسی آراست و جشنی برپا ساخت و او را از این روی شادباش می‌گفتند. داود بن هیثم ابوهاشم جعفری بر او در آمد و گفت: ای امیر! تو را به کشتن مردی شادباش می‌گویند که اگر پیامبر خدا (ص) زنده بود اندوهش می‌گساردند. محمّد بدو پاسخی نداد. داوود که زیر لب

تا نگذارند جابر این زمین‌ها فرو ستانَد. جابر از این دو هراسید و پای به گریز نهاد و خود را به سلیمان بن عبدالله رساند. محمّد و جعفر و همراهان این دو از حکمران طبرستان ترسیدند و از این رو نامه‌ای به همسایگان خود در دیلم نگاشتند و پیمان میان خود را یادآور گشتند و خود را در رفتار محمّد بن اوس و کشتار و گرفتار کردن مردم از سوی او پوزیده دانستند. پس همه بر جنگ با سلیمان بن عبدالله و همپالکی‌های او همداستان شدند.

در این هنگام دو پسر رستم و یاران ایشان پیکی سوی یکی از فرزندان ابوطالب [علویان] به نام محمد بن ابراهیم که در طبرستان بود فرستادند تا دست او به بیعت بفشرند. مرد طالبی این پیشنهاد نپذیرفت و گفت: من مردی از خاندان خود به شما می‌شناسانم که در این کار از من استوارتر است. او ایشان را به سوی حسن بن زید ره نمود که در ری بود. ایشان پیکی پیِ او فرستادند و پیغام محمّد بن ابراهیم بدو رساندند و او را به طبرستان خواندند. او هم بدان سوی روی آورْد و خود بدیشان رساند و همهٔ دیلمیان و مردم کلار و چالوس و رویان بر بیعت با او همداستان شدند و همگی دست او به بیعت فشردند و مزدوران ابن اوس را راندند، ایشان نیز خود را به سلیمان بن عبدالله رساندند. همچنین باشندگانی از کوهستان طبرستان همچون اصمغان [مسمغان]، قادوسیان[1]، لیث بن قَتاد و گروهی از دشت‌های پای کوه بدو پیوستند.

وزان پس حسن و یاران او سوی شهر آمل، که نزدیکترین شهر بدیشان بود، یورش بردند، و ابن اوس از ساری آهنگ او کرد تا او را براند. جنگی سخت در گرفت. حسن بن زید با گروهی از یارن خویش از آوردگاه سوی آمل راند و به شهر اندر شد.

چون ابن اوس، که هنوز با یاران حسن بن زید سرگرم ستیز بود، این گزارش دریافت دیگر جز رهاندن جان خویش به هیچ نمی‌اندیشید و بدین سان پای به گریز

۱. قادوسیان یا بادوسپانیان [پادوسپانیان، فاذوسفانیان]. این نام از واژهٔ پهلوی «پات کوسپان» آمیخته از «پات کوس» به معنی سرزمین و پسوند «پان» («بان» در فارسی امروز) به معنی دارنده و نگاهبان است. تئوفیلاکتوس، تاریخ‌پرداز روم شرقی سدهٔ هفتم میلادی آن را به «کلیماتارکس» (حاکم) برگردانده است، نولدکه، ص ۱۵۲.

نهاد و خود را به سلیمان در ساری رساند. چون حسن بر آمل چیرگی یافت شمار یارانش رو به فزونی نهاد و هر یغماگرِ شورشی سوی او آمد. او روزی چند در آمل بماند وانگاه روی سوی ساری کرد تا با سلیمان بن عبدالله نبرد کند. سلیمان نیز سوی او آمد و در بیرون ساری، جنگ میان دو سوی سپاه درگرفت. پاره‌ای از سالاران حسن سوی ساری رفتند و بدان ره یافتند. چون سلیمان این گزارش بشنید با یارانش از هم پاشیدند و سلیمان دست از زن و فرزند و دارایی خویش در ساری بداشت. حسن و یارانش بر این سامان چیره شدند. و زن و فرزند سلیمان را بر چارپایی نهاد و سوی سلیمان به گرگان روانه کرد، لیک دارایی او به یغما رفت و پاش پاش شد.

برخی گفته‌اند شکست سلیمان، خودکرده[1] بود، زیرا همهٔ طاهریان به شیعه می‌گراییدند، پس چون حسن بن زید سوی طبرستان آمد سلیمان از سرِ گرایش ژرفش به شیعه، جنگ با او را مایهٔ گنه‌آلودگیِ خویش دانست و چنین سرود:

نُبِّئْتُ خيلَ ابنِ زيدٍ أقبلتْ خَبَباً ... تُريدُنا لتُحسِّينا الأمرِّينا
يا قومُ إن كانتِ الأنباءُ صادقةً ... فالويل لي و لجَميع الطّاهريِّينا
أمّا أنا فإذا اصطفّت كتائبُنا ... أكون من بينهم رأسَ المُوالِينا
فالعُذر عندَ رسولِ اللهِ مُنبسِطٌ ... إذا احتسبتُ دِماء الفاطِمِيّينا

یعنی: به من گزارش رسید که سپاه فرزند زید با اسبانی که یورغه می‌آیند در راهند، ایشان آهنگ ما کرده‌اند تا بدی کاری سترگ را به ما بچشانند، ای گروه! اگر این گزارش‌ها درست باشد پس وای بر من و بر همهٔ طاهریان. من آن گاه که گردان‌های سپاه ستون‌بندی شود در میان ایشان بیش از همه طرفدار او [فرزند زید] خواهم بود. پس هرگاه که خون فاطمیان را پاس دارم نزد پیامبر خدا (ص) پوزیده خواهم بود.

چون دو سوی سپاه با یکدگر روبارو شدند سلیمان بشکست و مردم طبرستان پیرامون حسن گرد آمدند وی سپاهی را با یکی از یارانش که او را نیز حسن بن زید می‌نامیدند راهی ری کرد. او ری را در دست گرفت و حاکم طاهریان را از آن جا راند

---

۱. خودکرده: عمداً.

و مردی از علویان را به جانشینی خود در آن جا نهاد که محمّد بن جعفرش می‌خواندند، وانگاه راه بازگشت در نَوشت.

گزارش این رویداد به مستعین رسید. در آن هنگام کارهای او را وصیف می‌گرداند، دبیر او نیز احمد بن صالح بن شیرزاد بود. مستعین، اسماعیل بن فراشه را با سپاهی به همدان گسیل داشت و او را فرمود همان جا ماندگار شود تا از درونشد سپاه حسن بدان جا جلو گیرد و پدافند شهرهای دیگر را به محمّد بن عبدالله بن طاهر سپرد.

چون محمّد بن جعفر علوی در ری پا بر جا شد کارهایی از او سر زد که مردم ری را ناخوش می‌آمد. محمّد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر فرمانده‌ای از سوی خود بدان سوی فرستاد که محمد بن میکال خوانده می‌شد. محمد بن میکال را سپاهی همراهی می‌کرد. او برادر شاه بن میکال بود. محمّد بن میکال و محمّد بن جعفر علوی در بیرون ری با یکدگر روبارو شدند و محمّد بن جعفر اسیر گشت و سپاهش در هم شکست و ابن میکال به ری در آمد و در آن ماندگار شد. حسن بن زید سپاهی را به فرماندهی واجن گسیل داشت و چون او به ری رسید محمّد بن میکال سوی او برون شد. هر دو سپاه در هم شدند و جنگ درگرفت. ابن میکال در هم شکست و در ری پناه گرفت. واجن و یارانش او را پی گرفتند و خونش ریختند و ری به دست یاران حسن بن زید افتاد.

در روز عرفهٔ این سال احمد بن عیسی بن حسین صغیر بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب ـ خدا از او خشنود باد ـ و ادریس بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب در ری رخ نمودند و احمد بن عیسیٰ نماز عید قربان را با مردم ری بگزارْد وانگاه همگان را به رضای آل محمّد فرا خواند. محمد بن علی بن طاهر با او به جنگ برخاست، لیک محمّد در هم شکست و به قزوین واپس نشست.

یاد چند رویداد

در این سال مستعین بر جعفر بن عبدالواحد خشم گرفت، زیرا وصیف ادّعا کرده

بود که جعفر فرستادهٔ ایشان سوی چاکران [گروهی از ملازمین و سپاهیان که عرب شاکر گوید زیرا چ ندارد] را بدبین کرده، پس به ماه ربیع‌الاوّل / آوریل او را به بصره تبعید کردند.

در همین سال هر مرتبه و وظیفه که برای افراد بنی‌امیه برقرار بود ساقط و ملغی گردید و افرادی همچون ابی‌شوارب و عثمانیان که از دارالعامه وظیفه دریافت می‌داشتند وظیفه‌شان قطع گردید، و حسن بن افشین از زندان رهایی یافت.

هم در این سال جعفر بن فضل بن عیسی بن موسی، بشناخته به بشاشات، والی مکّه شد.

نیز در این سال مردم حمص و گروهی از قبیلهٔ کلب بر حاکم خود، فضل بن قارن برادر مازیار بن قارن، تاختند و کارش ساختند. مستعین در ماه رمضان / اکتبر موسی بن بُغا را سوی حمص فرستاد و او میان حمص و رَستَن با مردم این شهر روبارو شد و ایشان را بشکست و حمص را گشود و بسیاری از باشندگان آن را خون بریخت و آن جا را به آتش کشید و گروهی از بزرگان آن را اسیر کرد.

در این سال جعفر بن احمد بن عمّار قاضی و احمد بن عبدالکریم حورانی تیمی، قاضی بصره، هر دو به دیار جاودان شتافتند.

نیز در این سال احمد بن وزیر به منصب قضاء سامرّا برگزیده شد.

در همین سال چاکران و سپاهیان فارس بر عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم شوریدند و سرایش را به یغما بردند و محمّد بن حسن بن قارن را خون بریختند و عبدالله بن اسحاق بگریخت.

در همین سال محمّد بن عبدالله بن طاهر [از خراسان] دو فیل و بت‌هایی که از کابل بدو رسیده بود به خلیفه ارمغان کرد، و جعفر بن فضل بشاشات که والی مکّه بود سالار حاجیان گشت.

هم در این سال زیادةالله بن محمّد بن اغلب، امیر افریقیه، دیده بر هم نهاد. او یک سال و شش روز شهریاری بکرد و پس از او برادرزاده‌اش محمد بن ابوابراهیم احمد بن محمد بن اغلب بر اورنگ او بنشست.

در این سال محمّد بن فضل جرجرائی، وزیر متوکّل، و فضل بن مروان، وزیر معتصم، هر دو کالبد تهی کردند. مرگ فضل بن مروان در سامرّا پیش آمد.

حسین بن ضحّاک سخنسرا نیز در همین سال خاموش شد. سالزاد او ۱۶۲ / ۷۷۸ م بود. گزارش‌ها و سروده‌های او پرآوازه است.

هم در ربیع‌الاوّل این سال / آوریل حارث بن مسکین، قاضی مصر، که از فرزندان ابوبکر ثقفی بود و نصر بن علی بن نصر بن علی جهضمی، حافظ قرآن سمند به سوی دیگر جهان جهاندند.

در این سال ابوحاتم سهل بن محمّد سختیانیِ واژه‌شناس که از ابوزید و اصمعی و ابوعبیده روایت می‌کرد دیده از جهان در پوشید. برخی سالمرگ او را پیش از ۲۵۰ / ۸۶۴ م دانسته‌اند و خدای از نهان آگاهتر است.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و یکم هجری
(۸٦۵ میلادی)

چگونگی کشته شدن باغر ترک

در این سال باغر ترک به دست وصیف و بغا خون ریخته شد.

انگیزهٔ این کار آن بود که باغر یکی از کشندگان متوکّل بود، و از همین رو روزیانهٔ او فزونی گرفته و زمین‌های خالصهٔ بسیاری بدو ارمغان شد که از شمار این زمین‌ها بخشی نیز در حومهٔ کوفه بود. این تیول به مردی از باشندگان باروسما به دو هزار دینار در سال سپرده شد. مردی از باشندگان این کرانه که ابن مارمّه خوانده می‌شد با نمایندهٔ باغر ناسازگاری ساز کرد. نمایندهٔ باغر او را گرفت، و بدین سان او کَت بسته به زندان افکنده شد و پس از رهایی رو به راه سامرّا [پایتخت] نهاد. ابن مارمّه، نزد دلیل بن یعقوب نصرانی (مسیحی) رفت. دلیل در آن روزگار مباشر بُغای شرابی و کارگردان کارهای او بود. ابن مارمّه با او دوستی داشت و باغر خود یکی از سالاران بغا بود.

دلیل، باغر را از ستم به ابن مارمّه باز بداشت و خواهان دادگری بدو شد. باغر، کین دلیل در دل کاشت و این هر دو از هم دوری گزیدند.

باغر چندان دلاور بود که بُغا و دیگران از او پروا داشتند. در یکی از روزهـای ذی‌حجه سال ۲۵۰ / ژانویه ۸۶۵ م باغر مست بر بغا که درگرمابه بود در آمد و بدو گفت: [آیا] هر که دلیل را بکشد از او کین کشیده می‌شود؟ (قصد کشـتن دلیـل را داشت) بغا به او گفت: اگر بخواهی فرزندم را بکشی تو را جلو نمی‌گیرم، لیک درنگ کن که کارهای خلافت همه به دست دلیل است. بگذار دیگری را جای او گزینم آن

گاه این تیغ تو و تن او.

بغا پیک در پی دلیل فرستاد و او را فرمود که بر اسب ننشیند، [و آهنگ جایی نکند] و دیگری را به کارهای دیوان گماشت. باغر گمان برد که بغا او را برکنار کرده است و از همین رو آرام گرفت. آن گاه بغا آن دو را آشتی بداد، در حالی که باغر هنوز دلیل را می‌هراساند و [باغر] همچنان خدمتگزار مستعین بود. گزارش این ناسازگاری به مستعین رساندند.

چون هنگام پاسداری باغر درکاخ مستعین شد، مستعین پرسید: چه کارهایی به ایتاخ سپرده بود؟ وصیف پاسخ او بداد. مستعین گفت: شایسته است این کارها به باغر بسپری. دلیل این سخن بشنید و بر اسب خویش جهید و به سرای بغا رسید و گفت: [که بر مقام و مرتبت باغر افزوده شده] تو در خانهٔ خود نشسته‌ای و آن‌ها در اندیشهٔ برکناری تواند، و آن گاه که برکنار شوی جانت نیز خواهند ستاند.

بغا همان روز خود را به کاخ خلیفه رساند و به وصیف گفت: می‌خواهی مرا برکنار کنی؟ وصیف سوگند خورد که از آهنگ خلیفه هیچ آگاهی ندارد. این هر دو با یکدیگر پیمان بستند که باغر را از کاخ بیرون کنند و چاره‌ای برکار او بیندیشند. پس سخن پراکندند که خلیفه او را جانشین بغا و وصیف خواهد کرد و بدو ارمغان خواهد داد. باغر و یاران او بوی بدی[1] را بوییدند و بر تزویر آن دو آگاه شدند، پس گروهی که درکشتن متوکّل با او هم پیمان شده بودند به همراه گروهی دیگر پیرامون او گرد آمدند و دوباره پیمان بستند که مستعین و بغا و وصیف را خون بریزند. باغر بدیشان گفت: پس از کشتن مستعین دست فرزند معتصم یا فرزند واثق را به بیعت خواهیم فشرد و پس از آن هنجاری خواهیم یافت چونان بغا و وصیف. یاران او نیز این سخن پذیرفتند.

گزارش این گفتمان به مستعین رسید. او کس در پی بغا و وصیف فرستاد و بدیشان گفت: شما مرا به فرمانروایی رساندید و اینک آهنگ کشتن من دارید؟ آن دو سوگند خوردند که از این توطئه هیچ آگاهی ندارند. مستعین آن دو را آگاهانْد و همگی همداستان شدند که باغر و دو ترک همراه او را بگیرند و به زندان افکنند.

---

۱. بدی در این جا مصدر است نه نکره ـ م.

باغر با گروهی بیامد، او را سوی گرمابه ره نمودند و وی را در همان گرمابه بداشتند.
گزارش این دستگیری به ترک‌ها رسید و آن‌ها به ستورگاه خلیفه یورش آوردند و آن را به یغما بردند و بر اسب‌های خلیفه سوار شدند و کاخ خلیفه را در میان گرفتند، پس مستعین به بغا و وصیف فرمان کشتن باغر را بداد و بدین سان باغر را خون بریختند.

رفتن مستعین به بغداد

چون باغر کشته شد و گزارش آن به ترک‌های آشوبگر رسید همچنان بر شورشگری خود بماندند. مستعین و بغا و وصیف و شاهک خدمتگزار و احمد بن صالح بن شیرزاد و دلیل با اژدرافکن به بغداد آمدند. گروهی از فرماندهان ترک نزد این شورشگران آمدند و از آن‌ها خواستند واپس نشینند، لیک ایشان از این کار سر باز زدند، و چون از آمدن مستعین و بغا و وصیف آگاه شدند انگشت پشیمانی به دندان خاییدند، وانگاه آهنگ خانه و خاندان دلیل و همسایگان او کردند و همهٔ دارایی ایشان را به یغما بردند تا جایی که از تیرهای آسمانْ خانه و علوفهٔ چارپایان نیز چشم نپوشیدند وزان پس راه بغداد را گرفتند و در این هنگام ابن مارمّه بیمار شد. دلیل به دیدن او رفت و گفت: چرا بیمار شده‌ای؟ او گفت: جای زخم زنجیر سر باز کرده است. دلیل گفت: اگر جای زخم زنجیر سر باز کرد خلافت را شکستی و شورشی برانگیختی. ابن مارمّه در همین روزها بمرد و یکی از سخنسرایان برای او چنین سرود:

لعَمْري لَئِنْ قتلوا باغراً لقد هاجَ باغرُ حرباً طحونا
وفَرّ الخليفةُ والقائدا نِ باللّيل يلتَمِسون السَّفِينا
و صاحُوا بمِنشارِ مَلّاحِهِمْ، فَجاءهُمُ يَشبِقُ النّاظِرينَا
فألزَمَهم بطنَ حَرّاقةٍ و صوتَ مَجاذيفِهم سائرينَا
و ما كانَ قَدرُ ابنِ مارمَّةٍ فنكسِبَ فيه الحُروبَ الزَّبونَا
و لكنْ دليلٌ سعَى سَعيَةً فأخزى الإلهُ بها العالَمِينا
فحلّ ببغداذَ قبلَ الشُّروقِ فَحَلَّ بها منه ما يَكرهُونا

فلیتَ السَّفینةَ لم تأتِنا و غَرّقها اللهُ والرّاکِبینا
و أقبلتِ التُّرکُ والمَغربونَ و جاء الفَراغنةُ الدّارِعُونا
تسیرُ کرادیسُهم في السِّلاح یَرجُون خَیلاً وَ رَجْلاً بَنِینا
فقام بحربِهم عالِمٌ بأمرِ الحُروبِ تَولّاهُ حِینا
فجدّد سُوراً علی الجانبَیْ نِ حتّی أحاطَهُمُ أجمَعِینا
واحکم ابوابَها المُصمتات علی السّورِ یحمِی بها المُستَعینا
و هَیّا مَجانیقَ خطّارةً تُفیتُ النُّفوس و تَحمی العرینا

یعنی: سوگند به جانم اگر باغر را خون ریختند، او پیکاری ویرانگر را دامن زد. خلیفه و دو سالار به هنگام شب گریزان شدند و در جستجوی کشتی بودند. در میسان جاشوی خود را بانگ زدند که بیامد و از بینندگان پیشی می‌گرفت. او آن‌ها را در دل یک اژدرافکن جای بداد و پاروهاشان از جنبش به صدا افتاد. مگر ابن مارمّه را چه جایگاهی بود که برای وی دستخوش پیکاری سخت شویم. امّا دلیل تلاش خویش بکرد و خدای به سبب او جهانیان را خوار کرد. پیش از برآمدن آفتاب به بغداد رسید و به سبب وی در آن جا رویدادهای ناخوشایند روی داد. ای کاش کشتی سوی ما نیامده بود و خداوند آن را با سرنشینانش غرقه می‌کرد. ترکان و مغربیان بیامدند و فرغانیان زره‌دار نیز بیامدند. گردان‌هایشان با جنگ‌افزار ره می‌پیمودند. سواره و پیاده کیسه به دوش همی آمدند. و یکی دانا به‌کار نبرد که گاه فرماندهی را نیز بر دوش داشت به نبرد با ایشان پرداخت. دیواری از نو آورد بر دو سوی، چنان که همه را به بر گرفت. درهای بستهٔ دیوار را استوار کرد تا با آن از مستعین پشتیبانی کند. کشکنجیرهای بزرگ و آسیب‌رسان را آماده کرد تا مرگ بیافریند و شهر را پاس دارد.

مردم. ترکان را از سرازیر شدن سوی بغداد باز داشتند و ناخدایی را که کشتی خود را به اجارهٔ ایشان داده بود گرفتند و کشتند و بر دَکَل کشتی‌اش بیاویختند. [تا کشتی‌بانان عبرت گیرند و کشتی‌های خود را به آنها اجاره ندهند] کشتی‌داران جز به نهان از رفتن خودداری می‌کردند.

مستعین در بیست و پنجم محرم / بیست و هفتم فوریه این سال به بغداد رسید و به سرای محمّد بن عبدالله بن طاهر اندر شد، آن گاه سالاران به بغداد رسیدند مگر

جعفر خیّاط و سلیمان بن یحیی. بیشتر منشیان و کارگزاران و بنی‌هاشم و گروهی از یاران بغا و وصیف نیز آهنگ بغداد کردند.

چگونگی بیعت با معتزّ بالله

مردم در این سال به معتزّ بالله بیعت سپردند.

چگونگی این بیعت چنین بود که چون مستعین در بغداد جای گرفت گروهی از سالاران آشوبگر ترک نزد او آمدند و به سرای او اندر شدند و [جان] خویش در برابر او نهادند و از سرِ خواری و زاری حمایل خود را به گردن آویختند و از مستعین گذشت خواستند. مستعین بدیشان گفت: شما مردمانی سرکش و فتنه‌جو هستید که قدر فزونی نعمت را نمی‌دانید. مگر در بارهٔ فرزندانتان به من ننوشتید تا آن‌ها را که دو هزار نوجوان بودند به شما پیوستم، و در بارهٔ دخترانتان نیز که نزدیک چهار هزار بودند فرمودم تا در شمار شوهرکردگان نهند. من به هر خواستهٔ شما پاسخ دادم و روزیانه‌تان چندان فزونی دادم که ناگزیر آوندهای زر و سیم را از بهر خشنودی شما سکّه زدم[1] و خویش از کام و بهره آن‌ها برکنار داشتم، ولی باز بر سرکشی و تباهی خود فزودید. آن‌ها زاری از سر گرفتند و گذشت مستعین را خواستار شدند. مستعین گفت: شما را بخشودم و خشنودی آوردم.

یکی از ایشان که بابی بک نامیده می‌شد به مستعین گفت: اینک که از ما خشنود شدی برخیز و بر اسپ خویش بنشین و با ما به سامرّا بیا که ترک‌ها آمدنت را چشم می‌کشند. محمّد بن عبدالله بن طاهر که آن سخن را شنید به یکی از یارانش فرمود او را بزند و او بابی بک را بزد. محمّد گفت: با سرور خداگرایان چنین سخن می‌گویی: «برخیز و بر اسپ خویش بنشین و با ما به سامرّا بیا»؟ مستعین خندید و گفت: اینان تازی نیستند و مرز سخن را نمی‌شناسند. آن گاه گفت: شما به سامرّا بروید و روزیانه‌تان همچنان خواهد رسید، من نیز در کار خود اندیشه می‌کنم.

---

۱. در کامل «عملتم» آمده که یعنی شما سکّه زدید، لیک در طبری «سبکتُ» آمده که یعنی من چنین کردم و این درست می‌نماید ـ م.

ترک‌ها نومید از مستعین بازگشتند و از رفتار محمّد بن عبدالله بن طاهر با بابی‌بک خشمگین بودند. ایشان به نزد هر یک از ترکان رفتند گزارش خویش بگفتند و بر آنچه روی داده بود افزودند و سخنان مستعین دیگرگون کردند تا آن‌ها را بر برکناری مستعین بیاغالند. همهٔ آن‌ها همداستان شدند تا معتزّ را از زندان بیرون آورند. او و مویّد هر دو در زندان کاخ بودند و پاسبانانی ایشان را پاس می‌داشتند. معتزّ را از زندان بیرون آوردند و موی سرش را که بلند شده بود کوتاه کردند و دستش را به خلافت فشردند. معتزّ فرمود به خجستگی این بیعت همه را روزیانهٔ ده ماهه دهند، لیک دارایی او بسنده نشد و به سبب اندکیِ اندوخته به هرکس روزیانهٔ دو ماهه بدادند.

مستعین در گنجخانهٔ سامرّا نزدیک به پانصد هزار دینار بگذارده بود، در گنجخانهٔ مادر مستعین نیز هزار هزار دینار و در گنجخانه عباس [ابن مستعین] ششصد هزار دینار[1] ببود.

---

۱. تاکنون صدها بار دو واژهٔ سرنوشت‌ساز «درهم» و «دینار» را آورده‌ایم بی‌آن که دریافت خرسندکننده‌ای از آن دو داشته باشیم (در این تعبیر گونه‌ای کج‌تابی نهفته که بر دیدوران پنهان نیست) و دگرگونی آن در بستر زمان نیز بر ما هویدا نیست و اینک بر سر آنیم که از این دو واژه به اندازهٔ توان پرده برگیریم.

دینار، واحد زرّین پول در آغازینه‌های اسلام، برگرفته از دناریوس (تازیان پیش از اسلام با این واژه و سکّه‌های زرّین رومی آشنایی داشتند). است.

نخستین گونهٔ دینار اسلامی (بدون تاریخ) را پیرامون سال ۷۲ هـ. ق دانسته‌اند و شاید بی‌هیچ دودلی در دمشق زده شده باشد. این دینار از سولیدوس رومی برگرفته شده در آن نقشینه‌های اسلامی جایگزین نقشینه‌های مسیحی گردیده بود. پس از اصلاحات پولی عبدالملک مروان چگونگی دینار از پایه دگرگون شد و همچون درهم نقشینه‌های آن تنها در واژه‌ها چکیده گردید و سنگینی آن که پیشتر ظاهراً بر پایه وزن سولیدوس روم شرقی (نزدیک به ۴/۵۵ گرم) بود به ۴/۲۵ گرم کاهش یافت.

وزن رسمی دینار تا سدهٔ چهارم در بیشتر سرزمین‌های اسلامی دگرگونی نیافت، لیک پس از آن، چه از نگاه سنگینی و چه از نگاه عیار، دستخوش آشفتگی بسیار شد. دینارهای نخستین عیاری بسیار زیاد داشت، عیار دینارهای روزگار اموی پس از اصلاحات عبدالملک میان ۹۶٪ و ۹۸٪ بود و این در روزگار عبّاسیان کمابیش همچنان بماند. در مصر به روزگار فاطمیان عیار دینار به نزدیک ۱۰۰٪ رسید. ←

در شمار کسانی که برای بیعت آمده بودند یکی نیز ابواحمد بن رشید بود که

← پیرامون عیار دینار به روزگار تنزّل آن در سرزمین‌های اسلامی آمار گمان‌ناپذیر در دست نیست، لیک از سکّه‌ها و داده‌های فنّی کنونی روشن می‌شود که در سده‌های ۵ و ۶ هـ. ق در خراسان شرقی دینار از آلیاژی از زر و سیم و درصد زیادی نقره زده می‌شده است.

از نظر نمود، دینار بیشتر نقش شهادت و آیه‌هایی از سورهٔ اخلاص و آیهٔ ۳۲ از سورهٔ توبه بود و تاریخ ضرب بر کناره نقش می‌شد. در دورهٔ عبّاسی، نقوش و ترتیب تنظیم آن‌ها دگرگونی اندکی یافت. تا سال ۱۷۰ هـ. ق (آغاز خلافت هارون) دینار بی‌نام زده می‌شود و از آن پس نام سرپرست ضرابخانه معمول شد. برخی از سکّه‌های زمان امین و مأمون نام آن‌ها را دارد، و آوردن نام خلیفه از روزگار معتصم مرسوم شد. تا سال ۱۹۸ هـ. ق نامی از ضرابخانه نیست ولی پس از آن در قسطاط و آن گاه در بغداد، صنعاء، دمشق، محمّدیه (ری)، مرو، سامرّا و بسیاری از دیگر شهرها آوردن نام ضرابخانه مرسوم شد. اندک اندک فزوده‌های دیگری همچون نام ولیعهد و عبارت‌های دینی اضافی و سرانجام تام سلاطین و فرمانروایان دیگر نیز بر سکّه‌ها پدید آمد.

واژهٔ دینار در سدهٔ ۶ هـ. ق در سرزمین‌های اسلامی باختر، در سدهٔ ۷ هـ. ق در سرزمین‌های اسلامی خاور و هند و در سدهٔ ۸ هـ. ق در مصر از مسکوکات برافتاد.

دینار در سده‌های میانه در بازرگانی جهانی و در دادو ستد اروپای باختری جایگاهی بسزا داشت و بسیاری از فرمانروایان مسیحی از آن تقلید کردند.

نام دینار برای سکّه‌های گوناگون نیکلی و مسی و جز آن که هیچ پیوندی با دینار روزگار اسلامی ندارد باقی مانده است. در ایرانِ روزگار قاجاری و تا قانون ۲۷ اسفند ۱۳۰۸ هـ. ش قران برابر ۱۰۰۰ دینار شمرده می‌شد و هم اکنون یک ریال برابر ۱۰۰ دینار است. در عراق، دینار، پولی کاغذی و برابر با ۱۰۰۰ فلس می‌باشد.

درهم یا درم سنجشی است برای وزن و سنجه‌ای است برای پول، برگرفته از دراخمه.

سکّه‌ای سیمین در روزگار ساسانیان و نیز واحد سیمین پول از سپیده‌دم اسلام تا دورهٔ مغول. یونانیان درهم را هنگام گشایش‌های اسکندر مقدونی در ایران در این سرزمین رواج دادند. درهم ساسانی را اردشیر بابکان (۲۲۶ ـ ۲۴۱) به تقلید از دراخمه رایج ساخت. درهم ساسانی بر یک سوی، نقش شاه داشته است و نام و لقب شاه با خط پهلوی بر آن نقش می‌شده است. وزن بیشتر درهم‌های روزگار خسرو پرویز میان ۴/۱۱ و ۴/۱۵ گرم بوده است. درهم‌های نخستین مسلمانان تقلیدی از سکّه‌های یزدگرد سوم، هرمز چهارم و بویژه خسرو پرویز بود. تازیان نقش‌های سکّه‌های ساسانی را همچنان بداشتند، ولی واژگان اسلامی به خط کوفی را بر حاشیهٔ آن‌ها افزودند. بر برخی سکّه‌ها نام خلیفه (معاویه و عبدالملک بن مروان) و بر بیشترین آن‌ها نام حاکم و نام ضرابخانه و تاریخ (همه به خط پهلوی) حک شده است. پس از اصلاحات پولی عبدالملک بن مروان در ۷۹ هـ. ق نقوش و نوشته‌های درهم ←

بیماری شاهان[2] داشت و او را با تخت روانی بیاوردند. به او فرمان سپردن بیعت داده شد، لیک سر باز زد و به معتز چنین گفت: چونان یک فرمانبردار نزد ما آمدی و خود را از خلافت برکنار کردی و گفتی که بدان نمی‌پردازی. معتزّ گفت: مرا بدین کار واشتند و از شمشیر هراسیدم. ابواحمد گفت: ما از واداشته شدن تو آگاهی نداریم و به این مرد [مستعین] بیعت سپرده‌ایم، می‌خواهی زنان ما وارهیده شوند و دارایی هامان از دست رود؟ (سوگند طلاق یاد کرده بودند) دانسته نیست چه خواهد شد.

←(مانند دینار) از ریشه دگرگون شد و جز در موارد استثنایی نقوش آن به واژه‌ها منحصر گردید. درهم‌های پس از این اصلاحات نخست بی‌نام زده می‌شد ولی در سده‌های دوم و سوم، نام حاکم، ولیعهد، خلیفه و عیار به آن افزوده شد. نام ضرابخانه و تاریخ همیشه بر درهم نقش می‌شد. در روزگار بنی‌امیه ضرابخانه‌های عمدهٔ ضرب درهم در مراکز سابق دولت ساسانی بود، ولی در دمشق و افریقای شمالی و اسپانیا نیز سکّهٔ نقره زده می‌شد. آن گونه که هویداست پرکارترین ضرابخانه‌های امویان در واسط (ساختهٔ ۸۴ هـ. ق) بود. چنان که پیداست به سبب قحطی نقره در خاور زمین، مدّتی ضرب مسکوک نقره کاهش یافت، لیک با سرکار آمدن مغول‌ها در نیمه‌های سدهٔ هفتم هـ. ق درهم به مقادیر هنگفت زده می‌شد. در سرزمین‌های باختری اسلام، با فروپاشی امویانِ اسپانیا چونیِ درهم فرود یافت. مرابطون این هنجار را تا اندازه‌ای بهسازی کردند، ولی موحّدون نمود و سنگینی آن را از ریشه دگرگون ساختند. سنگینی درهم اسلامی به سبک ساسانی نزدیک به ۳/۹۸ گرم بوده است. پس از اصلاحات عبدالملک تا نیمه‌های سدهٔ سوم وزن درهم ۲/۹۷ گرم بوده است و آن گاه اندک اندک هنجاری نابسامان یافته است.

نرخ مبادلهٔ دینار و درهم بر حسب زمان و مکان سخت ناپایدار بوده است، چنان که در زمان پیغمبر اکرم (ص) هر ۱۰ یا ۱۲ درهم برابر با یک دینار بوده، ولی بعداً به ۱۵، ۲۰، ۳۰ و حتّی ۵۰ درهم به دینار تنزّل یافته. درهم در دولت بیزانس و در سرزمین‌های خاوری اسلام از نگاه اقتصادی اهمیت فراوان داشت و از لحاظ شکل نیز از آن تقلید کردند. شمار فراوان درهم‌های اسلامی که در روسیه، اروپای شرقی، نواحی اسکاندیناوی و بالکان و جز آن یافت شده (جملگی مربوط به چهار دورهٔ مشخص بین ۷۸۰ و ۱۱۰۰ م) حاکی از اهمیت فراوان سکّه‌های نقرهٔ اسلامی در بازرگانی میان قلمرو خلفای اسلامی شرق با این کشورها می‌باشد. در فرانسه و انگلستان نیز درهم اسلامی در شمار کمتر یافت شده است. از سدهٔ پنجم هـ. ق سلسله‌های گوناگون در سرزمین‌های اسلامی (سلاطین اخیر آل بویه، قراخانیان، خوارزمشاهیان و جز ایشان) درهم‌هایی از نقرهٔ پست (دارای مقدار فراوان فلزّات پست) و مس را ضرب کردند.

۲. بیماری شاهان: نقرس.

اگر همهٔ مردم بر خلافت تو همداستان شوند من نیز یکی از آن‌ها خواهم بود وگرنه این من و این شمشیر، پس معتزّ از او چشم پوشید [یعنی که چه می‌شود مرا به حال خود وارهانی تا همه بر خلافت تو همداستان شوند که در این صورت من نیز همان خواهم کرد که مردم، وگرنه هرگز از من چشم مکش که در برابر مردم دستِ تو به بیعت بفشرم].

از دیگر کسانی که بیعت سپردند ابراهیم دیرج و عتّاب بن عتّاب بودند. امّا عتّاب گریخت و به مستعین در بغداد پیوست. امّا دیرج ماند و به فرماندهی پاسبانان و سرپرستی دیوان‌ها و گنجخانه و دبیری برگزیده شد.

چون گزارش بیعت با معتزّ و به کارگماردن کارگزاران به محمّد بن عبدالله رسید فرمود تا خواربار را از مردم سامرّا دریغ ورزند و به مالک بن طوق نوشت تا خود و خاندان و سپاهش سوی بغداد روان شوند و به نجوبهٔ بن قیس که کارگزار انبار بود نوشت تا نیرو گرد آورَد، و سلیمان بن عمران موصلی را فرمود تا نگذارد کشتی و خواربار به سامرّا رسد. او یک کشتی فرو ستانْد که برنج و جز آن در خود داشت و ناخدای آن پای به گریز نهاد و کشتی چندان بماند که در آب فرو رفت.

مستعین، محمّد بن عبدالله را فرمود تا بغداد را دژبندان کند، او هم فرمان کار بداد و به گرد بغداد از دجله تا در شمّاسیه و از آن جا تا سه‌شنبه بازار دیواری کشید و آن را به دجله رساند و فرمود تا در هر دو سو خندق کندند و بر هر دروازه فرماندهی نهاد. هزینهٔ این‌ها همه سیصد و سی هزار دینار شد. او بر هر دروازه کشکنجیرها و دیوارکوب‌ها نهاد و برج‌ها را از سپاه آکنْد.

محمّد بن عبدالله برای عیّاران[1] روزیانه نامزد کرد و یبْنَویه نامی را به فرماندهی ایشان گماشت و سپرهایی از بوریای قیراندود برایشان بساخت و توبره‌هایی که از سنگ بیاکنند و با فلاخن سنگ پرتاب کنند. نیز از گروهی حاجی که از خراسان می‌آمدند یاری خواسته شد که آن‌ها هم از یاری دریغ نورزیدند.

مستعین به باژبانان هر سامان فرمان نوشت که خراج و دارایی به بغداد فرستند و به سامرّا هیچ نفرستند. نامه‌ای نیز به ترک‌ها و سپاهیان سامرّا نگاشت و از ایشان

۱. عیّار می‌تواند به معنای ولگرد و ترفندگر آید چنان که می‌تواند برابر نهادهٔ جوانمرد و بهادر باشد ـ م.

خواست رشتهٔ بیعت خود با معتز بگسلند و بـا او [مستعین] پـیمان‌داری کـنند و نعمت‌های خود بدیشان را یاد آوڑد و از سرکشی و پیمان‌شکنی بازشان داشت.

میان معتزّ و محمّد بن عـبدالله نـیز نـامه‌نگاری‌هایی رخ داد و مـعتزّ از مـحمّد می‌خواست بدو بیعت سپرَد و به او یاد آوڑد که متوکّل پس از منتصر برای او بیعت ستانده بود. محمّد نیز در برابر، از او می‌خواست سر به فرمان مستعین فرود آورَد، و هر یک در برابر دیگری گواه خود را فراز می‌آوڑد.

محمّد بن عبدالله فرمود تا پل‌ها را بشکنند و آب را درکوی و برزن انبار و بادوریا رها کنند تا دست ترک‌ها را از انبار کوتاه کند. مستعین و معتز هر یک جداگانه برای موسی بن بُغا نامه‌ای نوشتند و به خویشش خواندند. موسی در حومه شام به سر می‌بُرد و برای جنگ با حمصیان برون شده بود. او به معتزّ گرایید و آهنگ یاری برای او سرایید. از سویی عبدالله بن بُغای کوچک از سامرّا نزد مستعین آمد. مستعین او را جانشین پدرش کرده بود لیک عبدالله بن بغا نپذیرفت و به پدر خود چنین گفت: آمده‌ام تا درکنار تو جان بسپرم. او چند روز در بغداد ماند وانگاه به سامرّا گریخت و از معتزّ پوزش خواست و چنین وانمود که به بغداد رفته بود تا گزارش‌ها را برای او گرد آورَد. معتزّ او را پذیرفت و به کار پیشینش گمارد. حسن بن افشین به بغداد در آمد و مستعین او را نواخت و گردانی از اشروسنه و جز ایشان با او همراه ساخت.

شهربندان مستعین در بغداد

معتزّ در بیست و سوم محرّم / بیست و پنجم فوریه برای برادرش ابواحمد بن متوکّل یا همان موفّق پرچم نبرد با مستعین و محمّد بن عبدالله را ببست و او را به این کارگماڑد و سپاهی به او سپاڑد و او را به فرماندهی همهٔ کارهاگذاڑد وگرداندن کارها به کلباتکین ترک وانهاد. موفّق با پنجاه هزار سرباز از ترک‌ها و فرغانیان به همراه دو هزار مغربی راهی شد. پس چون به عُکبرا رسید نماز [جماعت] گزاڑد [که خود امام بود] خطبه خواند و نام معتزّ را به عنوان خلیفه در خطبه برد و گزارش کارها را به معتزّ نگاشت. گروهی از مردم عُکبرا می‌گفتند که از آمدن محمّد بن عبدالله سوی ایشان و جنگ با آن‌ها هراسانند، بر پایهٔ آنچه ایشان می‌گفتند مـحمّد بـن عـبدالله

روستاهای میان عکبرا و بغداد را به یغما برده‌اند و کشتزارها را ویران کرده‌اند و هر که را در راه دیده‌اند به بند کشیده‌اند.

چون موفّق به عُکبرا رسید بسیاری از پیروان بغای کوچک [از سالاران محمّد بن عبدالله] سوی موفّق شتافتند و موفّق و سپاه او در هفتم صفر / یازدهم مارس به دروازهٔ شمّاسیه رسیدند. یکی از بصریان که باذنجانه نامیده می‌شد چنین سرود:

یا بنی طاهرٍ اتتْکم جنودُ الـ	لهِ و الموتُ بینَها مَنثورٌ[1]

وَ جُیوشٌ اِمامُهم اَبُو اَحْـ	مَدَ نِعْمَ المولیٰ و نِعْمَ النَّصیرُ

یعنی: ای زادگان طاهر! لشگرهای خداوندی رسیده و با آمدن آن‌ها مرگ پراکنده گشته، و سپاهیانی که پیشوای ایشان ابواحمد است که نیکو سرپرست و نیکو یاوری است.

چون موفّق در دروازهٔ شمّاسیه رخت افکند مستعین فرماندهی پدافند از این دروازه را به حسین بن اسماعیل سپرد و همهٔ سالاران را زیر فرمان او نهاد. او تا فرجام جنگ همان جا ببود تا آن که راه انبار را در پیش گرفت[2]. چون دهم صفر / چهاردهم مارس رسید طلایه‌داران ترک‌ها به دروازهٔ شمّاسیه رسیدند و در نزدیکی آن درنگیدند[3]. محمّد بن عبدالله، حسین بن اسماعیل و شاه بن میکال و بندار طبری را به جنگ با ترکان فرستاد و خود نیز آهنگ آوردگاه کرد که شاه نزد او آمد و بدو گزارش رساند که ترک‌ها چون درفش‌ها و پرچم‌های سپاه ما را دیده‌اند که سوی آن‌ها روان است به اردوی خود بازگشته‌اند، و بدین سان محمّد نیز از آهنگ خویش بازگشت.

چون فردا رسید محمّد بر آن شد تا سپاهیان خود به قُفص فرستد تا در آن جا از ایشان سان بیند و با این کار ترس در دل ترک‌ها نشیند. او که زره بر تن داشت بر اسب خود بنشست و وصیف و بغا و فقیهان و قاضیان او را همراهی می‌کردند. او پیکی سوی ترک‌ها فرستاد تا از این سرکشی و گردن‌فرازی فرا پس نشینند، و در برابر او هم بر این پایه که معتز جانشین مستعین باشد بدیشان زنهار دهد، لیک ترک‌ها نپذیرفتند.

---

۱. در کامل «مَشْهورٌ» آمده است و در طبری «مَنْثورٌ» که درست‌تر می‌نماید ـ م.
۲. در متن «الی ان ساروا» آمده که بهتر بود همچون طبری «الیٰ ان سار» گفته می‌آمد ـ م.
۳. درنگیدن: توقف کردن، صحاح الفرس.

پس محمّد به همراه وصیف و بغا در کنارهٔ دجله رخت افکندند، ولی چون شمار مردمان رو به فزونی نهاده بود توان پیشرفت نیافت و بازگشت.

چون روز واپسین بیامد پیک‌هایی از سوی وجه فلس و سالارانی دیگر نزد محمّد آمدند و او را از نزدیک شدن ترک‌ها بیاگاهاندند. آن‌ها گفتند که ترک‌ها در رقهٔ شمّاسیه چادر افراشته‌اند. محمّد بدیشان پیام داد که با آن‌ها جنگ نیاغارید و اگر هم آنها نبرد آغازیدند امروز را سر کنید. پس دوازده سوار از ترک‌ها به دروازهٔ شماسیه نزدیک شدند و بدان تیر انداختند، ولی کس با آن‌ها نجنگید، لیک چون در کار خود پای فشردند سرباز دژکوب سنگی سوی آن‌ها پرتاب کرد که یکی از آن‌ها را بکشت و یارانش پیکر او را برگرفتند و بازگشتند.

عُبیدالله بن سلیمان پیشکار وصیف ترک به همراه سیصد مرد از راه رسید و محمّد بن عبدالله بدو ارمغان‌ها داد. ترک‌ها در همین روز سوی دروازهٔ شمّاسیه بیامدند و حسین بن اسماعیل با سالاران همراهش برای نبرد با ایشان برون شدند و با یکدیگر روبارو گشتند. هر دو سوی سپاه شماری کشته داد و گروهی زخم برداشتند. کشتگان و زخم‌دیدگان دو سپاه همسان بود. باشندگان بغداد پای به گریز نهادند لیک بوریاداران پایداری کردند [بوریاداران، بهادران بغداد بودند که یک پاره بوریای قیراندود را سپر خویش می‌ساختند. دلاوری آن‌ها در جنگ طاهر و گشایش بغداد پرآوازه است]. آن گاه همگی برفتند. در این هنگام ترک‌ها دژکوبی بیاوردند، ولی بهادران بر ایشان چیرگی یافتند و دژکوب از آن‌ها فروستاندند. آن‌گاه گروهی از ترک‌ها راه نهروان را در پیش گرفتند. محمّد بن عبدالله دو فرمانده از یاران خود را همراه با گروهی گسیل داشت و ایشان را فرمود تا در آن کرانه ماندگار شوند و از دستیابی ترک‌ها بدان جلوگیرند. ترک‌ها سوی ایشان شتافتند و با آن‌ها جنگیدند و یاران محمد به بغداد گریزان شدند و چارپایان ایشان فروستانده شد و در هم ریخته و از هم پاشیده به بغداد اندر شدند. ترک‌ها سرهای بریده را به سامرّا فرستادند و بر راه خراسان چیره گشتند و راه بغداد را ببستند.

معتز سپاهی فرستاد که از سوی باختر به بغداد رفتند و از قُطْرَبُّل گذشتند و این در دوازدهم ماه صفر / چهاردهم مارس بود. پس چون فردا شد محمّد بن عبدالله سپاهی سوی ایشان فرستاد و شاه میکال با آن‌ها روبارو شد و جنگ درگرفت. سپاه

معتز در هم شکست. محمّد بن عبدالله برای ترکان بزنگاه نهاده بود که چون ایشان از پنهانگاه‌های خویش برون شدند لشگر سامرّا در هم شکست و سربازان محمد تاختند و شمشیر خود بر ایشان آختند و بسیاری از آن‌ها جان باختند و جز اندکی راه رهایی نیافتند. اردوی آن‌ها به یغما رفت و هر که تندرست مانده بود خویش به دجله زد تا خود به اردوگاه ابواحمد [موفّق] رسانَد که این گروه را نیز کشتیبانان اسیر کردند. آن‌ها بندیان و سرهای بریده را با کشتی به بغداد بردند و برخی از این سرها در بغداد آویخته گشت.

محمّد بن عبدالله فرمود تا به هر که در این روز از خود دلاوری نموده دستبند زرین و پاداش و دارایی دهند و گریختگان را پی گیرند. برخی از آن‌ها به اوانا و پاره‌ای به سامرّا رسیده بودند. اردوی معتز چهار هزار تن بود که دو هزار تن کشته شدند و گروهی غرقابه گشتند و شماری به بند کشیده شدند. محمّد به همهٔ سالاران سپاه هر کدام چهار خلعت و یک بازوبند و یک مچ‌بندی از زر بداد. مردم بغداد از سوی باختر بازگشتند. نبرد به دست عیاران به انجام رسید و آنها بیش از همه از خود دلیری نشان دادند.

محمّد بن عبدالله بن طاهر در هجدهم صفر / بیست و دوم مارس آهنگ شمّاسیه کرد و فرمود تا خانه‌ها، دکان‌ها و باغ‌های آن سوی بارو را در هم کوبند، او سه دروازه را هم گسترانْد تا جای جنگیدن پهنا یابد.

در این هنگام از سوی پارس و اهواز دارایی همراه منکجور اشروسنی در راه بود. پس ابواحمد ترک‌ها را برای تاراج آن گسیل داشت، از سویی محمّد بن عبدالله نیز برای پاسداشت آن سربازانی روانه کرد. آن‌ها دارایی را از راه دیگری به بغداد بیاوردند. چون ترکان از این گزارش آگاه شدند رو به راه نهروان نهادند و خون بریختند و کشتی‌های پل راکه شمار آن‌ها بیست بود بسوختند و به سامرّا بازگشتند.

محمّد بن خالد بن یزید بن مَزْیَد (از خاندان معن بن زائده شیبانی که به دلیری و سخاوت مشهور بود) که مستعین مرزهای جزیره را زیر فرمان او گذارده بود دارایی و سپاهی را چشم می‌کشید تا به مرز برود، پس چون کار مستعین و ترک‌ها چنان شد که شد محمّد بن خالد با یاران و ویژگانش از راه رقه سوی بغداد روان شد. همراهان او چهارصد سوار بودند. محمّد بن عبدالله بدو پنج خلعت داد، آن گاه با سپاهی

سترگ به جنگ ایوب بن احمدش فرستاد. او راه فرات در پیش گرفت و با شماری اندک با او نبرد آزمود، لیک در این میان محمّد در هم شکست و به روستایی در حومهٔ عراق پناه گرفت. چون محمّد بن عبدالله گزارش شکست او بشنید گفت: هیچ یک از تازیان پیروزی نیابند مگر آن که پیامبری در میان آن‌ها باشد تا خدای در پرتو وجود او یاریشان رسانَد.

ترکان در دروازهٔ شمّاسیه جنگی جانگیر کردند و بسی پایداری ورزیدند چندان که هر کس را بر دروازه بود پس راندند و بر دژکوب آتش و نفت نهادند و پراندند، لیک آتشی نیافروخت، وزان پس پدافندگران دروازه فزونی یافتند و ترکان را پس از کشتن و زخم رساندن بسیار واپس راندند. در این هنگام محمّد با اژدرافکن بدیشان پیاپی شلیک همی کرد و نزدیک به صد کس از آن‌ها را به خاک و خون افکند. یکی از مغربیان خود را به بارو رساند و کمند و قلّاب بیفکند و خود بدان آویخت. نگاهبانان باور او را بالا کشیدند و خونش ریختند و سرش از تن بریدند و سر بریده را به میان ترکان افکندند و بدین سان ترکان آهنگ اردوی خویش کردند. یکی از نگاهبانان بارو خواست فریاد زند: یا مستعین! یا منصورا! لیک فریاد زد: یا معتزّ! یا منصورا! یارانش او را از مغربیان پنداشتند و او را کشتند.

روزی ترکان دوباره آهنگ دروازهٔ شمّاسیه کردند. در این میان درغمان، قهرمان مغربیان، که مردی دلیر بود در پی خوردن سنگی که از دژکوب شلیک شد بمرد. یکی از مغربیان حمله می‌کرد و پشت به دشمن می‌نمود و جامه از شرمگاه خود برمی‌گرفت و فریاد می‌زد و تیزی رها می‌کرد و بازمی‌گشت، یکی از یاران محمّد تیری به نشیمنگاه او رهانْد و همان جا راکه نباید زخمی کاری رسانْد و همین جان او ستانْد.

[پس از شکست ترکان] مردم کوچه و بازارِ سامرّا گرد آمدند و بازارهای زرگران و صرّافان و دیگر بازارها را به یغما بردند. بازرگانان شکوه نزد ابراهیم مؤیّد بردند. او که نمی‌توانست کاری کند بدیشان گفت: شایسته آن بود که کالاهای خود را به خانه‌هایتان برید. او هیچ نکرد، و کار یغماگران را ناشایست نشمرد.

در بیست و دوم صفر / بیست و ششم مارس گروهی از مرزنشینان به بغداد آمدند و از فرماندهٔ مرزبانان بلکاجور شکایت کردند. بر پایهٔ گفتهٔ آن‌ها همین که

گزارش بیعت معتزّ به او رسید همهٔ مردم را به این بیعت فرا خوانْد و مردم را بدین کار واداشت و هر که را نمی‌پذیرفت یا تازیانه می‌زد یا به زندانش می‌افکند.

آن‌ها می‌گفتند که این بیعت را نپذیرفته‌اند و راه گریز در پیش گرفته‌اند. وصیف گفت: من گمان می‌کنم او پنداشته است مستعین مرده و معتزّ به جایگاه او ره برده. آن‌ها گفتند: رفتار او جز خودکرده[1] نیست. در بیست و ششم صفر / سی‌ام مارس نامهٔ بلکاجور رسید. او در این نامه نوشته بود که به معتز بیعت سپرده، ولی همین که نامهٔ مستعین بدو رسیده [و دریافته که مستعین زنده است] بیعت مستعین از سر گرفته و گوش به فرمان مستعین دارد.

موسی بن بغا [که در سامرا بود و از جنگ حمص برگشته به یاری معتزّ شتاب کرده بود] خواست بگریزد و به مستعین بپیوندد ولی یاران او که ترک بودند آگاه شدند و او را جلو گرفتند و با او بجنگیدند و شماری راه آن سرای پوییدند.

پس از چندی ده اژدرافکن از راه رسیدند که در هر یک چهل و پنج نفت‌انداز و جز ایشان بود. آن‌ها از کرانهٔ شمّاسیه گذرکردند و به اردوگاه ابواحمد آتش باریدند، ولی اردوگاهْ خود را به جایی کشید که آتش بدان نتوانست رسید.

در بیست و نهم صفر / پنجم آوریل ترکان سوی دروازه‌های بغداد روان شدند و به نبرد پرداختند و از هر دو سوی سپاه گروهی جان باختند. این نبرد تا پسینگاه همچنان پایید.

در آغاز ربیع‌الاوّل / آوریل محمّد بن عبدالله کافرکوب‌هایی[2] [گُرز، چماق] بساخت و میان عیاران پخش کرد. آنها کرزهای تازه رسیده را برداشتند و سوی دروازه شتافتند و زدند و کشتند و ترکان را به عقب راندند. آن‌ها نزدیک به پنجاه تن از ترکان را خون بریختند.

در چهاردهم ربیع‌الاوّل / شانزدهم آوریل مزاحم بن خاقان از کرانهٔ رقّه [به بغداد]

---

۱. خودکرده: عمدی.

۲. کافرکوبات که در این نوشته به نادرست کافرکونات آمده همان کافرکوبنده یا جنگ‌افزاری است که در جنگ با کافران به کار می‌رفته است. تازیان این واژه را از ایرانیان گرفته آن را با «ات» جمع بسته‌اند. البیان والتبیین، جاحظ، ج ۱، ص ۱۳۲.

رسید و مردم او و همراهانش را که نزدیک به هزار مرد بودند پذیره شدند[1]. پس چون به بغداد در آمد هفت خلعت بدو دادند و شمشیری بر او حمایل کردند.

معتز سپاهی با سه هزار سرباز گسیل داشت و آن‌ها در برابر اردوی ابواحمد نزدیک دروازهٔ قُطْرَبُّل اردو زدند. محمّد بن عبدالله خود نیز بر اسپ برنشست و بسیاری از پیش‌قراولان برون شدند. محمّد بن عبدالله در برابر سپاه ابواحمد اردو زد. میان آن‌ها در آب و خشکی زد و خوردی رخ داد و بیش از پنجاه تن از یاران ابواحمد جان باختند. پیش‌قراولان برفتند تا بیشتر از نیم فرسنگ از اردوگاه گذشتند. چند کشتی از اردوگاه ابواحمد به سوی آن‌ها آمد. جاشوهای کشتی بدیشان دشنام دادند. محمّد بن عبدالله بازگشت و ابن ابی‌عون را فرمود تا نیروها را بازگرداند، او هم فرمان بازگشت داد، لیک مردم نپذیرفتند و با او درشتگویی کردند و او آن‌ها را نکوهید و آن‌ها نیز او را نکوهیدند. ابن ابی‌عون یکی از آن‌ها را بزد و خونش بریخت، پس همگان بر او یورش آوردند، او از میان ایشان پای به گریز نهاد، در آن کشاکش سپاه ابواحمد یورش برده چهار کشتی فرو ستاندند و یک کشتی از بغدادیان را که ارّابه‌ای نیز در آن بود خوراک آتش کردند.

چنان شد که همگان سوی سرای ابن ابی‌عون یورش بردند تا آن را به یغما برند. گفته می‌شد که او با ترک‌ها ساخته است. یاران ابن ابی‌عون گریختند. آن‌ها با محمّد ابن عبدالله سخن کردند که ابن ابی‌عون را بردارد، محمّد بن عبدالله نیز او را برداشت و از یغماگری دارایی او جلو گرفت.

در یازدهم ربیع‌الاوّل / سیزدهم آوریل سپاهی که معتز برای یاری برادر خود ابواحمد روانه کرده بود رسید و در عکبرا بدو پیوست. فرزند طاهر سپاهی به رویارویی سپاهِ تازه رسیده فرستاد. آن‌ها چندان راه پیمودند که به قُطْرَبُّل رسیدند، و این همان جایی بود که ترک‌ها در بزنگاه بودند. ترک‌ها بدیشان تاختند و میانشان نبردی رخ داد و گروهی در خاک و خون غلتیدند. یاران محمّد بن عبدالله اندکی به سوی دروازهٔ قطربُّل واپس نشستند و ترک‌ها ایشان را پی می‌گرفتند. سپس مردمانی به یاری ایشان شتافتند و ترک‌ها را پس راندند. آن‌گاه ترکان سوی بغدادیان تاختند و

---

۱. پذیره شدن: استقبال کردن، حارث با همهٔ بزرگان و محتشمان خویش پذیرهٔ وی شدند. تاریخ برامکه، قریب.

کار زیادی از ایشان بساختند، وز خود ترک‌ها نیز شماری فراوان جان باختند. در این هنگام ترک‌ها سوی دروازهٔ قطیعه روان شدند و باروی آن را بشکافتند و مردم بغداد نخستین کس را که از این شکاف برون آمد بکشتند. در این روز کشته‌های ترک‌ها بیشتر و زخم رسیده به تیر در میان بغدادیان فزونتر بود.

عبدالله بن عبدالله بن طاهر مردم را به یاری بخوانْد و مردم با او برون شدند. او به دروازه‌بان قُطربُّل فرمود تا به هیچ گریزنده‌ای پروانهٔ برونشد ندهد. آتش جنگ فروزان شد و یاران عبدالله شکستند و اسد بن داود چندان شکیب ورزید که خون خود ریخته دید. بستن درها به روی گریزندگان سخت‌تر از جنگ با ترکان بود. زیرا راه فرار نیافتند. ترک‌ها بسیاری از ایشان را بگرفتند و بسی خونشان ریختند و اسیران را به همراه سرهای بریده به سامرا بردند. پس چون به نزدیکی شهر رسیدند سرهای بریده را پوشاندند، زیرا مردم سامرّا چون ایشان بدیدند آب در دیده گرداندند و ناله همی سر دادند و گریبان دریدند و زن‌ها شیون به آسمان رساندند. این مایهٔ آن شد که معتزّ از خشم مردم به خود، بهراسد، پس به هر اسیری دیناری بداد و فرمود سرها را به خاک سپرند.

در این هنگام ابوساج در بیست و ششم ربیع‌الاوّل / بیست و هشتم آوریل از راه مکّه بیامد. که به او خلعت داده شد.

در پایان ربیع‌الاوّل / دوم می گروهی از ترک‌ها به دروازهٔ شماسیه بیامدند. آن‌ها نامه‌ای از معتز در دست داشتند که برای محمد بن عبدالله نبشته بود. یارانش پروانه خواستند تا نامه را بستانند. محمّد بدیشان پروانه داد. در این نامه پیمان پیشین به محمّد یادآور شده بود. معتزّ بدو یاد آورْد که محمّد می‌باید نخستین کسی باشد که در راه استواری خلافت معتزّ بکوشد. محمّد پاسخی به این نامه نداد. جنگ و ستیز میان ایشان در هفتم ربیع‌الاوّل / نهم آوریل درگرفت. در این درگیری هفتصد تن از ترکان و سیصد تن از یاران محمّد کشته شدند.

در نیمهٔ ربیع الاخر / هفدهم آوریل ابوساج و علی بن فراشه و علی بن حفص فرموده شدند تا روی به راه مدائن آرند. ابوساج به محمّد بن عبدالله گفت: اگر بر سر آنی که با این جماعت [ترکان] با استواری بجنگی سالاران خویش مپراکن و در یک جا گردشان آور تا سپاهی را که در برابرت اردو زده بشکنی، و اگر از ایشان آسوده

شوی دیگر پس از ایشان کس نتواند بر تو چیرگی یابد. محمّد بن عبدالله گفت: مرا اندیشه‌ای است و خدا خود در این میان ما را بسنده است. ابوساج گفت: هر چه باشد فرمانبرم. آن‌گاه ابوساج رو به سوی مدائن نهاد و در آن جا خندق کند و محمد بن عبدالله با سه هزار سوار و دو هزار پیاده او را یاری رساند. معتز نامه‌ای به برادرش ابواحمد نوشت و او را برای کوتاهی در جنگ با بغدادیان نکوهید. ابواحمد نیز با این سروده پاسخ او بداد:

لأمر المَنایا علینا طریقٌ ... و للدهرِ فینا اتّساعٌ و ضِیقٌ
و أیّامُنَا عِبْرَةٌ للأنام ... فمنها البُکور و مِنها الطُّروقٌ
و منها هَناتٌ تُشیب الولیدَ ... و یُخذَل فیها الصَّدیقُ الصَّدوقُ
و فِتنة دِینٍ لها ذُروةٌ ... تفوقُ العُیونَ، و بحرٌ عمیقٌ
قتالٌ متینٌ، و سیفٌ عتیدٌ ... و خوفٌ شدیدٌ، و حِصنٌ وثیقٌ
و طولُ صیاحٍ لداعي الصباحِ الـ ... سلاحَ السلاحَ فما یَستفیقُ
فهذا طریحٌ و هذا جَریحٌ ... و هذا حَریقٌ و هذا غَریقٌ
و هذا قَتِیلٌ و هذا تَلِیلٌ ... و آخر یَشدَخُهُ المِنجَنِیقُ
هناکَ اغتصابٌ و ثمّ انتهابٌ ... و دورٌ خرابٍ و کانتْ تروقُ
اذا ما شَرَعنا اِلیٰ مسلَکٍ ... وجدناه قد سُدَّ عنّا الطریقُ
فَبا لله نبلغُ ما نرتجی ... و بِالله نَدْفَعُ ما لا نُطیق

یعنی: مرگ سوی ما راه دارد، روزگار هم فراز و فرود دارد. روزگار ما برای مردمان مایهٔ پند است که این پندگاه در بام رخ می‌نماید گاه در شام. در این روزگار برخی از رویدادها موی سیاه کودک را سپید می‌کند و دوست، یاری خود از دوست دریغ می‌ورزد. فتنه‌ای در دین پدید آمده که بلای آن از کوهابه‌ها و سر بر کشیدن آب دریاهای ژرف، خطرسازتر است. جنگی سخت و شمشیری بُرّا و هراسی لرزه‌انداز و دژی استوار در میان است. فریادهای پیوستهِ بانگ‌دهنده‌ای که فریاد می‌کند جنگ‌افزار، جنگ‌افزار، لیک کس به خود نمی‌آید. این یکی بر زمین افکنده وان دگر را زخم رسیده وان سوم سوخته و دیگری غرقاب گشته. این یکی کشته شده وان دگر بستری و سرانجام یکی را سنگ دژکوب سر شکسته است. در یک جا دزدی وزان پس یغماگری و خانه‌هایی ویران که پیشتر دل را به خود می‌کشیده. هرگاه

بخواهیم راهی را بپیماییم راه را به روی خود بسته می‌یابیم. به خدا سوگند به امید خود دست خواهیم یازید و به همو سوگند آنچه را در خورند شکیبایی نیست واپس خواهیم راند.

سرایندهٔ این سروده علی بن امیه در ماجرای امین و مأمون است.

رویدادهای انبار

محمّد بن عبدالله، نجوبة بن قیس را سوی انبار فرستاد، او در آن جا بماند و نزدیک به دو هزار مزدور گرد آوژد. محمّد بن عبدالله هزار و پانصد تن به یاری او گسیل داشت. او آب را از فرات به خندق انبار رها کرد و آب به بیابان‌ها چنان افتاد که خود به یک مرداب بدل شد و نیز تمام پل‌ها را خراب کرد [که راه را بر دشمن ببندد]. معتز سپاهی را به فرماندهی علی اسحاقی سوی انبار گسیل کرد. این سپاه هم هنگام با رسیدن نیروهای کمکی محمد بن عبدالله به انبار رسید. آن‌ها در حومهٔ شهر رخت افکنده بودند. پس میان دو سوی سپاه جنگی جانگیر درگرفت. در این ستیز نیروهای کمکی محمّد بن عبدالله در هم شکستند و از همان راهی که آمده بودند به بغداد بازگشتند. نجوبه که همچنان در انبار بود و از آن برون نمی‌آمد چون گزارش شکست نیروهای کمکی و تاختن ترک‌ها سوی خود را شنید از بخش باختری گذشت و پل را پیمود و رو سوی بغداد نهاد. محمّد بن عبدالله، حسین بن اسماعیل بن ابراهیم را با گردانی از سپاهیان و سالاران سوی انبار گسیل داشت و بدیشان توش و توان بداد و روزیانهٔ چهار ماهه بدیشان پرداخت. سپاه برون شد و حسین از آن‌ها سان دید و در پنجشنبه بیست و سوم جمادی‌الاولی / بیست و سوم ژوئن سوی بغداد روان گشت و مردم و فرماندهان و بنی‌هاشم او را تا یاسریه بدرقه کردند.

چون ترک‌ها به انبار در آمدند باشندگان این شهر را زنهار دادند و آن‌ها نیز دکان‌ها و بازارهاشان را بگشودند و کشتی‌هایی از رقه سوی ایشان بیامد که آرد و روغن و جز آن در خود داشت، پس ترک‌ها این کشتی‌ها را تاراج کردند و هر چه را داشت فرو ستاندند و به سرای خود در سامرا فرستادند. ایشان اسیران و سرهای بریده را

نیز سوی سامرا فرستادند.

حسین رسید و در دِمَم اردو زد. طلایه‌داران ترک‌ها بر فراز دمم بیامدند. حسین سپاه خود در برابر ترک‌ها بیاراست. این دو سپاه را رودی از هم جدا می‌کرد. سپاه حسین ده هزار سرباز داشت. ترک‌ها همچنان بر فراز دمم بودند و حسین سپاه خود می‌آراست. شمار ترکان از هزار تن بیش نبود. ترک‌ها تیری چند رهانیدند و شماری از یاران حسین را زخم رساندند و به انبار بازگشتند. حسین پیش بیامد و به جایی رسید که قطیعه می‌نامیدندش. این جایگاه، گسترده بود و سپاه را در خود جای می‌داد. حسین یک روز را در آن جا گذراند وانگاه آهنگ آن کرد تا به انبار نزدیک شود. سالاران سپاه از او خواستند اردوی خود را در همین جایگاه گسترده و بی‌هراس بر پای دارد و با سربازان سواره راهی شود، اگر کامیاب شد خواهد توانست سپاه خود را بدان سو بَرد و اگر بشکست سوی اردوی خود بازمی‌گردد و از نو سوی دشمنش می‌تازد. حسین این سخن نپذیرفت و آن جا را ترک گفت.

پس چون حسین به همان جایی رسید که می‌خواست سپاه را فرمود تا فرود آیند. جاسوسان ترک جایگاه سپاه حسین و تنگی این جایگاه را به آگاهی ترک‌ها رساندند. سپاه حسین سرگرم فرود آوردن بارو‌بنه بودند که ترک‌ها بر ایشان یورش آوردند. سپاه در هم ریخت و سپاه حسین با ترک‌ها نبرد آغازید و از هر دو گروه شماری در خاک و خون فتادند. پیروان حسین بر ترکان یورش آوردند و آن‌ها را واپس راندند و بسیاری از ایشان را جان ستاندند و زیادی از آن‌ها را غرقابه ساختند. ترک‌ها کسانی را در بزنگاه نهاده بودند. نهانیده‌ها بر سپاه حسین یورش آوردند و آن‌ها گریزگاهی جز فُرات نیافتند و بدین سان بسیاری از یاران حسین غرقابه گشتند و گروهی اسیر و شماری کشته شدند.

سواران بی‌آن‌که بتوانند به جایی پناه برند گریختند. سالاران، ایشان را بانگ زدند که بازگشت، بازگشت، لیک هیچ کس بازنگشت. پس از لختی آن‌ها به خود آمدند و بر جان خویش هراسیدند و از سرِ این هراس بازگشتند و یارانشان را پشت گرفتند. ترک‌ها دارایی و اسباب اردوی حسین را به تاراج بردند و تنها جنگ‌افزارهای حسین که در کشتی‌ها بود به یغما نرفت، زیرا ملوانان آن‌ها را می‌پاییدند و بدین سان جنگ‌افزارها و دیگر داشته‌های ایشان بی‌گزند بماند. گریزندگان در ششم

جمادی‌الآخره / ششم ژوئن به یاسریه رسیدند. مردی از بازرگانان مال‌باخته حسین را دید و بدو گفت: سپاس خدایی را که روی تو سفید کرد، آیا رفتن [با این همه توش و توان] دوازده روز به درازا کشید و بازگشتت [از هراس دشمن] یک روز! حسین خود را از شنیدن این سخن به کری زد.

چون گزارش این شکست به محمّد بن عبدالله بن طاهر رسید گریزندگان را از درونشد به بغداد جلوگرفت و بانگ زد که: پس از سه روز هر کس از اردوی حسین را در بغداد بیابیم سیصد ضربهٔ تازیانه او را بزنیم و نامش از دیوان پاک شود. سپاهیان ناگزیر نزد حسین به یاسریه بازگشتند. فرزند عبدالله سپاهی دیگر به یاری آن‌ها فرستاد و روزیانه‌شان بداد. او مردم را فرمود تا از کشته‌ها، غرقابه‌ها و تندرست‌ها آماری فراهم آورند، آن‌ها هم چنین کردند. نامه‌ای از جاسوسان ایشان در انبار رسید که بر پایهٔ آن شمار کشتگان ترک، بیش از دویست و شمار زخم‌رسیدگان چهارصد و شمار اسیران در دست ترکان دویست و بیست مرد و شمار سرهای بریده هفتاد بود. خبرچینان در این نامه گفته بودند که ترک‌ها شماری از بازاریان را گرفته وانگاه آزادشان کرده‌اند. حسین دوباره به روز هجدهم جمادی‌الاخره / هجدهم ژوئن راهی شد و چندان برفت که از رود اَرْبَق گذشت. چون روز شنبه هشتم رجب / هفتم اوت رسید مردی نزد او بیامد و بدو گزارش بداد که ترکان آهنگ آن دارند با گذر از رود خویش بدو رسانند. حسین آن مرد را بزد لیک حسین بن علی بن یحیی ارمنی را با دویست سرباز بر ساحل رود گماشت. ترکان سوی گذرگاه آمدند و چون دیدند کنار رود را گرفته‌اند از راهی دیگر گذشتند حسین بن علی در نبرد با ایشان سخت پایداری کرد و سوی حسین بن اسماعیل پیغام فرستاد که ترک‌ها بر رود درآمده‌اند یاری برسانید. به پیغام بر گفته شد: امیر خواب است. حسین بن علی پیک دیگری فرستاد، بدو گفتند: امیر در آبریزگاه است. حسین بن علی دیگری را فرستاد، بدو گفتند: امیر در خواب است. بدین سان ترک‌ها از رود گذشتند، و حسین بن علی بر قایقی نشست و سرازیر شد و یارانش پای به گریز نهادند. ترک‌ها شماری از ایشان را بکشتند و نزدیک به دویست تن را اسیر کردند. همهٔ کشتی‌ها هم بازگشتند و از گزند دور ماندند. ترک‌ها شمشیر خود آختند و بسیاری از یاران حسین غرقابه گشتند و گریزندگان نیمه شب به بغداد

رسیدند و ماندهٔ ایشان در روز خود را به بغداد رساندند. ترک‌ها بر اسباب و اسلحهٔ یاران حسین چیره شدند و شماری از سالاران حسین در خون خود غلتیدند.
هندوانی برای حسین چنین سرود:

یٰا اَحْزَمَ النّٰاسِ رأیاً فی تَخَلُّفِه عَنِ الْقِتٰالِ خَلَطتَ الصَّفْوَ بِالْکَدَرِ
لمّا رأیتَ سیوفَ التُّرکِ مُصْلَتَةً علمتَ مٰا فِی سُیوفِ التُّرکِ مِنْ قَدَرِ
فَصِرتَ مَضْجَرّاً ذُلاً و مَنْقَصَةً والنُّجْحُ یَذْهَبُ بین العجز و الضَّجر

یعنی: ای که در بازماندن از نبرد از همهٔ کسان دوراندیش‌تری یک رنگی را با تیرگی آمیختی. چون شمشیر ترکان را آخته دیدی از توان تیغ ترکان آگاهی یافتی، و از سر خواری و کاستی به ستوه آمدی، پس کامیابی میان ناتوانی و ستوه نابود می‌شود.

بسیاری از منشیان و مستوفیان و نویسندگان و فرماندهان و بنی‌هاشم [از بغداد] به معتز پیوستند. از بنی‌هاشم، علی و محمّد پسران واثق و جز این دو بودند.

میان این دو دشمن چندین نبرد رخ داد و از هر دو سو گروهی کشته شدند. در برخی از این نبردها ترک‌ها به بغداد در آمدند، لیک مردم با پشتیبانی یکدیگر آن‌ها را برون راندند.

میان ابوساج و گروهی از ترکان نبردی درگرفت و ابوساج ترکان را بشکست. او بار دیگر با ایشان نبرد آغازید لیک پاره‌ای از یارانش او را تنها نهادند و مزهٔ شکست را بدو چشاندند. ترک‌ها به مدائن درآمدند و ترکانی که انبار راگشوده بودند از بخش باختری به بغداد لشگر کشیدند تا به صَرْصَرْ و کاخ ابن هبیره رسیدند.

در ذی‌قعده / نوامبر این سال جنگی سخت رخ نمود. در این نبرد محمّد بن عبدالله بن طاهر با همهٔ سالاران و سپاهیان خود به آوردگاه روی آورد. برای او چادر و بارگاهی برافراشتند و آتش جنگی جانگیر افروخته شد و ترک‌ها در هم شکستند و باشندگان بغداد به لشگرگاه ایشان رخنه کردند و بسیاری از ایشان را بی‌دریغ از دم تیغ گذراندند. ترکان بی‌آن که به چیزی بنگرند همچنان می‌گریختند. هر سری را که مردم می‌آوردند بغا می‌گفت: کار موالی ساخته شد. ترکانی که همراه بغا و وصیف [در بغداد] بودند از این سخن، سخت رنجیدند.

ابواحمد بن متوکّل همچنان ترکان را باز می‌گرداند و ایشان را هراس می‌داد که

اگر بازنگردند دیگر کس از ایشان نخواهد ماند. بغدادیان ایشان را تا به سامرا پی گرفتند، ولی آن‌ها بازگشتند و پاره‌ای از بغدادیان از پیگرد گریزندگان بازگشتند. برخی پرچم‌های ترکان را دیدند و گمان بردند ترکان بازگشته‌اند و ناگزیر تن به فرار دادند و با ازدحام وارد بغداد شدند و ترک‌ها نیز به اردوگاه خود بازگشتند و از گریز بغدادیان آگاه نشدند تا بر ایشان یورش آورند.

در ذی‌حجّه / دسامبر ابواحمد پنج کشتی آکنده از خوراک و آرد سوی ابن طاهر گسیل داشت. هم در این ماه مردم بدانستند که ابن طاهر مستعین را برکنار و دست معتز به بیعت فشرده است. ابن طاهر سالاران خویش بفرستاد تا بـه معتز بیعت سپرند، و این در هنگامی بود که مردم گمان می‌کردند سازش بر این پایه بوده است که مستعین برگاه خلافت نشیند و معتز بر اورنگ جانشینی.

در ماه ذی‌حجه / دسامبر رشید بن کاووس برادر افشین که نگاهبان دروازهٔ سلامه بود نزد ترک‌ها رفت و با آن‌ها ابوحامد را دیدار کرد، آن گاه به دروازه‌های بغداد بازگشت و به مردم گفت: سرور خداگرایان معتز و ابواحمد بر شما درود می‌فرستند و می‌گویند: هر که از ما فرمان برد ما نیز به او بپیوندیم و هر که از فرمان ما سر باز زند خود داناتر است.

مردم او را دشنام دادند چه، می‌دانستند محمّد بن عبدالله بن طاهر در دل چه نهفته دارد. همگان از شهر به جزیره که روبروی سرای محمّد بود روان شدند و زشت‌ترین ناسزاها را بر او بار کردند، آن‌گاه به در خانهٔ او رفتند و باز دشنامش دادند و با نگاهبانان سرای او جنگ و ستیز کردند و آن‌ها را پراکندند و به دالان خانهٔ او راه یافتند و بر آن شدند تا خانهٔ او بسوزند لیک آتش نیافتند. گروهی از ایشان شب را در جزیره بماندند و هماره دشنام خویش به‌گوش او می‌رساندند. پس چون نام مادر او بردند بخندید و گفت: نمی‌دانم چگونه نام مادرم را که بیشتر کنیزکان پدرم نمی‌دانستند دانستند! چون فردا رسید باز زبان به دشنام گشودند. محمّد بن عبدالله بن طاهر نزد مستعین آمد و از او خواست با ایشان سخن رانَد و در میانشان درخت آرامش نشانَد. او هم چنین کرد و گفت: محمّد مرا برکنار نکرده است و من این گنه بر او نمی‌بندم. او با آن‌ها نوید گذارْد که نماز آدینه با ایشان گزارَد و ایشان کار خود را پی گرفتند و رفتند.

پس از آن نمایندگان محمّد بن عبدالله و ابواحمد با حمّاد بن اسحاق بن حمّاد بن یزید آمد و شد کردند و در این میان گروهی از پیادگان سپاه و بسیاری از همگان گردن فرازیدند. سربازان روزیانه می‌طلبیدند و همگان از نابسامانی هنجار خویش و گرانی خواربار می‌نالیدند. آن‌ها به محمّد بن عبدالله گفتند: یا برون آی و با ما گفتگو کن یا ما را بِهِل. او بدیشان نوید گذارد که برون آید تا درِ سازش بگشاید. آن‌گاه بر دروازه‌ها و جزیره و سرای خویش نگاهبانانی سواره و پیاده گماشت. مردمان بسیاری به جزیره آمدند. این گماشتگان مردم را براندند و ایشان را به جنگ خواندند.

محمد بن عبدالله به سربازان پیغام فرستاد و روزیانهٔ دو ماهه بدیشان نوید گذاژد و فرمودشان تا آرام گیرند. آن‌ها سر باز زدند و گفتند: چنین نخواهیم کرد تا بدانیم هنجار ما و همگان کدام است [در ستیزیم یا سازش]. محمّد بن عبدالله خود برون شد و آن‌ها بدو گفتند: همگان بر تو این گمان دارند که مستعین را برکنار کرده‌ای و دست معتز به بیعت فشرده‌ای و سالارانت را پیاپی [نزد ابواحمد] فرستاده‌ای. مردم از آمدن ترکان و مغربیان به درون شهر بیمناکند و این که اگر با ایشان آن نکنند که در مدائن و انبار کردند [که دچار غارت ترکان شدند] به هر روی بر خود و فرزندان و دارایی‌های خویش هراسناکند. آن‌ها از محمّد بن عبدالله خواستند تا خلیفه را نزد آن‌ها بیاورد تا هم او را ببینند و هم دروغ بودن آنچه را شنیده بودند آشکار سازد. چون محمّد بن عبدالله چنین دید از مستعین خواست سوی آن‌ها رود. او به سرای همگان [دارالعامه] برون شد و گروهی از مردم نزد او رفتند و او را دیدند و برون شدند و گزارش به مردم رساندند، ولی مردم خرسند نشدند. مستعین فرمود تا درها را بستند و بر بام سرای همگان فراز شد و محمّد بن عبدالله او را همراهی می‌کرد. مردم مستعین را دیدند که جامهٔ پیامبر بر تن داشت و چوب پیامبر را بر دست. او با مردم سخن گفت. او آن‌ها را به صاحب آن جامه [پیامبر] سوگند داد که بازگردند و این که از محمّد بن عبدالله بدو گزندی نخواهد رسید. مردم از مستعین خواستند تا سوار شود و نزد آن‌ها بیاید و از سرای محمّد بن عبدالله هم برون شود زیرا از محمّد بن عبدالله بر او بی‌هراس نیستند. مستعین نیز این نوید با ایشان بگذاژد.

چون محمّد بن عبدالله چنین دید بر آن شد تا از بغداد به مدائن رود. پس گروهی

از بزرگان نزد او رفتند و گذشت او را خواهان شدند و پوزش خواستند. و این کارها همه بر دوش شورشیان و اوباش نهادند. محمّد بدیشان پاسخی نیکو داد و مستعین به ماه ذی‌حجه / دسامبر خانهٔ محمّد را فرو هلید و به سرای رزق خادم در رصافه رفت. محمّد بن عبدالله پیشاپیش او نیم نیزه[ی خلافت] را در دست می‌بُرد. چون فردا شد مردم در رصافه گرد آمدند و از سالاران و بنی‌هاشم خواستند که به خانهٔ محمّد بن عبدالله روند و او را همراه خود بیاورند. آنها نیز چنین کردند. محمّد با همهٔ سرداران خویش با آرایش برنشست و در برابر مردم ایستاد و ایشان را نکوهید و سوگند یاد کرد که نه برای مستعین و نه برای جانشین او و نه برای هیچ یک از مردم، بد نمی‌خواهد و جز سامان دادن به هنجار ایشان را خواهان نیست، چندان که مردم بگریستند و برای او نیایید‌ند. محمّد بن طاهر سوی مستعین رفت. او در کار مستعین بسیار کوشا بود تا آن که عبیدالله بن یحیی بن خاقان اندیشهٔ او را دگرگون ساخت و بدو گفت: این که تو او را یاری می‌رسانی و درکارش چنین از خود کار می‌کشانی از دوروترین مردم و پلشتْ دین‌ترین ایشان است. به خدای سوگند او به وصیف و بغا دستور داد تا تو را از پای درآورند، لیک آن دو این کارْگران شمردند و دست به تیغ نبردند. اگر در سخن من دودل هستی گزارش من بررس. آنچه بر دوروییِ او گواه است این است که در سامرّا [به هنگام نماز] بسم‌الله را آهسته می‌خوانْد و چون نزد تو می‌آمد از سرِ دورویی آن را بلند می‌خوانْد [این سخن ناسازگاری این دو کار در دو آیین را می‌رسانَد]، امّا تو یاری دوست و خویشاوند و پرورندهٔ خویش را رها می‌کنی. عبیدالله بن یحیی همچنان این سخنان با وی گفت. محمّد بن عبدالله گفت: خدا او را زبون کند که نه به کار دین می‌آید نه به کار دنیا. آن گاه عبیدالله بن یحیی، احمد بن اسرائیل و حسن بن مخلد را یار خود گرفت.

چون جشن گوسپندکشان [عید قربان] رسید مستعین با مردم نماز بگزارْد. آن گاه محمد بن عبدالله با فقیهان و قاضیانی که همراه او بودند نزد مستعین آمد و بدو گفت: تو بر این پایه از من جدا شدی که هر چه را من آهنگ آن کنم پیش بری. تو در این باره دستنوشتی نزد من داری. مستعین گفت: دستنوشت را بیاور. محمّد آن را بیاورْد. در آن سخن از سازش و آشتی به میان آمده بود و از برکناری هیچ گفته نیامده بود. مستعین گفت: آری، سازش و آشتی را پیش بر. محمّد بن عبدالله برون شد و

بیرون دروازهٔ شماسیه سراپرده‌ای زد، گروهی از یارانش نیز همراه او بودند. ابواحمد با قایقی بدو پیوست و هر دو سخنْ بسیار با یکدگر گفتند وانگاه برون شدند. محمّد بن طاهر نزد مستعین آمد و او را آگاهانْد که پنجاه هزار دینار بدو داده می‌شود و سی هزار دینار مقرّری دریافت می‌کند و همچنان آزاد خواهد بود که در شهر [بغداد] اقامت کند و به حج هم برود، بدین شرط که خویش از خلافت برکنار کند و فرمانروایی همهٔ سرزمین حجاز به بغا وا نهد و لرستان و حومهٔ آن را به وصیف واگذارَد، یک سوم دارایی که می‌رسد از آن محمّد بن عبدالله و سپاه بغداد و دو سوم درآمد از آن موالی و ترکان باشد. مستعین از برکناری خود سر باز زد. او گمان می‌کرد وصیف و بُغا با وی همراهند. مستعین گفت: اینک این گردن من و این شمشیر و سفرهٔ چرمی[1]. محمّد بن طاهر گفت: من همین جا می‌نشینم و تو چه بخواهی چه نخواهی باید خویش از خلافت برکنار کنی. مستعین سرانجام برکناری خویش از خلافت پذیرفت.

چونیِ پذیرش برکناری او از خلافت چنین بود که محمّد بن عبدالله و بغا و وصیف پیرامون برکناری او از خلافت با وی سخن گفتند و او به ایشان درشت گفت. وصیف به مستعین گفت: تو ما را به کشتن باغر فرمان دادی و کار ما را بدین جا کشانیدی. گفتی اتامش را خون بریزیم و باز گفتی که محمّد بن عبدالله نیک‌خواه ما نیست، و پیوسته او را بیم می‌دادند و با وی نیرنگ می‌باختند. محمّد گفت: تو به من گفتی کار ما سامان نیابد مگر آن که از این دو [وصیف و بغا] آسوده شویم. پس چون مستعین چنین دید برکناری خود از خلافت را پذیرفت و چیزهایی را که برای خود می‌خواست بنوشت و این رویداد در یازدهم ذی‌حجه / پنجم ژانویه روی داد. محمّد بن عبدالله فقیهان و قاضیان را گرد آورْد و همه را نزد مستعین برد و آن‌ها را گواه گرفت که مستعین کارهای خویش به محمّد بن عبدالله واگذارده است و گوهرهای خلافت از او بستانْد.

محمّد بن عبدالله بن طاهر پیک سوی سالاران خود فرستاد تا به او بپیوندند. و همراه هر سالار ده تن از یاران مهتر او باشند. آن‌ها نزد او آمدند و محمّد ایشان را

---

۱. سفرهٔ چرمی یا همان نَطْع را به هنگام گردن زدن زیر پیکر جلّادْ خوانده می‌انداخته‌اند تا خون او روان نشود ـ م.

امید داد و گفت: از کردهٔ خویش آهنگی جز جلوگیری از خون‌ریزی و سامان دادن به هنجار شما و پاسداشت خونتان نداشتم. او به آن‌ها دستور داد به سامرا بروند، با معتز بیعت کنند و شرایط برکناری مستعین از خلافت را به او بدهند تا خود امضاء کند. آن گاه آن‌ها را سوی معتز فرستاد و ایشان به درگاه معتز درآمدند و معتز نیز خواست آن‌ها را پذیرفت و با قلم خود بر آن‌ها امضا نهاد و فرستادگان نیز بر این کار گواه بودند. معتز بدیشان خلعت نیز بداد و کسی را با آن‌ها فرستاد که از مستعین بیعت ستانَد. مادر و خانوادهٔ مستعین به فرمان معتز از سامرا به بغداد برده شدند. پیش از رفتن ابزار همهٔ آن‌ها راکاویدند و آنچه را بایسته می‌دیدند ستاندند. درونشد پیغام‌آوران از سوی معتز به بغداد در ششم محرم سال ۲۵۲ / بیست و هفتم فوریه ۸۶۶ م بود.

نبرد فرنگان در اندلس

در این سال محمّد بن عبدالرحمان اموی، خداوندگار اندلس، سپاهی را به فرماندهی پسرش منذر به ماه جمادی‌الاخره / مه به سرزمین کفار گسیل داشت. آن‌ها راهی شدند و روی سوی ملّاحه آوردند. دارایی‌های لُذریق بیشتر در کرانهٔ اَلبه و دژها بود. چون مسلمانان بر ویرانی و یغمابری سرزمین ایشان همداستان شدند لذریق سپاه خود گرد آوژد و آهنگ مسلمانان کرد. دو سپاه در جایی به نام فج‌مرکوین، که این جنگ به نام آن شناخته شد، با هم روبارو شدند و با یکدیگر نبرد آزمودند. کفار بشکستند، لیک از آوردگاه دور نشدند و در یک بلندی نزدیک آوردگاه گرد آمدند. مسلمانان ایشان را پی گرفتند و بر آن‌ها یورش آوردند و آتش جنگ فروزانتر گشت و فرنگان بی‌آن که به پشت خویش بنگرند پای به گریز نهادند و مسلمانان پی ایشان گرفتند و در راه یا اسیر کردند یا خون ریختند.

این جنگ در دوازدهم رجب / یازدهم اوگست پیش آمد. مسلمانان از کفار دو هزار و چهارصد و نود و دو سر بریدند و گشایشی سترگ کردند و بازگشتند.

یاد چند رویداد

در این سال سلیمان بن محمّد به همراهی گروهی کلان و با جنگ‌افزار فراوان از طبرستان به گرگان بازگشت. عبدالله بن طاهر او را به این کار واداشت. حسن بن زید از طبرستان برفت و به دیلمان پناه جست. سلیمان به طبرستان در آمد و آهنگ ساری کرد. دو فرزند قارن بن شهریار و گروهی از باشندگان آمل و جز ایشان که انگشت پشیمانی به دندان می‌خاییدند بدو پیوستند و گذشت او را خواهان بودند. او هم آن‌ها را پذیرفت و یاران خود را از کشتن و غارتگری و آزار ایشان باز داشت.

نامهٔ اسد بن جندان به محمّد بن عبدالله رسید و او را از جنگ خود با علی بن عبدالله ملقب به مرعشی و شکست وی و همراهان او از مهترانِ کوهستان و درونشدش به شهر آمل آگاهانْد.

در همین سال دو مرد در ارمنستان شورش کردند و علاء بن احمد کارگزار بُغای شرابی با آن دو جنگید و هر دو را بشکست. آن دو با افراد خود به دژی که در آن نزدیکی بود پناه بردند. علاء آن‌ها را در میان گرفت و بر آن‌ها دژکوب برافراشت. آن دو از دژکوب گریختند و پنهان شدند و علاء نتوانست بداند که کجا رفتند، لیک علاء دژ را گشود.

هم در این سال عیسی بن شیخ با موفّق خارجی بجنگید و او را در هم شکست و به بندش بست.

نیز در این سال نامه‌ای از محمّد بن طاهر بن عبدالله پیرامون شورش یکی از طالبیان در ری رسید. بر پایهٔ این نامه او سپاهی آراسته و سوی او ره یافته و به شکستش کشانده است. نام این طالبی محمد بن جعفر بود. محمّد بن طاهر او را اسیر کرد و پس از اسیر کردن محمّد بن جعفر بن احمد بن عیسی بن حسین بن صغیر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب (ع) رو به راه ری نهاد. ادریس بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن [علی بن] ابی‌طالب (ع) نیز همراه محمّد بن جعفر بود.

هم در این سال حسن بن زید در نبرد با محمّد بن طاهر شکست خورد و گریخت. حسن بن زید با سی هزار تن سوی محمّد لشگرکشیده بود، و در این میان

سیصد و چهل مرد از مهتران حسن کشته شدند.

در همین سال اسماعیل بن یوسف علوی خواهرزادهٔ موسی بن عبدالله حسنی شورش کرد.

نیز در این سال میان محمّد بن خالد بن یزید و احمد المولّد و ایّوب بن احمد در سکیر در سرزمین بنی‌تغلب نبردی درگرفت و از هر دو سو گروه بسیاری جان باختند. در پایان، محمّد بشکست و دارایی‌اش به یغما رفت.

در این سال بلکاجور رو به راه روم نهاد و مطموره را گشاد و غنیمت‌های فراوان به دست آورد و بسیاری از رومیان را اسیر کرد.

هم در این سال در کوفه مردی از طالبیان با نام حسین بن احمد بن حمزة بن عبدالله بن حسین بن علی بن ابی‌طالب (ع) قامت افراشت [باید عبدالله بن حسن باشد زیرا حسین جز علی سجاد فرزند دیگری نداشت]. او محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب (ع) با کنیه ابواحمد را به جانشینی خود گمارد. مستعین، مزاحم بن خاقان را سوی او فرستاد. این مرد قامت افراشته در حومهٔ کوفه میان بنی‌اسد و زیدیان می‌زیست. او احمد بن نصیر بن حمزة بن مالک خزاعی کارگزار خلیفه را به کاخ ابن هُبیره راند. آن‌گاه مزاحم بن خاقان و هشام بن ابی‌دلف عجلی با یکدیگر همداستان شدند. مزاحم سوی کوفه شد. آن مرد علوی باشندگان کوفه را به جنگ با آن دو برانگیخت و به آن‌ها نوید پیروزی گذارْد. مزاحم گام پیش نهاد و آهنگ جنگ با ایشان گذارْد. او پیشتر یکی از فرماندهان را با گردانی روانه کرده بود. آن‌ها از پشت بر کوفیان در آمدند و همه را میان دو سپاه گرفتند چندان که هیچ کس توان گریز نیافت. آن‌گاه مزاحم به شهر اندر شد و مردم کوفه بر او سنگ همی پراندند، او هم کوفه را خوراک آتش کرد. هفت بازار در این آتش بسوخت تا جایی که آتش به برزن سبیع رسید. آن‌گاه به سرایی یورش آورد که آن مرد علوی در آن بود، لیک او گریخت و مزاحم در کوفه ماندگار شد تا آن که معتزّ او را در نامه‌ای به درگاه خود فرا خوانْد.

در همین سال مردی علوی در کرانهٔ نینوی از سرزمین عراق شورش نمود و هشام بن ابی‌دُلَف در ماه رمضان / سپتامبر با او روبارو شد، و از یاران مرد علوی گروهی در خاک و خون غلتیدند، پس او خود گریخت و به کوفه اندر شد.

در این سال حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل ارقط بن محمّد بن علی بن حسین بن علی، بشناخته به کرکی، در کرانهٔ قزوین و زنجان شورش کرد و کارگزاران طاهر را از آن جا براند.

هم در این سال بنی‌عُقَیل راه جدّه را زدند. جعفر در شاشات با ایشان بجنگید. در این جنگ سیصد تن از باشندگان مکّه جان باختند و کالاها نرخی گران یافتند و اعراب بدوی در روستاها به یغماگری تاختند.

نیز در این سال اسماعیل بن یوسف بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب در مکّه شورش کرد. پس جعفر به شاشات گریخت. اسماعیل سرای او و یاران حکومتی را به یغما برد و سربازان و شماری از باشندگان مکّه را خون بریخت. او هر آنچه را برای بازسازی آرامگاه پیامبر رسیده بود تاراج کرد و زر و سیم و پردهٔ کعبه را نیز به یغما برد و نزدیک به دویست هزار دینار از مردم ستاند و پس از تاراجگری مکّه از آن برون شد و به ماه ربیع‌الاوّل / آوریل پس از پنجاه روز ماندگاری پاره‌ای از این شهر را بسوخت، وزان پس روی سوی مدینه آورد. حاکم مدینه گریخت و پنهان شد. باز اسماعیل به ماه رجب / جولای به مکّه بازگشت و باشندگان آن را شهربندان کرد چندان که مردمان از گرسنگی و تشنگی می‌مردند و بهای سه اوقیه[1] نان به یک درهم و یک رطل[2] گوشت به چهار درهم و یک نوشه آب به سه درهم رسید. مردم مکّه بسی رنج بردند بدین روزگار.

اسماعیل پس از پنجاه و هفت روز ماندگاری راه جُدّه را در پیش گرفت. او خوراک را از مردم باز داشت و دارایی بازرگانان و چارپاداران را بستُد. آن گاه اسماعیل روی به عرفه آورد. محمّد بن احمد بن عیسی بن منصور با کنیهٔ کعب البقر و عیسی بن محمّد مخزومی سپاهسالار مکّه از سوی معتز بدان سرزمین روان شده بودند. اسماعیل با این دو بجنگید و نزدیک به هزار و صد تن از حاجیان جان باختند و دارایی مردم به یغما رفت، و بی‌آن که یک شب و روز در عرفه درنگ کنند سوی مکّه گریختند، لیک اسماعیل و یارانش بماندند، وزان پس اسماعیل روی

---

۱. اوقیه: بخشی از رطل، یک دوازدهم رطل، نزدیک به هفت مثقال.

۲. رطل: سنجهٔ وزن، برابر دوازده اوقیه یا هشتاد و چهار مثقال. این سنجه در جاهای گوناگون ناهمسان بوده است، وزنی که در ایران یک رطل گفته می‌شد برابر با صد مثقال بوده است.

سوی جُدّه نهاد و دارایی‌های آن جا را تباهانْد.

در این سال سری سُقطیِ پارسا درگذشت. همچنین اسحاق بن منصور بن بهرام ابویعقوب کوشج، حافظ نیشابوری در جمادی‌الاولی / می درگذشت. اسحاق در حدیث مُسندی داشت که از روی آن حدیث باز می‌گفتند.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و دوم هجری
(٨٦٦ میلادی)

چگونگی برکناری مستعین

در این سال مستعین احمد بن محمّد بن معتصم خویش را از خلافت برکنارکرد و به معتز بالله بن متوکّل بیعت سپرد و در جمعه چهارم محرّم / بیست و ششم ژانویه معتز در بغداد خطبه خواند و برای او از تمام سپاهیان بیعت گرفته شد.

ابن طاهر به همراه سعید بن حُمَید به نزد مستعین در آمد. او شرط زنهار بنوشته بود، پس گفت: ای سرور خداگرایان! سعید نامهٔ شرط بنگاشته است و تو باید آن را با امضاء خود استوار بداری، اینک آن را برای تو می‌خوانیم و تو آن را بـنیوش. مستعین گفت: نیازی به استوار ساختن آن نیست، این جماعت [یاران معتز] خدا را بهتر از تو نمی‌شناسند، تو خود آن را پیشتر استوار ساخته‌ای و همان نوشته آمده که تو می‌دانی. محمّد بن عبدالله پاسخی بدو نداد.

چون مستعین به معتز بیعت سپرد و بر بیعت او گواهی دادند همراه زن و همهٔ خانواده‌اش از رصافه به کاخ حسن بن سهل در مخرم ببردندش و بر ایشان نگاهبانان گماشتند و جامه و چوب و انگشتر [خلافت] از او ستانده شد. عبدالله بن طاهر به نگاهبانی او گماشته شد. او را از رفتن به خانهٔ خدا نیز بـازداشـتند، پس بـصره را ماندگاه خویش کرد. بدو گفتند: بصره شهری بد آب و هوا و محل بیماری‌ها و وبا می‌باشد. در پاسخ گفت: آیا بیماری این جا کشنده‌تر است یا ترک خلافت؟

در ششم محرّم / بیست و هشتم ژانویه بیش از دویست کشتی که در آن کالاهای گونه‌گون و گوسفند و خواربار فراوان بود به بغداد رسید.

در این سال مستعین را راهی واسط کردند، و معتزّ، احمد بن ابی‌اسرائیل را به وزارت برگماشت و بدو خلعت وزارت داد و ابواحمد در دوازدهم محرّم / چهارم فوریه به سامرا بازگشت.

یکی از شاعران در برکناری مستعین چنین سرود:

خُلِعَ الخليفةُ أحمدُ بنُ مُحمّدٍ   و سَيُقْتَلُ التالي لَهُ أو يُخْلَعُ
و يزول مُلكُ بني أبيهِ وَ لا يُرَى   أحدٌ تملَّكَ مِنهُمُ يَستَمتِعُ
إيهاً بني العبّاسِ إنّ سبيلَكم   في قتْلِ أعبُدِكم سَبيلٌ مَهْيَعُ
رَقّعتُم دُنياكُمُ فَتمزّقَتْ   بكمُ الحياةُ تمزُّقاً لا يُرقَعُ

یعنی: احمد بن محمّد از خلافت برکنار شد، زودا که جانشین او نیز کشته یا برکنار شود. حکومت فرزندان پدرش از میان برود و کس از آن‌ها نماند که از حکومت کام گیرد. هان ای بنی‌عبّاس! راه شما درکشتن بندگان خویش راهی هموار است [درکشتن آنها زیاده‌روی می‌کنید]. جهان خود را پینه کردید و وصله انداختید [کنایه از اینکه به زور نگه داشته‌اید] پاره دوختید و این جهان چنان از هم گسسته است که دیگر پاره‌دوزی نپذیرد.

در راستای برکناری مستعین سخنسرایانی همچون بحتری و محمّد بن مروان و جز ایشان سروده‌های بسیاری سرودند.

در بیست و سوم محرّم / پانزدهم فوریه دیو داد بن دیودست [از سرداران بزرگ ایرانی] به بغداد آمد و محمّد بن عبدالله امور آبیاری رود فرات را بدو سپرد، و او هم گروهی را برای راندن ترکان و مغربیان از پیرامون رود فرات گسیل داشت، و زان پس ابوساج راهی کوفه شد.

سخن از کار وصیف و بُغا

در این سال معتز به محمّد بن عبدالله فرمانی نوشت تا نام وصیف و بغا و همراهیان ایشان را از دیوان‌ها بزدایند.

محمّد بن ابی‌عون که یکی از سرداران محمّد بن عبدالله بود با ابواحمد [برادر معتز و فرمانده کل] نوید گذارده بود تا بغا و وصیف را از دم تیغ بگذراند. معتز نیز به

پاداش آن محمّد بن عبدالله را به امیری یمامه و بحرین و بصره برگماشت. گروهی از یاران بغا و وصیف این گزارش بدیشان رساندند و آن‌ها را از محمّد بن عبدالله بیم دادند. آن دو سوی محمّد تاختند و او را از آهنگ ابن ابی‌عون در ریختن خونشان آگاهاندند. بغا گفت: این گروه [معتز و یاران او] بر ما نیرنگ باختند و در بیعت‌شان با ما ناسازگاری کردند. به خدای سوگند اگر آهنگ ریختن خون ما داشته باشند هرگز توان آن نیابند. وصیف سخن او را برید و گفت: ما دست می‌داریم و در سرای خود می‌نشینیم و آمدن کسی را که آهنگ کشتن ما را دارد چشم می‌کشیم! آن دو به سرایشان بازگشتند و سپاهی آراستند.

وصیف خواهرش سعاد را که دایهٔ مویّد بود به شفاعت سوی او فرستاد و مؤیّد با معتز سخن کرد تا مگر از این دو خشنودی یابد. معتز از وصیف خشنود شد و این خشنودی بدو نوشت. ابواحمد بن متوکّل نیز در پیرامون بغا با معتز سخن کرد. معتز برای بغا نیز نامهٔ خشنودی فرستاد و این هر دو در بغداد بودند. ترکان نزد معتز پای فشردند که وصیف و بغا را به سامرا بخوانَد. او این خواستْ به وصیف و بغا نوشت، لیک از یک سو به محمّد بن عبدالله فرمانی فرستاد تا آن دو را از این کار جلو گیرد. فراخوان وصیف و بُغا به دست این دو رسید. آن‌ها نامه را نزد محمد بن عبدالله فرستادند تا از او پروانه ستانند. وصیف و بغا و نزدیک به چهارصد کس از سواران و فرزندان این دو برون شدند و بُنه‌ها و خاندانشان را در سرای نهادند. ابن طاهر کسانی را فرستاد و ایشان را در دروازهٔ شماسیه جلو گرفتند. آن‌ها برگشتند و از دروازهٔ خراسان گذشتند و خویش به سامرا رساندند. چون به سامرا رسیدند به خانه‌های خود رفتند. معتز به هر دو خلعت داد و کارهایشان را دوباره بدیشان واگذارْد و سرپرستی برید را هم به موسی فرزند بغای کبیر سپرد.

آشوب میان سپاه بغداد و محمّد بن عبدالله

در این سال میان سپاه بغداد و یاران محمّد بن عبدالله بن طاهر ناسازگاری رخ نمود.

پایهٔ این ناهمسازی آن بود که چاکران [شاکریه] و سربازان جیره‌خوار به ماه

رمضان / سپتامبر در سرای محمّد گرد آمدند و روزیانهٔ خویش درخواستند. محمّد بدیشان گفت: به سرور خداگرایان نوشته‌ام تا روزیانهٔ شما فرستد، و او در پاسخ نوشته است: اگر سپاه را برای خودت می‌خواهی روزیانه‌شان ده، و اگر برای ما می‌خواهیشان ما را بدیشان نیازی نیست. ایشان با شنیدن این سخن شوریدند. محمّد فرمود دو هزار دینار برون آوردند و بدیشان پرداختند و آن‌ها آرام گرفتند.

این گروه باز در رمضان / سپتامبر گرد آمدند. آن‌ها پرچم‌ها برافراشتند و کوس‌ها بنواختند و در دروازهٔ حرب و شماسیه و جز آن چادر برافراختند و از بوریا و حصیر کلبه ساختند و شام را که گذراندند در بام شمارشان رو به فزونی گذارْد. محمّد یارانش را بخواند و شب را در خانهٔ او سر کردند. سرای او مالامال از مردان بود و زیادی از شهر آشوبان نیز در دروازهٔ حرب با شورشیان شدند و جنگ‌افزار و پرچم و کوس برای خویش فرا ستاندند. ابوالقاسم عبدون را هم به فرماندهی خود برگزیدند. او فرزند موفّق و از مباشرین عُبیدالله بن یحیی بن خاقان بود، و ابوالقاسم این جماعت را وادار کرد در ستاندن روزیانه و جیرهٔ نداده‌شان پایداری و دلیری کنند.

چون آدینه رسید آهنگ آن کردند تا خطیب را از رفتن به مسجد و خطبه برای معتز جلوگیرند. خطیب این بدانست و به بهانهٔ بیماری خطبه نگزارد.

شورشیان آهنگ پل کردند. ابن طاهر گردانی از سرداران خود را با شماری شهسوار و پیاده سوی ایشان گسیل داشت و میان دو سوی سپاه جنگی درگرفت و مردانی کشته بر زمین غلتیدند و یاران ابن طاهر از پل واپس کشیدند. شورشیان بخش خاوری چون دیدند یارانشان، یاران ابن طاهر را از پل واپس راندند یورش آوردند تا به یارانشان پیوندند.

ابن طاهر چند کشتی پر از هیزم و نی و خاشاک کرد، پس بر آن‌ها آتشی افکند و کشتی را سوی پل بالا فرستاد که کشتی‌های پل را بسوخت و از هم گسلیدشان و سوی پل دیگر روان شد، لیک سربازان بخش باختری خود را بدان رساندند و غرقابه‌اش ساختند، و خاوریان خود را به باختریان رساندند و یاران ابن طاهر را تا به سرای او واپس راندند و از میان ایشان ده کس جان بباختند. مردم شرطه [شهربانی] را به یغما بردند و کالاهای گونه‌گون فراوان از آن جا ربودند.

ابن طاهر چون دید سپاه دشمن بر یاران او یورش آوردند فرمود تا دکان‌های کنار پل را بسوزند و بدین سان کالای بسیاری از بازرگانان خوراک آتش شد. آتش دو سوی سپاه را از هم جدا کرد و شورشیان به اردوگاه خود در دروازهٔ حرب بازگشتند، و ابن طاهر، یاران خویش گرد آورْد و از هراس بازگشت شورشیان ایشان را بسیجید، لیک آن‌ها دیگر بازنگشتند.

در یکی از روزها دو مرد از شورشیان نزد ابن طاهر آمدند و به او چگونگی شکست شورشیان و خاموشی فتنه را نمودند، ابن طاهر فرمود تا دویست دینار بدیشان پاداش دهند و به شاه بن میکال و سردارانی دیگر دستور داد تا بدان سو روان شوند. آن‌ها بدان کرانه روی نهادند. ابوالقاسم [فرمانده شورشیان] و ابن خلیل سران شورشیان را از آمدن میکال[1] هراس گرفت. نیروهای این دو شورشی از پیرامونشان پراکنده شده بودند و بدین سان هر یک رو به سویی نهادند. ابن خلیل با شاه بن میکال و یاران او روبرو در آمد و بدیشان بانگ زد، یاران محمّد نیز بدو بانگ زدند و او در میان ایشان گرفتار آمد و کشته بر زمین فتاد، ابوالقاسم نیز روی نهانید، به جای او ره یافتند، گریبانش گرفتند و نزد ابن طاهرش آوردند. سپاه او از دروازهٔ حرب پراکنده شدند و هر که به سرای خویش بازگشت. ابوالقاسم را به بند کشیدند و چندان سخت تازیانه‌اش زدند تا بمرد و این رویداد در ماه رمضان / سپتامبر برد.

چگونگی برکناری مؤیّد و مرگ او

در ماه رجب / ژوئیه معتز برادرش مؤیّد را از جانشینی خود برکنار کرد. چونیِ این کار چنین بود که علاء بن احمد، فرمانروای ارمنستان، پنج هزار دینار برای مؤیّد فرستاد تا هنجار خویش سامان بخشد، عیسی بن فرخان شاه آگاه شد و پول را ربود. مویّد ترک‌ها را بر عیسیٰ بن فرخان شاه شوراند لیک مغربیان را نتوانست بر او بشوراند. معتز شنید، در پی مویّد و ابواحمد [برادرانش] فرستاد و هر دو را گرفت و به زندان افکند و مویّد را به بند کشید و به ترکان و مغربیان پاداش‌هایی بداد.

۱. در کتاب «مُضیِّ ذَیْنَک الرَّجُلَیْنِ» آمده در حالی که تنها از شاه بن میکال نام برده شده ـ م.

آورده‌اند که معتزّ، مویّد را چهل تازیانه بزد و او را در سامرا از جانشینی برکنار داشت و از مویّد در برکناری خود دستنوشتی ستاند. مرگ مویّد در بیست و دوم رجب / سی‌ام ژوئیه بود.

چگونگی مرگ او چنین بود که زنی از زنان ترک محمّد بن راشد را آگاهاند که ترک‌ها آهنگ رهاندن مویّد از زندان را دارند. او این گزارش به معتز رساند. لیکن موسی بن بغا گفت: ترکان می‌خواهند ابواحمد بن متوکّل را آزاد کنند، زیرا که با او اُخت‌اند و در جنگ همراه ایشان بوده. چون فردا رسید معتز قاضیان و فقیهان و بزرگان را بخواند و پیکر بی‌جان مویّد را بی‌آن‌که آسیب یا زخمی در آن پدیدار باشد از زندان برون آوردند و آن را به مادرش رساندند و مرگجامه‌اش را درکنارش نهادند و مادرش وی را به خاک سپرد. گفته‌اند او را در یک لحاف از پوست سمور پیچیدند و دو سوی آن را چندان فشردند که جان بداد. نیز آورده‌اند که او را در یخ نشاندند و بر سرش برف ریختند که از سرما پیکرش ببست. چون مویّد بمرد برادرش ابواحمد به زندان برده شد. او برادر تنی مویّد بود.

چگونگی کشته شدن مستعین

چون معتز آهنگ آن کرد که مستعین احمد بن محمد بن معتصم را خون بریزد فرمان‌نامه‌ای برای محمّد بن عبدالله نوشت و او را فرمود تا مستعین را به سیمای خادم بسپرد، او هم به نگاهبانان مستعین در واسط نوشت تا مستعین را به سیما بسپرند. محمّد بن عبدالله این سپارش را به احمد بن طولون واگذارد. احمد نیز او را بگرفت و با وی راه قاطول سپرد و به سعید بن صالحش سپارد و سعید هم او را به سرای خود بُرد و چندان تازیانه بزدش تا مُرد.

نیز گفته‌اند سنگی به پایش بستند و به دجله افکندند، چنان که آورده‌اند او و دایه‌اش را بر دو سوی کجاوه نهادند، پس چون نزد سعید رسید با شمشیر ضربتی بر او فرود آورد و او فریادی کشید همچون دایه‌اش که او نیز بانگی زد و بدین سان هم او کشته شد هم دایه‌اش.

سر او را هنگامی نزد معتز آوردند که شطرنج بازی می‌کرد. گفتند: این سرِ خلیفهٔ

برکنار شده است. معتز گفت: آن را به کناری نهید تا این دست[1] پایان پذیرد. پس چون از شطرنج آسوده شد نگاهی بدان کرد و فرمود تا به خاکش سپرند و گفت تا پنجاه هزار درهم به سعید بپردازند و نیابت حکومت بصره بدو سپرد.

آشوب میان ترکان و مغربیان

در آغاز رجب این سال / هجدهم ژوئیه میان ترکان و مغربیان شورشی درگرفت. پایهٔ این شورش آن بود که ترک‌ها بر عیسی بن فرخان شاه یورش آوردند و او را زدند و اسب‌اش ستاندند. مغربیان به رهبری محمّد بن راشد و نصر بن سعد گرد آمدند و بر ترکان یورش بردند و کوشک را از ترکان فرو ستاندند و ایشان از آن جا راندند و بدیشان گفتند: هر روز خلیفه‌ای را می‌کُشید یا دیگری راکنار می‌کشید و وزیری را به کار می‌گمارید.

کوشک و گنجخانه به دست مغربیان افتاد و چارپایانی راکه ترکان هلیده بودند برگرفتند. ترکان گرد آمدند و کس در پی ترکان کرخ و دیگر سرای‌ها فرستادند و نیروهای خود بسیجیدند و با مغربیان روبارو شدند. شهر آشوبان و چاکران [شاکریه] مغربیان را یاری رساندند. ترکان ناتوان ماندند و سر به فرمان فرود آوردند.

جعفر بن عبدالواحد میان آن‌ها بدین شرط سازگاری داد که حادثه‌ای نیارند و در هر کجا از سوی یکی از دو گروه کسی باشد از گروه دیگر نیز یکی گمارده شود و هیچ یک به تنهایی به کار گمارده نشود. آن‌ها اندکی بر این هنجار ببودند، آن گاه باز ترکان گرد آمدند و گفتند: ما سر این دو [سر محمّد بن راشد و نصر بن سعد] را می‌خواهیم، اگر به آن‌ها دست یافتیم دیگر کس نیست که سخنی گوید. گزارش خواست ترک‌ها به محمّد بن راشد و نصر بن سعد رسید. پس آن دو خواستند سوی سرای محمد بن غرون[2] روان شوند و تا خاموش شدن آتش خشم ترک‌ها نزد او مانند وزان پس سوی ایشان آیند. پس او گزارش آن دو به ترکان رساند و آن‌ها این دو را گرفتند و خونشان

---

۱. به آگاهی چشندگان زبان تازی می‌رسانم که در خود کتاب نیز «دست» آمده، لیک براستی نمی‌دانم «دست» در این کاربرد از پارسی به تازی رفته یا از تازی به پارسی ره یافته ـ م.

۲. عزون نیز آورده‌اند.

ریختند. این گزارش بـه مـعتز رسـید و او آهـنگ کشـتن ابـن غـرون کـرد. بـرخـی میانجیگری او کردند و معتزّ او را به بغداد رانْد.

شورش مُساور در بوازیج

در رجب / ژوئیه این سال مُساور بن عبد الحمید بن مُساور شاری [شاری یعنی خریدار که در قرآن آمده وهر که در راه خدا قیام مـی‌کند نـفس خـود را مـی‌خرد. خوارج را شاری هم گفته‌اند] بجلی موصلی در بوازیج سر برکشید. جد او مُساور در موصل صاحب مهمانسرای [فندق] مُساور بود و مهمانسرای مُساور در موصل نام از نیای او دارد.

انگیزهٔ این شورش آن بود که شُرطه موصل که زیـر فـرمان بـنی‌عمران و دیگـر سالاران موصل بودند مردی حسین بن بگیر نام را به پاسبانی گماشتند و او فرزند مُساور را که حَوثره نامیده می‌شد بگرفت و در حدیثه به زندانش افکـند. حَـوثره جوانی زیبا بود. حسین او را شب‌ها از زندان برون می‌آورْد و به بر می‌گرفت و روزها به زندانش بازمی‌گرداند. حوثره گزارش این کار به پدرش مُساور که در بوازیج بود رساند و بدو چنین نوشت: روز را در زندان و شب را در آغوش رندان سر می‌کنم. پدرش از این سخن چندان به خشم آمد و پریشان شد که گردن فرازید و گروهی بدو بیعت سپردند. او آهنگ حدیثه کرد. حسین بن بکیر روی نهانید و مساور پسرش را از زندان بیرون کشانید و یاران کُرد و اعراب او رو به فزونی نهادند. مُساور روی سوی موصل آورد و در بخش خاوری فرود آمد. والی موصل عُقبة بن محمّد بن جعفر بن محمّد بن اشعث بن أهبان خزاعی بود. می‌گفتند أهبان با گرگ سخن می‌گفته و با پیامبر (ص) یار بوده است. عقبه از جانب باختر دو مرد را فرستاد که با مُساور جنگ کنند. آنها از دجله گذشتند و خود را به مُساور رساندند و با وی نبرد آغازیدند، لیک هر دو کشته شدند و مساور بازگشت و دیگر جنگ را ناخوش شمرد. حـوثرة بـن مُساور نیز با پدر بود و از او این سروده شنیده شد:

اَنَاالْغُلامُ الْبَجَلِيُّ الشّاري　　　اَخْرَجَنِی جُورُکُمْ مِنْ داري

یعنی: منم آن نوجوان بجلی [نسبت به قبیلهٔ بجیله] [که خریدار نفس خود برای

جهاد است]، که ستمِ شما مرا از سرایم برون کشید.

یاد چند رویداد

در این سال محمّد بن علی بن خلف عطّار و گروهی از طالبیان [فرزندان ابی‌طلب] همچون ابواحمد محمّد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب (ع) و ابوهاشم داود بن قاسم جعفری به ماه شعبان / اوگست به سامرا برده شدند.

چگونگی این رویداد چنین بود که مردی از طالبیان با گروهی از چاکران از بغداد سوی کوفه روان شد. در آن روزگار کوفه در قلمرو ابوساج بود و خود او در بغداد به سر می‌برد. محمّد بن عبدالله او را فرمود تا سوی کوفه رود و او پیشاپیش نایب خود عبدالرحمان را به کوفه گسیل داشت. چون عبدالرحمان به کوفه رسید باشندگان این شهر به گمان این که به نبرد علوی آمده او را سنگسار کردند عبدالرحمان که چنین دید گفت: من کارگزار این شهر نیستم و سربازی هستم که برای جنگ با بادیه نشینان آمده‌ام. پس از او دست شستند.

و چنان بود که معتز این ابواحمد طالبی را به کارگزاری کوفه گماشته بود و این پس از آن بود که مزاحم بن خاقان آن مرد علوی را که برای نبرد وی به کوفه رفته بود بشکست و پیش از این یاد آن رفت. ابواحمد در کوفه تباهی کرد و مردم را بیازرد و دارایی و زمین ایشان ستاند. پس چون عبدالرحمان در کوفه ماندگار شد با او از در مهر در آمد چندان که ابواحمد با او در آمیخت و همخوراک و همنوشاک او گشت. پس از آن با وی به گردش سوی یکی از باغ‌های کوفه شد. عبدالرحمان از پیش یاران خویش آماده کرده بود و شب که شد او را بندی کرد و در ربیع‌الاخر / آوریل به بغدادش برد. همراه برادرزادهٔ محمد بن علی بن خلف عطّار [که با او گرفتار شده بود] نامه‌هایی از حسن بن زید یافت شد. این گزارش به معتز رساندند و او محمد بن عبدالله را فرمود تا او و دیگر طالبیان را به سامرا بَرد و بدین سان همهٔ آن‌ها به سامرا برده شدند.

در این سال حسین بن ابی‌الشوارب قاضی‌القضات شد.

در این سال ابوساج راه خراسان را عهده‌دار شد و آن به فرمان محمد بن علی

بود.

هم در این سال عیسی بن شیخ به فرمانروایی رمله گمارده شد و او نایب خود ابومغرا را بدان سو فرستاد. این عیسیٰ، شیبانی و فرزند شیخ بن سلیل از فرزندان جسّاس بن مرّة بن ذُهل بن شَیبان بود که بر همهٔ فلسطین چیرگی یافت، و سراسر آن را در اختیار گرفت. و چون ترکان در عراق شورش کردند او دمشق و حومهٔ آن را زیر فرمان گرفت گردن افراشت و خراج نداد و آنچه را از شام سوی خلیفه برده می‌شد فرو می‌ستانْد و دارایی را از آنِ خود می‌گرداند.

در همین سال وصیف به عبدالعزیز بن ابی‌دُلَف عجلی فرمان‌نامه‌ای نوشت و جبل [کوهستان: لرستان و کردستان] را زیر فرمان او نهاد و برای او خلعت فرستاد و او این کار از سوی وصیف بر دوش گرفت.

نیز در این سال محمّد بن عمرو شاری [خارجی] در سرزمین ربیعه کشته شد. او را جانشین ایّوب بن احمد به ماه ذی‌قعده / نوامبر خون بریخت.

در این سال جستان دیلمی به همراه عیسی بن احمد علوی و حسین بن احمد کوکبی بر ری یورش آوردند وکشتند و اسیر گرفتند و غارت کردند. حاکم ری در این روزگار عبدالله بن عُزیر بود که پای به گریز نهاد و باشندگان ری در برابر پرداخت دو هزار هزار درهم با ایشان سازش کردند و آن‌ها ری را فرو گذاشتند، لیک از آن پس ابن عُزیر بازگشت و احمد بن عیسی را گرفت و به نیشابورش فرستاد.

در همین سال اسماعیل بن یوسف طالبی که در مکّه آن کارهای [زشت] را کرده بود که پیش از آن گفته شده بود درگذشت.

در این سال محمّد بن احمد بن عیسی بن منصور سالار حاجیان بود.

هم در این سال محمد بن عبدالرحمان، خداوندگار اندلس، سپاهی سوی سرزمین دشمن گسیل داشت و آن‌ها آهنگ البه، دژها و شارسان مانه کردند و شماری فراوان از باشندگان این جای‌ها را خون بریختند و سپاه تندرست بازگشتند.

در همین سال محمّد بن بشّار بندار و ابوموسیٰ محمد بن مثنّی دمن که هر دو بصری و از آموزگاران بخاری و مسلم در نگارش صحیح [کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم در حدیث] بودند چهره در تراب تیره گور نهادند. زادسال بندار ۱۶۷ / ۷۸۳ م بود.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و سوم هجری
(۸٦۷ میلادی)

چگونگی ستاندن کَرَج از ابودُلَف

در رجب / ژوئیه این سال معتز، جبل را زیر فرمان موسی بن بغای بزرگ نهاد. او مُفلح را از سوی خود بدان جاگسیل داشت. مفلح در بیرون همدان با عبدالعزیز بن ابی‌دُلَف روبارو گشت و با یکدیگر نبرد آغازیدند. بیش از بیست هزار رهزن و جز ایشان همراه عبدالعزیز بود. عبدالعزیز بشکست و یارانش در خون خویش غلتیدند.

چون رمضان / سپتامبر رسید مفلح روی سوی کرج نهاد و دو بزنگاه در آن جا آماد. عبدالعزیز سپاهی با چهار هزار تن سرباز سوی اوگسیل داشت. مفلح با ایشان جنگید و نهانیدگان در برابر یاران عبدالعزیز برون شدند و همه را گریزاندند و کشتند و اسیر کردند. عبدالعزیز برای یاوری یارانش بیامد لیک او نیز با گریختن یارانش پای به گریز نهاد و از کرج برون شد، و به دژی روی آوَرْد که زُرّ می‌خواندندش. او در آن جا پناه گرفت. مفلح به کرج در آمد و خاندان عبدالعزیز را اسیر کرد. مادر عبدالعزیز نیز در میان بندیان بود. [ابودلف عجلی که عبدالعزیز فرزند او بود یکی از بزرگترین سالاران شیعه بود و ابومسلم خراسانی وابستهٔ اجداد خاندان ابودلف بود و کرج هم غیر از کرج کنونی بود معرب کره و اکنون کره رود در پیرامون اراک مشهور است]

چگونگی کشته شدن وصیف

در این سال وصیف خون ریخته شد. انگیزهٔ کشتن او این بود که ترکان و فرغانیان

و اشروسنیان سر بر کشیدند و روزیانهٔ چهار ماهه طلبیدند. بغا و سیما و وصیف سوی ایشان برون شدند. وصیف با آن‌ها گفتگو کرد و در میانهٔ سخن گفت: ما دارایی با خود نداریم، اگر خواهید خاک برگیرید [و بر سر کنید]. بُغا گفت: باشد ما با سرور خداگرایان گفتگو می‌کنیم و در سرای اشناس پیرامون آن رای می‌زنیم، پس به سرای اشناس در آمدند.

سیما و بغا به درگاه معتز در آمدند و وصیف در میان آن‌ها ماند. یکی از شورشیان خود را جهانْد و با شمشیر خویش ضربتی بدو رسانْد، دیگری نیز چاقوی خود در شکم او نشانْد، و زان پس چندان با تبرزین زدندش که جان بداد. ایشان سر از تن وصیف ستاندند و آن را بر آتش کاو[1] نهادند. معتز کارها و تیول وصیف را به بُغای شرابی یا همان بغای کوچک سپرد و افسر و دو بازوبند بدو ارمغان کرد.

سخن از کشته شدن بُندار طبری

در این سال بُندار طبری را خون بریختند. چگونگی مرگ او چنین بود که مُساور بن عبد الحمید موصلیِ خارجی چون در بوازیج گردن فرازید [چنان که گفته آمد] راه خراسان زیر فرمان بندار و مظفر بن سیسل بود. در آن گاه این هر دو در دسکره بودند. گزارش به بندار رسید که مُساور راهی کرخ حدان است. مظفر از بندار خواست تا او را پی گیرند. بندار به مظفر گفت: اینک روز رفته و فردا عید است، پس چون عید را برگزاردیم او را پی می‌گیریم. بندار به آز این که پیروزی از آن او گردد شبانه راه افتاد چندان که اردوگاه مُساور را زیرنگر[2] شد. برخی از یارانش بدو سفارش کردند که شب را [پنهانی] سر کنند، لیک بندار سر باز زد و گفت: باشد تا ایشان را ببینم و ایشان نیز مرا ببینند. شورشیان بودنِ او را دریافتند. پس بر اسبان خویش جهیدند و با او جنگیدند.

سیصد سوار همراه بندار و هفتصد سوار شمار شورشیان بود. جنگی جانانه میان دو سوی سپاه در گرفت. شورشیان یورش آوردند چندان که بیش از صد کس از

---

۱. آتش کاو: چوبی که آتش تنور را با آن به هم می‌زده‌اند. (آنندراج). ۲. زیرنگر: مُشرف.

نیروهای بندار جدا افتادند و اگرچه شکیب ورزیدند لیک همه جان بازیدند و بندار و یارانش در هم شکستند. شورشیان آن‌ها را همچنان از هم جدا می‌کردند وزان پس خونشان می‌ریختند. بُندار به شتاب گریخت و شورشیان پی او گرفتند و خویش بدو رساندند و خونش ریختند و سرش را بر نیزه آویختند. نزدیک به پنجاه کس از یاران او رهایی یافتند و صد کس جان باختند.

این گزارش به مظفّر رسید و او سوی بغداد راهی شد. مُساور نیز راه حُلوان در پیش گرفت و مردم این شارسان با او سر ستیز نهادند. از باشندگان حلوان چهارصد کس کشته شدند و از یاران مساور نیز گروهی در خون غلتیدند و شماری از حاجیان خراسان که در حُلوان بودند جان باختند. این حاجیان در آغاز مردم حلوان را یاری رساندند لیک چون نتوانستند کاری از پیش ببرند راه خود را گرفتند و رفتند.

فرزند مساور در این باره چنین سروده:

فَجَعتُ الْعِراقَ بِبُنْدارِها   وَحُزْتُ الْبِلادَ بِاَقْطارِها
وَ حُلوانُ صَبَّحْتُها غارَةً   فَقَتَلْتُ اَغرارَ غَرّارِها
وَ عُقْبَةُ بِالموصلِ اَحْجَرْتُه   وَ طَوَّقْتُه الذُّلَّ فِی کارِها

یعنی: عراق را با کشتن بندار داغدار کردم و جای جای آن سرزمین را فرو ستاندم. حلوان را در بامدادان یغماگری کردم و جوانان خود فریفته‌اش را کشتم و عقبه را در موصل در بند کردم و طوق خواری برگردنش افگندم و او را گرفتار کار آن کردم[۱].

چگونگی درگذشت محمّد بن عبدالله بن طاهر

در شب چهاردهم ذی‌حجه / شانزدهم دسامبر همهٔ ماه بگرفت و با از میان رفتن این ماه‌گرفتگی محمّد بن عبدالله بن طاهر بن حسین بمرد. مایهٔ مرگ او زخم‌هایی بود که در گلو و سر او پدید آمده بود و سرانجام او را بکشت. برای درمان این زخم‌ها فتیله در آن‌ها فرو می‌کردند.

---

۱. کار: روستایی در برابر موصل بوده است، معجم‌البلدان.

چون بیماری او زور گرفت به کارگزاران و مباشرین و یارانش نامه نبشت و همهٔ کارهای خود به برادرش عبیدالله بن طاهر واگذارْد، و چون بمرد میان پسرش طاهر و برادرش عبیدالله در نمازگزاردن بر جنازهٔ او ستیز و آویز درگرفت و سرانجام پسرش بر او نمازگزارْد. یاران طاهر با عبیدالله ناسازگاری یافتند تا آن جاکه شمشیرها آختند و بر یکدیگر سنگ‌ها انداختند و همگان به یاران طاهر دل باختند. عبیدالله از رود [دجله] گذشت و به سوی سرای خود در بخش خاوری به راه اوفتاد. سالاران و سران سپاه هم به او پیوستند، زیرا محمّد در وصیت‌نامهٔ خود کارهای ایشان به برادرش واگذارده بود.

معتز هم برای عبیدالله خلعت فرستاد و عبیدالله به آورندهٔ خلعت پنجاه هزار درهم شادباش داد.

شورش در حومهٔ موصل

در این سال میان سلیمان بن عمران ازدی و قبیلهٔ عنزه جنگی درگرفت.

چونیِ آن چنین بود که سلیمان بخشی از زمین‌های مَرج را خرید. وزان پس یکی از مردان عنزه با نام برهونه از سلیمان شُفعه[1] طلبید و سلیمان سخن او ناشنیده گرفت. برهونه نزد عنزه رفت. قبیلهٔ عنزه در زابین ماندگار بودند. او از ایشان و بنی‌شیبان یاری طلبید و گروهی کلان پیرامون او گرد آمدند و دو قبیله در یغماگریِ حومهٔ موصل راهِ زیاده‌روی پیمودند.

سلیمان نیز در موصل نیرو بسیجید و سوی آن‌ها روی کرد و از زاب گذشت و جنگی جانگیر میانشان درگرفت و بسیاری جان خود باختند و سرانجام سلیمان پیروزی یافت. جنگ در کنار دروازهٔ شمعون میان آن‌ها درگرفت و بسیاری از هر دو قبیله جان باختند و سرکشته‌شدگان راکه بیش از دویست سر بود به موصل بردند.

حفص بن عمرو باهلی چکامه‌ای سروده که در آغاز آن از این جنگ یاد کرده

---

۱. شُفعه: حقّ تقدّم همسایه است در تملک ملک بر سایر خریداران به طور اجبار با شروطی خاص، لاروس، ترجمهٔ سیّد حمید طبیبیان.

است:

شَهِدَتْ مَواقفَنا نِزارٌ فَأحْمَدَت کرّاتِ کُلِّ سَمَیْدَعٍ قَمْقامِ
جاؤوا وجئنا لا نفیتُم[۱] صِلّنا ضرباً یُطیح جَماجمَ الأجْسامِ

یعنی: [قبایل] نزار کارزارهای ما بدیده‌اند و حمله‌های دلیران مهتر ما ستوده‌اند. آن‌ها آمدند و ما آمدیم. افعی ما را دور نکنید. ما با ضربتی بیامده‌ایم که سرها را از تن فرو می‌اندازد.

این چامه بسی گسترده است.

در همین سال در حومهٔ موصل باز شورش و جنگی درگرفت که حبّاب بن بکیر تلیدی در آن جان باخت. انگیزهٔ این جنگ آن بود که محمّد بن عبدالله بن سیّد بن انس تلیدی ازدی دو روستا خرید که درگرو محمّد بن علی تلیدی بود. مالک فروش آن را خوش نداشت و از همین رو شکایت نزد حبّاب بن بکیر برد. حبّاب به او گفت: نامه‌ای از بغا بیاور تا این دو روستا از او بستانم و به او چارپا و هزینهٔ سفر بپرداخت. مالک به سامرا رفت و از بغا نامه‌ای همراه آورد که به حبّاب فرمان می‌داد دو روستا را از محمّد بن عبدالله بن سید بستاند. او هم چنین کرد و کسان فرستاد تا این دو روستا از محمّد بستانند. میان این دو نامه‌نگاری‌ها شد و با همدگر آشتی کردند.

پس از این آشتی روزی محمد بن عبدالله بن سید و حبّاب در باغی نشسته بودند و مِیْ می‌گساردند و کنیزکی هم همراه آن دو بود. حبّاب از کنیزک خواست این سروده را خنیاگری کند:

متی تَجمع القلبَ الزکیَّ و صارماً وانفاً حمیّاً تجتنِبک المظالمُ

یعنی: هرگاه دل روشن و شمشیر را با بلندطبعی گردآوری ستم از بر تو رخت برمی‌بندد.

کنیزک آن را بخواند و محمّد بن عبدالله به خشم آمد و از کنیزک خواست این سروده را خنیاگری کند:

کَذَبْتُم وَ بیتِ اللهِ لا تَأْخذونَها مراغمةً مادامَ للسَّیفِ قائمُ
وَ لا صُلْحَ حتّیٰ تُقرعَ البیضُ بِالْقَنا وَ یُضْرَبُ بالبیضِ الخفافِ الجَماجِمُ

---

۱. نیک می‌دانم که لا بر سر ماضی بیشتر یا برای عطف است یا برای نفرین، لیک این دو بیت برای این کهتر آمیزه‌ای دیریاب دارد ـ م.

یعنی: دروغ گفتید، سوگند به خانهٔ خدا، شما آن را تا آن هنگام که شمشیر دسته دارد نخواهید ستاند، سازشی هم درکار نخواهد بود تا آن که شمشیرها به نیزه‌ها زده شود و با شمشیرهای سبک و تیز سرها پرانده شود.

این دو چنان از هم جدا شدند که هر یک کین دیگری در دل نشانده بود. حبّاب باز نمایندگانی به این دو روستا فرستاد. محمّد نیز گروه گرد آوژد. پیک‌ها دوباره پیام آشتی بردند و آوردند و هر یک پاسخ دادند. محمّد گروه خود را پراکنْد وانگاه بدو گزارش رسید که حبّاب گفته است: اگر با محمّد چهارکس باشد او سازش را نخواهد پذیرفت. محمّد از این سخن به خشم آمد و گروهی کلان گرد آوژد و گام نخست را در جنگ با حبّاب برداشت. حبّاب ناآموده سوی او شتافت. میان دو سپاه جنگی در گرفت و حبّاب به همراه پسر و گروهی از یارانش جان باختند. این رویداد در ذی‌قعده / نوامبر این سال روی داد.

یاد چند رویداد

در این سال احمد بن متوکّل [برادر معتز خلیفه و سپهسالار او] به بصره رانده شد وانگاه به بغدادش باز آوردند و در بخش خاوری بغداد و درکاخ دینار فرودش آوردند. علی بن معتصم نیز به واسط رانده شد وانگاه به بغدادش باز آوردند.

در همین سال مزاحم بن خاقان به ماه ذی‌حجه / دسامبر در مصر درگذشت.

در این سال عبدالله بن محمّد بن سلیمان زینبی سالار حاجیان گشت.

هم در این سال محمّد بن مُعاذ درکرانهٔ ملطیه جنگ آغازید لیک پای به گریز نهاد و سرانجام اسیر شد.

در این سال موسی بن بغا وکوکبی علوی در قزوین با هم در آویختند وکوکبی بگریخت و به دیلمان پیوست. چگونگی این شکست چنین بود که چون هر دو سو برای جنگ سپاه آراستند یاران کوکبی سپرهاشان را در برابر چهرهٔ خویش گرفتند و بدین سان از تیر یاران موسیٰ، خویش پاس می‌داشتند. چون موسیٰ دید که تیر بر سپاه دشمن کارگر نمی‌افتد فرمود تا نفت‌هایی را که همراه داشتند بر زمین ریختند وانگاه دستور داد تا سربازان وا پس کشند، آن‌ها نیز چنین کردند وکوکبی و یارانش

گمان بردند که ایشان در حال گریزند، پس آن‌ها را پی گرفتند و چون به میانهٔ نفت‌ها رسیدند موسیٰ فرمود تا آتش‌ها بیافکنند و این چنین پای همهٔ آن‌ها آتش گرفت و بسوختند و همین ایشان را به شکست کشانْد. آنها گریختند و به قزوین پناه بردند و موسی هم آن‌ها را پی گرفت و به قزوین در آمد.

در ذی‌حجه / دسامبر این سال مُساور خارجی با سپاه خلیفه در کرانهٔ جلولاء درگیر شد و مُساور آن سپاه را در هم شکست.

نیز در این سال سپاه مسلمانان از اندلس راهی سرزمین مشرکین شدند و دژهای جرنیق گشودند و فوتب [؟] را میان‌گیر کردند و بر بیشتر باروهای آن چیرگی یافتند.

آغاز فرمانروایی یعقوب صفّار و چیرگی او بر هرات و بوشنج

یعقوب بن لیث و برادرش عمرو در سیستان مسگری می‌کردند و خود را دنیاگریز و تنگ‌زیست می‌نمودند. در آن روزگار مردی از باشندگان سیستان خود را پیشگام در جنگ با خوارج می‌شناساند. این مرد را صالح مطوّعی می‌خواندند. یعقوب با او همراه شد و در کنار وی جنگید و از نزدیکان او گشت چندان که صالح او را بـه جانشینی خود گمارد. وزان پس صالح در گذشت و مردی درهم نام بـه جـای او نشست. یعقوب با درهم هم چنان بود که پیشتر با صالح.

آن گاه خداوندگار خراسان به هنگام فرهت درهم و افزایش یاران او از در فریب اندر آمد و بر او چیرگی یافت و به بغدادش برد و به زندانش افکـند وزان پس از زندان آزاد شد و در بغداد به خدمت خلیفه در آمد.

پس از دستگیری درهم کار یعقوب بالا گرفت و به جای درهم سالار داوطلبان مجاهد شد و به جنگ شاریان [خوارج] روی آورد و بر آن‌ها چیره شد و خون بسیار از ایشان ریخت تا جایی که نزدیک بود ریشهٔ آن‌ها برکند. او روستاهای ایشان ویران کرد و آن‌ها را با فریب و خوشرفتاری و اندیشهٔ استوار خویش چنان به فرمانبری از خود در آورد که پیشتر هیچ کس را چنین فرمان نبرده بودند. فرهتش افزون شذ و بر سیستان چیرگی یافت و چنین می‌نمود که از خلیفه فرمان مـی‌بَرد. او بـا خـلیفه نامه‌نگاری می‌کرد و فرمان او می‌گزاژد و چنین وا می‌نمود که خلیفه فرمان جنگ با

خوارج را داده است. او سیستان را زیر فرمان گرفت و راه‌ها را پاس می‌داشت و به شایست فرا می‌خواند و از ناشایست جلو می‌گرفت. یاران او رو به فزونی نهادند. او از پیگیری خوارج پا فراتر نهاد و پیروان خداوندگار خراسان را به فرمان خود در آورْد.

او در این سال از راه خراسان رو سوی هرات آورد تا آن را زیر فرمان گیرد. امیر خراسان در آن روزگار محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بن حسین و کارگزار او بر هرات محمّد بن اوس انباری بود. او با سپاهی آراسته و شکوهی بسیار و جامه‌ای زیبا برای جنگ با یعقوب برون شد. دو سوی سپاه جنگی جانگیر با هم آغازیدند، لیک ابن اوس بشکست و یعقوب هرات و بوشنج را زیر فرمان گرفت و دو شارسان از آنِ او گشت و در این هنگام ریسمان فرمانفرمایی‌اش بسی استواری یافت و بدین سان امیر خراسان و امیران دیگر کرانه‌ها بیم او در دل گرفتند.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و چهارم هجری
(۸٦۸ میلادی)

چگونگی کشته شدن بُغای شرابی

در این سال بُغای شرابی کشته شد. چگونگی کشته شدن او چنین بود که وی معتز را در رفتن به بغداد می‌آغالید، ولی معتز این جابجایی را خوش نمی‌داشت و از آن سر باز می‌زد. هنگامی که بغا سرگرم پیوند زناشویی دختر خود با صالح بن وصیف بود معتز برنشست و همراه احمد بن اسرائیل آهنگ کرخ سامرّا کرد و به دیدن بابکیال ترک و یاران او که با بغا ناسازگاری داشتند رفت.

انگیزهٔ ناسازگاری بابکیال با بغا آن بود که روزی هر دو به شراب نشسته بودند، در این هنگام یکی از آن‌ها با یار خویش عربده کرد و بدین سان بابکیال روی از بغا پنهانید[1].

چون معتز بدان جا رسید باشندگان کرخ و بزرگ خاندان‌ها پیرامون او گرد آمدند و همراه معتز به کاخ سامرّا رفتند. این گزارش به بُغا رسید و او همراه با پانصد جوان از فرزندان و سالارانش برون شدند و به سنّ رسیدند. یاران او با یکدیگر گِله می‌گذاردند و از سختی راه و این که نه خیمه و خرگاه و نه زمستانْ جامه‌ای برگرفته‌اند می‌نالیدند. یکی از ایشان نزد بغا آمد و سخن گروه به آگاهی او رساند. بُغا گفت: امشب مرا وا رهانید تا در کار خویش بنگرم.

---

۱. من نیز چوپان شما بر آنم که این انگیزه برای ناسازگاری نارساست و اندیشه را خشنود نمی‌کند ـ م.

چون شب تیرگی یافت بغا همراه دو خدمتگزار و نوزده همیان دینار و صد همیان درهم، بی‌هیچ جنگ‌افزاری یا چاقویی یا ابزاری دیگر بر قایقی نشست و هیچ یک از سربازانش از او آگاهی نداشتند.

معتز در نبودِ بغا نمی‌خوابید مگر با جامه [رسمی] و جنگ‌افزار. بغا همچنان برفت تا در سه پارهٔ نخست شب به پل رسید. پل‌بانان کس فرستادند تا او را شناسایی کنند. او فریادی بر فرستاده زد و او بازگشت. بغا به باغ خاقانی رفت. چند تن از پاسبانان خود را بدو رساندند. بغا در روی ایشان ایستاد و گفت: منم بغا، یا با من سوی سرای صالح بن وصیف می‌آیید یا به سرای من اندر می‌شوید تا به شما نیکی فراز آورم. گروهی از ایشان او را دستگیر کردند و پیک سوی معتز فرستادند و گزارش بدو رساندند. معتز فرمود تا او را خون بریزند. پس بغا را بکشتند و سرش نزد معتز بیاوردند. سر او را در سامرّا و بغداد آویختند و مغربیان پیکر او سوختند. بغا می‌خواست نزد صالح بن وصیف پنهان شود تا آن‌گاه که مردم به عید [که رسیدنش هم نزدیک بود] پردازند همراه صالح گردن فرازد و کار معتز را بسازد.

آغاز کار احمد بن طولون

سرزمین مصر پیشتر زیر فرمان بابکیال یکی از بزرگترین سالاران ترک بود. او در سامرا ماندگار بود و طولون از طرف او در مصر فرمانروایی می‌کرد که پدر احمد بن طولون بود و خود او نیز از ترکان بود. احمد نیز پس از پدرش بر شیوه‌ای راست و رفتاری نیکو بالید. چون طولون درگذشت بابکیال در پی یافتن کسی بود تا به نمایندگی خود در مصر برگمارَد. او را به احمد بن طولون سفارش کردند، چه، از او نیک‌رفتاری دیده بودند. بابکیال او را بر مصر گماشت و بدان سو گسیلش داشت. ابن مدبّر در مصر مستوفی خراج بود و کار خویش خودسرانه می‌کرد. پس چون احمد بیامد دست ابن مدبّر کوتاه کرد و بر آن سرزمین چیره گشت.

بابکیال، احمد بن طولون را تنها بر مصر فرمانروایی داده بود نه بر حومهٔ آن چون اسکندریه و دیگر جای‌ها. چون مهتدی بابکیال را کشت و مصر را به یارکوج ترک سپرد و او را با احمد دوستی استواری بود بر مصر و حومهٔ آن فرمانروایی‌اش بداد و

بدین سان کار او فرهت یافت و والایی گرفت و روزگارش پایید: «این از فزون‌بخشی خداست که به هر که خواهد دهد و خدا راست فزون‌بخشی بزرگ»[1].

نبرد میان مُساور خارجی و سپاه موصل

مُساور بن عبدالحمید بر بیشترینهٔ حومهٔ موصل چیرگی یافته کارش استواری گرفته بود. حسن بن ایّوب بن احمد بن عمر بن خطّاب عدوی تغلبی که جانشین پدرش در موصل بود برای جنگ با او سپاهی گران گرد آورد که حمدان بن حمدون نیای شهریاران حمدانیه و جز او نیز در میان این سپاه بودند. حسن سوی مساور رفت و از رود زاب گذشت. مساور از جای خود واپس نشست و در جایی با نام وادی‌الذیارت فرود آمد، این جای درّه‌ای بود ژرف. حسن به جستجوی او رفت و هر دو در جمادی‌الاولی / آوریل به هم رسیدند و شمشیرها کشیدند و آتش جنگ بیشتر زبانه کشید. سپاه موصل در هم شکست و بسیاری از ایشان جان باختند و زیادیشان به درّه فرو در افتادند که کشتگان آن بیش از کشتگان در جنگ بود. حسن رهایی یافت و خود را به حَزّه حومهٔ اربل کنونی رساند. محمد بن علی بن سیّد نیز رهایی یافت. شورشیان او را حسن پنداشتند و پی او گرفتند. او که شهسواری دلاور بود با ایشان چندان جنگید که جان باخت و بدین سان کار مساور فرهت گرفت و جایگاهی بزرگ یافت و مردم از او هراسیدند.

یاد چند رویداد

در این سال ابواحمد بن الرشید، عموی واثق و متوکّل و عموی پدر منتصر و مستعین و معتز درگذشت. برادران او امین، مأمون و معتصم و پسران برادرش واثق و متوکّل دو پسران معتصم و نواده‌های دو برادرش منتصر، مستعین و معتز بر اورنگ خلافت نشستند.

---

۱. حدید / ۲۱، ذٰلک فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیه مَنْ یَشٰاءُ، وَاللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیمِ.

در جمادی‌الآخره / مه این سال علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب (ع) در سامرّا سمند سوی سرای سرمدی جهانْد. او یکی از کسانی بود که امامیه امامت او را باور دارند [امام هادی (ع)، دهمین ستارهٔ سپهر سعادت]. ابواحمد بن متوکّل بر او نماز گزارْد. سالزاد او ۲۱۲ / ۸۲۷ م بود.

در همین سال صالح بن وصیف فرمانروایی مصر و قِنَّسرین و عواصم را به دیو داد سپرد.

هم در این سال مُفلح با باشندگان قم جنگید و شمار بسیاری از آن‌ها را بی‌دریغ از دم تیغ گذرانْد.

نیز در این سال باشندگان مارده در اندلس باز با محمد بن عبدالرحمان، خداوندگار اندلس، سر ناسازگاری گذاردند. انگیزهٔ آن این بود که ایشان پیشتر با پدر او ناهمساز بودند لیک او بر ایشان چیره شد و بسیاری از باشندگان آن پراکنده شدند، و چون این روز رسید هر آن که رفته بود بازگشت و همگی سر به شورش برداشتند. محمّد سوی ایشان روان شد و شهربندانشان کرد و بر آن‌ها تنگ گرفت و آن‌ها باز سر به فرمان فرود آوردند. محمّد ایشان و دارایی‌هاشان را به کوردوبا فرستاد و باروی مارده ویران کرد و تنها جایی را که کارگزاران و دستوران می‌زیستند استوار کرد.

در این سال اردون بن رُدمیر، امیر جلیقیهٔ اندلس درگذشت و اذفونش در جای او نشست. اذفونش به هنگام جانشینی دوازده بهار بیشتر ندیده بود.

در همین سال ماه دچار خسوف شد. خسوف ماه کامل بود و چیزی از آن دیده نمی‌آمد.

هم در این سال خشکسالی سختی سرزمین‌های اندلس را فرا گرفت و از سال ۲۵۱ / ۸۶۵ م تا ۲۵۵ / ۸۶۹ م همچنان ببود تا سرانجام خدای این رنج از ایشان زدود.

در این سال دُلف بن عبدالعزیز بن ابی‌دُلَف عجلی به اهواز و جندیشاپور و شوشتر رسید و دویست هزار دینار باژ ستاند و زان پس بازگشت. پدرش او را بدین کار فرموده بود.

در رمضان / اوگست این سال نوشری سوی مُساور شاری لشکر کشید و با او جنگید. مُساور شکست خورد و گریخت و بسیاری از یاران او در خون خود غلتیدند.

سالار حاجیان در این سال علی بن حسین بن اسماعیل بن عبّاس بن محمّد [عباسی] بود.

هم در این سال ابوالولید بن عبدالملک بن قطن، قیروانی نحوی، در قیروان دیده از جهان در پوشید. او در نحو و لغت و لسان عرب پیشوای و دانشمند بود. برخی مرگ او را به سال ۲۵۵ / ۸۶۹ م دانسته‌اند که این درست‌تر می‌نماید.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و پنجم هجری
(۸٦۹ میلادی)

چگونگی چیرگی یعقوب بن لیث صفّار بر کرمان

در این سال یعقوب بن لیث صفّار بر کرمان چیرگی یافت. چونیِ آن چنین بود که علی بن حسین بن شبل، فرمانروای فارس، نامه‌ای به معتز نوشت و از او خواست کرمان را زیر فرمان او نهد. او در این نامه از ناتوانی خاندان طاهر سخن کرد و در ناشایست بودن آن‌ها این سخن گواه آورد که یعقوب سیستان را از آن‌ها فرو ستانده است. علی بن حسین بن شبل در فرستادن باژ فارس دیرکاری می‌کرد.

معتز فرمانروایی کرمان را بدو داد و در همین حال فرمانروایی کرمان را به یعقوب بن لیث داد تا با این کار آن دو را به کشتن یکدیگر برانگیزد تا از شرّ یکی از آن دو آسوده گردد و تنها یکی از آن دو مانَد [و دو هزینهٔ سپاه را به یک هزینه کاهش دهد]. هر یک از این دو چنین می‌نمودند که از خلیفه فرمان می‌برند لیک هیچ یک در سخن خود راست نبودند و معتز این نیک می‌دانست و از همین رو علی بن حسین طوق بن مغلّس را به کرمان فرستاد. یعقوب نیز سوی کرمان شتافت لیک علی بن حسین بر او پیشی گرفت و خود زودتر بدان جا رسانْد. یعقوب تا بدان جا پیش رفت که دوری او ازکرمان یک منزل بیش نبود. او دو ماه در آن جا بماند و سوی طوق نرفت، طوق هم سوی او نیامد. چون این ماندگاری به درازاکشید یعقوب چنین وا نمود که آهنگ سیستان دارد و دو منزل بازگشت. گزارش بازگشت او به طوق رسید و گمان برد یعقوب از جنگ با او چشم پوشیده و دست ازکرمان کشیده، پس جنگ‌افزار به کناری نهاد و به باده گساری و شادمانی و خوشگذارانی پرداخت.

به یعقوب گزارش رساندند که طوقِ به شراب نشسته است، پس او راه بازگشت در نوشت و دو منزل راه را در یک روز پیمود. طوق آن گاه به خود آمد که گَرد سم اسبان سپاه یعقوب به هوا خاسته بود. گفت: این چه غوغاست؟ گفتند: گَرد گوسپندان مردم روستا. هنوز او به خود نیامده بود که یعقوب رسید و او و یارانش را در میان گرفت. آن‌ها به آهنگ پدافند از خویش برخاستند. یعقوب به یارانش گفت: راه بر ایشان بگشایید، و آن‌ها پای به گریز نهادند و هر چه داشتند وا رهاندند و یعقوب طوق را اسیر کرد.

علی بن حسین صندوق‌هایی را همراه طوق کرده بود آکنده از غل و زنجیر تا با آن یاران یعقوب را به بند کشد، و نیز چند صندوق نشان و دستبند و بازوبند برای کسانی که دلیری کنند و پیروز شوند فرستاده بود که به سپاهیان آزموده بدهند. چون یعقوب اردوگاه ایشان فرو ستاند این صندوق‌ها بدید و از آن‌ها پرسش کرد و طوق او را آگاهاند. او دستبندها و بازوبندها را به یارانش داد و یاران علی را با همان زنجیرها به بند کشید. چون دست طوق را پیش آوردند تا بر آن زنجیر نهند یعقوب دستمالی بر آن بسته دید و از آن پرسش کرد. طوق گفت: گونه‌ای گرمی در خود یافتم و رگ زدم. می‌خواستم خون بگیرم [از زیاده‌روی در باده گساری و خوشگذرانی]در این هنگام یعقوب فرمود تا موزه [چکمه] او را از پایش در آورند. چون پای‌افزار یعقوب بیرون کشیدند خرده‌نان‌هایی خشک از آن برون ریخت. پس گفت: ای طوق! این موزهٔ من است که دو ماه از پایم برون نیامده و نان من در آن نهفته بود و هماره از آن می‌خوردم لیک تو به شراب می‌نشستی. آن گاه یعقوب به کرمان در آمد و آن را با سیستان زیر فرمان گرفت.

چگونگی چیرگی یعقوب بر فارس

در چهارم جمادی‌الاولی / بیست و یکم آوریل این سال یعقوب بن لیث بر فارس چیرگی یافت. چون گزارش رفتار یعقوب با طوق به علی بن حسین بن شبل در فارس رسید بی‌گمان شد که یعقوب سوی او نیز خواهد آمد. علی در این هنگام در شیراز بود. او سپاه خود گرد آورد و به تنگهٔ بیرون شیراز رفت. و آمادهٔ کارزار گردید

یک سوی این تنگه کوهستانی ناراهوار بود و سوی دیگر آن رودی که گذرناپذیر می‌نمود. علی بن حسین با سپاه خود راه را تنگ گرفت و در پیرامون آن اردو زد. این گذرگاه آن قدر کم‌پهنه بود که یک یک می‌بایست از آن گذشت. آن سوی این گذرگاه بیابان بود. علی گفت: یعقوب نخواهد توانست خویش را به ما رسانْد پس سپاه را در آنجا گذاشت و خود راه بازگشت در پیش گرفت.

یعقوب چندان اسب رانْد تا خویش به نزدیکی این تنگه رسانْد و در یک میلی آن رخت افکند و خود به همراه یک مرد دیگر راهی شد. او این تنگه را از نگاه گذرانْد و سپاه و یاران علی بن حسین راکه بدو دشنام می‌دادند و او همچنان خاموش بود. آن گاه سوی سپاه خویش بازگشت و چون نیمروز فردا رسید با یارانش راهی از این تنگه را در نَوشتند که روبروی کرمان بود. او یارانش را فرمود تا فرود آیند و بارها به زمین گذارند. آن‌ها نیز چنین کردند و بر اسبان بی‌زین سوار شدند. یعقوب سگی راکه با خود داشت در آب افکند و او شناکنان خود را به اردوگاه علی بن حسین رساند. علی بن حسین و یارانش بر این سگ می‌نگریستند و خنده سر می‌دادند.

یعقوب خود و یارانش را با اسبان به آب انداخت و همچنان نیزه در دست داشتند و پشت سر سگ شنا می‌کردند. پس چون علی بن حسین، یعقوب را دید که بیشترینهٔ راه را پیموده است در کار خویش بماند و رشتهٔ چاره‌سازی‌اش گسست. یاران یعقوب از پس سر یاران علی برون شدند. همین که نخستین یاران یعقوب از آب سر برآوردند یاران علی سوی شیراز پای به گریز نهاوند، زیرا اگر یعقوب و یاران او از آب برون می‌شدند این گروه میان سپاه یعقوب و تنگه گرفتار می‌شدند و دیگر پناهگاهی نمی‌یافتند و بدین سان گریزان شدند. علی بن حسین نیز در حال گریز از اسب خویش به زیر افکنده شد و او را به بند کشیدند و نزد یعقوبش آوردند. یعقوب او را به زنجیر کشید و هر آنچه را در اردوگاهش بود فرو ستاند و زان پس از آن جا برفت و شبانه به شیراز اندر شد. هیچ کس از جای خود نجنبید و چون بامدادان رسید یاران یعقوب کاخ علی و سرای یارانش را به یغما بردند و آنچه را در گنجخانه بود فرو ستاندند و باز بستاند و به سیستان بازگشت.

گفته‌اند پس از گذر یعقوب از رود میان او و علی بن حسین جنگی سخت در گرفت، زیرا علی گروه کلانی از وابستگان و کردها و جز ایشان پیرامون خود گرد

آورده بود و شمار آن‌ها از سواره گرفته تا پیاده به پانزده هزار تن می‌رسید. او سربازان خود را در چپگاه و راستگاه و دل سپاه آراست و خود در دل سپاه جای گرفت. یعقوب از رودگذشت و چون سپاه او و سپاه علی در یک جای با هم روبارو گشتند یعقوب یکباره بر سپاه علی تاخت لیک سپاه دشمن شکیب ورزید. یعقوب دوباره یورش آورد و در این هنگام بود که سپاه دشمن جای تهی کردند و بی‌آن که کس به کس روی کند پای به گریز نهادند.

علی در پی آن‌ها می‌دوید و بانگ می‌زد و به خدا سوگندشان می‌داد تا مگر باز گردند یا در جای خود بایستند، لیک هیچ کس گوش بدو نمی‌سپرد و پیادگان بی‌دریغ از دم تیغ گذشتند و گریختگان تا پس از نیمروز خود را به دروازهٔ شیراز رساندند و چون بر دروازه‌ها انبوهی یافتند در کرانه‌های فارس پراکنده گشتند و پاره‌ای از ایشان چندان ره سپریدند که سرانجام به اهواز رسیدند.

چون یعقوب این همه خون ریخته بدید فرمود تا دست از کشتن بدارند و اگر چنین نمی‌کرد تا آخرین کس جان خویش می‌باخت. در این میان پنج هزار تن جان دادند و علی بن حسین سه زخم برداشت و چون بشناختندش به بندش کشیدند و صفار به شیراز در آمد و گرد شهر گردید و همه را زنهار داد و دل مردمان آسوده بداشت و علی را گونه‌گون شکنجه کرد و هزار همیان و به گمانی چهارصد همیان و جنگ‌افزار و اسب‌ها و دارایی‌های دیگری که به شماره نمی‌آید بستانْد و فرمانبری خود برای خلیفه نوشت و ارمغان‌های گرانسنگ برای او فرستاد که ده باز شکاری سفید و یک باز دو رنگ و صد من مشک در میان این ارمغان‌ها بود. او به همراه علی و طوق [که هر دو اسیر بودند] به سیستان بازگشت. چون از فارس برون شد خلیفه کارگزاران خود بدان سو گسیل داشت.

چگونگی برکناری و مرگ معتز

به روز چهارشنبه بیست و هفتم رجب / دوازدهم ژوئن این سال معتز برکنار شد و در دوم شعبان / هفدهم ژوئیه بمرد.

انگیزهٔ برکناری او این بود که چون ترکان با منشیان و بزرگان دیوان آن کردند که

گفتیم و از ایشان به پولی دست نیافتند سوی معتز روان شدند و روزیانهٔ خویش طلبیدند و گفتند: روزیانهٔ ما بپرداز تا کار صالح بن وصیف بپردازیم. معتز پولی برای پرداخت بدیشان نداشت. آن‌ها به پنجاه هزار دینار خشنود شدند. معتز کس سوی مادرش فرستاد و از او پولی خواست تا بدیشان پردازد. مادرش پاسخ داد که پولی در میان ندارد.

چون ترکان دریافتند که نه از معتز به چیزی می‌رسند و نه از مادر او و نه در گنجخانه [بیت‌المال] پولی اندوخته است با مغربیان و فرغانیان همداستان شدند که معتز راکنار نهند. بدین سان آهنگ معتز کردند و بر او بانگ زدند. صالح بن وصیف و محمّد بن بُغا، بشناخته به ابونصر، و بابکیال با جنگ‌افزار نزد او رفتند و بر درگاه ایستادند و به معتز پیک فرستادند که سوی ما آی. او گفت: دیروز دارو نوشیده‌ام و این دارو مرا گرفته است، اگر کاری است که از آن گریزی نیست یکیتان در آید. او گمان می‌کرد کارها بر جای خویش است. گروهی بر او در آمدند و پای او گرفتند و تا درِ اتاق کشاندند و باگرز بزدندش و جامه‌اش دریدند و او را به هنگام گرمای سخت در آفتابِ خانه به پا داشتند و او از داغی زمین یک پای خویش برمی‌داشت و آن دیگری را می‌گذاشت. برخی از آن‌ها بر او سیلی می‌نواختند و او با دست چهرهٔ خویش پاس می‌داشت. او را به اتاقی در آوردند و ابن ابی‌شوارب [قاضی القضات] و گروهی دیگر را فرا خواندند و به برکناری او گواه گرفتند. آن‌ها صالح بن وصیف را گواه گرفتند که معتز و مادر و فرزندان و خواهر او در پناه‌اند.

ترکان کاخ مادر معتز را محاصره کردند امّا او که پیش از این رویداد نقبی در کاخ کنده بود که به بیرون راه داشت با خواهر معتز از آن راه گریخت آن‌ها معتز را به کسی سپردند تا شکنجه‌اش کند. او سه شبانه‌روز به معتز خوراک و نوشاک نداد. معتز آشامه‌ای از آب چاه طلبید لیک از او دریغ ورزیدند، وانگاه به سردابی درش آوردند وگچ‌اندودش کردند و این چنین بود که معتز بمرد. بنی‌هاشم و سالاران را بر مرگ او گواه گرفتند که هنگام مرگ هیچ نشانی بر پیکر او نیست. او را درکنار منتصر به خاک سپردند.

خلافت او از روز بیعت تا هنگام برکناری چهار سال و شش ماه و بیست و سه روز درازا یافت و بیش از بیست و چهار بهار از زندگی او نگذشته بود. او سپیدگون

بود با موی سیاه انبوه، چشمان و چهره‌ای زیبا داشت با گونه‌هایی سرخ، نیکو پیکر و بلندبالا بود و در سامرّا زاده شده بود. زبانی گشاده داشت. هنگامی که مستعین سوی بغداد رخت کشید معتز گروهی از خردمندان را گرد آورد و به آن‌ها چنین گفت: آیا بدین گروه نمی‌نگرید که چند چهره‌ای آن‌ها آشکار شده؟ بی‌سر و پایانی سرکش و فرومایگانی که هیچ آیینی ندارند، نه توانشی دارند نه بازشناختی. گام نهادن در کژراهه، بدی کارهاشان را در نگاهشان آراسته. آن‌ها اندک‌اند اگرچه فزون باشند و هرگاه یادشان آرند به نکوهششان گیرند.

من این را می‌دانم که برای فرماندهی سپاه و مرزداری و استوار کردن کارها و کارگردانیِ کرانه‌ها مردی باید که چهار ویژگی در او پرداخته شده باشد:

دوراندیشی‌ای که در پرتو آن بتواند هنگام رسیدن کارها خاستگاه‌های درست آن را بپاید.

و دانشی که او را از سبک‌مغزی و خودفریفتگی در کارها ـ با در میان بودن زمان شایسته ـ باز دارد.

و دلیری‌ای که با وجود نیازهای پیاپی هیچ رویدادی آن را از هم نپاشد.

و بخششی که دهش زیاده در دادن مال را هنگام خواستن هموار کند و شتاب جبران نیکوکاری به یاران شایسته و سخت گرفتن بر گمراهان و گردنکشان و آمادگی برای رویدادهایی که گریزی از آن نیست، و برداشتن دربان از پیش روی رعیت و داوری دادگرانه برای توانمند و ناتوان، و بیداری در کارها.

اینک من برای ایشان مردی از وابستگان را برگزیده‌ام که سرسخت است و آهنگ خویش به انجام می‌رسانَد و خوشی او را سرمست نمی‌کند و رویداد ناگوار هراس به دلش نمی‌افکند و باکِ آن ندارد که چه پیش خواهد آمد و آنچه بر سرش آید ترسانش نمی‌سازد. او در اسلام چونان ماری است که اگر آن را بجنبانند می جهد و هرگاه نیش زند کس از مرگ نرهد، توشهٔ او آماده است و فردهشش بسیار، با سپاهی اندک و با دلی سخت‌تر از سنگ با دشمن روبارو می‌شود. کین می‌کشد و سپاهْ او را نمی‌هراسانَد. هیبت دارد و شکوه و نیاز به نیروی فزونتر ندارد، برآوردن نیازش او را ناتوان نمی‌سازد و هر که گریزد از او جان سالم به در نبرد، آتش همّت او فروزان و ستون وجودش بلند است. شهوت‌ها او را به آز نیافکند و سختی‌ها او را ناتوان

نسازد. هرگاه به کاری گمارده شود بسنده است و هرگاه سخنی بر زبان جاری سازد پیمان می‌دارد، و هرگاه به آوردگاه آید دلاوری کند و اگر چیزی گوید به انجامش رساند. سایه‌اش برای یار بلند و هیبتش در جنگ، نشانهٔ اوست. از هرکه بر او برتری جوید برتر است و هرکه را با او به ناسازگاری برخیزد ناتوان سازد و هرکه را با او رقابت کند به خستگی افکند و هرکه را با او همراهی کند جانی تازه می‌دهد[۱].

خلافت مهتدی

به روز چهارشنبه، شب بیست و نهم رجب / چهاردهم ژوئیه دست محمد بن واثق را به بیعت فشردند و لقب مهتدی بالله بدو دادند. پیشتر او را ابوعبدالله می‌نامیدند. مادر مهتدی رومی [کنیز] بود و قرب می‌نامیدندش. هیچ کس بیعت او نپذیرفته بود. معتز را نزد وی آوردند و او خویش را از خلافت برکنار کرد و خستو شد که از انجام آنچه بدو سپرده شده ناتوان است. او به خلافت مهتدی گرایش داشت، و خواست خود را ابراز داشت. پس از آن ویژگان و همگان بدو بیعت سپردند.

سخن از شورش بغداد

در آخر ماه رجب این سال همگان در بغداد شوریدند و بر سلیمان بن عبدالله تاختند.

انگیزهٔ این شورش آن بود که نامه مهتدی [خلیفه] در پایان ماه رجب / پانزدهم ژوئیه به سلیمان رسید. در این نامه به او فرمان داده شده بود که برای مهتدی [خلیفه] بیعت ستاند. در این هنگام ابواحمد بن متوکّل [برادر معتز] به فرمان معتز به

---

۱. اگرچه جان کندم تا این سخنان را به هم آوردم، لیک هر چه کوشیدم نتوانستم چهار ویژگی آقای معتز را مثل آدم کنار هم نهم، و او اگرچه قول چهار سخن را داده بود ولی همان گونه که می‌بینید تمام مفاهیم جهان را می‌توان از این سخنان بیرون کشید مگر چهار را ـ م.

بغداد رانده شده بود ـ چنان که گفته آمد ـ. سلیمان کس در پی ابواحمد فرستاد و او را در سرای خود جای داد. سپاهیان و مردم بغداد کار معتز و ابن واثق را شنیدند و بر در کاخ سلیمان فراهم آمدند. یاران سلیمان با ایشان به نبرد برخاستند. آنگاه بدیشان گفته شد که هنوز گزارشی از سامرّا در برکناری خلیفه به ما نرسیده است و آن‌ها بازگشتند.

فردای آن روز که آدینه بود دوباره بیامدند. به روز آدینه در بغداد خطبه به نام معتز خوانده شد و باز آن‌ها بازگشتند و بامداد روز شنبه بیامدند و به کاخ سلیمان یورش آوردند و نام ابواحمد را خلیفه خواندند و به بیعت با او فرا خواندند و از سلیمان خواستند ابواحمد را بدیشان نشان دهد. سلیمان ابواحمد بدیشان نمود و با آن‌ها نوید گذارْد که اگر آنچه خوش دارند پس افتد به دلخواه ایشان کار کند. آن‌ها پس از آن که بر پاسداری از ابواحمد پای فشردند راه خویش سپردند. آنگاه از سامرّا پولی برای ایشان فرستاده شد که با مهتدی بیعت کنند. آن را میان آن‌ها پخش کردند و این خشنودی آن‌ها را در پی داشت و بدین سان در هفتم شعبان / بیست و دوم ژوئیه دست مهتدی به بیعت فشردند و آشوب فرو نشست.

پدیدار شدن قبیحه مادر معتز

پیشتر گفتیم که قبیحه هنگام کشته شدن پسرش روی نهانید. انگیزهٔ این کار آن بود که وی با منشیان دربار ساخت و پاخت کردند تا صالح بن وصیف را از پای در آورند. چون صالح آگاه شد و آن‌ها را گرفت و شکنجه کرد قبیحه دانست که ایشان راز را نهان نخواهند داشت و به نابودی خود بی‌گمان شد، از این رو همهٔ پول‌ها و گوهرهای گنجینه را از کاخ برون آورد و به اُستوانان سپرد و چاره‌ای ساخت. او از اتاق خویش نقبی کاوید تا به جایی رسید که از کاوش به دور بود. چون معتز این سرنوشت یافت او از نهانگاه برون شد. پس چون آشوبگران از کار معتز آسوده شدند در پی یافتن او بر آمدند، لیک بدو دست نیافتند. آن‌ها بر نقب آگاه شدند و آن را پیمودند ولی از مادر معتز نشانی نیافتند و هر چه کاویدند او را نیابیدند.

آنگاه قبیحه با خود اندیشید که فرزندش کشته شده و آن که او نزد وی پنهان

است به پول و جان او آزمند است و می‌خواهد او را به صالح بسپرد، از این رو زنی عطرفروش را نزد صالح بن وصیف فرستاد و او میان این دو میانجیگری کرد و قبیحه از نهانگاه خود خارج شد. این در رمضان / اوگست رخ نمود. او در بغداد دارایی‌هایی داشت که همه را بیاورد. دارایی او پانصد هزار دینار بود. آن‌ها به گنجینه‌هایی از او در زیر زمین دست یافتند که دارایی بسیار در آن‌ها بود. او سرایی زیر زمین داشت که در آن هزار هزار و سیصد هزار دینار و یک سبد به بزرگی سبدبافندگان زمرّد بی‌مانند و سبدی دیگر مروارید بسیار درشت و در سبدی دیگر به اندازهٔ یک کیلجه [کهیدهٔ کیل] یاقوت سرخِ بی‌همتا بود. همهٔ این دارایی‌ها به سرای صالح آوردند. صالح قبیحه را دشنام داد و گفت: با این همه پول که در دامن داشت فرزندش را برای پنجاه هزار دینار به کشتن داد.

آنگاه قبیحه به مکّه رفت و صدای او شنیده می‌شد که با فریاد صالح بن وصیف را نفرین می‌کرد و می‌گفت: بار خدایا! صالح را خوار کن که پردهٔ مرا درید و فرزندم را بکشت و مرا آواره کرد و دارایی‌ام ستانْد و از شهرم رانْد و با من آن کار دیگر کرد. او در مکّه ماندگار شد.

متوکّل او را برای زیباییِ زیادش قبیحه نامیده بود چنان که در میان تازیان سیاه‌پوست را کافور می‌نامند[1].

گفته‌اند که مادر مهتدی پیش از خلافت او بمرد. او زن مستعین شده بود و چون مستعین کشته شد معتز او را در کاخ رصافه جای داد و او در همان جا بمرد و چون مهتدی بر اورنگ خلافت نشست گفت: من مادری ندارم که سالانه ده هزار دینار عایدی بدو دهم تا برای کنیزها و برده‌ها و پیرامونیانش هزینه کند، و آنچه من می‌خواهم توشه‌ای است برای خود و فرزندانم و افزون بر آن را برای برادرانم می‌خواهم که در تنگی سر می‌کنند.

کشته شدن احمد بن اسرائیل و ابونوح

در این سال احمد بن اسرائیل کشته شد. صالح پس از گرفتن او و فرو ستاندن

---

۱. برعکس نهند نام زنگی کافور.

دارایی او و حسن بن مخلّد شکنجه‌اش کرد وانگاه فرمان داد او و ابونوح را چندان زنند که جان خویش را ازکف نهند. به هر یک پانصد تازیانه نواختند و در پی آن هر دو مردند و به در خاک خفتند و حسن بن مخلّد در زندان بماند.

چون گزارش زدن آن دو به مهتدی رسید گفت: آیا جز تازیانه و کشتن کیفری دیگر در میان نیست؟ آیا زندان بسنده نیست؟ ما از خداییم و سوی او بازگردندگان، و این را چند بار پیاپی بگفت.

فرمانروایی سلیمان بن عبدالله بن طاهر در بغداد و شورش سپاهیان و مردمان

در رمضان / اوگست این سال مردم و سپاه بغداد بر محمّد بن اوس بلخی شوریدند. انگیزهٔ آن این بود که محمّد بن اوس با سلیمان بن عبدالله بن طاهر به فرماندهی لشگر خراسان و اوباشی که از آن دیار همراه آمده بودند از خراسان به بغداد رسید. سپاهیان و اوباش در دفتر سپاه عراق نام نداشتند تا به آن‌ها مواجب دهند. رسم آن بود هر که از خراسان به عراق می‌آمد آن اندازه که همسنگانشان در خراسان از درآمد زمین‌های وارثان طاهر بن حسین می‌ستاندند بستانَد، و این به خراسان نوشته می‌شد تا در آن جا وارثان در برابر پرداختی که از مال آن‌ها در عراق شده بود از اموال عمومی [دولتی] دریافت کنند. چون عُبیدالله بن عبدالله از آمدن سلیمان به عراق آگاه شد و دانست که کارها را به دست خواهد گرفت هر چه در گنجخانه از دارایی‌های وارثان بود بر ستانْد و آنچه را هم که بر او روا نبود ربود و در جویب در خاور دجله ماندگار شد و آن‌گاه به خاور آن جا به جا شد. چون سلیمان آمد و گنجخانه وارثان را تهی یافت جهان در نگاهش رنگ باخت. او از حقوق سپاه بغداد، حقوق یارانش بپرداخت، و این چنین سپاه و شاکریه، در خواستن روزیانه به جنبش در آمدند.

کسانی که با محمّد بن اوس از خراسان آمده بودند در همزیستی خود با باشندگان بغداد بدی کردند و آشکارا به زشتکاری روی آوردند و به زور گریبان ناموس و نوجوانان مردم گرفتند و دل آنان را از خشم و جوش آکندند. مردم با

سپاهیان همداستان شدند و شوریدند و راه زندان بغداد درکنار دروازهٔ شام پوییدند و در زندان بشکستند و زندانیان را رهاندند و میان آمدگان با ابن اوس و باشندگان بغداد نبردی جان گرفت. ابن اوس و یاران و فرزندان او به جزیره پناه بردند. مردم بانگ زدند: هر که آهنگ یغماگری دارد به ما بپیوندد. گفته‌اند بیش از صد هزار کس از همگان راه جزیره پیمودند. سپاهیان نیز با جنگ‌افزار بدیشان پیوستند و ابن اوس به سرای خود گریخت و مردم پی او گرفتند و نیمی از روز جنگی سخت همچنان ببود و در این میان ابن اوس زخم برداشت و با یارانش پای به گریز گذاشت. مردم پی آن‌ها گرفتند تا ایشان را از دروازهٔ شمّاسیه برون راندند و آنچه را در سرایش بود تار و مار کردند. برخی ارزش کالاهای ربوده از سرای او را دو هزار هزار درهم گفته‌اند و از خانهٔ او چندان کالا به یغما بردند که اندازه نداشت. باشندگان بغداد خانه‌های یاران اوباش او را نیز تاراج کردند.

سلیمان بن عبدالله به ابن اوس پیغام فرستاد که راه خراسان در پیش گیرد و بدو گوشزد کرد که راهی برای بازگشت به بغداد ندارد. او راه نهروان در پیش گرفت و در راه هر چه دید به یغما برد و تباهی‌ها کرد.

راه خراسان به ماه ذی‌قعده / اکتبر به بابکیال ترک واگذار شد.

مساور بن عبد الحمید مردی با نام موسیٰ را در دسکره و حومهٔ آن با سیصد مرد به نمایندگی گماشته بود تا پاسداشت راه میان حلوان و شوش را که گذرگاه خراسان و قبیلهٔ جوخی بود بر دوش گیرد.

در این سال مهتدی فرمود روسپیان و خنیاگران را از سامرّا برانند و نیز دستور داد درندگانی را که در باغ وحش خلیفه بود بکشند و سگان را بیرون کنند و ستم‌های رفته بر مردم را جبران کنند و خود برای دادخواهی همگان بنشست. آن گاه که مهتدی بر سر کار آمد جهان از ستم بسی نازیبا بود.

چیرگی مُفلح بر طبرستان و بازگشت از آن

در این سال مُفلح راهی طبرستان شد و با حسن بن زید علوی جنگید، حسن بگریخت و به دیلمان پناه برد. مفلح به شهر اندر شد و خانه‌های حسن بسوخت و

در پی او راهی دیلمان شد. مفلح پس از درونشد به طبرستان بازگشت. موسی بن بغا نیز از ری بازگشت.

انگیزهٔ بازگشت او این بود که قبیحه مادر معتز چون شورش ترکان بدید به موسی بن بُغا نامه‌ای نوشت و از او خواست سوی وی آید و امید آن داشت وی پیش از آنچه بر او و پسرش معتز رسید برسد. موسیٰ بن بغا بر آن شد که بازگردد و به مفلح هم نامه‌ای نوشت و از او خواست از طبرستان بازگردد و در ری بدو پیوندد. نامه هنگامی به مفلح رسید که او در پی حسن بن زید علوی راهی دیلمان شده بود، پس چون نامه را دریافت بازگشت. مردمی که از هراس حسن از طبرستان گریخته بودند به خانه‌هاشان بازگشتند و انگیزهٔ بازگشت مُفلح را پرسان شدند. مفلح بدیشان پاسخ داد که از فرمانده نامه‌ای دریافته است و باید سوی او رود، لیک موسی بن بغا نتوانست از ری برون شود تا آن هنگام که گزارش کشته شدن معتز و بیعت مهتدی بدو رسید و آن‌ها نیز به مهتدی بیعت سپردند.

آن گاه به موالی [ترکان و دیگر سپاهیان از چاکران و بندگان] که همراه موسیٰ بودند از یغماگری صالح بن وصیف در دارایی‌های منشیان و نزدیکان خلیفه و معتز گزارش رسید. آن‌ها بر ماندگاران سامرّا رشک ورزیدند [که چنان پولی به چنگ آورده بودند]، پس از موسی بن بغا خواستند بازگردد. مفلح نیز به ری نزد موسیٰ رفت. موسیٰ آهنگ سامرا کرد که مهتدی بدو نامه‌ای نوشت و از او خواست به ری بازگردد و آن مرز را پاس دارد. او نپذیرفت، پس مهتدی دو کس از بنی‌هاشم نزد موسیٰ فرستاد تا به او گزارش رسانند که سامرا گرفتار کمبود شده است و او [مهتد] از چیرگی علویان بر طبرستان بیمناک است. باز موسیٰ سخن او نشنید.

صالح بن وصیف بازگشت موسیٰ را در نگاه مهتدی درشت نمود و آن را گونه‌ای سرکشی و ناسازگاری شناسانْد و مهتدی را از انجام آن هراسانْد. چون پیغام‌آوران نزد موسیٰ رسیدند و بر ماندگاری آنان پای فشردند موالی بانگ برآوردند و آهنگ آن کردند تا بر ایشان یورش آورند. موسیٰ در پاسخ پوزش خواست و چنین پیغام فرستاد که سپاهیان بازگشت به ری را نمی‌پذیرند و تا به درگاه سرور خداگرایان نرسد سخن او نخواهند شنید. او نمایندگان مهتدی را گواه خود گرفت و این که اگر از خواست سپاهیان سر بر تابد سرش از تن می‌ستانند. او گروهی از سرداران سپاه را

همراه پیغام‌آوران کرد و آن‌ها در سال ۲۵۶ / ۸۷۰ م به سامرا رسیدند.

چگونگی چیرگی مُساور بر موصل

چون سپاه موصل از مساور خارجی شکست خورد ـ آن گونه که گفته آمد ـ کار مساور بالا گرفت و پیروانش رو به فزونی نهاد. او جای خویش را بهلید و به موصل رسید و در حومهٔ آن در دیر اعلی رخت افکند. فرمانروای آن جا، عبدالله بن سلیمان، به سبب ناتوانی از جنگ او، از نبردش روی بر تابید. باشندگان موصل نیز بر پایهٔ گرایششان به ناسازگاری با حکومت با او نستیزیدند. مساور گروهی را سوی کاخ عبدالله، فرمانروای شهر، کرد و آن‌ها خانهٔ او را بسوختند. مساور بی‌هیچ جنگی به موصل اندر شد و به کسی پرخاش نکرد.

پس چون آدینه فرا رسید به مزگت در آمد و همهٔ مردم یا بخشی از ایشان بیامدند. او بر منبر شد و برای مردم خطبه خواند و گفت: بار خدایا! کار ما سامان بخش و کارگزاران ما را بِهْ بدار. چون به نماز در آمد دو انگشت شست خود را در دو گوشش فرو کرد و شش تکبیر گفت [به روش خوارج] و پس از آن نماز گزارْد. سپس چون خواست بر منبر خطبه خوانَد گروهی از یاران خود را با شمشیر آخته کنار پله‌های منبر گمارْد تا او را پاس دارند. هنگام نماز نیز چنین کرد، زیرا از مردم موصل می‌هراسید. پس از آن از موصل برفت و دیگر در آن جا ماندگار نشد زیرا شمار مردمان آن بسیار بود. او روی به حدیثه آورد و آن جا را سرای هجرت خویش گزید.

آغاز کار صاحب‌الزنج

به ماه شوّال / سپتامبر در فرات بصره مردی هویدا شد که خود را علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب (ع) می‌پنداشت. او زنگیان را [سیاهان که بیشتر آنها بندهٔ زر خرید بودند] که باشندهٔ شوره‌زارها بودند گرد خود آورد و آنها را به پیروی از خود فرا خواند [او مردی علوی و دلیر و ادیب و دارای شهامت و عزت نفس بود. از ایران به عراق رفت و بنی‌عباس

نسب او انکار کردند از آن رو که بنیان خلافت آنها را لرزانـد و نـزدیک بـود آن را براندازد. بیشتر سرداران و مشاوران او ایرانی بودند و جنبش او ایرانی بـود ولیک بیشتر سپاهیانش سیاه‌پوست بودند که به نام برابری نژادها و آزادی بندگان آنها را گرد آورده بود] پس از آن از دجله گذشت و در دیناری رخت افکند.

ابوجعفر [طبری] می‌گوید: آن گونه که گفته‌اند نام او علی بن محمد بـن عـبد الرحیم است که به عبد قیس پشت می‌رساند. مادر او دختر علی بـن رحـیب بـن محمّد بن حکیم از قبیلهٔ بنی‌اسد بن خزیمه از روستاهای ری است. او مـی‌گفت: نیای من محمّد بن حکیم از کوفیان و یکی از گردنکشان بر هشام بن عـبدالمـلک همراه زید بن علی بن حسین بوده است. پس چون زید کشته شد او هم بگریخت و به ری رفت و در روستای ورزنین ماندگار شد. او می‌گفت: پدربزرگش عبدالرحیم مردی از قبیلهٔ عبد قیس بوده که در طالقان دیده به جهان گشوده است و به عراق رفته کنیزکی سندی را خریده و محمّد پدر او از این کنیزک است.

صاحب‌الزنج پیشتر با گروهی از پیرامونیان منتصر [خلیفهٔ عباسی] در پیوند بوده است که غانم شطرنجی و سعید صغیر در شمار ایشان بوه است و او با کمک این گروه و یاران خلیفه زندگی خود را می‌گذرانده است. او با سروده‌های خویش آن‌ها و دیگران را می‌ستوده و بدین سان از آن‌ها پاداش می‌ستانده است.

صاحب‌الزنج در سال ۲۴۹ / ۸۶۸ م از سامرا بُرون شد و به بحرین رفت و در آن جا ادعا کرد علی بن عبدالله بن محمّد بن فضـل بن حسن بن عبیدالله بن عبّاس بن علی بن ابی‌طالب (ع) است. او در هَجَر[1] مردم را سوی خود خوانْد و گروه بسیاری از آن جا و دیگر جای‌ها بدو پیوستند و میان هَجَریان و بیگانگان از سرِ نژادپرستی ستیز و آویزی درگرفت.

مردمان بحرین او را در جایگاه پیامبر نشاندند. او باژ می‌ستانْد و بر مردم فرمان می‌رانْد. او و یارانش با کارگزاران حکومتی نبرد کردند. و شماری را کشتند. گروهی به خونخواهی برخاستند و برای کشتن او نیرو آراستند و صاحب‌الزنج ناگـزیر بـه احساء پناه برد و نزد گروهی از قبیلهٔ بنی‌سعد بن تمیم که بنی‌شماس باشند ماندگار

۱. نام پایتخت بحرین بوده است.

شد و گروهی از مردم بحرین هم درکنار او بودند که یحیی بن محمّد ارزق بحرانی و سلیمان بن جامع، که فرماندهٔ لشکر او بود، از شمار آن‌ها بودند.

او صحرانورد شد از جایی به جایی دیگر می‌رفت و از او آورده‌اند که گفته: نشانه‌هایی از نشانه‌های امامت من که بر مردم آشکار است در همین روزها[ی صحرانوردی] به من داده شد. یکی از آن‌ها این بود که سوره‌هایی از قرآن به من نیوشانده شد و در یک لحظه بر زبانم نشست و یکباره آن‌ها را از برکردم. از شمار این سوره‌ها بود: سبحان، کهف و صاد. از دیگر این نشانه‌ها آن بود که در اندیشهٔ شهری بودم که بدان پناه برم، چون به هر شهری که می‌رفتم ناامید می‌شدم در این هنگام پارهٔ ابری بر من سایه افکند و به من گفته شد: راه بصره در پیش گیر.

از او آورده‌اند که به مردم بادیه‌نشین گفت: در پرتو وجود من عمر علوی، ابوحسن که در سرزمین کوفه کشته شد زندگی یافت. او با این سخنان مردم بادیه را فریفت و بسیاری از بیابان‌نشینان بدو پیوستند و او آنها را تا محل ردم بحرین کشید که در آنجا جنگی بزرگ درگرفت و آنها شکست خوردند. صاحب‌الزنج گریخت و بسیاری از یارانش در خون خود غلتیدند و تازیان ازگرد او پراکنده شدند.

چون تازیان او را رهاکردند راه بصره در پیش گرفت و در میان بنی‌ضُبیعه ماندگار شد و بسیاری پیرو او شدند که علی بن اَبان مُهلّبی از آنها بود. او در ۲۵۴ / ۸۶۸م به بصره وارد شد. صاحب‌الزنج زمانی وارد بصره شد که محمد بن رجاء حضاری والی آن بود و آشوب بلالیه رخ داده بود. میان بلالیه و سعدیه جنگ شد و او پیروزی یکی از دو قبیله را چشم می‌کشید تا بدان گراید. اوکس در پیِ این گروه فرستاد و ایشان را سوی خود خواند لیک کس پاسخش نداد. ابن رجاء او را طلبید ولی او گریخت و ابن رجاء گروهی از یاران او را دستگیر و به زندان افکند که از شمار ایشان بودند: پسر، همسر، دختر و کنیزک او که از وی باردار بود.

او آن‌گاه آهنگ بغدادکرد و یاران او: محمد بن سلم و یحیی بن محمّد و سلیمان بن جامع و مرقس قریعی همراه وی بودند. پس چون به بطیخه رسیدند عمیر بن عمّار که نایب‌الحکومهٔ این سامان بود ایشان را شناخت. او آن‌ها را دستگیر کرد و نزد محمد بن ابی عوف فرمانروای واسط فرستاد. ولی او و یارانش خویش از دست او رهانیدند و سوی بغداد روان شدند و یک سال در آن جا بماندند. آنگاه در آنجا

نسبی برای خود تراشید و خویش را محمد بن احمد بن عیسی بن زید نامید. او در آن جا ادّعا کرد که دارای کرامات شده است و از اندیشه و رفتار یارانش و هر کاری که بکنند آگاه می‌شود. او در آن جا گروهی را پیرو خود کرد که از ایشان بودند: جعفر بن محمّد صوحانی از فرزندان یزید بن صوحان، محمّد بن قاسم، مُشرق و رفیق دو بردهٔ یحیی بن عبدالرحمان. او مُشرق را ابواحمد و رفیق را جعفر با کنیهٔ ابوالفضل خوانْد.

در این هنگام محمد بن رجاء از فرمانروایی بصره برکنار شد و بلّالیه و سعدیه که با هم ستیز داشتند هر دو گروه شوریدند و زندانیان خود را رهانیدند و در این میان زندانیان دیگر و نزدیکان صاحب‌الزنج نیز از زندان رهیدند. چون گزارش گریز خانوادهٔ صاحب‌الزنج بدو رسید خود را به بصره رساند. او به ماه رمضان سال ۲۵۵ / اوگست ۸۶۸ م به بصره بازگشت و این کسان همراه او بودند: علی بن ابان، یحیی بن محمّد، سلیمان، مشرق و رفیق. آن‌ها به بصره رسیدند و در کاخ قصر القرشی نزدیک رودی بشناخته به عمود ابن منجم فرود آمدند. او ادعا نمود که نمایندهٔ فرزندان واثق [خلیفهٔ پیشین عباسی] می‌باشد که برای فروش زمین‌های شوره‌زار آمده است و در همان جا ماندگار شد.

ریحان که نخستین بردهٔ سورجیّین بود می‌گوید: من از سوی سرورم وکیل بودم که برای دیگر برده‌ها آرد ببرم. ناگاه یاران صاحب‌الزنج مرا بگرفتند و نزد او بردند. آن‌ها مرا فرمودند تا به او به سان شهریاران درود فرستم، من هم چنین کردم. صاحب‌الزنج از جایی پرسید که من می‌آیم، من هم بدو پاسخ دادم. او از گزارش‌های بصره جویا شد. گفتم: هیچ آگاهی ندارم. او از بردگان سورجیّین و هنجار ایشان پرسید و من بدو آنچه می‌دانستم گفتم. او مرا به آیین خود خواند و من پذیرفتم. آن گاه گفت: چندان که می‌توانی بردگان را بفریب و آن‌ها را سوی من آور. او با من نوید گذارد که مرا به فرماندهی کسانی گمارَد که نزد او می‌برم و مرا سوگند داد هیچ کس را از جای او نیاگاهانم و خود نزد او باز بیایم، وانگاه مرا رها کرد.

من فردای آن روز نزد او رفتم، گروهی از کارگران شیره‌کش خانه [کارخانه‌هایی که شیرهٔ خرما می‌کشیدند] در سرای او بودند. او بر پارچه‌ای ابریشمین این آیه را نوشته

بود: «همانا خدای جان و مال خداباوران را می‌خرد و بدیشان بهشت می‌دهد»[1]. او این پارچه را بر مردی [چوبی که برای راندن کشتی به کار رود و فارسی می‌باشد] بست و از آن پرچمی ساخت و افراشت. او همچنان بردگان بصره را سوی خود می‌خواند و آن‌ها نیز برای رهایی از بردگی و بیچارگی سوی او می‌آمدند و بدین سان گروهی کلان پیرامون او گرد آمدند و او برای آن‌ها سخن رانْد و با ایشان نوید گذارْد که آن‌ها را رهبری دهد و دارایی‌ها بدیشان بخشد، و سوگندها خورد که هرگز آن‌ها را نفریبد و از یاریشان دریغ نورزد و در راستای ایشان از هیچ نیکوکاری فرو گذار نکند. سروران این برده‌ها نزد او آمدند و پذیرفتند برای هر برده پنج دینار بدو دهند و بردهٔ خود باز ستانند. بردگان سروران خود را برگرفتند و زدند و بر زمین انداختند و صاحب الزنج بردگان را فرمود تا سروران یا نمایندگان ایشان را بگیرند و هر یک را پانصد تازیانه بزنند و بردگان آن‌ها را گرفته به هر یک پانصد تازیانه زدند. آن گاه رهایشان کردند و ایشان راه بصره در پیش گرفتند. او هم با یارانش به چند کشتی در آمدند و از رود دُجَیل گذشتند و به رود میمون رسیدند و در آن جا ماندگار شدند و همچنان زنگیان [بردگان] پیرامون او گرد می‌آمدند تا عید فطر فرا رسید. در عید فطر او بردگان را گرد آورد و با ایشان نماز گزارْد و بدبختی و بیچارگی گذشتهٔ آن‌ها را یادآور شد و این که خدا ایشان را از آن هنجار رهانید. او گفت که می‌خواهد جایگاه آن‌ها را والایی بخشد و سرور شوند و از برده و دارایی بهره‌مندشان گرداند.

دو روز پس از آن حمیری رسید. زنگیان با او نبرد کردند و او را پس راندند تا از رود دجله دور شد در این هنگام یکی از فرماندهان با کنیهٔ ابوصالح، بشناخته به قصیر، همراه سیصد زنگی از صاحب‌الزنج زنهار خواست. صاحب‌الزنج چون شمار پیروان خود را رو به فزونی یافت از خود آن‌ها بر ایشان فرماندهانی گماشت و بدیشان گفت: هر یک از شما کسی را بیاورد زیر پرچم و پیرو خودِ او خواهد بود.

در آن هنگام ابن ابی‌عون از واسط به اُبُلّه و آبادی‌های دجله جابه‌جا شده بود، و صاحب‌الزنج نیز آهنگ محمّدیه کرده بود و چون در آن جا رخت افکند ناگاه یاران ابن ابی‌عون سوی او یورش بردند. در این هنگام زنگیان فریاد برآوردند: جنگ‌افزار،

---

۱. توبه / ۱۱۱؛ إِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ المؤمنينَ اَنْفُسَهُم وَ اَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ.

جنگ‌افزار خویش برگیرید. همه برخاستند. فتح خونگیر [حجّام] نیز در میان آن‌ها بود.

فتح داشت خوراک می‌خورد پس چون دشمن را دید [و دستش به جنگ‌افزار نرسید] طبق خوراک را که در پیش رویش بود برداشت. مردی از سورجیّین که بُلبل نامیده می‌شد او را بدید و چون فتح نیز او را بدید بر وی یورش آورْد و طبقی را که در دست داشت سوی او پرتاب کرد، بلبل نیز جنگ‌افزار خویش بیافکند و بگریخت. یاران ابن ابی‌عون که چهار هزار تن بودند پای به گریز نهادند، گروهی از ایشان نیز جان باختند و پاره‌ای از تشنگی بمردند و شماری نیز اسیر شدند که به فرمان صاحب‌الزنج گردنشان زدند.

او آن گاه روی سوی قادسیه نهاد و فرمان داد آن جا را به تاراج برند، و همچنان به رودهای بصره آمد و شد می‌کرد.

در این هنگام یکی از سیاهان آگاه شد سرای یکی از بنی‌هاشمیان در برزن سیب آکنده از جنگ‌افزار است. آن‌ها خانهٔ او را تاراج کردند و جنگ‌افزار بسنده برای جنگ به دست آوردند. در همین هنگام که صاحب‌الزنج در سیب بود گروهی از بصریان بر او تاختند و با او جنگیدند. او یحیی بن محمّد را با پانصد تن برای جنگ فرستاد. آن‌ها با بصریان روبارو شدند. بصریان بشکستند و جنگ‌افزارشان به دست زنگیان افتاد. آن گاه با گروه دیگری در روستای یهود [قریة الیهود] جنگیدند که آن‌ها را نیز شکستند. صاحب‌الزنج یارانش را در بیابان نگاه داشت.

و زان پس صاحب‌الزنج آهنگ جعفریه کرد و در میان آن‌ها شمشیر کشید و بیشتر ایشان را بکشت و شماریشان را اسیر کرد وانگاه رهایشان ساخت. در پیِ آن با سپاه کلانی از بصریان روبارو شد که فرمانده آن‌ها عَقیل نام داشت. او ایشان را نیز بشکست و زیادی از آن‌ها را خون ریخت. این سپاه کشتی‌هایی پر از خواربار داشتند که باد بر آن‌ها بوزید و به نهرشان بازگون کرد، در این هنگام زنگیان برسیدند و هر که را در این کشتی‌ها یافتند کارشان بساختند و هر چه را یافتند به یغما بردند. فرمانده ایشان خود کشتی جداگانه‌ای داشت که بر آن بر نشست و رهایی یافت. صاحب‌الزنج خود بدو رساند و هر چه داشت ستاند، و زان پس روستای مهلّبیه را به یغما برد و آن را بسوخت و در آن جا تباهی‌ها کرد.

یکی از سالاران ترک که ابوهلال نامیده می‌شد با چهار هزار رزمنده در کنار رود ریّان با صاحب‌الزنج روبارو شد و میانشان آتش جنگ درگرفت. زنگیان از بُن دندان بدو تاختند و پرچمدارشان را بکشتند و بدین سان ابوهلال و یارانش گریزان شدند. زنگیان پی ایشان گرفتند و بیش از هزار و پانصد تن از یاران ابوهلال را خون بریختند، و از آن‌ها کسانی را اسیر کردند که صاحب‌الزنج فرمان به کشتن همگی آن‌ها داد.

و زان پس به صاحب‌الزنج گزارش رسید که زینبی [از بنی‌عباس] برای او سپاه می‌آراید و داوطلبان [مجاهدان به نام متطوع از اطاعت خداوند] و بلّالیه و سعدیّه که شمارشان بسیار است بدو پیوسته‌اند، و ریسمان‌ها آماده کرده‌اند تا با آن‌ها زنگیان گرفته را به بند کشند، ابومنصور هم فرماندهی ایشان را دارد و این که وابستگان هاشمیان نیز با او همراهند. صاحب‌الزنج، علی بن ابان را با صد سیاه گسیل داشت تاگزارش درست برای او آورند. علی بن ابان باگروهی از ایشان روبارو شد و آن‌ها را بشکست و بردگان همراه این گروه به علی بن اَبان پیوستند.

صاحب‌الزنج گروه دیگری از یاران خود راگسیل داشت و آن‌ها به جایی رسیدند که هزار و نهصد کشتی در آن جا بود و پاسدارانی کشتی‌ها را پاس می‌داشتند. پاسداران همین که زنگیان را بدیدند راه گریز سپریدند و زنگیان آنچه را از کسان و دارایی‌ها درکشتی‌ها بود برگرفتند و نزد سرورشان آوردند. چون آن‌ها نزد صاحب‌الزنج بیامدند او بر زمینی بلند بنشست. در این کشتی‌ها گروهی بودند که می‌خواستند از راه بصره به خانهٔ خدا روند. صاحب‌الزنج با آن‌هاگفتگوکرد و ایشان سخنان او را راست یافتند و گفتند: اگر ما پول بیشتری با خود می‌داشتیم همراه تو می‌ماندیم. او آن‌ها را آزاد کرد، و باز پیش‌قراولانی فرستاد تا از سپاه دشمن گزارش آورند. ایشان گزارش آوردند که گروهی کلان آهنگ او کرده‌اند. او به محمد بن سالم و علی بن ابان فرمان داد تا با سپاهیان خود در نخلستان کمین شوند و خود نیز بر تپهٔ بلندی بنشست. پس از اندکی درفش‌ها و سپاه هویدا شدند. او به زنگیان فرمان داد تا تکبیرگویند و بر ایشان یورش آورند. سپاه دشمن نیز بر زنگیان تاختند و زنگیان وا پس نشستند تا به کوهی رسیدند که صاحب‌الزنج بر آن نشسته بود. دشمن باز بتاخت لیک این بار زنگیان شکیب ورزیدند و از زنگیان فتح خونگیر [حجّام] کشته

شد. زنگیان از سویدای دل یورش آوردند و آن‌ها را در میان گرفتند. محمد بن سالم و علی بن ابان بر ایشان تاختند و شماری از دشمن را بکشتند و بدین سان آن‌ها پای به گریز نهادند و چندان که می‌توانستند گریختند و زنگیان ایشان را تا رودبیان پی گرفتند. آن‌ها در باتلاق گرفتار شدند و زنگیان از ایشان بسی کشتند و زیادی از آن‌ها در باتلاق فرو رفتند.

به زنگیان گزارش رسید که شماری از دشمن در بزنگاه‌اند. بدین سان سوی ایشان روان شدند و بیش از هزار مغربی را در بزنگاه یافتند و جنگی سخت میانشان در گرفت. آن گاه سیاهان یورش آوردند و کار همهٔ آن‌ها بساختند و جنگ‌افزارشان ستاندند. و زان پس صاحب‌الزنج یاران خویش گسیل داشت و آن‌ها دویست کشتی آرد یافتند و آن را با دیگر کالاها به یغما بردند. آن‌ها مُعلّی بن ایوب را نیز هر چه داشت تاراج کردند. از آن پس پیش رفت تا به پاسگاه زینبی با دویست سرباز رسید. آن‌ها با سیاهان جنگیدند و زنگیان نیز با آن‌ها، چندان که همهٔ ایشان بکشتند. آن گاه صاحب‌الزنج روستای میزران را یغماگری کرد. او در آن جا گروهی از بردگان سیاه را یافت که آن‌ها را میان سالارانش پخش کرد وانگاه به راه افتاد تا با ششصد شهسوار به فرماندهی سلیمان برادرزادهٔ زینبی روبارو شد، لیک سلیمان به جنگ تن نداد و صاحب‌الزنج کسان فرستاد تا یغماگری کنند و آنها برای او هر چه گاو و گوسپند بود آوردند. ایشان گاو و گوسپند سر بریدند و خوردند وانگاه وی یاران خود فرستاد تا هر چه را در آن جاست فرو ستانند.

در این هنگام صاحب‌الزنج رو به راه بصره نهاد. همین که به روبروی رود ریاحی رسیدند گروهی زنگی بیامدند و بدو گفتند که در رود ریاحی درخششی دیده‌اند. پس از اندکی سیاهان آگاه شدند و فریاد برآوردند: جنگ‌افزار، جنگ‌افزار. علی بن ابان فرمان داد سپاه سوی رود روند. او با سیصد سرباز راهی شد. صاحب‌الزنج بدو گفت: هرگاه به نیرویی نیازت اوفتاد مرا بیاگاهان. چون علی راهی شد زنگیان فریاد برآوردند: جنگ‌افزار، جنگ‌افزار، زیرا در سوی دیگر نیز جنبشی را بدیدند. محمد بن سالم کس بدان سو فرستاد و در آن جا گروهی بدید و از نیمروز تا پایان پسینگاه با ایشان بجنگید، وانگاه زنگیان از سرِ جانبازی تازیدند و دشمن را گریزاندند و از بصریان و اعراب نزدیک به پانصد تن را خون بریختند و سوی سرور خویش

بازگشتند. آن گاه علی بن ابان با یارانش بیامد. او دشمنان را شکسته شماری از ایشان را خون ریخته بود و سر ابن ابی‌لیث بلّالی قواریری از بزرگان بلّالیه را همراه داشت. صاحب‌الزنج فردای آن روز از آن جا برفت و یارانش را از درونشد به بصره باز داشت، لیک برخی در رفتن به بصره شتاب کردند و بصریان با شماری بسیار با آن‌ها روبارو شدند وگزارش آن به صاحب‌الزنج رسید و او محمّد بن سالم و علی بن ابان و مُشرق را همراه گروه کلانی راهی بصره کرد. خود او هم سپاه را همراهی می‌کرد. آن‌ها با بصریان رخ به رخ شدند. صاحب‌الزنج به آن دسته از یارانش که به بصره اندر شده بودند دستور داد وا پس نشینند، آن‌ها نیز وا پس نشستند. بصریان بر ایشان تاختند و زنگیان گریختند و این در پسینگاه بود که بسیاری از زنگیان در آب افتادند و غرقابه گشتند و گروهی در رود شیطان فرو در افتادند و گروهی از ایشان کشته شدند و ماندگان پراکنده شدند و صاحب‌الزنج از ایشان پس افتاد و با چند نفر تنها ماند و خدای او را رهانْد.

صاحب‌الزنج یاران خود را هنگامی یافت که از نبودِ او سرگردان شده بودند و شمار این گروه بیش از پانصد کس نبود. صاحب‌الزنج فرمود تا درگاودُمی[1] بدمند که از آوای آن همهٔ آن‌ها گرد می‌آمدند، لیک هیچ کس نیامد. بصریان هم کشتی‌هایی را که زنگیان به یغما برده بودند ربودند، کالاهای آن‌ها نیز در همین کشتی‌ها بود. چون بامداد شد صاحب‌الزنج یاران خود را شمرد، دید هزار مرد گرد آمده‌اند. او محمد بن سالم را سوی بصریان فرستاد که آن‌ها را پند دهد و انگیزهٔ شورش او را به آگاهی ایشان رساند، ولی آن‌ها محمّد را کشتند.

چون دوشنبه چهارم ذی‌قعده / پانزدهم اکتبر فرا رسید مردم بصره که خود را بر صاحب‌الزنج چیره یافته بودند مردی را با نام حماز ساجی که جنگجو و دریانورد و فرمانده مجاهدین و مرزبانان و از دانش کشتی‌رانی آگاه بود به فرماندهی خود برگزیدند. او نیروهای مجاهد داوطلب و تیراندازان و نشانه‌گیران و گروهی از عُبّاد و مجاورین مزگت آدینه و گروهی از چابُکان بلّالیه و سعدیه و دیگرانی را که خواهان جنگ و جهاد بودند گرد آورد. او از ایشان سه کشتی را بیاکنْد و اژدرافکن‌هایی را نیز

۱. گاودُم: بوق، صحاح فرس.

فراهم آورد. مردمان از فرط فزونی و گرایش به جنگ در راه خدا چنان انبوه شدند که برخی پیاده راه افتادند. آن‌ها جنگ‌افزار با خود داشتند و برخی پیش آهنگ شده راه را پاسداری و نگاه می‌کردند. آن‌ها به هنگام بالا آمدن آب به کشتی‌ها در آمدند و پیادگان همچنان در ساحل ببودند.

چون صاحب‌الزنج از ماجرا آگاه شد گروهی از یارانش را به فرماندهی زریق اصبهانی در خاور رود و گروهی را به فرماندهی شبل و حسین حمامی در باختر آن در بزنگاه نهاد و علی بن ابان را فرمود تا با بصریان روبارو شود و خود و همراهانش چهره در پشت سپر بنهانند و جنگ را نیاغازند تا به دشمن رسند. او به نهانیدگان دستور داد آن‌گاه از بزنگاه برون شوند که بصریان از ایشان بگذرند و در این هنگام بر آن‌ها بشورند و بانگ زنند. صاحب‌الزنج با اندکی از یارانش بماند. فزونی لشگر بصره صاحب‌الزنج را بهراساند. یاران او سوی بصریان شتافتند، و نهانیدگان از دو سوی رود و از پشت کشتی‌ها همراه پیادگان رخ نمودند و هر تماشاچی و پیاده‌ای را که بدیدند زدند. گروهی غرقابه گشتند و شماری را خون بریختند و مانده‌ها همچنان سوی رود می‌دویدند که شمشیرها بر ایشان فرود می‌آمد و هر که پایداری می‌کرد جانش از دست می‌داد و هر که خویش در آب می‌افکند غرقابه می‌شد. بیشترینهٔ این سپاه جان باختند و کسی جز آوارگان رهایی نیافت و بسیاری از بصریان گم شدند و بانگ‌زنان به شیون به آسمان خاست. مردمان این روز را «بیداء»[1] نامیدند و آن را روزی دهشتناک شمردند.

گروهی از بنی‌هاشم و مردمانی از شماره بیرون در این روز جان باختند. سرها را نزد آن پلید[2] [صاحب‌الزنج] انباشتند. کسان این سر باخته‌ها نزد او آمدند و او سرهایی را که شناسایی می‌شد به کسانش می‌داد. سرهایی نیز بی‌کس ماند و او آن‌ها را در آب افکند و آب سرها را به بصره آورد و مردم همچنان می‌آمدند و سرهای آشنایان خویش از آب می‌گرفتند. صاحب‌الزنج از این پس نیرومند شد و کارش بالا گرفت. بصریان هم از او هراس به دل گرفتند و از جنگ با او دست

---

۱. ابن اثیر روز بیدا آورده و بیدا به معنی صحرا است و طبری روز شذا گفته و شذا به معنی تیراندازی است و این درست‌تر می‌نماید.

۲. شگفتا که در دو صفحه پیش «خدای او را رهانْد»، و در این جا «پلید» نام گرفت ـ م.

کشیدند.

مردم گزارش این رویداد برای خلیفه نوشتند و او جَعلان ترک را با سپاهی به یاری ایشان فرستاد و ابواحوص باهلی را به سان فرمانروای اُبُلّه سوی آن دیارگسیل داشت و فرماندهی ترک راکه جُریح می‌خواندند با سپاهی به یاریش فرستاد، امّا آن پلید، صاحب‌الزنج، در پایان روز راه شوره‌زار قُرّه در پیش گرفت و یاران خود را برای یغماگری به باختر و خاور گسیل داشت، و این ماجرای او در این سال بود.

یاد چند رویداد

در این سال میان سپاه خلیفه و مُساور شاری نبرد درگرفت و در پایان، سپاه خلیفه بشکست.

در همین سال معلّی بن ایّوب بمرد.

هم در این سال به ماه ربیع‌الاوّل / فوریه سلیمان بن عبدالله بن طاهر فرمانروایی بغداد و سواد [عراق و پیرامون بغداد] یافت. او در همین سال از خراسان آمده بود. او به درگاه معتز در آمد و معتز بدو خلعت داد و او [از سامرا] راهی بغداد شد. ابن روحی چنین سروده است:

مَنْ عَذیری مِن الخلائق ضَلّوا — فی سلیمان عن سَواءِ السَّبیلِ
عوّضوه بعد الهزیمة، بغدا — ذَكَأنْ قَدْ اتیٰ بفتحٍ جلیلِ
مَنْ یَخُوضُ الرَّدیٰ اذا کان من فـ — ـرّ اُثابوه بالجزاءِ الجَمیلِ

یعنی: یار من کیست تا مرا از این مردمان گمراه که در بارهٔ سلیمان راه خویش گم کرده‌اند [رهایم سازد].

مردم پاداش گریز او را فرمانروایی بغداد داده‌اند، گویی که گشایشی بزرگ کرده، [در رخداد طبرستان از حسن بن زید گریخت و مازندران را به او واگذارد. پس چون برادرش محمد در بغداد درگذشت او را جانشین برادر نمودند].

کیست که [پس از این ننگ] بتواند به دریای مرگ زند در هنگامی که پاداش گریز و ننگ چنین پاداش سترگی باشد!

[نویسنده گوید]: یعنی گریختن سلیمان از برابر حسن بن زید علوی.

در این سال صالح بن وصیف، احمد بن اسرائیل و حسن بن مخلّد و ابونوح عیسی بن ابراهیم را بگرفت و در بندشان کشید و از آن‌ها دارایی‌ها طلبید.

انگیزهٔ این کار آن بود که ترک‌ها روزیانهٔ خویش خواستند، و صالح به معتز گفت: این‌ها روزیانهٔ خود می‌خواهند و در گنجخانه پولی نیست و منشیان هر چه را بوده ربوده‌اند. احمد وزیر معتز بود و حسن وزیر مادر معتز. احمد بن اسرائیل به او گفت: ای سرکش‌زادهٔ سرکش، و میان آن‌ها سخنان درشت برفت چندان که صالح بیهوش بر زمین اوفتاد و بر چهرهٔ او آب پاشیدند.

گزارش این ماجرا به یاران صالح که بر در ایستاده بودند رسید، همه با هم بانگ برآوردند و شمشیر خویش کشیدند و بر معتز یورش بردند، معتز آنها را به حال خود گذاشت و به اندرون رفت و صالح، احمد بن اسرائیل و ابن مخلّد و عیسیٰ را بگرفت و با زنجیر سنگین ببستشان و به سرای خود برد. معتز پیش از رفتن به صالح گفت: احمد را به من ببخش که او منشی و مربی من است، ولی صالح نپذیرفت و آنها را تازیانه زد و از آن‌ها دستنویس گرفت که دارایی هنگفت را پاره پاره پرداخت کنند، لیک نتوانست از آن‌ها چیزی ستانَد و جعفر بن محمود [وزیر شد] باید و نباید می‌کرد.

در رجب / ژوئن همین سال عیسی بن جعفر حسنی و علی بن زید حسنی در کوفه برخاستند و شورش کردند و عبدالله بن محمد بن داود بن عیسیٰ [فرمانروای عباسی کوفه] را خون بریختند.

در ذی‌قعده / اکتبر این سال، حسن بن محمد بن ابوشوارب قاضی به زندان افکنده شد و در ماه ذی‌حجه / نوامبر عبدالرحمان بن نائل بصری قاضی سامرا شد.

در این سال علی بن حسین بن عبّاس بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس سالاری حاجیان بیافت.

هم در این سال مردی علوی در مصر رخ نمود که احمد بن محمّد بن عبدالله بن ابراهیم بن طباطبا خوانده می‌شد. او در میانهٔ بَرقه و اسکندریه خویش را نمود و روی سوی صعید آورد و یارانش رو به فزونی نهادند. او ادّعای خلافت کرد و احمد بن طولون سپاهی سوی او گسیل داشت و با او جنگیدند و یارانش پراکنده گشتند و او خود شکیب ورزید، ولی در پایان او را بکشتند و سرش را به مصر فرستادند.

در همین سال خفاجة بن سفیان، فرمانروای سیسیل [صقیله] بـه مـاه رجب / ژوئن درگذشت و پس از او پسرش محمد بر اورنگ پدر نشست که چند و چونیِ آن به سال ۲۴۷ / ۸۶۱ م گفته آمد. چون محمّد بر سر کار بیامد عمویش عبدالله بن سفیان را به جنگ ساراگوزا [سرقوسه] روانه کرد و اوکشتزارهای این سرزمین از میان برد و بازگشت.

نیز در این سال ابواحمد عمر بن شمر بن حمدویه هرویِ لغوی که در شـعر و ادب پیشوا بود و از ابن اعرابی و ریاشی و دیگران روایت می‌کرد سمند سوی آن جهان جهانْد.

در این سال محمد بن کرام بن عراف بن خزانة بن براء، پیشوای آیـینِ پـرآوازهٔ مانندگری [تشبیه، اعتقاد به مجسم کردن خداوند است که دارای دست و چشـم است و یدالله را حقیقت می‌داند نه مجاز و نظر او و هم‌اندیشانش مشهور است] در شهر شام دیده بر هم نهاد. او از مردم سیستان بود.

در همین سال زبیر بن بکّار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر، قاضی مکّه، از بام به زیر افتاد و پس از دو روز در هشتاد و چهار سالگی کالبد تهی کرد.

عبدالله بن عبدالرحمان دارمی، دارندهٔ مسند، [کتاب مسند در حدیث] نیز در ذی‌حجه / نوامبر این سال در هفتاد و پنج سالگی به سرای خاموشان رخت کشید.

ابوعمران عمرو بن بحر جاحظ، از متکلّمان معتزله، و علی بن مثنّی بن یحیی بن عیسی موصلی پدر ابولعلی، دارندهٔ مسند، نیز در همین سـال فـرشتهٔ مـرگ را در آغوش کشیدند.

هم در این سال محمد سُحنون فقیه مالکی قیروانی در قیروان ساغر مرگ درکام فرو ریخت.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و ششم هجری
(۸۷۰ میلادی)

رسیدن موسی بن بُغا به سامرّا و پنهان شدن صالح

در دوازدهم محرم / بیست و یکم دسامبر این سال موسی بن بُغا با سپاه آراسته و آمادهٔ جنگ به سامرّا در آمد. صالح بن وصیف پنهان شد و موسی یک راست به سوی کاخ خلیفه رفت. مهتدی [خلیفه] برای شنیدن دادخواهی مردم نشسته بود تا دادِ آنان بستاند. او را از آمدن موسیٰ آگاهاندند و او ساعتی پروانهٔ درونشد به موسیٰ نداد وانگاه او و همراهانش را به بارگاه پذیرفت. آن‌ها اندر شدند و با یکدیگر به ترکی سخن گفتند و پس از آن مهتدی را از جایگاهش برداشتند و بر چارپایی از چارپایان شاکریه بنشاندندش و هر چه را در کاخ بود غارت کردند و مهتدی را به سرای یاجور بردند.

انگیزهٔ گرفتن او چنان که یکی از آن‌ها گفته این بود که: مهتدی را از برای آن گرفتند که به یکدیگر گفتند این طفره رفتن [از به درگاه پذیرفتن] از سرِ فریب است تا صالح بن وصیف شما را با سپاه خویش بکوبد و از همین هراسناک شدند و به جای دیگرش بردند. چون مهتدی را گرفتند به موسی بن بُغا گفت: پروای خدای در پیش گیر، وای بر تو که کاری بس ناشایست به جای آوردی. موسیٰ بدو گفت: به خاک متوکّل سوگند ما جز خوبی تو نمی‌خواهیم. اگر او آهنگ خوبی در دل داشت به خاک معتصم و واثق سوگند می‌خورد. آن‌گاه از او پیمان‌ها گرفتند که به صالح نگرود و جز آنچه از آن‌ها آشکار می‌دارد در دل هیچ نهان ندارد، و زان پس دوباره با او بیعت کردند و شام را به بام رساندند، و پیک سوی صالح فرستادند که رخ بنماید،

وانگاه خون‌بهای منشیان و دارایی‌های معتز و نزدیکان او از وی بخواستند و او دادن این‌ها همه را نوید گذارد، ولی همین که شب سپری شد صالح یاران خویش پراکنده یافت و تنها چند کس با او همراه مانده بودند و بدین سان ناگزیر گریخت و پنهان شد.

چگونگی کشته شدن صالح بن وصیف

در بیست و دوم صفر / سی‌ام ژانویه این سال صالح بن وصیف کشته شد.

انگیزهٔ این کار آن بود که مهتدی در بیست و هفتم محرّم / ششم ژانویه نامه‌ای بنمود و ادّعا کرد زنی این نامه را به سیما شرابی سپرده و بدو گفته: در این نامه اندرزی نهفته، و این که سرای او در فلان برزن است و هرگاه او را خواهان باشند در دسترس خواهد بود. این زن را جستجو کردند لیک نیافتندش. سیما شرابی گفت نمی‌داند آن نامه را چه کسی به سرای افکنده است.

مهتدی سالاران و سلیمان بن وهب را بخواند و نامه را بدیشان نشان داد. سلیمان گمانه زد که نامه دستنویس صالح است. مهتدی آن را برای سالاران بخواند. در آن آمده بود که [نویسنده] در سامرّا پنهان است و برای سلامت و ماندگاری موالی [غلامان و ترکان] و کورکردن چشم فتنه، روی نهانیده است. او در نامه دارایی‌هایی را نام برده بود که از منشیان و مادر معتز به چنگ آورده است. او انگیزهٔ گردن‌فرازی خود را نیز گفته بود که خود بر پردلی او گواهی داشت. چون از خواندن نامه آسوده شدند مهتدی آنها را بر سازش و همداستانی خواند و از ستیزه‌جویی و ناسازگاری باز داشت. ترک‌ها بدو بدگمان شدند که جای صالح را می‌داند و بدو گرایش دارد. میان ترک‌ها و مهتدی سخن بسیار رفت.

فردای آن روز ترک‌ها درِ خانهٔ موسی بن بغا گرد آمدند. به درون کاخ رفتند و در برکناری مهتدی همداستان شدند. بابکیال بدیشان گفت: شما فرزند متوکل [معتز] را کشتید، او هم زیبا بود هم بخشنده و هم نیک‌سرشت، و اینک آهنگ آن دارید تا مهتدی را خون بریزید. او مسلمانی است که روزه می‌گیرد و میْ نمی‌گسارد و گناهی ندارد. به خدای سوگند اگر او را بکشید به خراسان خواهم رفت و کوس رسوایی

شما خواهم نواخت.

چون گزارش این ماجرا به مهتدی رسید از جای خود برخاست و شمشیر خویش حمایل کرد و جامهٔ پاک پوشید و خوشبویه مالید [آمادهٔ مرگ شد] آنگاه فرمود تا آن‌ها بر او در آیند. آن‌ها بیامدند و او بدیشان گفت: از آنچه در دل دارید آگاهم، من چونان پیشینیان خود مستعین و معتز نیستم، به خدا اینک که نزد شمایم کافور مالیده‌ام و فرزندانم را به برادرم سپرده‌ام، این هم شمشیر من است که به خدای سوگند تا قبضهٔ آن در دست من است نبرد خواهم کرد. به خدای اگر مویی از من فرو افتد بیشترینهٔ شما را در خونشان خواهم غلتانْد. این ناسازگاری با خلیفگان و شورش بر ایشان و جسارت بر خدا تا کی؟ در نگاه شما یکسانند کسانی که در پایندگی شما می‌کوشند و کسانی که باده می‌گسارند و از گزندی که بر شما فرود آمده خرسند گردند و از آنچه از دنیای شما ربوده‌اند بهره برند. هان، نیک آگاهید برخی از کسانی که با شما پیوند دارند از خاندان و فرزندان من بر شما بدخواه‌تر و بدبین‌تر هستند و پیوسته می‌گویند: من از نهانگاه صالح آگاهم، مگر او یکی از موالی [چونان شما] نیست؟ پس اگر رای شما پیرامون او چنین ناراست باشد من چگونه می‌توانم درکنار او بزیم. اگر سازش را برگزیدید همان راگزیده‌اید که برای شما آرزو می‌کنم و اگر از آن سر باز می‌زنید خود دانید و در پی یافتن صالح باشید، لیک من از نهانگاه او آگاهی ندارم.

آن‌ها گفتند: بر این سخن سوگند یاد کن. گفت: اگر خواهید سوگند یاد خواهم کرد، لیک باید نزد بنی‌هاشم باشد، قضات هم باید گواهی دهند و آن فردا روز آدینه و پس از نماز آدینه خواهد بود. آن‌گاه به بابکیال و محمّد بن بُغا گفت: شما بودید و دیدید صالح با منشیان چه کرد و چگونه دارایی آنها را ربود و نیز با مادر معتز چه کرد. اگر او چیزی ستانْد شما نیز همچون او ستاندید. آن دو با این سخن کین او در دل گرفتند و آهنگ برکناری او کردند، لیک ترسیدند شورش بر پا شود و از سویی در گنجخانه نیز پول اندکی ببود. در این هنگام ده هزار هزار درهم و پانصد هزار درهم از فارس برسید و در پایان محرّم / نهم ژانویه این سخن پراکنده شد که موالی همداستان شده‌اند مهتدی را برکنار کنند و خونش ریزند. آن‌ها مهتدی را به ستوه آورده بودند. از همین رو مردم شب‌نامه می‌نوشتند و در راه‌ها پخش می‌کردند یا در

مژگت‌ها می‌افکندند. در این نامه‌ها نوشته شده بود: ای گروه مسلمانان! خلیفهٔ دادگر خود را که همه از او خشنودند و به عمر بن خطّاب می‌مانَد دعا گویید تا مگر خدای او را بر دشمنش یاری رسانَد و شرّ ستمگر از او بستانَد و فردهش خویش بر او تمام گردانَد و او را بر این امّت پایدار دارَد. ترک‌ها او را واداشته‌اند که خود برکنار کند و او روزهاست که در رنج است و درود خدای بر محمّد باد.

چون چهارشنبه چهارم صفر / دوازدهم ژانویه فرا رسید موالی [ترکان] در کرخ و دور به جنبش در آمدند و پیک سوی مهتدی فرستادند و از او خواستند یکی از برادرانش را سوی ایشان فرستد تا نامهٔ آن‌ها دریابد. او برادرش ابوالقاسم عبدالله را سوی آن‌ها فرستاد. موالی به ابوالقاسم گفتند که فرمانبردار مهتدی هستند و بدیشان گزارش رسیده که موسیٰ و بابکیال و گروهی از همراهان این دو اندیشهٔ برکنار کردن مهتدی در سر دارند و آن‌ها خون خود را در کنار مهتدی خواهند ریخت. آن‌ها از دیرکرد روزیانهٔ خود شکوه کردند و گفتند: مالیات و اجاره بهای تیول و زمین‌هایی که به آن‌ها واگذار شده و باید به سالاران و فرماندهان خویش بپردازند بسیار سنگین است و از فزونی باج و خراجی که به رؤسای خود می‌پردازند گِلگی کردند و گفتند که زنان و پیوستگان آن‌ها فزون شده و توان گرداندن زندگی آن‌ها را ندارند. آن‌ها همهٔ این سخنان نوشتند و او نامهٔ ایشان به مهتدی رساند. مهتدی نیز با دستنویس خود این پاسخ بدیشان داد: نامهٔ شما را خواندم و از فرمانبریتان شاد گشتم، خدای پاداش نیک به شما دهد. آنچه از دوستیِ همراه با نیازتان یاد آوردید بر من بسی گران آمد. به خدای دوست می‌داشتم کار شما به بهای این که من نخورم و نیاشامم و جز خواجه‌بار[1] به فرزندانم نخورانم و جز شرمگاه خویش نپوشانم سامان یابد. شما از پولی که به گنجخانه رسیده آگاهید، زمین‌ها و جز آن را نیز وا می‌رسم و به خواست خدا همه را در راه دوستی شما هزینه می‌کنم.

آن‌ها این نامه را بخواندند و پس از نیایش برای او نوشتند که کارهای ویژه و همگانی به سرور خداگرایان واگذار شود و کس او را واخواست نکند و آیین‌ها همان باشد که به روزگار مستعین بود، بر این پایه که هر نُه سرباز یک سر داشته باشد و هر

۱. خواجه‌بار: قوت لایموت (برهان).

پنجاه تا یک نایب و هر صد تا یک سردار، و روزیانهٔ زنان و افزوده‌ها از دفتر سربازان برداشته شود و هیچ سربازی [موالی] در دارایی خود و جز آن دست نیاندازد، و هر کس دو ماهیانه دریافت کند، تیول‌ها باطل شود.

پس از آن گفتند: آن‌ها به درکاخ خلیفه خواهند رفت تا خود او نیاز آنان برآورَد، و اگر بدیشان گزارش رسد کسی خلیفه را واخواست کرده سر از تنش جدا می‌کنند و اگر از سر سرور خداگرایان یک موی کم شود موسی بن بغا و بابکیال و یاجور و همپالکی‌های ایشان از دم تیغ خواهند گذراند.

آن‌ها این نامه به ابوالقاسم سپردند و خویش راهی سامرّا شدند. سالاران سخت به جنب و جوش افتادند. مهتدی خود برای دادخواهی بنشست و فقیهان و قاضیان نزد او بودند. فرماندهان نیز هر یک در جایگاه خود بودند. ابوالقاسم نامه را بیاورد. مهتدی نامه را آشکار بخواند. موسی بن بُغا نیز در میان حاضران بود. خلیفه پاسخ نامه را به دستنویس خویش نوشت و خواسته‌های ایشان پذیرفت و نامه را به ابوالقاسم سپرد. ابوالقاسم به موسی بن بغا و بابکیال و محمّد بن بغا گفت: با من نمایندگانی فرستید که از سوی شما از ایشان پوزش خواهند. آن‌ها هم نمایندگانی فرستادند. آن‌ها به ترک‌ها رسیدند. شمار سواران ایشان نزدیک به هزار بود و پیادگان سه هزار، و این در پنجم ماه صفر / سیزدهم ژانویه ببود. ابوالقاسم نامه را بداد و گفت: سرور خداگرایان خواسته‌های شما را پذیرفته است، و آن گاه چنین گفت: اینان نمایندگانی سالاران سوی شمایند که می‌خواهند اگر گزارشی از ایشان به شما رسیده پوزش خواهند، آن‌ها می‌گویند: شما برادرانید، شما از مایید و پیوسته به مایید، و از زبان سالاران از آن‌ها پوزش خواست.

آن‌ها پس از آن نامه‌ای به مهتدی نوشتند و از او پنج دستینه خواستند: دستینه‌ای در کم کردن اضافات، دستینه‌ای در پس گرفتن تیول‌ها، دستینه‌ای برای جدا کردن موالی از بیگانگان و برتری ویژگان بر بیگانگان، دستینه‌ای در این که آیین، به روزگار مستعین باز رود و دستینه‌ای برای داد و ستاد پناهندگان، و این که سرور خداگرایان سپاه را به یکی از برادران خویش یا هرکس دیگر که رای او باشد سپرد تا میان وی و آن‌ها پیام‌رسان باشد و این کس از میان موالی گزیده نشود، و دارایی‌های صالح بن وصیف و موسی بن بغا را وا رسند و برای این دو نیز دو ماهیانه نامزد کنند. آن‌ها

گفتند جز با برآوردن این خواسته‌ها خشنود نگردند، و نامه را به ابوالقاسم سپردند و نامه‌ای دیگر به سالارانی همچون موسیٰ و جز او فرستادند که چنین نامه‌ای به سرور خداگرایان نوشته‌اند[1]. آن‌ها از مهتدی خواستند نباید چیزی را از آنچه خواسته‌اند دریغ ورزد مگر این که با ایشان در میان نهد، و اگر چنین کند آن را نخواهند پذیرفت، چنان‌که اگر سرور خداگرایان را خاری بخلد یا مویی از سر او کم شود سر سالاران را خواهند برید، و این که خشنود نخواهند شد مگر آن که صالح رخ نماید و او را با موسی بن بغا گرد آرند تا ببینند دارایی‌ها کجاست.

چون مهتدی نامهٔ ایشان بخواند فرمود تا پنج دستینه را چنان‌که ایشان خواسته بودند بر ایشان فرستند. او این دستینه‌ها را به هنگام فرو شدن خورشید با ابوالقاسم بفرستاد و در این نامه آنچه را خواسته بودند پذیرفت. موسی بن بغا نیز پذیرش خویش بنگاشت و سوی آن‌ها فرستاد و پروانه داد تا صالح خویش را بنماید. او چنین یادکرد که صالح برادر و پسرعموی اوست و نمی‌خواهد [صالح] کاری کند که ترکان خوش نمی‌دارند. چون ترکان نامه را بخواندند گفتند: اینک شب فرا رسیده، رای خود را فردا به شما باز خواهیم گفت. این بگفتند و پراکنده شدند.

چون فردا شد موسیٰ از کاخ خلیفه بر نشست و با هزار و پانصد مرد سوی ایشان رفت و آن‌ها را راه گرفت. ابوالقاسم از راه رسید بی‌آن پاسخ روشنی از ایشان دریابد. هر گروه برای خود چیزی می‌گفت، و چون سخن به درازا کشید ابوالقاسم از سپاه موسیٰ گذشت و بازگشت، موسی بن بغا نیز راه بازگشت در نَوشت.

آن گاه مهتدی، محمد بن بغا را فرمود تا همراه برادر خلیفه سوی ترکان روان شود. او با پانصد سوار راهی شد، موسیٰ نیز به جایی رفت که بامدادان بوده بود. ابوالقاسم با محمّد بن بغا برفتند تا با آن‌ها در آمیختند و آن‌ها گرد ایشان گرفتند. ابوالقاسم و محمّد نامه به ایشان دادند که در آن به صالح بن وصیف زنهار استوار داده شده بود. آن‌ها در خواستند که موسی بن بغا جایگاه پدرش بغای بزرگ یابد و صالح بن وصیف نیز چونان پدرش گردد، و سپاه در دست کسی باشد که اکنون در دست اوست، صالح بن وصیف هم از نهانگاه برون شود و روزیانهٔ آن‌ها پرداخت

---

۱. آشکار شد که «پیوست»نامه که امروز در دوایر داد و گرفت می‌شود از دیرباز داد و گرفت می‌شده است.

گردد. از همین جا ناسازگاری رخ نمود. گروهی خشنود و پاره‌ای ناخشنود گشتند. ابوالقاسم و محمّد بن بغا در این هنجار راه بازگشت در پیش گرفتند و مردم در کرخ و دور[1] و سامرّا پراکنده گشتند.

چون فردا رسید فرزندان وصیف با گردانی همراه، بر نشستند و بانگ «جنگ‌افزار» سر دادند و چارپایان همگان ربودند و در سامرا لشکر زدند و به ابوالقاسم پای فشردند که صالح را خواهانیم. گزارش این شورش به مهتدی رسید. او به موسیٰ گفت: آن‌ها صالح را می‌خواهند، موسیٰ گفت: مگر من او را پنهان کرده‌ام. اگر او نزد آنان [ترکان] باشد باید او را آزاد و آشکارش کنند.

در این هنگام موسیٰ و سالاران همراه بر نشستند و مردم پیرامون آن‌ها گرد آمدند. شمار سواران اردوگاه او چهار هزار تن بود. آن‌ها اردوگاه برافراشتند و ترک‌ها پراکنده گشتند و باشندگان کرخ و دور را در این روز هیچ جنبشی نبود. موسیٰ و همراهان او در یافتن صالح بن وصیف بسی کوشیدند و به گروهی در پنهان کردن وصیف بدگمان شدند لیک نزد ایشان نیز یافت نشد.

از آن پس برده‌ای به خانه‌ای در آمد و آبی خواست تا بنوشد، پس یکی را شنید که می‌گفت: ای فرمانروا پنهان شو که برده‌ای آب می‌خواهد. برده این سخن بشنید و نزدیکی از عیاران [که در لشکر موسی بن بغا بود] رفت و او را آگاهاند. آن عیار سه مرد با خود برگرفت و سوی صالح رفت و او را دید که آینه و شانه‌ای در دست دارد و ریشش شانه می‌زند. پس او را بگرفت. صالح بسی لابه کرد. آن عیار گفت: رهاندن تو نتوانم، لیک تو را از جایی می‌گذرانم که خاندان و فرماندهان و یاران تو در آن جا هستند، اگر تنها دو مرد به یاری تو بکوشند رهایت می‌کنم.

او را با سر و پای برهنه برون آوردند و همگان پشت سرش همچنان می‌دویدند. او را بر پالان استری نشاندند و سوی کوشکش آوردند. یکی از یاران موسیٰ او را با شمشیر زد، وانگاه او را کشتند و سرش برگرفتند و پیکرش رها کردند و پیش از فرو شدن آفتاب به سرای مهتدی رساندند. بدو گزارش رسید. مهتدی گفت: به خاکش

---

۱. دور: نام هفت منطقه در عراق، از نواحی بغداد همچون دور تکریت و سامرّا. نیز در حومهٔ دُجَیل روستایی است با نام دور بنی‌اوقر، و نیز نام روستایی در نزدیکی سمیساط، و نام محلّه‌ای در نیشابور، معجم‌البلدان.

سپارید. سر او را بر نیزه کردند و گرداندند و بانگ زدند که: این است کیفر آن که سرورش [معتز خلیفه] را خون بریزد.

پس از کشتن او سر بغای کوچک را که بر دار بود فرود آوردند و به خانواده‌اش دادند تا به خاکش سپرند. چون صالح کشته شد سلولی [سخنسرا] به موسی بن بُغا این چنین گفت:

اخذتَ وِتْرَک من فرعونَ حین طغیٰ — و جئتَ اِذْ جئتَ یا موسیٰ علی قَدَرِ
تلاثةٌ کُلُّهم باغٍ اخُو حَسَدٍ — یرمیک بِالظُّلْم والعدوانِ عَنْ وَتَرِ
وصیفٌ فی الکرخ ممثول به و بُغا — بالجسر محترقٌ بالنّار و الشَّرَرِ
و صالحُ بنُ وصیفٍ بعد مُنْعفِرٌ — بالحیرِ جُثّتُهُ و الرّوحُ فی سَقَرِ

یعنی: ای موسیٰ کین خویش از فرعون سرکش کشیدی و در هنگامی که مقدّر شده بود رسیدی.

سه کس بودند [از دشمنان تو] همگی سرکش و رشک‌بَر که از سرِ ستم و دست‌اندازی تو را آماج خویش گرفته بودند.

وصیف در کرخ پاره پاره شد و بغا در پل به آتش و شراره سوخته شد، و صالح بن وصیف نیز پیکرش در حیر به خاک افتاد و روانش سوی دوزخ برفت.

ناسازگاری خوارج با مُساور

در این سال یکی از خوارج بشناخته به عبیده از تبار بنی‌زُهیر عمروی بر مُساور گردن فرازید.

انگیزهٔ آن چنین بود که عبیده توبهٔ گنهکار را نمی‌پذیرفت، و مساور در برابر او می‌گفت: ما توبه پذیریم، و عبیده می‌گفت: ما نمی‌پذیریم. بدین سان عبیده گروهی کلان گرد آوَرْد و سوی مساور تاخت، مساور نیز از حدیثه راهی شد و دو سپاه در جُهَینه، نزدیک موصل، به هم رسیدند، و این در جمادی‌الاولی ۲۵۷ / مارس ۸۷۱ م بود. جنگی سخت درگرفت. مساور پیاده شد و همراه او گروهی از یارانش نیز پیاده شدند و همگی پای اسبان را بریدند. عُبیده کشته شد و گروهش گریزان شدند و بیشتر آن‌ها نیز جان باختند و مساور بر بیشتر از کرانه‌های عراق چیره شد و از

رسیدن باج و خراج به خلیفه جلو گرفت. سپاه خلیفه به تنگدستی گرفتار آمدند، و همین مایهٔ آن شد که موسی بن بغا و بابکیال و سالارانی دیگر با سپاهی سترگ سوی مساور گسیل شدند. آن‌ها در سنّ اردو زدند، لیک پس از مدتی به سامرّا بازگشتند و چرایی آن را در برکناری مهتدی خواهیم کاوید.

چون معتمد بر اورنگ خلافت نشست مُفلح را برای جنگ سوی مساور گسیل داشت. سپاه او بسیار کلان و جنگ‌افزار و توشهٔ آنها بسیار خوب بود. چون مفلح نزدیک حدیثه شد مساور از آن جا برفت و آهنگ جبلین [دو کوه] کرد که یکی را زینی و دیگری را عامر می‌خواندند و هر دو نزدیک حدیثه بودند. مُفلح او را پی گرفت. مساور با چهار هزار سوار نیروهای مفلح را دور زد و با او روبارو شد.

مساور هنگام بازگشت از جنگ عبیده بسیاری از یاران او را پیرامون خویش گرد آورد. آن‌ها در کوه زینی با مفلح نبرد آزمودند، و مفلح نتوانست به آنچه در دل داشت دست یازد. مساور بر ستیغ کوه فراز رفت و آن را پناهگاه خود گرفت، و مفلح به دامنهٔ کوه فرود آمد و میان این دو جنگ و ستیزی چند درگرفت. آن‌ها در بامداد روزی مساور را جستند لیک او را نیافتند، زیرا او از راهی دیگر جز آنچه در دست مفلح بود رفته و جا تهی کرده بود. چون مفلح در پی خستگی و زخم فراوان یارانش از پیروزی نومید شد راه موصل در پیش گرفت و از آن جا به ربیعهٔ سنجار و نَصیبین و خابور برفت و زمانی کارهای آن‌ها بگرداند و زان پس به موصل بازگشت و با مردم آن خوشرفتاری در پیش گرفت و در رجب / ژوئن از آن جا بازگشت و برای رویارویی با مساور، خویش را آماده کرد. پس چون به حدیثه نزدیک شد مساور از آن جا برفت. او در نبود مُفلح بدان جا بازگشته بود. مُفلح او را پی گرفت، و مساور به هر جایگاه که فرود می‌آمد مُفلح نیز آهنگ همان جای می‌کرد. پس چون این پیگرد به درازا کشید و مفلح در پی مساور به کوه‌ها و دره‌ها و تنگه‌های بسیار روان شد و سپاهش از خستگی و ناتوانی به رنج افتادند از پیگرد مساور چشم پوشید و بازگشت. این بار مساور مفلح را پی گرفت و پای بر جای پای او می‌نهاد و هر کس را که از کاروان سپاهیان پس می‌افتاد گرفتار می‌کرد. بدین سان گروهی از سپاهیان مفلح بازگشتند و با او نبرد کردند و باز خویش به مفلح رساندند. پس چون به حدیثه رسیدند مفلح چند روز در آن جا ماندگار شد و در آغازین روز رمضان / دوم اوگست

به سامرّا بازگشت مساور پس از بازگشت مفلح بر شهرها چیره شد. باج و خـراج گرفت و بدین سان او فرهت یافت و کارش استواری گرفت.

چگونگی برکناری و مرگ مهتدی

در پانزدهم رجب / نوزدهم ژوئن این سال، مهتدی برکنار شـد و در هـجدهم همین ماه / بیست و دوم ژوئن دیده از جهان فرو بست.

انگیزهٔ آن چنین بود که باشندگان ترکِ کرخ و دور ـ که یادشان رفت ـ در آغـاز رجب / چهارم ژوئن برای روزیانهٔ خویش جنبیدند و خواستار آن شدند. مـهتدی برادر خود ابوالقاسم را بـه هـمراه کَیْغَلَغ و گـروهی دیگـر سـوی ایشـان فـرستاد. فرستادگان آن‌ها را آرام کردند و بازگشتند.

به ابونصر محمّد بن بُغا گزارش رسید که مهتدی به ترک‌ها گفته است: دارایی نزد محمّد و موسیٰ دو پسر بغاست. پس همان شب ابونصر پسر بغا سوی برادرش در سن که با مساور شاری روبرو بود گریخت. مهتدی چهار زنهارنامه برای او فرستاد و او همراه برادرش حیسون بازگشتند، و مهتدی هر دو را به زندان افکند، کیغلغ نیز همراه آن دو بود. او از ابونصر محمّد دارایی‌ها را طلبید و از دستیار او پانزده هزار دینار بستانْد و زان پس ابونصر در سوم رجب / هفتم ژوئن کشته شد و پیکر بی‌جان او را در چاهی بیافکندند و جنازهٔ او گندید، پس جنازه را برون آوردند و به سرایش بردند و حسن بن مأمون بر آن نماز گزارْد.

مهتدی چون برادر موسی بن بغا را به زندان افکند نامه‌ای بدو نـوشت و او را فرمود تا سپاه به بابکیال سپرد و خود سوی او راهی شود، نامه‌ای نیز به بـابکیال نوشت تا سپاه را فرمان دهد و همچنان به جنگ با مُساور شاری پردازد و کار موسی بن بغا و مُفلح بسازد. بابکیال نامه را بر ستانْد و سوی موسیٰ رفت و نامه را بر او خواند و گفت: من از این کار خشنود نیستم و این توطئه‌ای است برای نابودی همهٔ ما، رای تو چیست؟ موسیٰ گفت: رای من این است که سوی سامرا روان شوی و او را بیاگاهانی که دشمن من و مفلح هستی و همچنان از او فرمان می‌بری، چندان که او تو را اُستوان شمرد، وانگاه در کشتنش بیاندیش و تدبیری کن.

بابکیال رو به راه سامرا آورْد و همراه یارکوج و اسارتکین و سیمای بلند بالا و گروهی دیگر به سامرّا در آمد. آن‌ها در دوازدهم رجب / شانزدهم ژوئن به دارالخلافه در آمدند. مهتدی بابکیال را بازداشت کرد و دیگران بازگردانده شدند. یاران ترک و غیر ترک بابکیال گرد آمدند و گفتند: چرا فرمانده ما را به زندان افکندی؟ و چرا ابونصر بن بُغا کشته شد؟

صالح بن علی بن یعقوب بن منصور نزد مهتدی بود. مهتدی با او رای زد. صالح گفت: هیچ یک از نیاکان تو چونان تو دلاوری نداشتند. ابومسلم در نگاه خراسانیان بیش از بابکیال در نگاه یارانش می‌ارزید چندان که کسانی در میان ایشان ابومسلم را می‌پرستیدند، لیک هنگامی که سر او در میان ایشان انداختند همه خاموش ماندند، و اگر تو هم چنین کنی همه خاموشی گزینند.

مهتدی بر اسپ خویش بر نشست و سپاه خود از مغربی و ترک و فرغانی بیاراست و مسرور بلخی را در راستگاه نهاد و یارکوج را در چپگاه و خود همراه اسارتکین و طبایغوا و سالارانی دیگر در دل سپاه جای گرفت و فرمود تا سر بابکیال را بیاورند. [او را کشتند] و عتّاب بن عتّاب سر او میان ایشان فکند.

آن‌ها بر عتّاب یورش آوردند و کار او ساختند. ترک‌های راستگاه و چپگاه سپاه مهتدی به شورشیان پیوستند. دیگران نیز گریختند و مهتدی را تنها گذاشتند. از هر دو سوی سپاه کسانی در خون خود غلتیدند. برخی شمار کشتگان را هفتصد و هشتاد کس و پاره‌ای کشتگان ترک را چهار هزار گمانه زده‌اند و گروهی نیز کشتگان را دو هزار یا هزار سرباز گفته‌اند.

از یاران مهتدی بسیاری جان باختند یا گریختند. مهتدی شمشیر به دست بانگ می‌زد که: ای مسلمانان! من سرور خداگرایانم، پس در راه او نبرد کنید، لیک کس بدو پاسخ نمی‌داد. مهتدی سوی زندان روان شد و به گمان این که ایشان یاری‌اش خواهند رساند در زندان‌ها بگشود و همهٔ زندانیان برهاند، لیک زندانیان نیز بگریختند و کس بدو یاری نرساند، وانگاه مهتدی سوی سرای احمد بن جمیل، فرمانده شرطه، تاخت و همچنان که ترکان او را پی می‌گرفتند بدان سرای در آمد، لیک ترکان از ره رسیدند و او را بیرون کشیدند و بر استری نشاندند و به کاخ بردند و نزد احمد بن خاقان بندی‌اش کردند. چنان که گفته‌اند مهتدی بارها دست او ببوسید

و میان او و شورشیان سخن بسیار گفته و شنیده شد. آن‌ها در زندان از او خواستند تا خویش برکنار کند، لیک او سر باز زد و کشته شدن را خوش‌تر داشت. می‌گویند مهتدی نامه‌ای برای موسی بن بغا و بابکیال و گروهی از سالاران دستنویس کرده بوده که بر پایهٔ آن اگر بدیشان نیرنگ زند یا نابیوسیده از میانشان برد یا در اندیشهٔ نابودی آن‌ها رود یا هر یک از این گفته‌ها را ناچیز شمرد آن‌ها از بیعت او رهایند و هر چه خواهند کنند و هر که خواهند برگاه فرمانروایی نشانند. بدین سان ریختن خون او را روا شمردند و تخمگاه‌های او را لگد کوبیدند و چندان بزدندش تا بمرد و گروهی گواهی دادند که او مرد بی‌آن که نشان شکنجه‌ای بر پیکر او باشد. وی را در آرامگاه منتصر به خاک سپردند.

برخی انگیزهٔ برکناری و کشته شدن او را چنین دانسته‌اند که باشندگان کرخ و دور گرد آمدند و دیدار با مهتدی را خواهان شدند تا نیازهای خود به آگاهی او رسانند. آن‌ها به کاخ در آمدند. ابونصر محمّد بن بغا و سالارانی دیگر نزد مهتدی بودند. پس ابونصر از میان آن‌ها برون شد و مردم کرخ و دور اندر شدند و نزد مهتدی از هنجار خویش نالیدند. شمار این گروه چهار هزار تن بود. آن‌ها از مهتدی خواستند فرماندهانشان را برکنار کند و کار ایشان به برادرانش سپرد و از منشیان و سالاران دارایی رسیده را که برای خود برداشته‌اند بستاند. مهتدی با آن‌ها نوید گذارْد که خواسته‌شان برآورَد. آن‌ها آن روز را در کاخ بماندند. مهتدی برای آن‌ها خوراک فراهم آورد. محمد بن بغا سوی محمّدیه روانه شد و روز پس آن‌ها انجام دادن درخواست‌های خویش را خواهان شدند. بدیشان گفته شد: پرداختن به این کار دشوار است و بیرون کشیدن کار از دست سالاران، آسان نیست چه رسد به این که دارایی‌های ایشان نیز ستانده شود. شما به کارهای خود پردازید و نیکوتر آن است که بر همین هنجار شکیب ورزید تا ما به آنچه باید برسیم و سرور خداگرایان خواست شما را نیکو بر خواهد آورْد. آن‌ها جز برآوردن خواست خود را نپذیرفتند. ایشان را وا داشتند تا بر سوگند بیعت خویش بمانند و در جنگ همراه سرور خداگرایان باشند و خوبیِ او را بخواهند تا خواستشان برآورده گردد. آن‌ها پذیرفتند و از آن‌ها باز سوگند و بیعت گرفته شد.

آن گاه ابونصر بن بغا را با نگاشتن نامه‌ای از آهنگ خویش و مهتدی آگاه کردند و

بیرون رفتن بیهودهٔ مهتدی از کاخ را ناخوش شمردند، زیرا آن‌ها از سرِ گِله گذاری بدان جا آمده بودند. آن‌ها چون کاخ را تهی [تهی از پاسداران] دیدند در آن ماندگار شدند تا ابونصر بازگشت و به درگاه مهتدی بیامد و دست و پای مهتدی را بوسه زد و ایستاد. مهتدی در بارهٔ دارایی‌ها و آنچه ترک‌ها می‌گویند از او پرسش کرد. او در پاسخ گفت: من کجا و آن دارایی‌ها کجا؟ مهتدی گفت: مگر این دارایی‌ها نزد تو و برادر و یارانتان نیست؟ آن‌گاه دست محمّد را گرفتند و به زندانش افکندند، وانگاه به موسی بن بغا و مُفلح نوشتند تا به سامرا بازگردند و سپاه را به سالارانی سپارند که نام برده‌اند و به سالاران ترک پایین‌تر [با درجه‌های پایین‌تر] نوشتند که سپاه را از ایشان فرا ستانند و رویداد را برای آن‌ها نگاشتند و گفتند: اگر موسیٰ و مُفلح در رویکرد به سامرا و سپردن سپاه فرمان بردند که بردند وگرنه به بندشان کشید و به درگاهشان آورید.

مهتدی به هرکس بیعت سپرده بود دو درهم بپرداخت. پس چون نامه‌ها به سپاه موسیٰ رسید و برای او خوانده شد از سپاهیان بیعت ستاند که او را یاری رسانند. همه سوی سامرا رخت بستند و شب یازدهم رجب / پانزدهم ژوئن در پل رقیق اردو زدند. مهتدی از کاخ برون شد و سربازان را سان دید و همان روز بازگشت. مردم شام را بام کردند و نزدیک به هزار سوار از یاران موسیٰ به شهر اندر شدند. کوبکین و جز او در میان ایشان بودند. مهتدی دوباره از کاخ برون شد و سپاهش بیاراست. در میان این سپاه کسانی بودند که از سپاه موسیٰ جدا و به سربازان خلیفه پیوسته بودند. میان هر دوگروه نمایندگان آمد و شد می‌کردند تا موسیٰ برکرانه‌ای فرمانروا شود و بدان سو برود، لیک مهتدی و یاران او بر این سخن پای می‌فشردند که موسیٰ برای وارسی دارایی‌هایش گفتگو کند، پس دوگروه به سازگاری نرسیدند. بسیاری از یاران موسیٰ از او جدا شدند و موسیٰ به همراه مُفلح آهنگ خراسان کردند. در این هنگام بابکیال و گروهی از سالاران رسیدند و به درگاه مهتدی در آمدند و درودش فرستادند. مهتدی ایشان را به بازگشت فرمان داد و بابکیال را زندانی کرد و زان پس خونش بریخت و هیچ کس نجنبید و جز اندکی هیچ دگرگونی پدید نیامد و این به روز شنبه بود.

چون یکشنبه رسید ترک‌ها بر همسانی خود با فرغانیان در آمدن به کاخ خرده

گرفتندو گفتند چرا باید آن‌ها همانند ترک‌ها پروانهٔ ورود به کاخ را داشته باشند. بدیشان پاسخ داده شد که انگیزهٔ این همسانی نبودن سالاران ترک بوده است، و بدین سان ترکان همه ازکاخ برون شدند و فرغانیان ماندند و مغربیان. ترکان هم این کار را ناخوش داشتند هم بابکیال را طلب کردند. مهتدی ماجرای ترکان به آگاهی فرغانیان و مغربیان رساند و بدیشان گفت: اگر خود را نیرومند می‌پندارید من نزدیکی به شما را ناخوش نمی‌شمرم وگرنه پیش از آشفتگی کار آن‌ها را خشنود می‌سازم. آن‌ها پاسخ دادند که خود به کارها خواهند پرداخت. مهتدی با آن‌ها که شمارشان به شش هزار تن می‌رسید از کاخ برون شد. هزار ترک از یاران صالح بن وصیف نیز در میان ایشان بودند. شمار ترک‌ها به ده هزار تن می‌رسید. چون دو سپاه به هم رسیدند یاران صالح گریختند و در این هنگام نهانیده‌ای از ترک‌ها بر ایشان یورش آورد و یاران مهتدی شکستند و این چنان بود که گفته آمد، و تنها این سخنْ فزون‌ترکه مهتدی در سرای احمد بن جُمَیل با ایشان بجنگید، پس او راکه زخم نیزه بر تن داشت بیرون کشیدند، و او چون زخم خود بدید گردن نهاد. از او خواستند خویش برکنار کند لیک او نپذیرفت، و روز چهارشنبه بمرد و روز پنجشنبه جنازهٔ او به مردم نمودند و جعفر بن عبد الواحد بر او نمازگزارد. پیش از مرگ انگشتان دست و پای او را بریده بودند و چندان بلا بر سر او آوردند که جان باخت. وانگاه محمد بن بغا را طلبیدند لیک او را مرده یافتند و هزار شمشیر بر گور او شکستند.

مهتدی یازده ماه و پانزده روز فرمان راند و سی و هشت سال بزیست. اوگشاده پیشانی، گندمگون و استخوانی بود. وی چشمانی میشی و رویی تُرُش و شکمی بزرگ و شانه‌هایی پهن و قامتی کوتاه و ریشی بلند داشت و در قاطول زاده شده بود.

راه و رفتار مهتدی

مهتدی بالله بهترین خلفا در دیانت بود و شیوه‌ای نیکوتر و دامنی پاک‌تر و پرستشی بیش‌تر از دیگر خلفا داشت.

عبدالله بن ابراهیم اسکافی می‌گوید: مهتدی خود برای دادخواهی مردم می‌نشست. روزی مردی از فرزند او شکایت آورد. مهتدی فرمود تا او را آوردند و آن

دو را در کنار هم نشانْد تا میانشان داوری کند. آن مرد به مهتدی گفت: ای سرور خداگرایان! تو چنانی که شاعر سروده:

حَکّمتموه فقضیٰ بینَکم أَبلجُ مثلُ القَمر الزاهرِ
لاٰ یَقبلُ الرشوةَ فِی حُکمِه وَ لاٰیُبالی غَبَنَ الخاسرِ

یعنی: کسی را به داوری خود گزیده‌اید که روشن همچون ماه درخشان است.
در داوری خود رشوه نمی‌پذیرد و از این که به زورگو زیان رسد باکش نیست.

مهتدی گفت: ای مرد! خداوند سخن تو را نیکو بدارد، و امّا من ننشستم تا این آیه بخواندم: «و ترازوهای داد را در روز رستخیز می‌نهیم»[1]. اسکافی می‌گوید: او را در این روز بیش از هر روز گریان یافتم [یا گریندگان این روز را بیش از هر روز یافتم].

ابوعبّاس بن هاشم بن قاسم هاشمی می‌گوید: در یکی از شامگاه‌های ماه رمضان / اوگست نزد مهتدی بودم. برخاستم تا بازگردم، لیک مهتدی پروانه نداد. نشستم تا او نماز مغرب را با ما بگزارْد و فرمود تا روزه‌گشا[2] بیاوردند. طبقی سرپوش‌دار آورده شد که بر آن دوگرده نان بود و در آوندی نمک و در آوندی روغن و در آوندی دیگر سرکه. مرا به خوردن خوانْد و من به گمان این که خوراک خوردنی‌تری از پس آن خواهد آمد اندکی از آن چشیدم. مهتدی چون چنین دید گفت: آیا روزه نبودی؟ گفتم: آری، بودم. گفت: آیا فردا روزه نخواهی داشت؟ گفتم: چگونه روزه نداشته باشم به ماه رمضان؟ گفت: پس بخور و روزه‌گشایت را تمام فراگیر که در این جا جز آنچه می‌بینی خوراکی نیست. از سخن او در شگفت شدم و گفتم: چرا ای سرور خداگرایان؟ خدای فردهش فراوان و روزیانهٔ بسنده به تو ارزانی داشته است. مهتدی گفت: چنان است که تو می‌گویی، و خدای را سپاس، لیک پیش خود اندیشیدم که بنی‌امیه عمر بن عبدالعزیز داشتند پس رشک بردم که چرا بنی‌هاشم همچون او خلیفه‌ای در میان خود نداشته باشند و از این رو خود را به آنچه می‌بینی وا داشتم.

ابراهیم بن مخلّد بن محمّد بن عرفه از زبان یکی از هاشمیان آورده است که: سبدی از مهتدی یافتند که جامه‌ای پشمین و رواندازو شب‌کلاهی در آن بود که

---

۱. انبیا / ۴۷؛ وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیٰامَةِ. ۲. روزه‌گشا: افطاری.

شب‌ها بر تنش می‌کشید و نماز می‌گزاژد و می‌گفت: آیا بنی‌عباس شرم نمی‌کند که همچون عمر بن عبدالعزیزی در میان آن‌ها نباشد! او عیش و نوش و بزم و خوشگذرانی را کنار نهاده بود و خنیاگری و باده را ناروا می‌شمرد و درباریان را از ستم باز می‌داشت، خدای بر او آمرزش آورَد و ازو خشنود گردد[1].

خلافت معتمد علی‌الله

چون مهتدی بالله را گرفتند و به زندانش افکندند، ابوالعبّاس احمد بن متوکّل بشناخته به ابن فتیان را که درکاخ باز داشته شده بود بیاوردند و مردم و ترکان دست او به بیعت فشردند و گزارش آن برای موسی بن بغا که در خانقین بود فرستادند. او نیز به سامرا بیامد و به ابوالعبّاس بیعت سپرد و به او کنیهٔ معتمد علی‌الله دادند.

مهتدی در دومین روز بیعت معتمد درگذشت و مردم آرام گرفتند. معتمد، عُبیدالله بن یحیی بن خاقان را به وزارت برگزید.

اخبار صاحب‌الزنج

در این سال جَعلان برای جنگ با صاحب‌الزنج به بصره گسیل شد. چون به بصره رسید در جایی رخت افکند که دوری او با صاحب‌الزنج یک فرسنگ بود. جعلان برای خود و یارانش کنده‌ای کاوید و شش ماه در این کنده پایید. جعلان در روزی که برای نبرد نوید گذارده بودند زینبی و بنی‌هاشم و کسانی را که برای جنگ با صاحب‌الزنج چابک و آماده شده بودند گسیل داشت، امّا جز سنگ‌پرانی و تیراندازی میانشان رخ نداد، و جَعلان از بهر تنگیِ راه برای جنب و جوش اسبان راهی نیافت تا با صاحب‌الزنج روبارو شود. بیشترینهٔ سپاه جعلان، سوار بودند. چون ماندگاری جعلان درکنده به درازاکشید صاحب‌الزنج یاران خود به میان کنده فرستاد. آن‌ها نیز بر جعلان شبیخون زدند و گروهی از یاران او را خون ریختند و

---

۱. براستی گر چنان بوده چنین باد ـ م.

ماندگان را هراسی جانکاه در برگرفت. زینبی هم بلّالیه و سعدیه را از دو سو گسیل داشت و آن‌ها با پلید [صاحب‌الزنج] نبرد آزمودند. صاحب‌الزنج بر ایشان پیروزی یافت و زیادی از آن‌ها را در خاک و خون غلتانْد. بدین سان جعلان کنده را بگذاشت و روی سوی بصره آوَرْد و ناتوانی او در جنگ با زنگیان بر حکومتیان آشکار شد، پس او را از جنگ با زنگیان بداشتند و سعیدِ حاجب را به جنگ با صاحب‌الزنج فرمان دادند.

و زان پس صاحب‌الزنج از شوره‌زاری که در آن بود برفت و در رود ابوخصیب فرود آمد و بیست و چهار کشتی از کشتی‌های نیروی دریایی فرو ستاند و از این کشتی‌ها چندان کالا به یغما بردند که از شماره بیرون می‌نمود. آن‌ها دریانوردان را نیز بکشتند و یاران صاحب‌الزنج سه شبانه‌روز همچنان کالا می‌ربودند. صاحب‌الزنج برای خود نیز کالاهایی بربود.

درونشد زنگیان به اُبُلّه [اَبِله ـ آویلا]

در این سال زنگیان به اَبِله در آمدند و بسیاری از مردمان آن را بکشتند و شهر را خوراک آتش ساختند.

انگیزهٔ آن چنین بود که چون جعلان ازکندهٔ خود برون شد و راه بصره در پیش گرفت صاحب‌الزنج پیاپی بر ابله شبیخون می‌زد و گردان‌های او در کنار رود سنگرهابساخته بودند و همچنان تا روز چهارشنبه بیست و پنجم رجب / بیست و نهم ژانویه می‌جنگیدند تا سرانجام ابله را گشودند و در این میان ابواحوص و عبیدالله بن حُمید بن توسی کشته شدند و زنگیان شهر را به آتش کشیدند.

این شهر از چوب بر پا شده بود و از همین رو آتش بشتاب در آن فزونی گرفت و از مردمان آن بسیاری کشته شدند و دارایی‌های بسیاری به یغما بردند، لیک آنچه آتش سوخت بیش از دارایی‌هایی بود که به یغما رفت.

چیرگی زنگیان بر عبّادان [آبادان]

هم در این سال مردمان آبادان کس در پی صاحب‌الزنج فرستادند تا دژ شهر را بی‌هیچ جنگی بدو واگذارند. انگیزهٔ آن‌ها از این کار رفتار صاحب‌الزنج با مردمان ابله بود که آبادانیان را بر تن و توشه و تیره‌هاشان هراساند. پس نامه‌ای برای صاحب‌الزنج نگاشتند و از او زنهار خواستند بر این پایه که شهر بدو واگذارند. صاحب‌الزنج نیز بدیشان زنهار داد و آن‌ها شهر را بدو سپردند. او گروهی از یارانش را بدان جا فرستاد و برده‌ها و جنگ‌افزارهای آنها را فرو ستاند و میان یارانش پخش کرد.

چیرگی صاحب‌الزنج بر اهواز

چون علوی بصری[۱] از ابله و آبادان آسوده گشت آز گرفتن اهواز به دل بست. پس با یارانش سوی جیّ[۲] روان شدند. مردمان این شهر تاب نیاوردند و پای به گریز نهادند و زنگیان بدان شهر در آمدند و هر که و هر چه را یافتند خون ریختند یا سوختند یا ربودند و آن سوی جیّ را نیز ویران کردند و چون به اهواز رسیدند همهٔ مردمان و سپاهیان از هراس ایشان گریختند و جز اندکی نماندند. پس به شهر در آمدند و آن را در هم کوبیدند. ابراهیم بن مدبّر، مستوفی اهواز، در آن بود. او را پس از آن که زخم رساندند بندی کردند و همهٔ دارایی‌هایش ربودند و این در دوازدهم رمضان / چهاردهم اوگست ببود.

چون آن‌ها با اهواز و ابله و آبادان چنین کردند مردمان بصره را نیز هراس در بر گرفت و بسیاری از ایشان به دیگر شهرها گریختند.

---

۱. پیش از این ابن اثیر او را پلید می‌خواند و در ابتدای کار نسب علوی او را رد کرد و اکنون او را علوی و بصری می‌خواند.
۲. در تاریخ طبری «جبی» آمده است.

برکناری عیسی بن شیخ از شام و فرمانروایی او بر ارمنستان

چون ابن شیخ بر دمشق چیره شد، از فرستادن باج و خراج و دیگر کالاها به بغداد خودداری کرد [مستقل شد]، ابن مدبّر که در مصر بود هفتصد هزار دینار خراج از مصر سوی بغداد فرستاد که عیسی بن شیخ آن‌ها را فرو ستاند.

حسین خادم از بغداد سوی ابن شیخ فرستاده شد و پول را از او درخواست. او گفت پول را بر سپاه هزینه کرده است. حسین خادم فرمانِ فرمانفرمایی بر ارمنستان بدو داد تا به سوی معتمد فرا خوانَد، او پیشتر از این کار سر باز می‌زد. او فرمان بگرفت و همه را سوی معتمد خواند و جامهٔ سیاه [نشانهٔ بنی‌عبّاس] بر تن کشید و چنین گمان می‌برد که جز ارمنستان، شام نیز همچنان در دست او خواهد بود.

معتمد اما جور را بفرستاد و دمشق و حومهٔ آن زیر فرمان او نهاد. جور با هزار سرباز راهی شد، پس چون به نزدیکی دمشق رسید عیسیٰ پسرش منصور را با بیست هزار سرباز سوی او گسیل داشت، پس چون دو سپاه جنگ ساز کردند سپاه منصور در هم شکست و منصور خود نیز جان باخت. بدین سان کار عیسیٰ سستی گرفت و از راه ساحل سوی ارمنستان روان شد و اما جور دمشق را زیر فرمان گرفت.

شورش ابن صوفی علوی در مصر

در این سال در صعید[1] مصر مرد علوی گردن برافراشت. او را ابراهیم بن محمّد بن یحیی بن عبدالله محمّد بن علی بن ابی‌طالب (ع) یاد کرده‌اند. او به ابن صوفی بشناخته است. وی بر شهر آشنا چیرگی یافت و آن را تاراج کرد و بد کرداری او

---

۱. مصر علیا را گویند، یعنی سرزمین‌های میان جنوب قاهره و آبشارهای اسوان. درازای آن ۹۰۰ کیلومتر است و به هشت مدیریه تقسیم می‌شود: جنیره، بنی‌سویف، فیوم، منیا، اسیوط، جرجا، قنا و اسوان. در روزگار یاقوت سرزمینی بزرگ و پهناور در مصر بوده است و در آن چند شهر بزرگ ببود همچون اسوان، قوص، قفط، اخمیم و بهنسا. صعید به سه بخش تقسیم می‌شد: ۱ـ صعید بالا که مرز آن اسوان و پایان آن نزدیک اخمیم بود. ۲ـ صعید میانه که از اخمیم بود تا بهنسا. ۳ـ صعید پایین، و آن از بهنسا بود تا نزدیک فسطاط.

شهرها را فرا گرفت.

احمد بن طولون سپاهی سوی او گسیل داشت که علوی آن را در هم شکست و فرمانده سپاه را اسیر کرد و دست و پای او ببرید و به چارمیخش کشید. ابن طولون سپاهی دیگر روانه کرد و دو سپاه در کرانهٔ اخمیم در هم پیچیدند و جنگی سخت در گرفت که در پی آن علوی بشکست و بسیاری از یارانش جان باختند. علوی خود گریخت و برفت تا خود را به نخلستان‌هایی رساند و یاد او در سال ۲۵۹ / ۸۷۲ م به خواست خدا خواهد آمد.

رخ نمودن علی بن زید در کوفه و برونشد او از این شهر

در این سال علی بن زید علوی در کوفه گردن فراخت و بر آن چیرگی یافت و نایب خلیفه را از آن جا رانْد و خود در آن جا مانْد.

خلیفه شاه بن میکال را با سپاهی سترگ سوی او فرستاد. دو لشگر به هم رسیدند و در هم پیچیدند و شاه بشکست و بسیاری از یارانش جان باختند و شاه رهایی یافت.

آن گاه معتمد کیجور ترک را به جنگ با او فرستاد و او را فرمود تا علی بن زید را به فرمانبری از معتمد بخوانَد و بدو زنهار دهد. کیجور راهی شد و در شاهی رخت افکند. او کس در پی علی بن زید فرستاد و او را به فرمانبری خواند و بدو زنهار داد. علی درخواست‌هایی داشت که کیجور نپذیرفت. آن گاه علی بن زید از کوفه سوی قادسیه روان شد و در آن جا اردو زد، و کیجور در سوم شوّال / چهارم سپتامبر این سال به کوفه در آمد.

علی بن زید راه خفّان در پیش گرفت و به سرزمین‌های بنی‌اسد اندر شد. او با آن‌ها خویشی داشت. علی چند گاهی در میان آن‌ها بماند وانگاه راهی جنبلا شد.

گزارش او به کیجور رسید و او در پایان ذی‌حجه / بیست و نهم نوامبر همین سال از کوفه سوی او روان شد و با او جنگید و علی بن زید شکست. کیجور پیِ علی گرفت لیک او را نیافت و شماری از یاران او را خون بریخت و گروهی را اسیر کرد، و زان پس کیجور به کوفه بازگشت و چون کارهای کوفه سامان یافت بی‌هیچ فرمانی از

سوی خلیفه راه سامرا در پیش گرفت. خلیفه شماری از سالاران سوی او فرستاد و آن‌ها او را در عُکبرا به ماه ربیع‌الاول / ژانویهٔ سال ۲۵۷ / ۸۷۱ خون بریختند.

یاد چند رویداد

در این سال سعید بن صالح حاجب به فرمان خلیفه برای جنگ با صاحب‌الزنج روان شد.

در همین سال مساور خارجی و یاران موسی بن بغا در کرانهٔ خانقین نبرد کردند. سربازان مساور بسیار بودند، و شمار سربازان موسی بن بغا از دویست تن در نمی‌گذشت. آن‌ها با مساور در هم پیچیدند و بسیاری از یاران او را خون ریختند.

هم در این سال محمّد بن واصل بن ابراهیم تمیمی که از مردم فارس بود همراه مردی از کردهای این کرانه که احمد بن لیث خوانده می‌شد بر حارث بن سیما، والی فارس، شوریدند و بر او شمشیر آختند و کارش ساختند، و محمد بن واصل بر فارس چیرگی یافت.

در این سال مُفلح برای جنگ با مساور گسیل شد.

نیز در این سال حسن بن زید طالبی به ماه رمضان / اوگست بر ری چیرگی یافت و موسی بن بغا در شوّال / سپتامبر با سپاه رو به راه ری نهاد. معتمد او را بدرقه کرد.

در همین سال امام ابوعبدالله محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بخاری جُعفی نگارندهٔ کتاب مسند صحیح [بخاری] دیده از این جهان فرو بست. سالزاد او را ۱۹۴ / ۸۰۹ م دانسته‌اند.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و هفتم هجری

(۸۷۱ میلادی)

بازگشت ابواحمد موفّق از مکّه به سامرّا

چون کار زنگیان بالا گرفت و شهرها را گرفتار آشوب کردند و در جای جای سرزمین‌های اسلامی بدکرداری کردند معتمد علی‌الله برادرش ابواحمد موفق را از مکّه به درگاه خوانْد، پس چون بیامد کوفه، راه‌داری مکّه، حرمین [مکه و مدینه]، یمن وانگاه بغداد و حومهٔ آن، واسط، آبادی‌های دجله، بصره، اهواز و فارس را زیر فرمان او نهاد. او موفق را فرمود تا یارکوج را از سوی خود بر بصره، آبادی‌های دجله، بحرین و یمامه به جای سعید بن صالح بگمارد، یارکوج نیز منصور بن جعفر خیّاط را از سوی خود بر بصره و آبادی‌های دجله تا حومهٔ اهواز فرمان بداد.

چگونگی شکست زنگیان از سعید حاجب

در رجب / مه این سال سعید حاجب با گردانی از زنگیان نبرد آغازید و آن‌ها را در هم شکست و زنان و دارایی‌های تاراج رفته را از ایشان باز پس گرفت. سعید در این نبرد چند زخم برداشت. گزارش شکست زنگیان به گروهی دیگر از ایشان رسید. آن‌ها نیز سوی سعید روان شدند، لیک سعید آن‌ها را نیز در هم شکست و هر چه را به تاراج برده بودند از آن‌ها ستانْد. در آن جا زنی بود که زنگیان را می‌گرفت و به اردوگاه سعید می‌کشاند و سعید او را از این کار باز نمی‌داشت.

سعید در هطّه اردو بزد وانگاه سوی باختر دجله روان شد و چندین بار با

صاحب‌الزنج جنگید وانگاه به اردوی خود در هطّه بازگشت. او از دوم رجب / ۲۷ مه و تا آخر شعبان / ژوئن را در آن جا بماند.

رهایی ابن مدبّر از زنگیان

در این سال ابراهیم بن محمّد بن مدبّر از زندان زنگیان رهایی یافت. چگونگی آن چنین بود که وی در خانهٔ یحیی بن محمّد بحرانی زندانی بود و دو پاسدار او را می‌پاییدند. سرای این دو پاسدار درکنار خانه‌ای بود که ابراهیم در آن جا نگاه داشته می‌شد. ابراهیم برای آن دو پولی پایندان شد و هر دوشان را بیاغالید. این دو تا خانهٔ ابراهیم نقبی کاویدند و بدین سان او و برادرزاده‌اش با نام ابوغالب و مردی هاشمی رهایی یافتند.

چگونگی شکست سعید از زنگیان و فرمانروایی منصور بن جعفر بر بصره

در این سال، علوی صاحب‌الزنج با سعید جنگید. سعید سپاهی سوی او گسیل داشته بود و شبانه نبرد درگرفت و از یاران سعید بسیاری جان باختند و زنگیان، زیادی را خون ریختند. آن‌ها اردوگاه سعید را سوزاندند و او و یارانش رو به سستی نهادند. سعید سپاه را فرمود تا به درگاه خلیفه بازگردند. صاحب‌الزنج به فُراج بصره در آمد، سعید نیز از بصره راهی شد. صاحب‌الزنج در فُراج ازکسانش نگاهبانی می‌کرد. خلیفه کارها را پس از سعید حاجب به منصوربن جعفر خیّاط سپرد. منصور پیشتر کشتی را راهبری و نگاهبانی می‌کرد. او منصور را به بصره فرستاد و زنگیان به کمبود خواربارگرفتار آمدند. منصور ناو بسیارگرد آورد و سوی صاحب‌الزنج روان شد. صاحب‌الزنج برای او بزنگاه‌ها بساخت. پس چون منصور سوی ایشان بیامد سربازان زنگی از بزنگاه‌ها برون شدند و بسیاری از ایشان را خون بریختند و زیادی از آن‌ها نیز غرقابه شدند. سرهای بریدهٔ یاران منصور و زنگیانی که همراه او بودند سوی بحرانی کنار رود معقل فرستاده شد.

شکستن سپاه زنگیان در اهواز

در این سال، صاحب‌الزنج سپاهی را به فرماندهی علی بن ابان برای بریدن پل اَرْبُک فرستاد. این سپاه با ابراهیم بن سیما که از فارس بازمی‌گشت روبارو شد. ابراهیم با سپاه علوی در هم پیچید و آن‌ها را شکست و گروهی از ایشان را بکشت و علی بن ابان زخم برداشت.

آن‌گاه ابراهیم سوی رود جیّ روان شد. او دبیرش شاهین بن بِسطام را فرمود تا از راه دیگری خود را به او درکنار رود جیّ رسانَد. این فرمان پس از جنگ با علی بن ابان بود. علی بن ابان پس از جنگ در خُیزُرانیه رخت افکند. مردی بدو گزارش رساند که شاهین سوی او روان است. پس او سوی شاهین برفت و هر دو سوی سپاه پس از نیمروز میان رود جیّ و رود موسیٰ با هم سخت جنگیدند. زنگیان جنگی گزاردند از بن دندان و نیروهای شاهین در هم شکست و شاهین و پسرعمویش همراه بسیاری دیگر جان باختند.

چون زنگیان از جنگ آسوده شدند گزارش رسید که ابراهیم بن سیما بدیشان نزدیک می‌شود. علی بن ابان سوی او شتافت و در پایان عصر بدو رسید و این بار نیز نبردی سخت میان دو لشگر درگرفت که در آن بسیاری کشته شدند.

علی بن ابان گفت: پس از جنگ با شاهین یاران من پراکنده شدند و در جنگ با ابراهیم تنها پنجاه تن با من همراه بود. و زان پس علی سوی رود جی بازگشت.

چیرگی صاحب‌الزنج بر بصره و ویران کردن آن

چون سعید از بصره فرا خوانده شد حکومت تیول او را به منصور بن جعفر خیّاط وا نهاد ـ و پیشتر چند و چونی آن گفته آمد ـ. منصور دیگر به جنگ نرفت و تنها به پاسداری از کشتی‌ها و باراندازها بسنده می‌کرد. این کار او را مردم بصره برنمی‌تافتند. این کار منصور برای علوی [صاحب‌الزنج] بسی گران بود. پس به علی بن ابان فرمان داد تا در خیزُرانیه ماندگار شود و منصور را به جنگ سرگرم کند و از حرکت دادن کشتی‌ها باز دارد. منصور در حومهٔ جیّ و خیزُرانیه به پاسداری از

کشتی‌ها سرگرم بود. علی منصور را گرفتار کرد و مردم بصره با تنگی دست به گریبان شدند و یاران پلید [صاحب‌الزنج] بر او پای می‌فشردند که بام و شام دست از جنگ نشویند.

چون ماه شوّال / اوگست رسید پلید بر آن شد تا یارانش را گرد آورَد و به بصره در آید و بر پایهٔ ناتوانی و پراکندگی مردمان آن در ویران کردن آن بکوشد و روستاهای حومهٔ آن را نیز فرو پاشاند. علوی [صاحب‌الزنج] محمّد بن یزید دارمی را که از بحرین همراه او بود فرمان داد تا سوی تازیان بیابان‌نشین شود و از آن‌ها نیرو آماید. او نیروی بسیار از ایشان گرد آورد. آن‌ها در قِنْدل رخت افکندند. علوی [یا همان سالار زنگیان یا پلید] سلیمان بن موسیٰ شعرانی را سوی ایشان فرستاد و او را فرمود تا چگونگی یورش بر بصره و جنگ با بصریان را بدیشان بیاموزد. او علی بن ابان را بسیجید و گروهی از تازیان بیابان‌نشین را زیر فرمان او نهاد و فرمودشان تا از کرانهٔ بنی‌سعید به بصره در آیند، یحیی بن محمّد بحرانی را نیز فرمود تا از برابر رود عدی به بصره شوند و ماندهٔ تازیان را زیر فرمان او گذارْد.

نخستین کسی که با بصریان نبرد آغازید علی بن ابان بود. بُفراج[1] در آن روزگار در بصره به سر می‌برد و سپاهی را همراه خود داشت. بُفراج دو روز با ایشان بجنگید و مردم بسیاری بدو گرویدند و به یاریش کمر بستند.

یحیی بن محمّد با همراهیان سوی پل تاختند و علی بن ابان هنگام نماز آدینه هفدهم شوّال / نهم سپتامبر به بصره در آمد، و در همان آدینه بکشت و بسوخت. و شب و روز شنبه را نیز چنین کرد. یحیی نیز در سپیده‌دم یکشنبه به بصره رسید و به فُراج و بریه پیچید، لیک او را راندند و همان روز راه بازگشت سپرد.

بامداد روز پسین یحیی دوباره یورش آغازید و به بصره در آمد. سربازان پراکنده شده بودند و بریه پای به گریز نهاده بود و فُراج و یارانش به کناری رفته بودند. ابراهیم بن یحیی مهلّبی با او دیدار کرد و برای بصریان زنهار خواست و او نیز زنهارشان بداد. بانگ‌زنندهٔ ابراهیم بانگ برآورد که هر کس زنهار می‌خواهد رو سوی سرای ابراهیم آرد. مردم بصره همگی بیامدند چندان که کوی و برزن خانهٔ او پر شد.

---

۱. در تاریخ طبری بُغراج آمده است.

یحیی چون گروه آن‌ها یک جا بدید هنگام را غنیمت شمرد تا دیگر پراکنده نگردند، پس بدیشان نیرنگ باخت و یارانش را فرمود همه را خون بریزند. چکاچک شمشیر در میان آن‌ها همچنان شنیده می‌شد و همه زبان به شهادتین گشوده بودند. این گروه کلان همگی خون ریخته شدند و جز اندکی کس رهایی نیافت، یحیی همان روز به حربیه بازگشت.

علی بن ابان به مزگت آدینه در آمد و آن را بسوخت، و بصره از چند سوی خوراک آتش شد که مِرْبَد و زَهْران و جز این دو از شمار آن‌ها بودند. آتش ازکوهی به کوه دیگر کشیده می‌شد و مصیبت فزون‌تر می‌گشت و خون و تاراج و آتش همه جا را در بر گرفت و هر که را در آن جا یافتند کارش بساختند. هر که توانگر بود پولش می‌ستاندند و زان پس جان می‌گرفتند و هر که کم توشه بود در دم خونش می‌ریختند. بصره چند روز بر همین هنجار بود.

آن گاه یحییٰ بانگ زنهار سر داد، لیک هیچ کس رخ ننمود. گزارش به پلید رسید. او علی بن ابان را از بصره برکنار کرد و یحیی را به هنجار خود وا نهاد، چه، او همچون پلید به ریختن خون فراوان گرایش داشت. او علی بن ابان را برکنار کرد، زیرا مردمان بصره را زنده می‌گذاشت. مردم بی‌آن که به پشت خود بنگرند گریختند و پلید سپاه خود از بصره فرا خواند.

آن پلید چون بصره را ویران کرد پشت خود به یحیی بن زید رسانْد، زیرا گروهی از علویان بدو می‌رسیدند. علی بن محمّد بن احمد بن عیسی بن زید و گروهی از زنانشان از این شمار بودند. او دیگر پشت خود به عیسی بن زید نمی‌رساند و تیرهٔ خود به یحیی بن زید پیوست می‌داد. قاسم بن حسن نوفلی می‌گوید: او دروغ گفته است، زیرا پسر یحییٰ تنها دختری داشت که به هنگام شیرخوارگی از دنیا برفت.

لشگرکشی مولَّد برای نبرد با زنگیان

در ذی‌قعده / سپتامبر این سال معتمد، احمد مولَّد را فرمود تا برای جنگ با زنگیان لشگر کشد. او راهی شد و در اُبُلّه رخت افکند و بریه نیز رسید و به بصره در آمد. بسیاری از مردم بصره پیرامون او گرد آمدند. علوی [صاحب‌الزنج] یحیی بن

محمّد را به جنگ با مولّد فرستاد. یحیی بن محمد سوی مولّد آمد و دو لشگر ده روز با هم جنگیدند و ستیزیدند. سرانجام مولّد در آن جا آرام گرفت و از نبرد سستی آورد. علوی به یحیی فرمان نوشت که به مولّد شبیخون زند و ابولیث اصفهانی را با چند کشتی جنگی و آتش افکن سوی او فرستاد. یحیی به مولّد شبیخون زد و مولّد شبانه به جنگ با او پرداخت و فردای آن روز تا پس از نیمروز نیز جنگیدند، لیک نیروهای او در هم شکست. زنگیان به اردوگاه او در آمدند و آنچه را در آن جا بود به تاراج بردند. یحییٰ مولّد را تا جامده پی گرفت و مردمان این برزن را خون بریخت و در همهٔ روستاهای آن یغماگری کرد، و تا توانست خون ریخت وانگاه به رود معقل بازگشت.

رفتن یعقوب به فارس و چیرگی او بر بلخ و دیگر جاها

در این سال یعقوب بن لیث سوی فارس لشکر کشید. معتمد رفتن او بدان جا را ناخوش داشت. موفّق در فرمان‌نامه‌ای او را به فرمانروایی بلخ، طخارستان، سیستان و سند گماشت. یعقوب بپذیرفت و بازگشت و راهی بلخ و طخارستان شد. چون به بلخ رسید در بیرون آن فرود آمد و نوشاد را ویران کرد. نوشاد ساختمانی بود که داود بن عبّاس بن مابنجور در بیرون بلخ برافراشته بود.

یعقوب از بلخ راهی کابل شد و بر آن چیرگی یافت و زنبیل [کابل شاه] را بگرفت، و پیکی با ارمغان‌های گرانسنگ سوی خلیفه فرستاد که در میان آن‌ها بت‌هایی بود که از کابُل و دیگر شهرها فرو ستانده بود. او آن‌گاه راه بُست در پیش گرفت و یک سال در آن جا ماندگار شد.

انگیزهٔ ماندگاری او چنین بود که چون آهنگ رفتن کرد یکی از سالارانش را دید که بار و بنهٔ خود همی بسته است، پس به خشم آمد و گفت: پیش از من توشهٔ راه برمی‌بندید؟ و بدین سان [از سر ستیزه‌جویی] یک سال در آن جا ماندگار شد، آن‌گاه به سیستان بازگشت و زان پس به هرات رفت و شهر کَروخ را چندان در میان گرفت تا آن را فرو ستانْد. اندکی پس سوی بوشَنْج روان شد و حسین بن طاهر بن حسین بن کبیر را گرفتار کرد. محمد بن طاهر بن عبدالله کس نزد یعقوب فرستاد و آزادی حسین

را که عموی پدرش بود خواستار شد، لیک یعقوب نپذیرفت و حسین همچنان گرفتار در دست او بمانْد.

چیرگی حسن بن زید علوی بر گرگان

در این سال حسن بن زید علوی، خداوندگار طبرستان، آهنگ گرگان کرد و بر آن چیرگی یافت. چون گزارش رفتن حسن سوی گرگان به محمّد بن طاهر، فرمانروای خراسان رسید، سپاه بیاراست و توش و توان بسیار با ایشان همراه کرد و آن را برای پاسداشت گرگان گسیل داشت. پس چون حسن نزدیک شد آن سپاه پایداری نکرد. حسن بدیشان پیروزی یافت و گرگان را فرو ستانْد و بسیاری از سربازان محمد بن طاهر را خون بریخت و با یارانش هر آنچه را نزد آن‌ها بود به تاراج ربود.

بدین سان محمّد بن طاهر رو به سستی نهاد و بسیاری از شارسان‌ها که بدو باژ می‌پرداختند گردن افراختند، چندان که تنها بخشی از خراسان در دست او ماند، و بیشتر آنچه هم که مانده بود با جنبش شورشیان هنجاری لرزان داشت و خوارج در جای جای آن تباهی می‌کردند و او نمی‌توانست آن‌ها را براند. و این چنین بود که یعقوب صفّار توانست بر خراسان چیرگی یابد و چند و چونیِ آن را به خواست خدا در سال ۲۵۹ / ۸۷۳ م خواهیم آورد.

یاد چند رویداد

در این سال احمد مولّد، سعد بن احمد بن سعد باهلی را بگرفت. او بر بطائح چیرگی یافته بود و در راه‌ها تباهی می‌کرد. او را به سامرا بردند و هفتصد تازیانه بر پیکر او زدند که در پی آن بمرد. پس پیکر بی‌جان او را به دار کشیدند.

فضل بن اسحاق بن اسماعیل بن عبّاس بن محمّد بن علی در این سال، سالار حاجیان بود.

در همین سال بسیل بشناخته به صقلبی [اسلاو] شورید. به او که از خاندان شاهان بود صقلبی می‌گفتند زیرا مادرش از صقلب بود. او بر میخائیل بن توفیل،

شهریار روم، گردن افراخت و کار او ساخت. میخائیل بیست و چهار سال فرمان راند، و زان پس بسیل خود پادشاه رومیان شد.

هم در این سال معتمد، مصر و حومهٔ آن را به یارکوج ترک واگذارْد و او احمد بن طولون را به نیابت خود به فرمانروایی مصر گماشت.

نیز در این سال عبدالعزیز بن ابی دُلَف بی‌هیچ هراسی شهر ری را ترک کرد و از آن جا برفت. حسن بن زید علوی، خداوندگار طبرستان، قاسم بن علی بن قاسم بن علی علوی، بشناخته به بدلیس را بدان سوگسیل داشت. او بر شهر ری چیره شد و با مردمان آن بسی بدکرداری کرد و دروازه‌های شهر را که از آهن بود بکنْد و سوی حسن بن زید فرستاد. او سه سال بر همین هنجار در آن جا ماندگار بود.

در این سال یک خارجی دیگر با نام طَوْق از تبار بنی‌زُهَیر بر مساور خارجی گردن فرازید و چهار هزار تن پیرامون او گرد آمدند. او آهنگ اَذْرَمه کرد و با مردم آن نبرد آزمود و بر آن‌ها چیرگی یافت و با شمشیر آخته بدان اندر شد و دختری را به یغما ربود و پردهٔ او در مزگت درید. حسن بن ایوب بن احمد عدوی گروهی سترگ گرد آورد و بر او تاخت و کارش ساخت و سر بریده‌اش به سامرّا فرستاد.

در همین سال خدمتگزاران محمّد بن خَفاجه، شهریار سیسیل [صقلیه]، به روز روشن او را کشتند و کار خود نهان داشتند و مردمان فردای آن روز آگاه گشتند و این هنگامی بود که کشندگان راه گریز در نَوشتند. آن‌ها را پی گرفتند و در فرجام همه را گرفتار کردند و پاره‌ای را خون بریختند. چون محمّد کشته شد محمّد بن احمد بن اغلب [فرمانروای افریقا]، احمد بن یعقوب بن مضاء بن سَلمه را به جای او نشانْد، لیک روزگار او درازنا نیافت و در ۲۵۸ / ۸۷۲ م دیده از این جهان فرو بست.

هم در این سال حسن بن عمر عبدی درگذشت. او در سال ۱۵۰ / ۷۶۷ م در سامرّا متولد شده بود.

در این سال ابوفضل عبّاس بن فرج ریاشی، لغوی که از بزرگان این دانش بود و از اصمعی و دیگران روایت می‌کرد درگذشت.

نیز در این سال محمد بن خطّاب موصلی که از دانشی‌مردان و پارسایان بود سمند سوی دیگر جهان جهانْد.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و هشتم هجری
(۸۷۲ میلادی)

چگونگی کشته شدن منصور بن جعفر خیّاط

در این سال منصور بن جعفر خیّاط کشته شد. انگیزهٔ آن چنین بود که چون علوی بصری [صاحب‌الزنج که مؤلف گاهی او را علوی و گاهی پلید و بد اصل و نسب می‌خواند] از کار بصره آسوده شد علی بن ابان را فرمود تا برای جنگ با منصور بن جعفر که در آن روزگار اهواز را زیر فرمان داشت سوی او روان شود. منصور یک ماه در برابر وی بماند. سربازان منصور در آن هنگام اندک بودند. سپاه علی آن گاه رسید که او در خیزُرانیه بود.

و زان پس پلید، سالار زنگیان، دوازده کشتی که بیشتر یاران او را در خود داشت سوی علی فرستاد و همه را زیر فرمان ابولیث اصفهانی نهاد و او را فرمود تا از علی فرمان بَرد. پس چون ابولیث نزد علی رسید با او سر ناسازگاری گذارْد و خویشکامگی ورزید. در این هنگام منصور آمد آن گونه که همیشه برای جنگ می‌آمد. ابولیث بی‌پروانهٔ علی، سوی او به آوردگاه رفت و منصور بر او چیرگی یافت و نیروهای کشتی‌ها را نیز در هم شکست و از سیاه و سفید مردمان بسیاری را خون ریخت. ابولیث پا به گریز نهاد و سوی پلید بازگشت.

آن گاه علی بن ابان پیشْ‌سپاهیانی[1] فرستاد تا از کار منصور بدو گزارش رسانند و خود شبانه سوی یکی از کارگزاران منصور در کَرنَبا بتاخت و او و بیشتر یاران او را

---

۱. پیشْ‌سپاهیان: طلائع.

کشت و آنچه را با ایشان بود تاراج کرد و بازگشت.
گزارش این رویداد به منصور رسید. شبانه سوی خیزرانیه روان شد و علی بن ابان سوی او برون آمد تا نیمروز در جنگ و ستیز بودند، آن گاه منصور در هم شکست و یارانش تار و مار شدند و او از ایشان جدا افتاد. گروهی از زنگیان بدو رسیدند و او بر آن‌ها یورش آورد و چندان جنگید که نیزه‌اش بشکست و تیری برایش نمانْد، آن گاه بر اسبش جهید تا از رود بگذرد، لیک در رود بیافتاد و توان گذر از آن نیافت. چگونگی افتادن او در رود چنین بود که یکی از زنگیان هنگامی که دید منصور سوی رود می‌رود و آهنگ گذر از آن دارد خود به آب زد و هنگام سوار شدن منصور لگام اسب او را بگرفت و منصور بیافتاد و زنگی در دم او را بکشت و هر چه داشت برداشت. برادرش خلف بن جعفر و گروهی دیگر همراه منصور کشته شدند. یارکوج هر آنچه را منصور در دست داشت به فرزندش جعفر[1] واگذاشت.

لشکرکشی ابواحمد سوی زنگیان و کشته شدن مُفلح

در ربیع‌الاوّل / ژانویه این سال، معتمد مصر و قِنّسرین و دیگر شهرها را زیر فرمان برادرش ابواحمد نهاد و به ماه ربیع‌الاخر / فوریه برای او و مُفلح خلعت فرمانروایی فرستاد و هر دو را به جنگ با زنگیان سوی بصره گسیل داشت و معتمد سواره ابواحمد را بدرقه کرد. ابواحمد سوی بصره روان شد و با علوی [صاحب‌الزنج یا همان پلید] به جنگ در آمد.
انگیزهٔ گسیل داشتن او به بصره رفتار صاحب‌الزنج بود که مردم آن را بسی گران می‌شمردند. سپاه ابواحمد با توش و توان بایسته راهی شدند و بسیاری از مردم بغداد او را همراهی می‌کردند.
چنان که گفته آمد علی بن ابان در جیّ بود و یحیی بن محمّد بحرانی همراه بیشتر زنگیان سوی رود عبّاس روان شد، صاحب‌الزنج با اندکی از یاران خود بماند و آن‌ها

۱. آنچه من در کتاب می‌بینم منصور بن جعفر است که لابد مقصود نگارنده جعفر بن منصور است، بگذریم که تاریخ طبری اصغجون را جانشین منصور می‌شناساند ـ م.

بام و شام به بصره می‌شدند تا آنچه می‌خواهند از آن فرو ستانند. چون سپاه ابواحمد درکنار رود معقل اردو زد زنگیان از ترس نزد صاحب‌الزنج گرد آمدند و او را از سترگی سپاه ابواحمد آگاهانیدند و بدو گفتند که تاکنون سپاهی چنین بر ایشان نتاخته است. او دو فرمانده از سپاهیانش فرا خوانْد و از فرمانده لشکر ابواحمد پرسید، لیک آن دو او را نمی‌شناختند. صاحب‌الزنج ناشکیبی کرد و هراسید. او آن گاه پیک سوی علی بن ابان فرستاد و او را فرمود تا با همراهیانش سوی سپاه دشمن رود. چون روز چهارشنبه هژدهم جمادی‌الاولی / سوم آوریل رسید یکی از سالارانش نزد او بیامد و رسیدن سپاه و پیشرفت آن را به آگاهی پلید رساند. این سالار به پلید گفت که در میان شهسواران زنگی کس نیست که آن‌ها را باز پس رانَد، لیک صاحب‌الزنج [از سر خشم] او را دروغ‌باف خواند و دشنامش داد. او فرمود تا در میان زنگیان بانگ زنند تا برای جنگ برون شوند. همه برون شدند. در این هنگام مُفلح را دیدند که با سپاهی به جنگ با ایشان روان است، پس دو سوی سپاه در هم پیچیدند. همچنان که مُفلح با ایشان می‌جنگید نابیوسیده تیری سوی او آمد و دانسته نشد پرتاب‌کنندهٔ آن کیست. تیر بر پیکر مُفلح نشست. او بازگشت و یارانش از هم پاشیدند و شماری بسیار کشته دادند و سرهای بریده نزد علوی بردند. زنگیان گوشت کشتگان در میان خود پخشاندند. اسیران را بیاوردند و از فرمانده لشکرشان جویا شدند. آن‌ها ابواحمد را به سان فرمانده لشکر شناساندند. مُفلح در پی زخم آن تیر بمرد، و پس از اندکی علی بن ابان نزد علوی بیامد.

ابواحمد سوی اُبُلّه بازگشت تا سربازان گریزان را گرد آوَرد، آن گاه سوی رود ابواسد روان شد. چون پلید دانست که مُفلح چگونه کشته شده و هیچ کس کشتن او به خود نبسته است، خود را کشندهٔ او شناسانْد و این دروغی بیش نبود، چه او به آوردگاه نیامده بود.

چگونگی کشته شدن یحیی بن محمّد بحرانی

در این سال یحیی بن محمّد بحرانی یکی از فرماندهان برجستهٔ صاحب‌الزنج اسیر شد. انگیزهٔ آن چنین بود که چون او راه رود عبّاس را در پیش گرفت با سپاه

اصعجور[1] حاکم اهواز پس از منصور روبارو شد. اگرچه شمار سپاه اصعجور فزون‌تر بود لیک تیراندازان زنگی آن‌ها را زخم رساندند و یحیی رود را برای رسیدن بدیشان پیمود و سپاه اصعجور از آن‌ها گریختند و یحییٰ کشتی‌های این سپاه را که آکنده از خواربار بود تاراج کرد و آن‌ها را از راهی جز راه علی بن ابان به صاحب‌الزنج رساند، زیرا میان یحیی و علی بن ابان هم رشکی ببود.

یحییٰ پیش سپاهیان خود را سوی دجله فرستاد. آن‌ها در راه با سپاه ابواحمد موفّق که سوی رود ابواسد روان بودند رو در رو شدند و سوی علی بن ابان بازگشتند و او را از آمدن سپاه ابواحمد آگاهانیدند. یحیی از همان راهی که آمده بود بازگشت و راه رود عبّاس گرفت. در دهانهٔ رود ناوی جنگی دید که سپاه خلیفه را از یورش دشمن پاس می‌داشت، چون یحییٰ این بدید بترسید، یارانش نیز ترسیدند، پس از قایق‌هاشان فرود آمدند و [آهسته] رود را پیمودند. یحییٰ و همراهیان او با بیش از ده مرد روبارو شدند و با این شمار اندک جنگیدند. آن‌ها به سوی این گروه تیر انداختند و یحییٰ سه زخم برداشت و در پی زخم او یارانش از هم پاشیدند. او را نشناختند تا گرفتارش کنند. او با همان زخم‌های کاری خود را به یک کشتی رساند.

سپاه خلیفه غنیمت‌ها از زنگیان ستاندند و کشتی‌ها گرفتند و با آن‌ها خود را به کشتی‌های زنگیان رساندند و همهٔ آن‌ها را سوزاندند. زنگیان هنوز روز بود که از پیرامون او پراکندند. یحیی چون گریز آن‌ها دید بر ناوی سوار شد و برای درمان زخم‌ها پزشکی با خود برگرفت و راهی شد. کشتی‌بانان ناوهای حکومتی را دیدند و هراسیدند و یحییٰ را در همان هنجار رهانیدند. یحییٰ با دشواری راه می‌پیمود، پزشکِ همراه او برفت و گزارش وی به حکومتیان رسانْد، پس او را گرفتند و نزد ابواحمد آوردند. ابواحمد او را به سامرّا آورد. دو دست و دو پای او بریدند و رشتهٔ زندگی‌اش را گسلیدند. پلید و زنگیان بر او زجّه‌ها زدند و ناله‌ها سر دادند. پلید به زنگیان گفته بود: چون یحییٰ کشته شد بر او بسی نالیدم، پس گفتندم که مرگ او برای تو نکوتر است زیرا که او سخت آزمند بود.

---

۱. چنین پیداست که این همان اصفجونِ تاریخ طبری و همان جعفر بن منصور است که ابن اثیر فراموش کرده است او را اندکی پیش جعفر شناسانده است و اینک با نام نادرست اصعجور او را می‌خوانَد ـ م.

بازگشت ابواحمد موفّق به واسط

در این سال ابواحمد موفّق از جایگاه خود در واسط برفت. انگیزهٔ او چنین بود که چون آهنگ رود ابواسد کرد در میان یارانش بیماری بسیار شد و زیادی از آن‌ها بمردند، پس به بادآورد بازگشت و در آن جا ماندگار شد و فرمود تا جنگ‌افزارها بِهْ سازند و ناوها را سامان دهند و از سالاران بیاکنند و روزیانهٔ سپاه را نیز بپرداخت و دوباره سوی سپاه صاحب‌الزنج لشکر کشید. به گروهی از سالاران دستور داد در جای‌های ویژه در رود ابوخصیب جای گیرند. او با اندکی از سربازان بماند، لیک هنگام رخ دادن نبرد بیشتر سربازان به رفتن سوی رود ابوخصیب گرویدند و ابواحمد موفق با شماری از یارانش بماند. او آن جا را رها نکرد تا مبادا زنگیان بدان آز ورزند.

چون زنگیان یاران او را کم یافتند بدان جا دل باختند و بر آن تاختند و جنگ را سخت ساختند و بسیاری مردند و زیادی زخم خوردند. یاران ابواحمد خانه‌های زنگیان بسوختند و بسیاری از زنان بندی را رهاندند. در این هنگام زنگیان همهٔ توان خود به کار زدند و ابواحمد صلاح را در سر ناسختی دید و یارانش را فرمود تا با درنگ به کشتی‌ها در آیند. زنگیان میان گروهی از یاران ابواحمد و دیگران جدایی افکندند، گروه جدا افتاده با زنگیان جنگی جانانه گزاردند و آنان را به دیدار فرشتهٔ مرگ رساندند، ولی با این همه، همه در فرجام جان باختند و سرهاشان را نزد صاحب‌الزنج فرستادند. شمار این سرها صد و ده بود. این رویداد بر سرکشی آن سرکش بیافزود.

ابواحمد موفّق در میان سپاهش در بادآورد فرود آمد و سربازان خویش برای بازگشت سوی زنگیان می‌بسیجید که در یک روز طوفانی در پیرامون اردوگاهش آتش اوفتاد و بسیاری از آن بسوخت. او از آن جا رو به راه واسط نهاد و چون به واسط رسید بیشتر یارانش از هم پاشیدند. او از آن جا به سامرّا رفت و محمد بن مولّد را برای جنگ با علوی در واسط به جای خود گمارد.

یاد چند رویداد

در این سال مرض وبا در آبادی‌های دجله پدید آمد و بسیاری از باشندگان آن را هلاک کرد. در بغداد، واسط، سامرّا و دیگر جاها هم مرض وبا مردم بسیاری را کشت.

در همین سال سر سجارس همراه گروه کلانی از یارانش در روم کشته شدند.

هم در این سال زمین‌لرزه‌ای سهمگین صَیْمَره [محلی در دجله نزدیک بغداد] را بلرزاند و در همین روز زمین‌لرزه‌ای سهمگین‌تر از زمین‌لرزهٔ نخست پدید آمد که در پی آن بیشتر شهر در هم کوفته شد و دیوارها فرو ریختند و نزدیک به بیست هزار تن از باشندگان آن زیر آوار جان باختند.

نیز در این سال یارکوج ترک به ماه رمضان / ژوئیه درگذشت و ابوعیسی بن متوکّل بر او نمازگزارد. او فرمانروا و تقسیم‌کنندهٔ مصر بود. پس از مرگ او، احمد بن طولون که نایب‌الحکومهٔ یارکوج در مصر بود مستقل گردید.

در این سال میان یاران موسی بن بغا و یاران حسن بن زید علوی جنگ و ستیزی شد که در پی آن یاران حسن بشکستند.

در همین سال مسرور بلخی گروهی از یاران مُساور شاری را اسیر کرد. مسرور رو به راه بوازیج نهاد و در آن جا با مُساور روبارو شد در این کشاکش از یاران مسرور گروهی اسیر شدند و آن‌گاه در ذی‌حجه / اکتبر مسرور به سامرا بازگشت و جَعلان را در حدیثهٔ موصل به جای خود نهاد.

هم در این سال بیشتر مردم [حجاج] از ترس تشنگی از قرعاء [راه مکه] بازگشتند ولی کسانی که سفر را تا مکّه ادامه دادند تندرست رسیدند.

فضل بن اسحاق بن حسن در این سال، سالار حاجیان بود.

نیز در این سال بادیه‌نشینان تکریت که مساور شاری را یاری رسانده بودند به یورش سپاه خلیفه گرفتار شدند.

در این سال مسرور بلخی با کردهای یعقوبیه نبرد آزمود و آن‌ها را تارومار کرد.

در همین سال محمّد بن واصل تسلیم شد و ایالت فارس را به محمّد بن حسن ابی‌فیّاض واگذار نمود.

هم در این سال گروهی از زنگیان که قاضی آن‌ها در آبادان نیز در شمار آن‌ها بود اسیر شدند. آن‌ها به سامرّا فرستاده شدند و گردن همه‌شان زده شد.

نیز در این سال محمّد بن یحیی بن عبدالله بن خالد ذُهلی نیشابوری دیده بر هم نهاد. او با بخاری ماجرایی داشت که از سر رشک بر او ستم کرد و این جای شایسته‌ای برای واکاوی آن نیست.

در این سال یحیی بن معاذ رازیِ واعظ به ماه جمادی‌الاولی / مارچ به سرای ماندگار شتافت. او زاهد و عابدی نیکوکار بود که با ابویزید و جز او همنشینی داشته است.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و نهم هجری

(۸۷۳ میلادی)

چگونگی درونشد زنگیان به اهواز

در رجب / می این سال زنگیان به اهواز در آمدند. چگونگی آن چنین بود که علوی [نگارنده او را گاه علوی گاه پلید و گاه صاحب‌الزنج می‌خوانَد] علی بن ابان مهلّبی را با سپاهی که یحیی بن محمد بَحرانی و سلیمان بن موسیٰ شعرانی را همراه داشت سوی اهواز گسیل کرد. والی اهواز پس از منصور بن جعفر مردی بود که او را اصعجور می‌خواندند. گزارش گسیل شدن زنگیان به او رسید و او سوی ایشان برون شد و دو سپاه در دشت مَیْسان[1] در هم پیچیدند و سپاه اصعجور بشکست و ثیرک[2] که همراه او بود کشته شد و بسیاری از یاران اصعجور زخمی شدند و بسیاری دیگر در آب غرق شدند و خود اصعجور غرقابه گشت و بسیاری از سربازان او اسیر شدند که حسن بن هَرثمه و حسن بن جعفر در شمار ایشان بودند. سرهای بریده و درفش‌ها و اسیران سوی پلید فرستاده شدند. او فرمان داد اسیران را زندانی کنند. زنگیان به اهواز در آمدند و در آن جا ماندگار شدند و تباهی همی کردند و تا آمدن موسی بن بغا همچنان تبهکاری می‌ورزیدند.

رفتن موسی بن بُغا برای جنگ با زنگیان

در ذی‌قعده / اوگست این سال معتمد، موسی بن بغا را فرمود تا راهی جنگ با

---

۱. دشت میشان.   ۲. نیزک نیز گفته‌اند.

صاحب‌الزنج شود. بغا، عبدالرحمان بن مُفلح را به اهواز و اسحاق بن کنداجیق را به بصره و ابراهیم بن سیما را به بادآورد فرستاد و همه را به جنگ با صاحب‌الزنج فرمود.

چون عبدالرحمان فرمان اهواز یافت به جنگ با علی بن ابان شتافت لیک پس از نبرد، جنگ را باخت. او دوباره خویش را آمود و سوی علی بازگشت و چنان یورش بر او برد که شمار فراوانی از زنگیان در خون خود غلتیدند و بسیاری اسیر شدند و علی بن ابان و زنگیان گریختند. علی بن ابان بر آن شد تا زنگیان گریزان را بازگرداند، لیک ایشان از هراس عبدالرحمان باز نگشتند. چون علی چنین دید بدان‌ها پروانهٔ بازگشت داد و ایشان به شهر خود نزد صاحب‌الزنج بازگشتند.

عبدالرحمان به دژ حصن مهدی رفت تا در آن جا اردو زند.صاحب‌الزنج، علی ابن ابان را سوی او فرستاد. علی با عبدالرحمان جنگید، لیک بر او توان نیافت. علی با سپاه خود روی سوی جایی آورد که دکّه‌اش می‌نامیدند. ابراهیم بن سیما در بادآور بود. علی بن ابان با او درگیر شد و او را بشکست، دو سپاه برای بار دوم با هم جنگ و ستیز کردند، لیک این بار ابراهیم، علی را بشکست. علی شبانه همراه راهیابان در بیشه‌ها به راه افتاد تا به رود یحییٰ رسید.

گزارش او به عبدالرحمان دادند، او طاشتمر را با گروهی از موالی در پی علی فرستاد ولی به سبب دشواری راه و بودن گذرگاه که آکنده از نی و علف بود بدو دست نیافت، بدین سان عبدالرحمان همهٔ علف‌ها را بسوخت و یاران علی گریزان برون شدند و او از ایشان گروهی را اسیر کرد و یاران عبدالرحمان با پیروزی همراه بندیان بازگشتند.

وزان پس عبدالرحمان سوی جایی روان شد که علی بن ابان در آن جا رخت افکنده بود. علی نامه‌ای به صاحب‌الزنج نوشت و از او یاری خواست. صاحب‌الزنج سیزده ناو به یاری او فرستاد. عبدالرحمان برسید و همان روز دو سپاه در هم به پیچیدند. چون شب رسید علی گروهی از اُستوانان خویش برگزید و راهی شد و سپاهش را بهلید تا کارش پنهان مانَد، وانگاه از پشت سر به عبدالرحمان شبیخون زد، لیک جز اندکی به دست نیاوژد. عبدالرحمان نیز به دولاب رفت و در آن جا ماندگار شد.

طاشتمر خود را به علی بن ابان رساند و با او جنگید. علی به رود سدره گریخت. طاشتمر گزارش گریز علی به عبدالرحمان نبشت و از او یاری بیشتر خواست. عبدالرحمان خود را رساند و در رود سدره یورشی سترگ بر علی آوَرْد، علی سوی پلید گریخت، و عبدالرحمان در بِلَنْبان اردو زد. او و ابراهیم بن سیما به نوبت سوی سپاه پلید می‌تاختند و بر آن‌ها یورش می‌آوردند. اسحاق بن کنداجیق در بصره بود و از رسیدن خواربار به زنگیان جلو می‌گرفت. صاحب‌الزنج سپاه خود را گرد می‌آوَرْد و روزی با عبدالرحمان و روز دگر با ابراهیم نبرد می‌آزمود. چون جنگ پایان یافت پلید گروهی از زنگیان را سوی بصره فرستاد تا با اسحاق نبرد کنند، آن‌ها بیشتر از ده ماه بر همین هنجار بودند تا موسی بن بغا از جنگ با زنگیان برکنار شد و مسرور بلخی را به فرماندهی نبرد برگماشتند و گزارش آن به پلید رسید.

چیرگی یعقوب بر نیشابور

در شوّال / جولای این سال یعقوب بن لیث به نیشابور در آمد. چرایِیِ رفتن او به نیشابور چنین بود که عبدالله سِجزی در سیستان با یعقوب ناسازگاری داشت و چون یعقوب بر او چیرگی یافت به محمد بن طاهر پناه برد. یعقوب کس فرستاد تا ابن طاهر او را به وی سپرد، لیک ابن طاهر چنین نکرد، پس یعقوب آهنگ نیشابور کرد و چون به نزدیکی آن رسید و خواست بدان در آید محمّد بن طاهر خواهان دیدار با او شد، ولی یعقوب پروانه نداد، محمّد بن طاهر عموها و خانواده‌اش را فرستاد و آن‌ها او را دیدار کردند.

یعقوب در ماه شوّال / جولای به نیشابور در آمد. محمد بن طاهر سواره به خیمهٔ او رفت. یعقوب او را در کوتاهی کارهایش نکوهید وانگاه او و خانواده‌اش را باز داشت و برای نیشابور کارگزاری برگماشت. یعقوب کس به بارگاه خلیفه فرستاد و کوتاهی‌های محمّد بن طاهر در کارهای خود را به آگاهی او رساند و این که مردم خراسان از او [یعقوب] خواسته‌اند سوی ایشان رود. او از چیرگی علویان بر طبرستان سخن به میان آوَرْد و در این باره زیاده گفت. این کار او زشت شمرده شد و از او خواستند در آنچه می‌گوید راه میانه رَوی پوید و گرنه با خودِ او ناسازگاری

خواهند ورزید[۱].

گفته‌اند انگیزهٔ چیرگی یعقوب بر نیشابور ناتوانی محمد بن طاهر فرمانروای خراسان بوده است. که در رویدادهای سال ۲۵۷ / ۸۷۱ م بدان اشاره شد که در آن هنگام فرمانروای خراسان قدرتی نداشت و چون یعقوب دانست که او نمی‌تواند به دفاع برخیزد به تنِ خویش راهی نیشابور شد. او به محمّد بن طاهر نامه‌ای نوشت و او را چنین آگاهانْد که برای انجام دادن فرمان خلیفه در حق حسن بن زید آهنگ طبرستان دارد، زیرا حسن بر طبرستان چیرگی یافته بود و در این راه از کار او و کسانش واخواهی نخواهد کرد.

برخی از ویژگان محمّد بن طاهر و چند تن از خاندان او چون سیه روزی محمّد بدیدند به یعقوب گرویدند و بدو نامه نگاشتند و او را سوی خود خواندند و از سویی کار یعقوب در نیشابور را برای محمّد بسی سبک و بی هوده نمودند و او را چنین آگاهاندند که از یعقوب بر او هراسی نیست و پرهیز او از یعقوب را ناچیز انگاشتند. محمّد بن طاهر نیز فریب سخن آن‌ها خورد تا این که یعقوب به نیشابور نزدیک شد و یکی از سالاران خود را نزد او فرستاد و آرامش کرد و گفت: اگر آهنگ رفتن از نیشابور داری خویش بدار.

یعقوب در چهارم شوّال / چهارم اوگست به نیشابور رسید و برادرش عمرو بن لیث را نزد محمّد بن طاهر فرستاد و او را به درگاه فرا خوانْد وانگاه بازش بداشت و به بندش کشید و او را برای سستی در کارهایش نکوهید و در پاسداشت فرمانروایی ناتوانش شمرد، وانگاه همهٔ خاندانش را که شمار آن‌ها به صد و شصت مرد می‌رسید باز داشت و همه را به سیستان فرستاد و خود بر خراسان چیرگی یافت و کارگزاران خویش بر جای جای خراسان گماشت.

فرمانروایی محمّد بن طاهر یازده سال و دو ماه و ده روز پایید.

---

۱. متن کتاب در این چند گزاره از پریشانی تهی نیست، به ویژه آن که یافتن بازگشتگاه ضمایر، کودک شیرخوار را پیر و خوار می‌کند ـ م.

رخ نمودن دوبارهٔ ابن صوفی در مصر

در این سال ابن صوفی علوی در مصر گردن فرازید. ما چگونگی شورش و گریز او را در رویدادهای سال ۲۵۶ / ۸۷۰ م بگفتیم. وزان پس او در خویش فرو رفت و مردم را سوی خود خوانْد. بسیاری در پی او روان شدند. او آن‌ها را سوی اشمونین برد. برای رویارویی با او سپاهی به فرماندهی ابن ابی‌غیث گسیل شد و صوفی علوی او را سرگرم جنگ با عبدالرحمان عمری یافت که چند و چونی آن گفته خواهد آمد.

چون علوی به عمری رسید دو سپاه در هم پیچیدند و میانشان جنگی جانگیر چهره بست و فرجام نبرد به گریز علوی کشیده شد. او گریزان به اُسوان واپس نشست و در آن جا راه تباهی سپرید و خرما بُن‌های بسیاری را برید! ابن‌طولون سپاهی دیگر را در پی او فرستاد و ایشان را فرمود علوی را هر کجا که باشد بیابند. سپاه در پی او روان شد، و او گریزان خویش را به عَیْذاب رساند و از دریا برای رسیدن به مکّه گذشت. یارانش از گرد او پراکنده شدند. چون به مکّه رسید گزارش او به والی آن جا دادند. والی او را بگرفت و به زندانش افکند، وانگاه سوی ابن‌طولون روانه‌اش کرد. چون به مصر رسید ابن‌طولون فرمود تا او را در شهر بگردانند، پس از آن چندگاهی در زندانش بداشت و در پی آن آزادش کرد. صوفی علوی به مدینه بازگشت و در آن جا چندان مانْد که خدایش او را خوانْد.

فرجام ابوعبدالرحمان عُمَری

پیشتر دربارهٔ ابوعبدالرحمان عُمَری با نام عبد الحمید بن عبد العزیز بن عبدالله ابن عمر بن خطّاب سخن گفتیم.

انگیزهٔ گردن فرازی او در مصر چنین بود که قوم بِجات روز عید به شهر اندر شدند و غارت کردند و کشتند و با غنیمت‌هاشان تندرست بازگشتند، و بارها این کار بکردند. عُمَری از سرِ خشم در راه خدا و مسلمانان بر ایشان شورید و بر سر راه آن‌ها بزنگاه‌ها نهاد، و چون ایشان بازگشتند خود بر آن‌ها نمود و رهبر و همراهیان او از دم

تیغ گذرانْد و به سرزمینشان در آمد و یغماگری کرد و بسیاری از ایشان بکشت و چندان دارایی بردند و اسیر کردند که به شماره نمی‌آید. او ایشان را تا آن جا تاراج کرد که تن به پرداخت باژ دادند، آن‌ها پیشتر هرگز باژ نپرداخته بودند.

عُمَری فرهت بیافت و یارانش رو به فزونی نهادند. چون گزارش او به ابن‌طولون رسید سپاهی سترگ سوی او گسیل داشت. چون دو سپاه به هم رسیدند عُمَری پیش بیامد و به فرمانده سپاه گفت: بی هیچ گمانی ابن‌طولون از حقیقت شورش من آگاه نیست، من از سرِ تباهی نشوریدم و هیچ مسلمان یا ذمّی از من آزاری ندیده است، من برون آمدم تا جهاد کرده باشم، تو به ابن‌طولون نامه‌ای بنویس و او را از هنجار من بیاگاهان و اگر تو را فرمود بازگردی پس بازگرد و اگر جز این فرمودت پوزیده خواهی بود. فرمانده سپاه نپذیرفت و نبرد پیشه کرد، لیک سپاه ابن‌طولون بشکست. چون سپاه نزد ابن‌طولون رسید گزارش کار عُمَری بدو دادند، او گفت: نیکوتر آن بود که به من گزارش می‌رساندید، او در پی ستمگری شما و رهاندن ستم از خود بر شما چیرگی یافت. این بگفت و آن‌ها را ترک کرد.

و زان پس دو برده از بردگان عُمَری بر او یورش بردند و خونش ریختند و سرش سوی احمد ابن طولون فرستادند. چون این دو برده به درگاه ابن‌طولون رفتند، او از انگیزهٔ این کار آن‌ها جویا شد، آن دو در پاسخ گفتند: می‌خواستیم با این کار به شما نزدیک شویم. ابن‌طولون فرمود تا هر دو را بکشتند، و دستور داد سر عُمَری را غسل دادند و در مرگجامه پیچیدند و به خاکش سپردند.

رویدادهای اندلس در این سال

در این سال محمّد بن عبدالرحمان اموی، خداوندگار اندلس، به تولدو لشکر کشید و آن را در میان گرفت. باشندگان تولدو با او ناسازگاری در پیش گرفته بودند. در پی شهر بندان تولدو مردم آن از محمّد بن عبدالرحمان زنهار خواستند و او بدیشان زنهار داد و گروگان‌ها گرفت.

در همین سال مردم تولدو برای فرو ستاندن دژ سکیان با ده هزار جنگجو لشکر کشیدند. در آن دژ هفتصد بربر ببودند. چون میان دو سپاه جنگ آغاز شد یکی از

فرماندهان مردم تولدو که عبدالرحمان بن حبیب خوانده می‌شد پای به گریز نهاد. انگیزهٔ گریز این فرمانده، دشمنی او با فرماندهٔ دیگری از تولدو بود که طریشه خوانده می‌شد. حبیب آهنگ آن داشت که با این کار طریشه را به سستی کشد. در پی گریز عبدالرحمان مردم تولدو نیز گریختند و بدین سان بربران برقیل را کشتند.

هم در این سال عمرو بن عمروس پس از سال‌ها ناسازگاری دوباره سر به فرمان محمد بن عبدالرحمان فرود آوژد. محمّد عبدالرحمان هم آمشقه را زیر فرمان او نهاد. محمد بن عبدالرحمان دژهای بنی موسیٰ را در میان گرفت وانگاه سوی بنبلونه روان شد و آن جا را بکوفت و بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال گردانی از مسلمانان سوی ساراگوزا روان شدند. مردم این شهر با مسلمانان بر این شرط سازش کردند که همهٔ سیصد و شصت اسیر مسلمان را آزاد کنند. آن‌ها اسیران را آزاد کردند و مسلمانان از ایشان روی برتافتند.

در همین سال کیجور کشته شد. چگونگی کشته شدن او چنین بود که وی حاکم کوفه بود و بی‌هیچ پروانه‌ای از کوفه روی به سامرّا آوژد. به او فرمان بازگشت داده شد، لیک او سر باز زد. پولی سوی او فرستادند تا میان یارانش بپخشاید، ولی باز خشنود نشد. او برفت تا به عُکبرا رسید. سالارانی چند از سامرا سوی او گسیل شدند و خونش بریختند و سرش به سامرّا فرستادند.

هم در این سال شرکُب حمار[1] بر مرو و حومهٔ آن چیره شد و به تاراج این جای‌ها پرداخت.

نیز در این سال یعقوب بن لیث از بلخ بازگشت و در قُهستان ماندگار شد. او کارگزاران خود را بر هرات، بوشَنج و بادغیس برگماشت و به سیستان بازگشت.

در این سال عبدالله سِجْزی از یعقوب کناره گرفت و شهر نیشابور را محاصره کرد. محمّد بن طاهر در آن شهر بود و این رویداد پیش از آن بود که یعقوب نیشابور را فرو

---

۱. در طبری جمال آمده است که شاید درست‌تر باشد ـ م.

ستاند. محمّد بن طاهر نمایندگان و فقیهان را سوی عبدالله فرستاد، آنها رفت و آمد کردند و میانجی شدند تا آنکه محمد بن طاهر حکومت طَبَسَیْن و قهستان را زیر فرمان عبدالله نهاد. [و او از محاصرهٔ نیشابور دست بداشت. ولی پس از آن یعقوب نیشابور را گرفت و محمد بن طاهر را اسیر کرد].

در همین سال حسن بن زید بر قومس چیرگی یافت و یارانش بدان شهر درآمدند.

هم در این سال میان محمّد بن فضل بن بیان [در طبری: سنان] و وهسوذان بن جستان دیلمی جنگی روی داد وهسوذان در هم شکست.

نیز در این سال رومیان به شُمَیساط وانگاه به مَلَطْیَه درآمدند و با باشندگان آن سر جنگ گذاردند، لیک رومیان بشکستند و بطریق [بزرگْ سپهسالارشان] جان باخت.

در این سال عبّاس بن ابراهیم بن محمّد بن اسماعیل بن جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عبّاس، بشناخته به بریّه، سالار حاجیان بود.

در همین سال محمّد بن یحیی بن موسیٰ ابوعبدالله بن ابی‌زکریا اسفراینی، بشناخته به ابن حیَویْه، و محمّد بن عمروس بن یونس بن عمران بن دینار کوفی ثعلبی رخ در پردهٔ خاک کشیدند. ثعلبی از شیعیانی بود که روایت حدیث او را سست می‌شمرند.

هم در این سال ابوحسن بن علی بن حرب طائی موصلی که محدث بود و پدرش علی بن حرب از او روایت می‌کرد سوی سرای جاوید شتافت.

رویدادهای سال دویست و شصتم هجری
(۸۷۴ میلادی)

چگونگی درونشد یعقوب به طبرستان

در این سال یعقوب بن لیث با حسن بن زید علوی جنگید و او را در هم شکست و به طبرستان در آمد.

انگیزهٔ آن چنین بود که عبدالله سِجْزی بر سرِ فرمانروایی بـر سـیستان هـمال[1] یعقوب بود. یعقوب بر او چیره شد و عبدالله به نیشابور گریخت، و چون [چنان که گفته آمد] یعقوب به نیشابور رفت عبدالله سوی حسن بن زید به طبرستان گریزان شد و یعقوب او را پی گرفت. حسن بن زید در روستای ساری با یعقوب روبارو شد. یعقوب پیک سوی حسن فرستاد و از او خواست عبدالله را بدو سپارد و به جنگ با او روی نیارد، چه، آهنگ او گرفتن عبدالله است نه نبرد با او. حسن از این کار سر باز زد و یعقوب با او نبرد آزمود و حسن بشکست[2] و سوی سرّ و دیلم گریزان شـد. یعقوب به ساری و آمل در آمـد و بـاژ یکسـاله از بـاشندگان آن سـتاند وانگـاه در جستجوی حسن روان شد و به بخش‌هایی از کوه‌های طبرستان رسید، لیک در آن جا باران چهل روزه بر او بارش گرفت و جز با دشواری بسیار نتوانست خویش از آن برهانَد و بیشتر چارپایان او نابود شدند. او خواست حسن را تا کوهستان دیلم دنبال

---

۱. هَمال: رقیب (برهان). و هر که را از این معنی بیشتر باشد نزد پادشاه پسندیده‌تر و در میان همالان و لشکر باشکوه‌تر و آراسته‌تر بود (سیاستنامه).

۲. بار این سخن هم می‌تواند چنین باشد که «حسن شکسته شد» و هم در این کار «یعقوب حسن را بشکست» ـ م.

گیرد، لیک در راه به تنگه‌ای رسید که راه سخت و ناهموار و باریک بود. یعقوب بایستاد و یارانش را ایست داد. او به تنِ خویش جلو رفت و راه را وارسید. آن گاه بازگشت و یارانش را فرمود تا بازگردند و بدیشان گفت: اگر راه دیگری جز این تنگه می‌بود آن را می‌پیمودیم، ولی راه دیگری پیش رو نیست.

زنان آن کرانه به مردانشان گفتند: بگذاریدش به این راه در آید که اگر در آمد شما را از او آسوده می‌کنیم و بندی کردن او برای شما با ما. یعقوب چون از طبرستان برون شد مردان خویش را سان بدید و چهل هزار تن از ایشان را ناپدید یافت [هلاک شده بودند]، و بیشترینهٔ اسبان و استران و اشتران او با بار از میان رفته بود. او به خلیفه نوشت که چگونه حسن را در هم شکسته است. آن گاه در جستجوی عبدالله رو به راه ری نهاد، زیرا عبدالله پس از شکست حسن بدان سوی رفته بود. چون یعقوب به نزدیکی ری رسید نامه‌ای به صلانیّ والی آن جا نوشت و او را آزاد کام گذارد که یا عبدالله را بدو سپرد و یعقوب آن جا را فروهلد یا خویش را برای جنگ، یعقوب بیاماید. او عبدالله را به یعقوب سپرد و یعقوب آن جا را فرو هلید وانگاه عبدالله را خون بریخت.

چگونگی شورش در موصل و کنار نهادن کارگزار آن

خلیفه معتمد، علی‌الله اساتکین را به فرمانروایی موصل گماشت. او یکی از بزرگترین سپاهسالاران ترک بود. اساتکین هم پسرش اذکوتکین را به جای خود فرمانروایی موصل داد و این در جمادی‌الاولی سال ۲۵۹ / مارس ۸۷۳ م بود. چون نوروز این سال در سیزدهم نیسان / سیزدهم صفر / بیستم دسامبر فرا رسید [معتضد بالله این روز را تغییر داده بود]. اذکوتکین بزرگان و سران موصلیان را در گنبدی در میدان گرد آورد و ابزار لهو بیاوَرْد و میْ بسیار گسارد و فاش باده نوشید و یارانش تباهی آشکار کردند و بدکرداری ورزیدند و با مردم بدرفتاری در پیش گرفتند.

در این سال چنان سرمای سختی شده بود که سر درخت‌ها را زده بود و میوه و گندم و جو کمیاب شده و قحطی پدید آمده بود. اذکوتکین با این همه باز از مردم خراج خواست و با آن احوال درگرفتن باژ و خراج زیاده‌روی کرد و برگرفتن باژ غله

که وجود نداشت پا فشارد و سخت گرفت و این بر مردم بسی دشوار بود. او شیههٔ اسبی نیکو را نمی‌شنید مگر آن که آن را می‌ستانْد. موصلیان شکیب ورزیدند تا آن گاه که مردی از یاران اذکوتکین بر زنی جهید و او را در راه برگرفت، زنْ خویش بداشت و داد خواست، در این هنگام مردی با نام ادریس حِمیری که پرهیزگار و قرآن خوان و نیکو نهاد بود زن را از دست او رهانید. سرباز نزد اذکوتکین بیامد و از آن مرد گِله گذارْد. اذکوتکین آن مرد را بخوانْد و بی‌آن که پرده از رویداد برگیرد بسختی تازیانه زدش. سران موصل در مزگت آدینه گرد آمدند و با خود گفتند: بر ستاندن دارایی و دشنام و بیهُده کردن آیین‌ها و ستمگری‌ها شکیب ورزیدیم و اینک کار به دست‌اندازی بر پرده‌نشینان ما رسیده است. همه همداستان شدند تا اذکوتکین را از شهر برانند و گزارش به خلیفه رسانند.

اذکوتکین از جنبش آن‌ها آگاه شد و با سپاه خود سوی ایشان تاخت و آتش‌افروزان و نفت‌اندازان با خود همراه کرد. مردم موصل نیز سوی آن‌ها شتافتند و جنگی جانگیر درگرفت و موصلیان او را از شهر راندند و آنچه در سرایش بود ربودند و سنگی بدو رسید و زخمش رساند و همان روز سوی شهرش روان شد و از شهرش سوی سامرّا برفت.

موصلیان سخن یکی کردند که یحیی بن سلیمان را بر خویش بگمارند، او نیز پذیرفت و همچنان بود تا سال دویست و شصت سپری شد، چون سال دویست و شصت و یک رسید اساتکین به هیثم بن عبدالله بن معمر تغلبی عدوی نامه‌ای نگاشت و از او خواست تا کار موصل بر دوش گیرد و پرچم و خلعت برای او فرستاد. هیثم که در سرزمین ربیعه بود سپاهی سترگ گرد آورد و راه موصل در پیش گرفت و در بخش خاوری رخت افکند. دجله فاصلهٔ آن‌ها از موصل بود. موصلیان با او جنگیدند، پس او سوی بخش باختری رفت و سوی دروازهٔ شهر سپاه کشید. یحیی بن سلیمان از موصلیان آهنگ او کرد و هر دو سپاه در هم پیچیدند و از هر دو سو کشتگان بسیاری بر زمین غلتیدند و زیادی از سربازان زخم دیدند و هیثم از آن‌ها روی برتافت.

اساتکین، اسحاق بن ایّوب تغلبی را بر موصل گماشت و او با سپاهی بیست هزار نفره که حمدان بن حمدون نیز در میان آن‌ها بود سوی موصلیان برون شد و در

دیراعلی رخت افکند. موصلیان با او جنگیدند و از درونشد او به شهر جلو گرفتند. زمانی بر همین هنجار بودند تا آن که یحیی بن سلیمانِ امیر بیمار شد و اسحاق دوباره به موصل آز ورزید و با همهٔ نیرو بر مردم موصل یورش آورد و مردم راه بر او گشودند و او به موصل در آمد و به چهارشنبه بازار [سوق اربعاء] رسید و بازار علّافان را بسوخت. در این هنگام یکی از پرهیزگاران با نام زیاد بن عبدالواحد با قرآنی که بر گردن خویش آویخته بود به میدان آمد و مسلمانان را به جهاد خواند مردم موصل به پا خاستند و به جنگ بازگشتند و بر اسحاق و یارانش تاختند و آن‌ها را از شهر برون راندند.

گزارش این زد و خورد به یحیی بن سلیمان رسید. فرمود تا او را بر تخت روانی نهادند و در پیشاپیش ستون جنگجویان گذاردند، چون مردم موصل او را دیدند روانشان نیرو گرفت و جنگ را پر زورتر گزاردند و هر دو سپاه بر همین هنجار بودند و اسحاق پیاپی بر موصلیان پیک می‌فرستاد و بدیشان نوید زنهار و خوشرفتاری می‌گذاژد. مردم پذیرفتند که او به شهر اندر شود و در ربض اعلی رخت افکند. اسحاق به موصل درون شد و هفت روز بماند.

وزان پس میان پاره‌ای از یاران اسحاق و گروهی از باشندگان موصل ناسازگاری رخ نمود و باز بر سر ستیز در آمدند و موصلیان اسحاق را از موصل براندند و یحیی ابن سلیمان در آن جا پا بر جا شد.

نبرد میان مردم تولدو و هوّاره

در این سال موسی بن ذی‌نون هواری در شنت بریه رخ نمود و بر مردم تولدو [طلیطله] یورش آورد و به دژ ولید در آمد. مردم تولدو با بیست هزار تن سوی او برون شدند. پس چون با موسیٰ روبارو شدند و میان دو سوی سپاه جنگ درگرفت محمّد بن طریشه و یاران او که اهل تولدو بودند پای به گریز نهادند. مردم تولدو او را پی گرفتند، در این هنگام مطرف بن عبدالرحمان نیز گریزان شد. گریز محمّد در پاسخ به گریز مطرف بود که سال گذشته مردم را به گریز وا داشته بود. در این جنگ بسیاری از مردم تولدو جان باختند و موسی بن ذی‌نون فرهت یافت و ناهمسازان با او از وی هراسیدند.

یاد چند رویداد

در این سال مردی از یاران مُساور شاری، محمّد بن هارون بن مَعْمر را بکشت. او معمر را دیده بود که آهنگ سامرّا دارد و از همین رو خونش بریخت و سرش را نزد مُساور آورد. قبیلهٔ بنی‌ربیعه به خونخواهی او برخاستند، پس از مسـرور بـلخی و گروهی دیگر خواستند که راه بر مُساور بر بندند.

در همین سال در شهرهای اسلامی قحطی شد و گرانی افزایش یافت و بسیاری از مردم مکّه از آن شهر خارج شدند و حاکم آن بریّه نیز از آن جا برفت. نرخ یک بار گندم در بغداد به صد و بیست دینار رسید و این قحطی و گرانی چند ماه همچنان بود.

هم در این سال بیابان‌نشینان تازی منجور، والی حـمص، را خـون بـریختند و بکتمر را جای او نشاندند.

نیز در این سال علاء بن احمد ازدی کارگزار آذربایجان کشته شد. چگونگی کشته شدن او چنین بود که وی زمین‌گیر شد و خلیفه ابورُدینی عمر بن علی را به جای او گماشت. چون ردینی به آذربایجان نزدیک شد علاء به نبرد او برخاست و هر دو با هم جنگیدند و علاء جان باخت و یارانش گریختند. ردینی آنچه را علاء به جای گذارده بود فرو ستانْد و آن دو هزار هزار و هفتصد هزار درهم بود.

آیین حج را در این سال ابراهیم بن محمّد بن اسماعیل، بشناخته به بریه، که امیر مکّه نیز بود گزاژْد.

در این سال در مصر مردی با کنیهٔ ابوروح و نام سکن رخ نمود. او از یاران ابن صوفی بود. گروهی پیرامون او گرد آمدند. او راه‌ها را زد و رهگذرها را هـراسـاند. ابن‌طولون سپاهی سوی او گسیل کرد. ابوروح در زمینی جای گرفت که مغاک[1] بسیار داشت، و گندم‌های آن را درویده بودند و کاه‌های گندم‌ها چندان بر زمین پخشیده بود که روی مُغاک‌ها را می‌پوشاند. او و یارانش با آن زمین و پیچ و خـم آن آشـنا بودند. چون سپاه ابن‌طولون بیامد سپاه ابوروح با آن‌ها روبارو شدند، لیک در فرجام سپاه ابوروح بشکست و سپاه ابن‌طولون آن‌ها را پی گرفتند و در ایـن هـنگام سـمّ

۱. مُغاک: شکاف، گودال.

اسبان ایشان در گودال‌ها فرو رفت و بسیاری از سواران به رو در افتادند و یاران ابوروح سوی ایشان بازگشتند و آن‌ها را به بدترین هنجار خون بریختند و مانده‌ها با رسوایی گریختند.

احمد بن طولون سپاهی بر سر راه آن‌ها در آبادی‌ها فرستاد و سپاهی دیگر به همان سرزمین مغاک‌خیز که در آن پنهان بودند گسیل داشت. سپاهی که در پی او به سرزمینش آمده بود با وی روباروگشت و ابوروح در این شکاف‌ها پناه جسته بود و سپاه ابن‌طولون از نزدیک شدن بدیشان پرهیزکرد و ترسید به سرنوشت سپاه سابق دچار شود. چون ابو روح دید که سپاه از آن جای گذر نمی‌کند با یارانش آن جا را ترک کرد. سپاه ابن‌طولون آن‌ها را پی گرفت. چون ابوروح از آن آبادی‌ها برون شد راه را از دست خود برون یافت. او کس نزد ابن‌طولون فرستاد و زنهار خواست و بدو زنهار داده شد و جنگ پایان پذیرفت و مسلمانان از شرّ او آسودند.

در این سال علی بن محمّد بن جعفر علوی خمّانی که باشندهٔ خَمّان بود و به نام همین جای خوانده می‌شد درگذشت.

در همین سال علی بن یزید، خداوندگار کوفه، به دست صاحب‌الزنج خون ریخته شد.

هم در این سال در افریقیه و سرزمین‌های مغرب و اندلس قحطی شدیدی شد و به سرزمین‌های دیگر نیز دامن کشید، و در پی آن وبا و طاعون پُرگستره‌ای جان بسیار از مردم را ستانْد.

نیز در این سال محمّد بن ابراهیم بن عبدوس، فقیه مالکی و نگارندهٔ جُنگی در فقه که از مردم افریقیه بود رخت در سرای خاموشان آویخت.

در این سال مالک بن طوق تغلبی در میدانی که خود آن را ساخته بود و با نام تغلبی می‌خواندندش به سرای جاوید شتافت.

در همین سال حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب (ع) [امام حسن عسکری (ع)] سوی فردوس برین پرکشید. او بر پایهٔ باور شیعیان یکی از امامان دوازده‌گانه و پدر محمّد است که در سرداب سامرّا غیبت کرد. زاد سال او ۲۳۲ / ۸۴۶ م بود.

هم در این سال ابوعلی حسن بن محمّد بن صبّاح زعفرانی، فقیه شافعی، و از یاران بغدادی شافعی از این جهان روی برتابید.

در این سال حسین بن اسحاقِ حکیم طیب که کتاب حکماء یونان را به عربی باز گرداند از این خاکدان رخ برتافت [او یونانی نیک می‌دانست].

رویدادهای سال دویست و شصت و یکم هجری
(۸۷۵ میلادی)

نبرد میان محمّد بن واصل و ابن مُفلح

در این سال ابن واصل با عبدالرحمان بن مُفلح و طاشتمر نبرد آزمود.

انگیزهٔ آن چنین بود که ابن واصل، حارث بن سیما را کشت و بر فارس چیره شد. معتمد [خلیفه] فارس را با اهواز و بصره و بحرین و یمامه و حومه‌های آن به تیول موسی بن بُغا پیوست. موسی، عبدالرحمان بن مُفلح را که بُرنایی بیست و یک ساله بود سوی اهواز فرستاد و اهواز و فارس را زیر فرمان او نهاد. موسی، طاشتمر را نیز با او همراه کرد. چون ابن واصل بدانست که ابن مفلح از اهواز آهنگ او کرده از فارس سوی او سپاه آراست و دو سپاه در رامهرمز به یکدگر رسیدند. ابوداود صعلوک [سالوک] شورشی نیز به ابن واصل پیوست و جنگ در گرفت. عبدالرحمان بشکست و اسیر شد و طاشتمر جان باخت. سپاه آن دو سالار پاش پاش شد و هر چه توش و توان در آن بود ابن واصل به تاراج برد.

خلیفه کس نزد ابن واصل فرستاد تا عبدالرحمان را برهانَد، لیک او چنین نکرد و او را بکشت و چنین نمود که خود مُرده است. ابن واصل در پی این نبرد از رامهرمز رخت بر بست و وانمود که آهنگ واسط و جنگ با موسی بن بُغا را دارد. او به اهواز رسید و ابراهیم بن سیما را با سپاهی سترگ در آن جا یافت.

چون موسیٰ هنجار این کرانه چنین دید و چیرگان بر آن را چندان فزون یافت برون از توان پیروزی بر ایشان، کناره‌گیری خویش خواهان شد و خواست او پذیرفتند.

فرمانروایی ابوساج بر اهواز

در این سال ابوساج اهواز زیر فرمان خود گرفت و این پس از هنگامی بود که عبدالرحمان مفلح به فارس لشکر کشید. ابوساج را به نبرد با زنگیان فرمان دادند و او داماد خود عبدالرحمان را به جنگ با زنگیان فرستاد. پس علی بن ابان در کرانهٔ دولاب با او روبارو شد و عبدالرحمان را خون ریخت.

ابوساج روی سوی عسکر مُکرَم نهاد و زنگیان به اهواز در آمدند و باشندگان آن را از دم تیغ گذراندند و سوختند و بندی کردند.

در پی این پیامد ابوساج از نبرد با زنگیان و فرمانروایی بر اهواز کناره گرفت و اهواز را زیر فرمان ابراهیم بن سیما نهاد. او همچنان در آن جا بود تا آن که موسیٰ بن بغا برکناری خود از آن کرانه خواهان شد.

در همین سال محمّد بن اوس بلخی راه‌دار راه خراسان شد.

بازگشت صفّار به فارس و جنگ او با ابن واصل

چون میان عبدالرحمان بن مُفلح و ابن واصل [چنان که گفته آمد] جنگ رخ داد گزارش آن به یعقوب صفّار در سیستان رسید و باز به سرزمین فارس آز ساز کرد، و بر آن شد تا دارایی‌ها و گنجینه‌ها و جنگ افزارهایی را که ابن‌واصل از ابن مُفلح گرفته فرو ستانَد، پس با پویایی ره پیمود.

گزارش نزدیک شدن او و این که در بیضاء فارس رخت افکنده به ابن واصل که در اهواز بود رسید. او با شتاب بی آن که به چیزی دیگر توجه کند سوی فارس تاخت. ابن واصل نخست دایيِ خود ابوبلال مِرداس را نزد صفّار فرستاد. او به درگاه صفّار در آمد و از سوی ابن واصل ابراز فرمانبری کرد. یعقوب نامه‌ها و پیک‌ها در پذیرش این خواست برای ابن‌واصل فرستاد و ابن‌واصل همهٔ پیک‌ها به زندان افکند و همچنان در پی صفّار روان بود و کار پیک‌های صفّار را پنهان می‌داشت و بر آن بود تا نابیوسیده بر صفّار در آید و خواست خویش از او بر ستانَد.

ابن‌واصل در روزی سخت گرم و در زمینی دشوار رو لشکر کشید و با خود گمان

می‌کرد کارش بر صفّار پنهان مانده است. پس چون نیمروز رسید چار پایانشان خسته شدند و همه فرود آمدند تا دمی بیاسایند. بسیاری از پیادگان ابن‌واصل از گرسنگی و تشنگی جان باختند و گزارش آن‌ها به صفّار رسید. او همهٔ یارانش را گرد آورد و آن‌ها را از این رویداد آگاهانْد و سوی ابن‌واصل راهی شد. صفّار به ابوبلال گفت: ابن واصل به ما نیرنگ بازیده است و خدای ما را بسنده است و نیکوترین یار و یاور است. صفّار روی سوی ابن‌واصل نهاد. پس چون صفّار بدیشان نزدیک شد و سپاه ابن‌واصل از رسیدن آن‌ها آگاه شد وامانده شدند و از جنگ و پایداری به سستی گراییدند و گامی پیش ننهادند، پس چون دوری دو سپاه اندازهٔ افتادن یک تیر شد یاران ابن‌واصل بی هیچ جنگی، در هم شکستند و سپاه صفّار آن‌ها را پی‌گرفتند و هر چه از ابن‌مُفلح ستانده بودند از ایشان ستاندند و بر فارس چیرگی یافتند. صفّار یاران خویش بر آن جا گماشت و هنجار آن دیار بهْ گردانْد.

ابن‌واصل گریخت و دارایی‌های خویش که چهل هزار هزار در هم بود از قلعه‌اش برستانْد و برفت. یعقوب با باشندگان زمّ که به ابن‌واصل یاری رسانده بودند جنگیدو با خود اندیشید تا بر اهواز و جاهای دیگر چیرگی یابد.

بسیج ابواحمد برای رفتن به بصره

در شوّال / ژوئیه این سال معتمد [خلیفه] برای دیدار همگان در دارالعامه بنشست و فرزندش جعفر را به جانشینی خویش برگزید و لقب مفوّض الی الله بدو داد و موسی بن بغا را زیر فرمان او نهاد و افریقیه، مصر، شام، جزیره، موصل، ارمنستان و راه‌های خراسان و مِهرَجانقذق را به فرمان جعفر در آورد. معتمد [خلیفه] برادرش ابواحمد را نیز جانشین جعفر گرداند و لقب ناصرلدین الله الموفّق بدو داد و خاور زمین، بغداد، حومهٔ بغداد، کوفه، راه مکّه و مدینه، یمن کسکر، آبادی‌های دجله، اهواز، فارس، اصفهان، قم، کرج، دینَوَر، ری، زنجان و سند را بدو واگذارْد و برای هر یک دو درفش پیچید، یکی سیاه و دیگری سفید و شرط کرد که اگر پیش از برنایی جعفر مرگ او را در ربود کارها به دست موفّق باشد و سپس به جعفر سپرده شود و بر همین پایه بیعت ستانده شد.

جعفر مغرب را به موسی بن بغا واگذارد و معتمد موفّق را فرمود تا به جنگ زنگیان روی آوَرَد. موفّق اهواز، بصره و آبادی‌های دجله را به مسرور بلخی سپرد و در ذی‌حجّه / سپتامبر او را جلودار سپاه خود گرداند و بر آن شد تا پس از او راهی شود، لیک ماجرای یعقوب صفّار او را از رفتن باز داشت و چند و چونی آن را در آغاز سال ۲۶۲ / ۸۷۶ م خواهیم گفت.

در این سال محمّد بن زیدویه از یعقوب بن لیث جدا شد و به ابوساج پیوست و با او در اهواز ماندگار شد، و معتمد برای او خلعت فرستاد. او از خلیفه درخواست تا حسین بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را بر خراسان گمارَد.

در این سال فضل بن اسحاق بن حسن بن اسماعیل بن عبّاس بن علی بن عبدالله بن عبّاس سالار حاجیان بود، و حسین بن ابوشوارب پس ازگزاردن حج در مکّه در گذشت.

فرمانروایی نصر بن احمد سامانی بر ماوراءالنهر

در این سال نصر بن احمد بن اسد بن سامان خُداه بن جثمان بن طمغاث بن نوشرد بن بهرام چوبین بن بهرام خُشنش فرمانروایی یافت. بهرام خُشنش در ری بود که خسرو هرمز بن انوشیروان او را مرزبان آذربایجان کرد. پیشتر هنگام یاد از خسرو هرمز از بهرام چوبین سخن به میان آوردیم.

چون مأمون به فرمانروایی خراسان رسید فرزندان اسد بن سامان را که نوح و احمد و یحییٰ و الیاس بودند به خدمت گرفت. مأمون جایگاه ایشان والاگرداند و به فرماندهیشان گماشت و راستاد گذشتگان آن‌ها به جای آورْد. چون مأمون به عراق بازگشت غسّان بن عبّاد را به جای خویش بر خراسان گماشت، غسان هم در سال ۲۰۴ / ۸۱۹ م سمرقند را به نوح بن اسد سپرد و فَرغانه را به احمد بن اسد وشاش [چچن] و اشر و سنه را به یحیی بن اسد و هرات را به الیاس بن اسد واگذارْد.

هنگامی که طاهر بن حسین بر خراسان فرمان یافت آن‌ها را بر این کرانه‌ها بداشت. وزان پس نوح بن اسد بمرد و طاهر بن عبدالله دو برادر او یحییٰ و احمد را به جای او گماشت. احمد بن اسد مردی پاک دامن بود و رفتاری پسندیده داشت و

رشوه نمی‌ستُد، آن گونه که یارانش نمی‌ستُدند. در بارهٔ او یا پسرش نصر چنین سروده‌اند:

ثَویٰ ثلاثینَ حولاً فِی ولایتِه   فَجُاعَ یومَ ثَویٰ فِی قبرِه حَشَمُه

یعنی: سی سال در سرزمین خود زیست و روزی که به خاک سپرده شد چاکران او گرسنه ماندند.

الیاس بر هرات فرمان می‌راند و او را فرزندانی در آن سرزمین بود و از خود آثار بسیار بر جای نهاده بود. عبدالله بن طاهر او را نزد خود خواند و او را آیین چنین بود که هرگاه کسی را فرا می‌خوانْد روزهای او را تا رسیدن بر می‌شمرد. الیاس کندکاری کرد. عبدالله بدو نامه نوشت که هر جای نامه بدو رسد همان جا بمانَد. نامه هنگامی به دست الیاس رسید که از بوشَنج راه افتاده بود. الیاس در آن جا یک سال ماندگار شد و این کیفر عبدالله بود برای او، وزان پس بدو پروانه داد تا به درگاه او در آید.

چون الیاس در هرات بمرد عبدالله پسر او ابواسحاق محمّد بن الیاس را به جای او گماشت، پس او در هرات ماندگار شد.

احمد بن اسد هفت پسر داشت: نصر، ابویوسف یعقوب، ابوزکریا یحییٰ، ابواشعث اسد، اسماعیل، اسحاق و ابوغانم حُمَید. احمد بن اسد فرزند خود نصر را به جانشینی خود گمارد. پس چون احمد بن اسد بمرد پسرش نصر سمرقند و حومهٔ آن را به دست گرفت و تا پایان روزگار طاهریان و پس از آن حاکم آن جا بماند تا راه سرای جاوید در پیش گرفت.

اسماعیل بن احمد برادرش نصر را خدمت می‌کرد، نصر او را به سال ۲۶۱ / ۸۷۵ م بر بخارا فرمان داد. معنی گفتهٔ طبری که در سال ۲۶۱ / ۸۷۵ م نصر بن احمد به حکومت ماوراءالنهر گماشته شد این است که از سوی خلیفه فرمان آن یافت و پیشتر از سوی فرمانروایان خراسان همین فرمان بداشت و بنی‌سامان پیش از این روزگار امیران آن سامان بوده بودند.

انگیزه فرمانروایی اسماعیل از سوی خلیفه آن بود که چون یعقوب بن لیث بر خراسان چیره شد نصر سپاهی سوی رود جیحون فرستاد تا از پیشرفت یعقوب جلو گیرد ولی سربازان فرمانده خود را کشتند و به بخارا بازگشتند. احمد بن عمر، که از سوی نصر حاکم بخارا بود، از این سپاه هراسید و خویش از ایشان نهانید. سپاه

ابوهاشم محمّد بن مبشّر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیّار را به فرماندهی خود بر گماشتند وزان پس او را برکنار داشتند و احمد بن محمّد لیث پدر ابوعبدالله بن جُنید را به فرماندهی گذاشتند، باز او را هم بر داشتند و حسن بن محمّد از فرزندان عبدة بن حدید را برگاه جنید نشاندند، اندکی پس او را هم به زیر کشاندند و بخارا بی‌فرمانروا بمانْد. بزرگ و فقیه شهر ابوعبدالله ابن ابی حفص نامه‌ای به نصر نبشت و از او خواست کسی را برای سامان دادن بخارا راهی کند. او هم برادر خود اسماعیل را فرستاد. آن گاه اسماعیل با رافع بن هرثمه که فرمانروای خراسان بود نامه‌نگاری کرد و هر دو پیمان بستند که یکدگر را یاری رسانند. اسماعیل از رافع ایالت خوارزم را بخواست و او ایالت خوارزم زیر فرمان اسماعیل نهاد.

اسماعیل در نامه‌های خود رافع را امیر خود می‌خوانْد، لیک سخن‌چینان میان نصر و اسماعیل سخن چیدند و میان آن دو را آشوبیدند، و بدین سان نصر به سال ۲۷۲ / ۸۸۶ م سوی اسماعیل سپاه کشید. اسماعیل، حمویه بن علی را سوی رافع بن هرثمه فرستاد و از او یاری خواست. رافع سپاهی سترگ سوی بخارا گسیل داشت و به بخارا رسید. حمویه می‌گوید: با خود اندیشیدم که اگر اسماعیل بر برادرش پیروزی یابد از کجا ما ایمن باشیم که رافع اسماعیل را نگیرد و بر ماوراءالنهر چیرگی نیابد، و اگر چنین نکند و اسماعیل را حق بدارد اسماعیل هماره خستو خواهد بود که نمک پروردهٔ رافع است و بناچار بایدها و نبایدهای او به جان خواهد خرید. پس با رافع خلوتی گزیدم و بدو گفتم: خیرخواهی تو بر من بایسته است. از کار نصر و اسماعیل آن بر من پیدا شده که پیشتر پنهان بود. من آن دو را بر تو امین نمی‌شمرم، اندیشهٔ درست این است که خود از این جنگ کنار کشی و به سازششان واداری. رافع پذیرفت و هر دو سو به سازش تن دادند و رافع از نزد آن دو بازگشت.

حمویه می‌گوید: زمانی پس از آن تدبیر خود به اسماعیل گفتم او کار مرا پسندید و رافع را در واداشتن او به سازش پوزیده داشت. نصر و اسماعیل چندی بر همین هنجار ببودند تا آن که باز سخن‌چینان سخن چیدند و میان آن دو را آشوبیدند و سرانجام به سال ۲۷۵ / ۸۸۹ م با یکدگر جنگیدند و اسماعیل بر برادرش نصر، نصرت یافت. پس چون نصر را نزد اسماعیل آوردند اسماعیل از اسب فرود آمد و

دست برادر بوسه زد و او را به حوزهٔ خویش سمرقند گسیل داشت و خود را نایب او در بخارا دانست.

اسماعیل نیکوکار بود و دانشی‌مردان و دین‌مداران را دوست می‌داشت و ارجشان می‌گذاشت و به برکت ایشان بود که فرمانروایی او و فرزندان و روزگارانشان پایندگی یافت.

ابوالفضل محمّد بن عبدالله بلعمی می‌گوید: از امیر ابوابراهیم اسماعیل بن احمد شنیدم که می‌گفت: در سمرقند بودم. روزی برای دادخواهی مردمان بر نشستم و برادرم اسحاق درکنار من نشست. در این هنگام ابوعبدالله محمّد بن نصر، فقیه شافعی، اندر آمد. من از سَرِ بزرگداشت دین و دانش او از جای برخاستم. چون او برفت برادرم اسحاق مرا نکوهید و گفت: تو خداوندگار خراسانی و هنگامی که کسی از رعایا به درگاه تو می‌آید از جای بر مخیز که سامان کارها از دست برود.

اسماعیل می‌گوید: آن شب که خوابیدم پیامبر اکرم (ص) را در خواب دیدم و چنان بود که گویی من و برادرم اسحاق ایستاده بودیم پیامبر اکرم (ص) پیش آمد و بازوی مرا گرفت و فرمود: ای اسماعیل! فرمانروایی خود و خاندانت را با بزرگداشت محمّد بن نصر پایدار بدار، آن گاه به اسحاق روی کرد و فرمود: فرمانروایی تو و خاندانت از بهر سبک شمردن محمد بن نصر به باد رفت.

محمّد بن نصر از فقهای آیین شافعی بود و دانش خویش به کار می‌بست و چندین کتاب نگاشت و در دانش‌اندوزی سرزمین‌های بسیار در می‌نوردید و از یونس بن عبداعلیٰ که از یاران شافعی بود و نیز از ربیع بن سلیمان و محمّد بن عبدالله حکم دانش اندوخت. او با حارث مُحاسبی نیز همنشین بود حارث دانش داد و ستاد به او یاد داد و نصر در این دانش هم جایگاه والایی یافت.

گردن فرازی مردم بَرقه

در این سال مردم بَرقه بر احمد بن طولون شوریدند و فرمانروای خود، محمّد بن فَرج فَرغانی، را از شهر برون راندند. ابن‌طولون سپاهی به فرماندهی غلامش لؤلؤ سوی ایشان گسیل داشت و او را فرمود تا با آن‌ها راه مهر پیماید و نرمی ورزد، پس

اگر سر به فرمان فرود آوردند چه نیکوتر وگرنه تیغشان باید.

سپاه راهی شد تا به بَرقه رسید و مردم برقه را در میان گرفت و چنان که دستور داشت نرمی ورزید. این مایهٔ آز مردم برقه شد، پس روزی بر سپاه، که درکنار دروازه فرود آمده بودند، تاختند و بر ایشان پیچیدند و تنی چند از آن‌ها را خون ریختند.

لؤلؤ گزارش به احمد بن طولون فرستاد و او را از ماجرا آگاهانْد. احمد او را فرمود تا در جنگ با ایشان جادّهٔ جدّ پیماید. لؤلؤ سنگ‌اندازها برافراشت و در جنگ با آن‌ها چندان سخت کوشید که مردم برقه زنهار خواستند و او زنهارشان بداد. آن‌ها دروازه بگشودند و لؤلؤ به شهر اندر شد و گروهی از بزرگان ایشان بگرفت و تازیانه‌شان زد و دست برخی را نیز برید و گروهی را [به اسیری] با خود برد و به مصر بازگشت و حاکمی را بر برقه گماشت.

چون لؤلؤ به مصر رسید احمد بر او ارمغان‌ها داد که دو گردن‌آویز در میان آن‌ها بود. او گردن‌آویزها را خود بر گردن لؤلؤ آویخت و اسیران را در شهر گرداندند.

فرمانروایی ابراهیم بن احمد بر افریقیه

در این سال محمد بن احمد بن اغلب، خداوندگار افریقیه، به ماه جمادی‌الاولی / فوریه بمرد. او بیست سال و پنج ماه و شانزده روز فرمان رانْد.

چون فرشتهٔ مرگ بر بالین او نشست فرزندش ابوعِقال را جانشین خود گردانْد و کارها به دست برادر خود ابراهیم سپرد تا با فرزندش ناسازگاری ساز نکند و خاندان اغلب و پیران قیروان را به گواهی گرفت. او ابراهیم را فرمود کارها را تا هنگام برنایی پسرش بگردانَد. چون محمد بن احمد بن اغلب بمرد قیروانیان نزد ابراهیم آمدند و سرپرستی کارهای خود از او خواستند، چه، در او خوشرفتاری و دادگری سراغ داشتند. او در آغاز نپذیرفت، لیک از آن پس بدیشان آری گفت. ابراهیم به کاخ فرمانروایی برفت و کارها به دست گرفت و با شیوه‌ای پسندیده به گرداندن کارها پرداخت. او دادگر بود و دوراندیش و آن جای را بیاسود و تباهکاران را از دم تیغ گذرانْد. ابراهیم برای دادستانی روزهای پنجشنبه و دوشنبه در مزگت آدینه بر می‌نشست و دادخواهی مردمان می‌نیوشید. او بر سخن ایشان شکیب می‌ورزید و

میانشان داد می‌گسترانید.

کاروانیان و بازارگانان با دلی آسوده در راه‌ها آمد و شد داشتند. او درکنار دریای مدیترانه دژها و پاسگاه‌ها برافراشت و در بندر سبته [سئوتا] شب‌ها آتش برای راهنمایی دریانوردان می‌افروخت. و هنگام پیش آمدن رویدادی یک شبه خبر به اسکندریه می‌رسید. او برای سوسه بارو بساخت، وانگاه آهنگ حج کرد و هر چه ستم رفته بود جبران کرد و زهد و تقوا پیشه نمود و خواست از راه مصر به مکّه رود ولی احمد بن طولون مانع عبور او شد. دید اگر پافشارد که از مصر بگذرد میان مسلمانان جنگ می‌شود و خون بی‌گناهان ریخته خواهد شد. به ناچار از راه دریا رفت و خواست از سیسیل [صقلیه] بگذرد تا حج و جهاد را با هم در آمیزد و دژهای مانده را بگشاید. او همهٔ دارایی‌ها و جنگ‌افزارها و کالاهایی راکه در انبارها انباشته بود برون کشید و روی سوی سوسه آورد و با پوستینی وصله‌دار که پوشیده و به صورت پرهیزگاران و پارسایان و مجاهدین راه دین در آمده بود در آغاز سال ۲۸۹ / ۹۰۱ م بدان شارسان در آمد و با کشتی‌های جنگی رو به راه سیسیل نهاد. او به شهر یرطینوا رسید و در پایان ماه رجب / دهم می بر آن چیره شد. در آن جا نیز داد گسترد و با مردمان به نیکی رفتار کرد و از آن جا به طَبَرْمِین رفت. باشندگان این شارسان خویش برای جنگ آمودند، پس چون ابراهیم بدان جا رسید مردمان سوی او برون شدند و خود بدو رساندند. نُبی‌خوان این آیه بخوانْد :«ما تو را پیروزی بخشیدیم، پیروزی درخشانی»[1]، ابراهیم گفت: این آیه را بخوان: «این دو گروه دشمن یکدیگرند که دربارهٔ پروردگارشان با یکدیگر ستیزه می‌کنند»[2]، او هم همین آیه بخوانْد. آن‌گاه ابراهیم گفت: ایزدا! من در این روز با ناباوران تو پیکار می‌کنم، و با گروهی از دیده‌وران و دلیران یورش آوژد و کفار را در هم کوفت و مسلمانان آنان را چنان که خواستند خون ریختند و شهر را با نبرد گشودند و برخی از رومیانی که در این شارسان بودند بر چارپای خود جهیدند و گریختند. پاره‌ای از باشندگان این شهر به دژ پناه بردند. مسلمانان آنان را در میان گرفتند و با ایشان جنگیدند و بزور به زیرشان کشاندند و دارایی‌هاشان به یغما ستاندند و فرزندانشان را اسیر کردند و این

۱. فتح / ۱؛ إِنّا فَتَحْنٰا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً. ۲. حج / ۱۹؛ هٰذانِ خَصْمٰانِ اخْتَصَمُوا فِی رَبِّهِمْ.

در بیست و سیم ماه شعبان / پنجم ژوئن بود. ابراهیم فرمود تا هر که را تیغ کشیده بود از دم تیغ بگذرانند، و همهٔ اسیران و غنیمت‌ها بفروختند.

چون گزارش گشایش طَبَرْمِین به شهریار روم رسید بر او بسی گران آمد و هفت روز افسر بر سر ننهاد و گفت: اندوهٔ رسیده افسر بر سر ننهد. روم به جنبش در آمد و همه آهنگ سیسیل کردند تا آن را از مسلمانان باز بدارند. بدیشان گزارش رسید که ابراهیم راه قسطنطنیه می‌پوید. شهریار روم سپاهی سترگ در این شهر نهاد و با لشکری گران سوی سیسیل روان شد.

ابراهیم که بر طبرمین چیره شده بود گردان‌هایی را به شهرهای سیسیل ـ که در دست رومیان بود ـ فرستاد، و گردانی را راهی میقش و گردانی دیگر را سوی دَمَنْش گسیل داشت. این گردان‌ها مردم آن کرانه‌ها رفته یافتند، پس هر چه را در آن جاها بود ربودند. ابراهیم گروهی را نیز سوی رَمْطَه و دسته‌ای را به یاج فرستاد و همهٔ باشندگان آن به پرداخت گزیت تن در دادند، لیک ابراهیم نپذیرفت و بر فروستاندن دژها پای فشرد، آن‌ها نیز دژها بدو دادند. ابراهیم دژها را ویران کرد، آن گاه سوی کسنته روان شد، باشندگان این شارسان پیک فرستادند و زنهار خواستند، لیک ابراهیم بدیشان زنهار نداد.

در این هنگام بیماری او آغاز شد، او به شکم روش گرفتار آمد و سپاه در بیرون شهر اردو زد و چون فرمانده‌شان در میانشان نبود چنان که باید جوشش و کوششی ننمودند[1]. ابراهیم در پی زورگرفتن بیماری‌اش در جایی دیگر تنها فرود آمده بود. او را سکسکه بگرفت و از خوابش بداشت تا آن که در شب شنبه نوزدهم ذی‌قعده سال ۲۸۹ / سه‌شنبه بیست و ششم اکتبر ۹۰۱ م روی از این سرای برتافت.

سران سپاه همداستان شدند تا فرماندهی خویش به ابوعبّاس عبدالله سپرند تا سپاه و دارایی و گنجینه‌ها پاس بدارد تا آن هنگام که پسرش از افریقیه برسد. پیکر بی‌جان ابراهیم را در تابوت نهادند و به افریقیه فرستادند و در قیروان به خاکش سپردند ـ آمرزش خدایی از آن او باد ـ.

ابراهیم بیست و پنج سال فرمان راند. وی مردی خردمند، نیکورفتار، دوستار

---

۱. ننمودند: نشان ندادند.

خوبی و نیکی بود که هر چه را داشت صدقه داد و همهٔ زمین‌هایش را وقف کرد. او در آشکار کردن نهفته‌ها هوشی تیز داشت. یکی از تیز هوشی‌های او این بود که بازرگانی از مردم قیروان زنی زیبا، نیکوکار و پاک دامن داشت. وزیر ابراهیم از زیبایی زن آگاه شد و کس در پی او فرستاد تا دمی با او سر کند، لیک زن نپذیرفت. دلباختگی وزیر فزونی گرفت و هنجار خویش به پیرزنی بازگفت که با او آمد و شد داشت. این پیرزن نزد امیر و مادر او جایگاهی داشت و او را نکوکار می‌دانستند و از وی تبرّک می‌جستند و ازو دعا می‌خواستند. پیرزن به وزیر گفت: من با آن زن نرمی خواهم ورزید و او را درکنار تو خواهم آوژد.

پیرزن درِ خانه زن زیبا بکوفت و گفت: جامهٔ مرا ناپاکی رسیده و می‌خواهم آن را بشویم. زن خود برون شد و به پیرزن خوشامد گفت و او را به درون خانه برد، و جامه‌اش را بشست. پیرزن برخاست و نماز گزاژد. زن خوراکی برای او پیش آورد، لیک پیرزن گفت که روزه است ولی با او آمد و شد خواهد داشت. زمانی با او آمد و شد داشت تا آن که روزی به او گفت: دخترکی بی مادر و پدر را پرورده‌ام و اینک بر آنم تا او را به خانهٔ شوی فرستم، اگر می‌توانی زیورهای خود را به من عاریه دهی تا او را بیارایم چنین کن. زن زیبا همهٔ زیورهای خود پیش آوژد و به پیرزن داد. پیرزن آن‌ها را بر گرفت و بازگشت و چند روزی دیده نشد تا آن که یک روز نزد زن زیبا رفت. زن زیبا زیورها را جویا شد. پیرزن گفت: از نزد تو که رفتم وزیر مرا دید و همهٔ زیورها از من ستانْد و چون گفتم این زیورها از آن توست، گفت آن‌ها را جز به خودِ تو به کس دیگر نخواهد داد. زن زیبا با پیرزن کشمکش کرد و پیرزن از خانهٔ‌او برون شد. شوهر زن که آمد زن او را از ماجرا بیاگاهانْد. بازرگان به درگاه ابراهیم رفت و گزارش بدو داد. روزی ابراهیم بر مادر خود در آمد و از پیرزن جویا شد. مادرش گفت: اکنون او اینجاست و تو را دعا می‌کند. ابراهیم او را بخواند تا تبرّکی بجوید. مادرش او را نزد ابراهیم آورد. چون ابراهیم او را بدید بزرگش بداشت و روی خوش بدو نمود، و همچنان که با او سخن می‌گفت انگشتری پیرزن از انگشتش برون آوژد و آن را همی در دست خود زیر و رو می‌کرد. وزان پس ابراهیم اختهای [خواجه] را بخوانْد و بدو گفت به خانهٔ پیرزن می‌روی و از دختر او می‌خواهی سبدی را که زیورها در آن است به تو دهد، نشانه‌های سبد را به او می‌دهی و این انگشتری را به سان گواه بدو

می‌نمایانی.

اخته برفت و سبد را بیاوژد. ابراهیم به پیرزن گفت: این چیست؟ همین که چشم پیرزن به سبد افتاد پیکرش لرزه گرفت. ابراهیم او را بکشت و در درون کاخ خاک کرد و سبد را به دارندهٔ آن بازگرداند و از پیش خود انعامی بدان بیافزود. او پیش خود گفت: اگر هم اینک از وزیرکین کشم کار هویدا شود، باشد تا او را به کیفر گناهی دیگر گرفتار کنم. پس زمانی او را بگذاشت وانگاه به تاوان گناهی دیگر او را نیز بکشت.

یاد چند رویداد

در این سال معتمد علی‌الله [خلیفه]، محمّد بن عمر بن علی بن مرالطائیِ موصلی را به سان جانشین خود بر آذربایجان گماشت. او گروه بسیاری از خوارج و جز ایشان را گرد آورد و سوی آذربایجان راهی شد. تا آن هنگام علاء بن احمد ازدی فرمانروای آذربایجان بود که لَس[1] شده بود. او در تخت روان برون شد تا از آمدن محمّد بن عمر جلو گیرد. محمّد با او جنگید و سپاه علاء در هم شکست و خودِ او گرفتار شد و محمّد بن عمر بن علی بر دژ علاء چیره گشت و سه هزار هزار درهم از آن جا فرو ستاند و علاء در پیش روی او بمرد.

در همین سال معتمد علی الله، خضر بن احمد بن عمر بن خطّاب تغلبی موصلی را بر موصل گماشت.

هم در این سال حسن بن زید به طبرستان بازگشت و شهر چالوس را سوزاند، زیرا مردم شهر به یعقوب صفار گرایش داشتند و زمین‌های آن جا به دیلمیان داد.

نیز در این سال معتمد فرمود تا حاجیان خراسان، ری، طبرستان و جرجان را گرد آوردند تا آن‌ها را بیاگاهانَد که یعقوب را بر خراسان نگماشته است و درونشد او به خراسان و اسیر کردن محمّد بن طاهر به فرمان او نبوده است.

در این سال مُساور شاری، [خریدار، خارجی] به دست یحیی بن جعفر که خراسان را زیر فرمان داشت کشته شد. مسرور بلخی وزان پس ابواحمد یا همان

---

۱. لَسْ: مفلوج.

موفّق بن متوکّل مُساور را پی گرفتند لیک مُساور از میان آن دو بگریخت و دست آن‌ها بدو نرسید. [پس از آن به دست یحیی بن جعفر کشته شد]

در همین سال ابن‌مروان جلیقی ازکوردوبا [قرطبه]گریخت و آهنگ دژحنش کرد و بر آن چیره گشت و در آن پناه گرفت. محمّد، خداوندگار اندلس، سوی او روان شد و سه ماه شهر بندانش کرد. کار بر ابن‌مروان چندان تنگ شد که چارپایانش را می‌خورْد. پس از محمّد زنهار خواست و محمّد بدو زنهار داد و او رو به راه بَطَلْیوس نهاد.

هم در این سال مردم تاکَرنّا بر اسد بن حارث بن رافع شوریدند. سپاه محمّد خداوندگار اندلس، با آن‌ها درگیر شد و آن‌ها سر به فرمان فرود آوردند.

نیز در این سال ابوهاشم داود بن سلیمان جعفری و حسن بن محمّد بن عبدالملک بن ابوشوارب، قاضی‌القضات ساغر مرگ در کام کشیدند. مرگ ابوشوارب به ماه رمضان / ژوئن بود، چنان‌که ابوحسین مسلم بن حجّاج نیشابوری، نگارنده کتاب صحیح [در حدیث]، و عبد العزیز بن حیّان موصلی، که حدیث بسیار روایت کرده، و نضر بن حسن فقیه حنفی، که او نیز از موصل بود، در همین سال فرشتهٔ مرگ در آغوش کشیدند.

رویدادهای سال دویست و شصت و دوم هجری

(۸۷۶ میلادی)

نبرد میان موفّق و صفّار

در محرّم / اکتبر این سال صفّار از فارس سوی اهواز لشکر کشید. چون گزارش لشکرکشی او به معتمد رسید اسماعیل بن اسحاق و بُغراج [بُغراج] را به نمایندگی خود نزد او فرستاد و همهٔ یاران زندانیِ یعقوب را برهانْد. معتمد آن‌ها را هنگامی باز داشته بود که یعقوب محمّد بن طاهر بن حسین را گرفتار کرده بود. اسماعیل با پیغامی از سوی یعقوب بازگشت. ابواحمد در بغداد برنشسته بود. او بر پایهٔ گزارش‌های رسیده از یعقوب، لشکرکشی سوی زنگیان را پس انداخته بود. او بازرگانان را فرا خوانْد و آن‌ها را آگاهانْد که یعقوب را بر خراسان و گرگان[1] و طبرستان و ری و فارس و شرطهٔ بغداد گماشته است. در این نشستگاه درهم یار یعقوب نیز بود. یعقوب او را از این روی فرستاده بود که فرمانروایی سرزمین‌های پیش گفته را برای او بگیرد [و این را پیشتر بگفتیم]. ابواحمد او را همراه عمر بن سیما سوی یعقوب باز فرستاد تا فرمان واگذاری آن سرزمین‌ها را برساند.

نمایندگان از سوی یعقوب بازگشتند و گفتند: او از آنچه بدو داده شده خشنود نیست و باید به درگاه معتمد برسد. او از عسکر مُکرَم به راه افتاد و ابوساج نیز آهنگ او کرد. یعقوب او را بسی نواخت و ارمغان‌ها نواله‌اش ساخت.

---

۱. آهنگیدهٔ ما از «گرگان» در همه جای این کتاب همان «جرجان» است که بر پایهٔ همانندی «گرگان» آورده‌ایم، لیک درست آن همان «جرجان» است که با «گرگان» یکی نیست ـ م.

چون معتمد پیغام یعقوب بشنید با سپاه خود از سامرّا برون شد و راه بغداد در پیش گرفت و از آن جا آهنگ زعفرانیه کرد و در همان جا رخت افکند و برادرش موفّق را پیشاپیش فرستاد. یعقوب نیز از عسکر مکرم به واسط رفت و در بیست و چهارم جمادی‌الاخره / بیست و پنجم فوریه بدان جا در آمد. معتمد نیز از زعفرانیه به سیب بنی‌کوما برفت. در آن جا مسرور بلخی از جایی که بود بدان سو آمد و به معتمد پیوست. یعقوب از واسط به دیر عاقول رفت، و معتمد برادرش موفق را با سپاهیان به نبرد یعقوب گسیل داشت. موفّق، موسی بن بغا را در راستگاه و مسرور بلخی را در چپگاه سپاه نهاد و خود در دل لشکر بایستاد.

دو سپاه با یکدیگر روبارو شدند و چپگاه یعقوب بر راستگاه موفّق تاخت و آن را بشکست و گروهی از سربازان موفّق و شماری از سالارانش همچون ابراهیم بن سیما و جز او کشته شدند و درهم شکستگان واپس نشستند.

ابواحمد موفق سر خویش برهنه کرد و گفت: منم جوان هاشمی، و یورش آورد،و سپاه همراه او به سپاه یعقوب تاخت. سپاه یعقوب پایداری ورزید و به سختی جنگید و شماری از یاران یعقوب همچون حسن درهمی کشته شدند و سه تیر به گلو و دو دست یعقوب رسید. جنگ تا پس از نیمروز پایید، وانگاه دیرانی و محمّد بن اوس به یاری موفّق رسیدند و هر که در اردوگاه او بود گرد آمد. چنان شد که یاران یعقوب جنگ با موفّق را ناخوش شمردند، زیرا خلیفه را در پیش روی خود می‌دیدند که با آن‌ها می‌ستیزد. سپاه موفّق بر یعقوب و هر آن که درکنار او پایداری می‌ورزید تازید و یاران یعقوب درهم شکستند و تنها یعقوب ماند با یاران ویژهٔ خود که آن‌ها نیز از آوردگاه برفتند. یاران موفّق آن‌ها را پی گرفتند و آنچه را در اردوگاهشان بود ربودند. در اردوگاه یعقوب بیش از ده هزار اسب و استر بود و کالا چندان که بردن آن دشوار می‌نمود و کیسه‌های فراوان مُشک که جا به جا کردنشان بسی سخت بود. محمّد بن طاهر که با غلّ و زنجیر بند شده بود آزاد گشت و موفّق بدو خلعت داد وانگاه به ریاست شرطهٔ بغدادش گماشت.

یعقوب پس از این شکست رو به راه خوزستان نهاد و در جُندیشاپور رخت افکند. صاحب‌الزنج بدو نامه نوشت و او را برای بازگشت به بغداد برانگیخت و به او نوید یاری گذارْد.

یعقوب دبیرش را فرمود تا بدو چنین نویسد: «بگو ای خدا ناباوران! آنچه را شما می‌پرستید من نمی‌پرستم»[۱].

این جنگ در یازدهم رجب / یازدهم آوریل روی داد. معتمد نامه‌ای به ابن‌واصل نگاشت و او را بر فارس گماشت. ابن‌واصل پیشتر سوی فارس تاخته بود و با گردآوری گروهی فراوان بر آن چیرگی یافته بود. یعقوب نیز سپاهی سترگ به فرماندهی ابن‌عزیز بن سری راهی فارس کرد و فارس را زیر فرمان گرفت. معتمد نیز به سامرّا بازگشت.

ابواحمد موفّق در پیگرد صفّار راه واسط در پیش گرفت و یارانش را فرمود تا خویش برای این کار بیامایند، لیک در همین هنگام بیمار شد و همراه مسرور به بغداد بازگشت و زمین‌ها و سرای‌های ابوساج ستاد و به مسرور بلخی داد، محمّد ابن طاهر هم به بغداد گام نهاد.

گزارش‌هایی از صاحب‌الزنج

در این سال صاحب‌الزنج سپاه خود به بَطیحه و دشت میشان فرستاد. از آن جا که این کرانه‌ها از بهر بازگشت مسرور به جنگ یعقوب از سربازان حکومتی تهی شده بود صاحب‌الزنج گردان‌های خود بدان سو فرستاد تا آن جای‌ها را به تاراج برند و در هم کوبند.

چون به صاحب‌الزنج گزارش رسید که بطیحه از سربازان حکومتی تهی شده، سلیمان بن جامع و گروهی از یارانش را فرمود تا سوی حوانیت روند و سلیمان بن موسیٰ را سوی قادسیه گسیل داشت.

ابن‌ترکی با سی کشتی جنگی سوی اردوگاه زنگیان روان شد و هر چه را دید ربود و سوخت. پلید [صاحب‌الزنج] به سلیمان بن موسیٰ نامه‌ای نوشت و به او دستور داد ابن‌ترکی را جلو گیرد. سلیمان راه را بر ابن‌ترکی بست. ابن‌ترکی یک ماه با او جنگید تا خود رهانید. در این هنگام بسیاری از نام‌آوران بلالیه [خوارج] و یارانشان

۱. کافرون / ۱ و ۲، قُل یا اَیُّهَا الْکافِرُونَ لا اَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ.

با صد و پنجاه قایق جنگی به سلیمان بن جامع پیوستند.

مسرور پیش از لشکرکشی به واسط و یاری معتمد گروهی از یاران خود را با کشتی جنگی به نبرد صاحب‌الزنج فرستاده بود، ولی سلیمان بر آن‌ها چیرگی یافت و ایشان را در هم شکست و هفت کشتی جنگی به یغما ستاند و بندیان را خون بریخت.

باهلیان از سلیمان خواستند در عَقر، آن سوی طهثا[1]، و بیشه‌زارهای آن سنگر بگیرد باهلیان نمی‌خواستند او از آن‌ها دور افتد، زیرا یاری‌اش رسانده بودند و از خلیفه هراس در دل داشتند. سلیمان سوی طهثا روان شد و در روستای مروان رخت افکند و سران باهلی را پیرامون خودگرد آوَرْد و آنچه کرده بود به پلید نبشت، پلید نیزکار او پذیرفت و فرمودش تا همهٔ خواربار و چارپای خود را نزد وی فرستد، سلیمان نیز چنین کرد.

به سلیمان گزارش رسید که اَغَرْتمِش و حشیش با توش و توان بسیار وکشتی‌ها و قایق‌های جنگی آهنگ نبرد با او کرده‌اند. سلیمان سخت بی‌تابی کرد. پس چون سپاه اغرتمش هویدا شد و سلیمان آن‌ها را بدید گروهی از یارانش را برگزید و پیاده از پشت اغرتمش در آمد. اغرتمش با کوشایی همچنان سوی سپاه سلیمان روان بود. سلیمان به سپاه ماندهٔ خویش فرمود تا خویش به یاران اغرتمش ننمایانند و تا می‌توانند روی از آن‌ها پنهان دارند تا آن گاه که بانگ کوس‌ها به گوش رسد، پس هرگاه این بانگ بشنیدند بر ایشان یورش آورند.

اغرتمش سوی آن‌ها تاخت، یاران سلیمان بسی بی‌تابی کردند و از هم پاشیدند و تنها گروهی از ایشان قامت راست کردند و با سپاه اغرتمش جنگیدند و از درونشد آن‌ها به اردوگاه خود پیشگیری ورزیدند. در این هنگام سلیمان از پشت برسید و کوس‌ها را بنواخت. یاران سلیمان خویش به آب افکندند و شناکنان به دشمن یورش بردند. پس اغرتمش گریزان شد و همهٔ سپاهان طهثا رخ نمودند و شمشیر بر ایشان آختند وکار حشیش ساختند. اغرتمش در هم شکست و زنگیان او را تا اردوگاهش پی گرفتند. زنگیان به هر چه خواستند رسیدند و ناوهای آکنده از پول و

۱. در تاریخ طبری طهیثا آمده است -م.

کالا را فرو ستاندند. ولی اغرتمش بازگشت و دارایی‌ها را از دست آن‌ها ستانْد، سلیمان نیز بازگشت و بر ایشان چیرگی یافت و غنیمت‌ها به دست آوژد و گزارش آن برای صاحب‌الزنج نبشت و سر بریدهٔ حشیش را برای او فرستاد، او هم سر را برای علی بن‌ابان در کرانه‌های اهواز فرستاد.

سلیمان گردانی از لشکر را روانه کرد و آن‌ها یازده کشتی را به یغما ستاندند و ملوانان آن را خون بریختند.

نبرد بزرگ زنگیان و شکست ایشان

در این سال زنگیان را با احمد بن لیثوَیْه نبردی بزرگ اوفتاد. پایهٔ آن چنین بود مسرور بلخی، احمد بن لیثویه را به حکومت اهواز فرستاد و او در شوش جای گرفت، و چنان بود که یعقوب صفّار، محمد بن عُبیدالله بن هَزار مَرد کُردی را به حکومت اهواز گمارد. محمّد با صاحب‌الزنج نامه‌نگاری داشت و او را درگرایش به این کرانه آزمند می‌کرد و چنین گمان‌مندش می‌کرد که از سوی او حکومت اهواز را می‌گردانَد.

محمّد هم از پیش با صاحب‌الزنج نامه‌نگاری داشت و چنان بود که هم با صفّار سازش داشت هم با صاحب‌الزنج تا با این شیوه بتواند کار را برای خود سامان دهد. صاحب‌الزنج بر این پایه به خواست او پاسخ داد که علی بن ابان کارگزار این کرانه‌ها گردد و محمّد بن عبیدالله نمایندهٔ او در این جای‌ها باشد. محمّد بپذیرفت. علی بن ابان سپاهی سترگ فرستاد و محمد بن عبیدالله نیز سپاه او پشتیبانی کرد و آهنگ شوش کردند. احمد بن لیثویه و سربازان خلیفه، ایشان را جلو گرفتند و با آن‌ها جنگیدند و بسیاریشان را خون ریختند و شماری را اسیر کردند.

وزان پس احمد بن لیثویه برفت و در جندی‌شاپور رخت افکند. علی بن ابان از اهواز راهی شد و بر احمد بن لیثویه از محمّد بن عبیدالله یاری خواست. محمّد با لشکری کران از کردها و اوباش سوی علی رفت. محمّد به شوشتر در آمد و گزارش هم‌پیمانی آن دو برای جنگ با احمد بن لیثویه بدو رسید، پس از جندی‌شاپور آهنگ شوش کرد.

محمّد با علی بن ابان نوید گذارده بود که به روز آدینه برای صاحب‌الزنج و به نام او خطبه خوانَد، لیک به روز آدینه به نام معتمد و صفّار خطبه خواند. چون علی بن ابان این بدانست سوی اهواز بازگشت و پلی راکه در آن جا بود گسلانید تا سپاهی به پیگرد او نیاید، آن گاه سوی عسکر مُکرَم تاخت و آن جا را تاراج کرد. این شارسان با پلید [صاحب‌الزنج] به صلح بود، لیک علی و یارانش پیمان شکستند و از آن جا سوی اهواز رفتند.

چون گزارش آن به احمد بن لیثویه رسید روی سوی شوشتر نهاد و با محمد بن عبیدالله و یارانش جنگ کرد و محمّد بشکست و احمد به شوشتر در آمد. به علی بن ابان گزارش رساندند که احمد آهنگ تو دارد، پس علی سوی جنگ با او روان شد و هر دو سپاه در هم پیچیدند و هر دو از هم بکشتند. گروهی از تازیان بیابان‌نشین که همراه علی بن ابان بودند از احمد زنهار خواستند و دیگر سربازان علی بن ابان نیز پای به گریز نهادند و تنها شماری اندک همراه علی بن ابان پایداری ورزیدند و جنگ جان گرفت، و علی بن ابان پیاده همی‌جنگید. برخی از یاران احمد بن لیثویه او را شناختند و او را به مردم شناساندند. پس چون او شناخته شد پای به گریز نهاد و خود را در آب مسرقان افکند. برخی از یارانش با قایقی جنگی سر رسیدند و او که زخمی بود سوار شد و خویش رهانْد و بسیاری از شهسواران او در خون خود غلتیدند.

گزارشی از احمد بن عبدالله خُجُستانی[1]

احمد بن عبدالله خُجُستانی از خُجُستان بود که از کوه‌های هرات و حومهٔ بادغیس شمرده می‌شد. او از یاران محمّد بن طاهر بود. چون یعقوب بن لیث بر نیشابور چیره شد [چنان که گفته آمد] احمد را پیرو خود و برادرش علی بن لیث گردانْد. بنی‌شرکُب سه برادر بودند: ابراهیم، ابوحفص یَعْمَر و ابوطلحه منصور فرزندان مسلم. سالخورده‌ترین آن‌ها ابراهیم بود. او در جنگ یعقوب با حسن بن زید

---

۱. در کتاب‌های دیگر خُجَستانی دیده‌ام -م.

درگرگان آزمون نیکی از خود نموده بود و یعقوب او را بر دیگران پیشی بداد. روزی ابراهیم به نیشابور در آمد، آن روز بسی سرد بود. یعقوب پوست سموری راکه خود بر دوش افکنده بود بدو ارمغان کرد. خجستانی بر ابراهیم رشک برد و به او گفت. یعقوب بر آن است تا بر تو نیرنگ بازد، زیرا او به هیچ یک از ویژگان خود ارمغانی ویژه نداده مگر این که پس از آن او را نابود کرده است.

ابراهیم از این سخن پریشان شد و پیرامون راه رهایی اندیشید. خجستانی به او گفت: چاره آن است که هر دو سوی برادرت یعمَر گریزیم، زیرا من بر او نیز هراسانم. یعمر، ابوداود ناهجوزی را در بلخ شهر بندان کرده بود و پنج هزار رزمنده همراه او بودند. آن دو همداستان شدند تا همان شب برون شوند. ابراهیم که پیشتر از خجستانی به نویدگاه آمده بود ساعتی چشم کشید لیک او را ندید و خود راه سرخس در نوردید. خجستانی نزد یعقوب آمد و او را از گریز ابراهیم آگاهانْد. یعقوب کسانی در پی او فرستاد و آن‌ها خود را در سرخس بدو رساندند و جانش ستاندند و بدین سان یعقوب به خجستانی گرایید.

چون یعقوب آهنگ بازگشت به سجستان کرد عزیز بن سرّی را بر نیشابور و برادرش عمرو بن لیث را بر هرات گماشت، عمرو نیز طاهر بن حفص بادغیسی را به نیابت خود بر هرات نهاد و یعقوب به سال ۲۶۱ / ۸۷۵ م راهی سجستان شد. خجستانی بر پایهٔ آنچه در دل می‌پروارنْد دوست می‌داشت دیرتر از دیگران رود، پس به علی بن لیث گفت: دو برادر تو خراسان را میان خود تقسیم کردند و به تو چیزی نرسید، بهتر این است مرا به خراسان فرستی تا برای تو چیزی دست و پاکنم و کارهای تو سامان دهم. علی از برادرش یعقوب پروانه خواست که احمد را به خراسان فرستد و یعقوب بدو پروانه داد. پس چون احمد برای بدرود نزد یعقوب آمد یعقوب بدو سخنْ نیک گفت و او را روانه کرد و بدو خلعت داد. پس همین که احمد از نزد یعقوب برفت یعقوب گفت: گواهی می‌دهم که پشت او به پیمان‌شکنان می‌مانَد و این فرجامین روز فرمانبرداری او از ماست. چون احمد از دیگران جدا شد صد مرد برای خود گرد آورد و آن‌ها را به پشتْ نیشابور بیاورد و با حاکم آن جنگید و او را برون راند و از آن جا باژ بستانْد، آن گاه راه قومس در پیش گرفت و در بسطام کشتاری بزرگ دامن زد و در سال ۲۶۱ / ۸۷۵ م بر آن جا چیرگی یافت. وزان

پس روی سوی نیشابور نهاد که زیر فرمان عزیز بن سریّ بود. عزیز گریخت و احمد باروبنهٔ او بر ستانْد و بر نیشابور چیره گشت و همه را به طاهریان خوانْد و این در آغاز سال ۲۶۲ / ۸۷۶ م بود. او آن گاه نامه‌ای به رافع بن هرثمه نبشت و او را فرا خواند. هرثمه نزد او آمد و احمد او را به فرماندهی سپاهش برگماشت، وانگاه نامه‌ای به یعمَر بن شرکب، که بلخ را شهر بندان کرده بود نوشت، و او را نزد خود خوانْد تا با یکدیگر کشور را فروستانند، لیک یعمَر به سبب رفتار او با برادرش [ابراهیم] او را اُستوان نیانگاشت. یعمر راه هرات در پیش گرفت و با طاهر بن حفص جنگید و او را خون بریخت و بر قلمرو طاهر چیرگی یافت. احمد سوی او رفت و میان این دو درگیری‌هایی رخ داد.

ابوطلحة بن شرکب یکی از زیباترین جوانان بود و عبدالله بن بلال دلباختهٔ او بود. ابوطلحه یکی از سالاران یعمر شمرده می‌شد. پس عبدالله نامه‌ای بـه خـجستانی نوشت و او را آگاهاند که می‌خواهد سوری سامان دهد و یعمر و سالارانش را به این سور فرا خوانَد. او برای این سور، روزی را نیز نامزد کرد. او خجستانی را فرمود تا در این روز همهٔ آن‌ها را دستگیر کند و خود او در این کار یاری‌اش خـواهـد رسـاند. سپردن ابوطلحه به عبدالله تنها شرط او بـود. احـمد پـذیرفت. عـبدالله بـن بـلال خوراکی فراهم کرد و یعمر و یارانش را فرا خواند. احمد بر آن‌ها تاخت و یعمر را دستگیر کرد و سوی نمایندهٔ خود در نیشابور فرستاد و او یعمر را خون بـریخت. گروهی از یاران یعمر پیرامون ابوطلحه برادر او گرد آمدند و ابن‌بلال را کشتند و راه نیشابور در پیش گرفتند. نیشابور زیر فرمان حسین بن طاهر برادر محمد بن طاهر بود که از اصفهان آمده بود. حسین این آز در دل می‌پروراند که احمد خجستانی برای او خطبه خوانَد، چنان که احمد چنین می‌نمود، لیک چنین نکرد. ابوطلحه که رسید برای حسین بن طاهر خطبه خوانْد و در کنار او مانْد. خجستانی با دوازده هزار سوار سوی او روان شد و در سه بارافکنیِ نیشابور بار افکند و برادرش عبّاس را بدان سو فرستاد. ابوطلحه به رویارویی او شتافت و میان دو سوی سپاه جنگی درگرفت و عبّاس جان باخت و یارانش از هم پاشیدند.

چون گزارش آن‌ها به احمد رسید به هرات بازگشت، لیک از کشته شدن برادرش ناآگاه بود و برای آن که گزارشی از او بیابد پول‌های بسـیار هـزینه کـرد، ولی کس

نتوانست او را بیابد. رافع بن هرثمه سر به فرمان ابوطلحه فرود آورْد و از ابوطلحه زنهار خواست و ابوطلحه بدو زنهار داد و او را به خویش نزدیک کرد و اُستوانش شمرد. رافع در یافتنِ عبّاس کندوکاو کرد و گزارش مرگ او به برادرش احمد رسانید.

ابوطلحه، رافع را به بیهق و بُست فرستاد تا خود باژ آن کرانه‌ها بستانَد، دو سالار را نیز با او همراه کرد. رافع باژها بستانْد و دو سالار را بگرفت و سوی خجستانی به روستایی از روستاهای خواف رفت و در آن جا رخت افکند. حلی بن یحیی خارجی نیز در آن جا بود و رافع درکنار او ماندگار شد.

گزارش پیمان‌شکنی رافع به ابوطلحه رسید. او با کوشایی سوی رافع بتاخت و شبانه خود بدیشان رسانْد و با حلی و یارانش در هم پیچید. او حلی را رافع می‌پنداشت. رافع بی‌هیچ گزندی گریخت و ابوطلحه پس از جنگی سخت حلی را بشناخت و از جنگ با او روی تافت و او و یارانش را بنواخت.

آن گاه ابوطلحه سپاهی سوی گرگان گسیل داشت. ثابت بن حسن بن زید بر گرگان فرمان می‌رانْد و دیلمیان با او بودند. اسحاق شاری [خارجی] فرمانده سپاه ابوطلحه بود. آن‌ها در گرگان با دیلمیان جنگیدند و خون بسیاری از آن‌ها ریختند و ایشان را از شهر براندند و این در رجب ۲۶۳ / مارس ۸۷۶ م بود.

وزان پس اسحاق شاری بر ابوطلحه شورید و ابوطلحه سوی او ره پویید، لیک در راه به شکار و خوش گذرانی پرداخت، پس اسحاق بر او تاخت و کار یارانش بساخت و ابوطلحه سوی نیشابور گریخت، لیک نیشابوریان او را خوار خواندند و از شهرشان راندند. او یک فرسنگ از شهر دور شد و در همان جاگردانی گرد آورْد و با نیشابوریان جنگید. آن گاه نامه‌ای دروغین از زبان نیشابوریان به اسحاق نوشت تا سوی ایشان آید. در این نامهٔ بربافته نیشابوریان نوید گذارده بودند تا او را بر ابوطلحه یاری رسانند. اسحاق فریب این نامه بخورد. ابوطلحه نامهٔ دروغین دیگری از زبان اسحاق به نیشابوریان نوشت و بدیشان نوید گذاژد که بر ابوطلحه یاریشان رسانَد. او آن‌ها را فرمود تا راه‌ها را بپایند و تا رسیدن او نگذارند ابوطلحه به شهر نزدیک شود، نیشابوریان نیز فریب این نامهٔ بربافته خوردند و این نامه را از سوی اسحاق پنداشتند و آن کردند که او گفته بود.

اسحاق با کوشایی سوی نیشابور تاخت و چون به نزدیکی نیشابور رسید

ابوطلحه خود به او یورش برد و نابیوسیده او را بگرفت. ابوطلحه بدو زخم رسانْد و او را نیزه پیچ کرد و در چاهی افکند که دیگر از او نشانی برون نشد. یاران اسحاق گریختند و برخی از ایشان به درون نیشابور شدند [پناه بردند]. ابوطلحه بر نیشابوریان تنگ گرفت. نیشابوریان نامه‌ای به خجستانی نگاشتند و او را از هرات به یاری خواندند. خجستانی در دو شبانه روز خویش بدیشان رساند و شبانه به شهر در آمد. آن‌ها دروازه به روی او گشودند و او به نیشابور اندر شد. ابوطلحه از محاصرهٔ نیشابور دست بداشت، سوی حسن بن زید برفت و از او یاری خواست. حسن او را با سپاهیانی یاری رساند و بدین سان ابوطلحه به نیشابور بازگشت، لیک هیچ به دست نیاوژد[1]، وزان جا سوی بلخ رفت و ابوداود ناهجوزی را شهر بندان کرد و مردمان بسیاری بدو پیوستند و این در ۲۶۶ / ۸۸۰ م یا ۲۶۵ / ۸۷۹ بود.

خجستانی به جنگ با حسن بن زید روی آوژد، زیرا او به ابوطلحه یاری رسانده بود. حسن از مردم گرگان یاری خواست و مردم گرگان بدو یاری رساندند، پس او با خجستانی جنگید و خجستانی سپاه او را از هم پاشید و دارایی‌شان را به تاراج برد و چهار هزار هزار درهم از ایشان باز ستانید و این در رمضان ۲۶۵ / ابیریل ۸۷۹ م بود.

در همین سال ۲۶۵ / ۸۷۹ م یعقوب بن لیث درگذشت و برادرش عمرو جانشین او شد. عمرو به سجستان بازگشت و آهنگ هرات کرد و خجستانی از گرگان به نیشابور بازگشت و عمرو بن لیث با او روبارو شد و هر دو سوی سپاه با یکدیگر جنگیدند، عمرو گریخت و به هرات بازگشت و احمد [خجستانی] در نیشابور ماندگار شد.

کیکان یا همان یحیی بن محمّد بن یحیی ذُهلی و گروهی از داوطلبان و فقیهان نیشابور به عمرو بن لیث گرایش داشتند، زیرا برگماشتهٔ خلیفه بود. خجستانی بهتر دید که کشمکشی میان آن‌ها در اندازد تا به یکدیگر بپردازند [و دیگر بدو روی نکنند]. او گروهی از فقیهان پیرو آیین‌های عراق را نزد خود آوژد و بدیشان نیکویی کرد و به خود نزدیکشان ساخت و آن‌ها را بنواخت و آن‌ها نیز با کیکان به ناسازگاری برخاستند و با او دشمنی ورزیدند.

---

۱. شاید هم «هیچ» به دست آوژد ـ م.

کیکان بر آیین مردم مدینه بود، و بدین سان خجستانی از هر دو سو بیاسود و رو به راه هرات نهاد که عمرو بن لیث در آنجا بود و به سال ۲۶۷ / ۷۸۱ م او را شهر بندان کرد ولی کاری از پیش نبرد و به چیزی دست نیافت. سپس راه سیستان پیمود و سر راه خود رمل‌سی را در میان گرفت، این نیز برای او رهاوردی نداشت، پس فریبی به کار زد و مردی پنبه‌کار را نواخت که سرایش در کنار باروی شهر بود. خجستانی با او نوید گذارد تا سپاهش از خانهٔ او به شهر رخنه‌ای بگشایند. دو مرد از یاران خجستانی به شهر پناه بردند و گزارش به حاکم آن رساندند. پس پنبه‌کار را گرفتند و سرایش ویران کردند و آنچه خجستانی در سر می‌پروراند نگارگری بر آب شد.

نمایندهٔ خجستانی در نیشابور بد رفتاری پیشه کرد و آشوبگران و تباهکاران را توان داد، همه پیرامون کیکان گرد آمدند و بر نمایندهٔ او شوریدند، عمرو بن لیث نیز با سپاهش ایشان را یاری رساند و نمایندهٔ خجستانی را دستگیر کردند و یاران عمرو در نیشابور ماندگار شدند. گزارش این رویداد به احمد خجستانی رسید. او خود را به نیشابور رساند. کیکان و دیگران برای کوبیدن او برون شدند، ولی یاران احمد خجستانی آن‌ها را باز گرداندند. گروهی از یاران کیکان کشته شدند و کیکان خود پنهان گشت و پس از زمانی خود را نمود، پس او را گرفتند و بر او دیواری کشیدند تا بمرد.

احمد همهٔ سال ۲۶۷ / ۷۸۱ م را در نیشابور بماند.

عمرو با ابوطلحه نامه‌نگاری کرد. عمرو او را که بلخ را شهر بندان می‌کرد به هرات خواند. او بیامد و عمرو او را بنواخت و بسیار دارایی بدو داد و با او نوید گذارد و او را در خراسان گذاشت و خود سوی سیستان بازگشت.

احمد سوی سرخس که کارگزار عمرو در آن بود لشکر کشید و ابوطلحه خود را به او رسانید و با وی نبرد آزمود. ابوطلحه بشکست و از همان جا که آمده بود بازگشت. احمد او را پی گرفت و در خُلم بدو رسید و باز جنگی دیگر میان آن دو رخ داد و باز ابوطلحه را بشکست و احمد در طخارستان بماند.

ناسرار عبّاس قطّان نزد ابوطلحه رفت و از آن جا سوی نیشابور لشکر کشید. باشندگان نیشابور او را یاری رساندند، و مادر خجستانی و دارایی‌های او ستاندند.

ناسرار در نیشابور بماند و ابوطلحه بدو پیوست، لیک مردم نیشابور از درونشد او جلو گرفتند.

گزارش به احمد خجستانی که در طایکان طخارستان بود رسید و او با کوشایی سوی نیشابور روان شد.

چون طاهریان از پیگرد خجستانی نومید شدند احمد بن محمّد بن طاهر والی خوارزم ابوعبّاس نوفلی را با پنج هزار مردگسیل داشت تا احمد خجستانی را از نیشابور برون کنند. احمد از آهنگ ایشان آگاه شد و نمایندگانی را نزد او فرستاد و وی را از خونریزی باز داشت. نوفلی نمایندگان را گرفت و فرمود تا آن‌ها را زدند و ریششان تراشیدند و همین که دژخیمان را بخوانْد تا سر از تنشان جدا کنند و ریش تراشان را تا ریش ایشان تراشند. گزارش رسید سپاه احمد نزدیک شده، پس آن‌ها نمایندگان را رها کردند و به کار احمد پرداختند، نمایندگان نیز نزد احمد گریختند و او را از ماجرا آگاهاندند. احمد یاران خود بسیجید و سپاهش چونان یک پیکر بر نوفلی تاخت و بسیاری از یاران نوفلی را خون ریختند و نوفلی راگرفتند و نزد احمد بردند. احمد بدو گفت: نمایندگان به سرزمین‌های کافران آمد و شد می‌کنند و کس ایشان را واخواست نمی‌کند، پس تو شرم نکردی که با نمایندگان من رفتاری چنین در پیش گرفتی؟ نوفلی گفت: کاری نادرست کردم. احمد گفت: لیک من دربارهٔ تو کاری درست به جای می‌آورم، وانگاه فرمود تا او را خون ریختند.

به احمد خجستانی گزارش رسید که ابراهیم بن محمّد بن طلحه در مرو در دو سال، پانزده بار از باشندگان مرو باژ ستانده است. او که در ابیورد بود آن چنان شتابید که در یک شبانه روز خود را به مرو رسانْد و ابراهیم را در بسترش بگرفت و در مرو ماندگار شد و باژها از او بستاند و موسیٔ بلخی را بر آن جاگماشت، وانگاه حسین بن طاهر به آن شهر رسید و خوشرفتاری در پیش گرفت و بیست هزار هزار درهم دریافت.

چگونگی کشته شدن خجستانی

هنگامی که احمد خجستانی در طخارستان بود گزارش گرفتن مادرش در نیشابور

بدو رسید. او با شتاب جنبید. چون به نزدیکی هرات رسید یکی از برده‌های ابوطلحه که ینال ده هزار خوانده می‌شد از او پناه جست. گزارش ابوطلحه بدو زودتر رسیده بود. خجستانی نیز برده‌ای داشت که او را رامجور می‌خواندند. خجستانی او را بر گنجخانهٔ خود نهاده بود. پس خجستانی با شوخی به بردهٔ خود گفت: سرور تو ینال ده هزار چنان که می‌دانی رسیده و از من پناه می‌جوید، پس بنگر چگونه از او پذیرایی می‌کنی. رامجور کینهٔ او در دل گرفت و هراسید که مباد خجستانی آن برده را بدو پیشی دهد و از همین رو هنگامی بجا را می‌بیوسید تا خجستانی را خون بریزد.

احمد خجستانی بردهٔ دیگری نیز داشت که شرابْ دار او بود و قتلغ خوانده می‌شد. روزی قتلغ برای احمد باده می‌ریخت که احمد در مینا چیزی دید و دستور داد یک چشم او را درآورند. پس قتلغ و رامجور با یکدگر همداستان شدند تا احمد را از پای در آورند. روزی احمد هنگام رسیدن از طایکان در نیشابورْ مست خوابیده بود و یارانش او را تنها نهاده بودند و بدین سان رامجور و قتلغ او را خون بریختند. این رویداد در شوّال ۲۶۸ / آوریل ۸۸۲ م روی داد. رامجور انگشتری او برون آوژد و آن را به طویله برد و از مهتر اسبان خواست چند اسب زین کنند. آن‌ها نیز چنین کردند. او چند سوار سوی ابوطلحه که درگرگان بود فرستاد تا گزارش بدو رسانند و از او بخواهند تا نزد ایشان آید. آن گاه رامجور در را بر احمد خجستانی ببست و خود پنهان شد.

سالاران سپیده دم به در سرای احمد آمدند و آن را بسته یافتند، زمان بسیاری درنگ کردند و سرانجام بدگمان شدند و در را که گشودند احمد را مرده دیدند. به کندوکاو پرداختند. طویله‌دار گزارش رامجور را در فرستادن انگشتری بدیشان داد. آن‌ها در پی یافتن رامجور در آمدند، لیک او را نیافتند و پس از زمانی او را گرفتند.

چگونگی آگاهی آن‌ها بر او چنین بود که روزی کودکی از سرایی برون شد و در جستجوی آتش بود. بدو گفتند: در چنین روزگرمی تو را با آتش چه کار؟ او گفت: برای سالار خوراک می‌پزیم. گفتند: کدام سالار؟ گفت: رامجور. گزارش یافتن او را به یکی از سالاران رساندند و این چنین او را گرفتند و خونش ریختند.

یاران احمد خجستانی پس از کشته شدن او رافع بن هرثمه را برگزیدند و

گزارش‌های رافع را به سال ۲۶۸ / ۸۸۲ م خواهم آورْد.

احمد بن عبدالله هنگامی که پس از کشته شدن مادرش از طایکان به نیشابور بازگشت نیزه‌ای دراز در میانهٔ سرای بر زمین کرد و گفت: مردم نیشابور باید چندان مروارید پیرامون این نیزه بریزند که نیزه را نتوان دید. نیشابوریان از او هراسیدند گروهی از بزرگان و بازارگانان روی نهانیدند و مردمان دست به نیایش برداشتند و از ابوعثمان و دیگر یاران ابوحفص پارسا خواستند تا به درگاه خدای زاری کنند تا مگر خدای گشایشی در کار ایشان پدید آورَد، آن‌ها نیز چنین کردند و خدای مهر خویش بر آنان گسترانید و احمد بن عبدالله همان شب کشته شد و خدای گره از کار نیشابوریان بگشود.

احمد، راد، بخشنده، دلاور و خوشرفتار بود و در راستای کسانی که پیش از روی کار آمدنش با او همراهی کردند نیکیِ بسیار می‌کرد و رفتارش در فروتنی و نیکوکرداری با آن‌ها دگرگونی نیافت.

یاد چند رویداد

در این سال علی بن محمد بن ابوشوارب به مقام قضاء برگماشته شد.

در صفر / نوامبر این سال حسین بن طاهر بن عبدالله بن طاهر راهی کوهستان [لرستان و کردستان] شد.

در همین سال صلانی حاکم ری درگذشت و کَیْغَلَغ جای او نشست.

هم در این سال دارایی ابن‌زیدویه پزشک به تاراج رفت.

در همین سال صالح بن علی بن یعقوب بن منصور بمرد.

و در همین سال اسماعیل بن اسحاق قضاء بخش خاوری بغداد را نیز بر دوش گرفت و بدین سان هر دو بخش بغداد را قاضی شد.

نیز در این سال ابواحمد موفّق با احمد بن طولون، والی مصر، نوای ناسازگاری سازکرد و پیوندشان به پژمانی گرایید. موفّق بر آن شد تا کسی دیگر را بر مصر بگمارَد، لیک کس نیافت، زیرا بردگان و ارمغان‌های او هماره به سران و سالاران عراق می‌رسید و از همین روکس برای گرداندن آن نیافت. او نامه‌ای به ابن‌طولون

نوشت و او را از برکناری هراسانْد. پاسخ ابن‌طولون اندکی درشت بود. موفّق موسی بن بغا را با سپاهی سترگ سوی او فرستاد و بغا سوی رقّه رفت. گزارش این جنبش به ابن‌طولون رسید و او مصر را دژ بندان کرد. موسی بن بغا ده ماه در رقه بمانْد، لیک از بهرکم توشگی، توان رفتن به مصر نیافت. سپاهیان روز یا نه خواستند، لیک دارایی او برای پرداخت آن بسنده نبود، پس با او ناسازگاری کردند و بر وزیرش عبدالله بن سلیمان شوریدند و سلیمان خود نهانید و موسی بن بغا ناچار به عراق بازگشت و خدای شرّ او از احمد بن طولون برگرفت و احمد دارایی بسیار صدقه داد.

در این سال محمّد بن عتّاب که راهی سیبین بود کشته شد. سیبین در قلمرو او بود. خون او را اعراب ریختند.

در همین سال قطّان، یار مفلح و حاکم موصل کشته شد. او از موصل به رقّه بازگشته بود که در همان جا جانش ستاندند.

هم در این سال علی بن حسین بن داود، کفتمر را بر راه مکّه گماشت.

نیز در این سال به روز ترویه [از مراسم حج] میان خیّاطان و قصّابان در مکّه چنان پیکاری درگرفت که مردم از باطل شدن حج هراسیدند، وانگاه هر دو سو پیکار را کنار نهادند تا مردمان حجّ خود به جای آرند. هفده تن از آن‌ها کشته شدند.

فضل بن اسحاق بن حسن بن عبّاس بن محمّد سالار حاجیان این سال بود.

در این سال محمّد، خداوندگار اندلس، پسرش منذر را همراه سپاهی به جنگ جلّیقی گسیل داشت. جلّیقی در بَطَلْیوس بود، و چون گزارش آمدن منذر را شنید از آن جا برفت و به دژ کرکر در آمد و در آن جا نیز میان گیر شد و به ماه شوّال / ژوئن خون بسیاری از یاران او ریخته شد.

در همین سال عمر بن شبّه نمیری اخباری بمرد. سالزاد او ۱۷۳ / ۷۸۹ م بود.

رویدادهای سال دویست و شصت و سوم هجری
(۸۷۷ میلادی)

چگونگی پیکار زنگیان

چون [همان گونه که گفته آمد] علی بن ابان زخم خورده گریزان شد و به اهواز بازگشت در آن جا ماندگار نشد و نزد صاحب‌الزنج رفت تا زخم او درمان کند و کسی را به جانشینی خود بر سپاه اهواز گماشت. پس چون زخم او بهْ گشت بـه اهـواز برگشت، و برادرش خلیل بن آبان را با سپاهی سترگ سوی احمد بن لیثَوَیْه گسیل داشت. احمد در عسکر مکرم بود. احمد برای آن‌ها بزنگاه‌ها نهاد و خود برای نبرد با ایشان برون شد و دو سوی سپاه به جنگی جانگیر بـرخـاستند. در ایـن هـنگام نهانیده‌ها از بزنگاه‌ها برون شدند و بر زنگیان تاختند و زنگیان رو به گریز نهادند و از هم پاشیدند و شماری از آن‌ها جان باختند. گریختگان خود را بـه عـلی بـن ابـان رساندند. او گردانی را سوی مَسْرُقان فرستاد، و احمد سی سوار از یاران بـرگزیدهٔ خود را به نبرد این گردان فرستاد، لیک زنگیان همهٔ آن‌ها را بکشتند.

چیرگی یعقوب بر اهواز و جز آن

در این سال یعقوب بن لیث از فارس بیامد، پس چون به نوبَندجان رسید احمد بن لیث از شوشتر بازگشت. هنگامی که یعقوب به جندیشاپور رسید و در آن جـا رخت افکند همهٔ سربازان اردوگاه خلیفه از آن جا برفتند. یعقوب مردی از یارانش را که خضر بن عنبر می‌خواندندش سوی اهواز فرستاد. چون خضر بدان جا نزدیک

شد علی بن ابان با دیگر زنگیان جا تهی کردند و در کنار رود سدره ماندگار شدند و خضر به اهواز در آمد. سپاه خضر و علی بن ابان گاه بر یکدیگر شبیخون می‌زدند و خون هم می‌ریختند تا آن که علی بن ابان خود بیامود و راه اهواز پیمود و میان سپاه او و خضر جنگی جانگیر رخ داد و از یاران خضر شماری بسیار در خون خود غلتیدند و علی غنیمت فراوان به دست آوژد، و خضر و یارانش به عسکر مُکْرَم گریختند.

علی در اهواز ماندگار شد تا هر آنچه را در آن جا بود ربود و به رود سدره بازگشت و گروهی را به دوْرق فرستاد. آن‌ها در آن جا با یاران یعقوب پیکار کردند و یعقوب برای خضر نیروی کمکی گسیل داشت و او را فرمود تا از جنگ با زنگیان دست شوید و به ماندن در اهواز بسنده کند، لیک علی نپذیرفت مگر آن که خواربارى که بود سوی او برده شود. یعقوب پذیرفت و خواربارها سوی او فرستاد و تنها علیقی را که در اهواز بود نفرستاد و بدین سان دو سوی سپاه از جنگ دست شستند.

چیرگی روم بر لؤلؤه

در این سال صقلبی‌ها شهر لؤلؤه را به روم واگذاردند. انگیزهٔ آن چنین بود که احمد بن طولون پیش از رسیدن به فرمانروایی بر مصر، هماره با مردم طرسوس در جنگ بود. پس چون بر گاه مصر نشست دوست می‌داشت اینک که فرمانروا شده طرسوس را نیز زیر فرمان گیرد، پس نامه‌ای برای ابواحمد موفق نوشت و حکومت طرسوس را از او بخواست، لیک موفّق نپذیرفت و محمّد بن هارون تغلبی را بر آن جاگماشت. محمّد روزی بر قایق سوار بود که طوفان او را به ساحل دجله برد، پس یاران مُساور شاری او را گرفتند و خونش ریختند. موفّق، محمد بن علی ارمنی را به جای او برگماشت. موفّق انطاکیه را نیز در کنار طرسوس بدو واگذارْد، لیک مردم طرسوس بر او تاختند و کارش ساختند. موفّق، ارخوز بن یولغ بن طرخان ترک را در جای او نشانْد. ارخوز سوی طرسوس روان شد. او ناآزموده و نادان بود و بدرفتاری در پیش گرفت و در رساندن خواربار به مردم لؤلؤه دیرکاری کرد. آن‌ها فریاد

برآوردند و به مردم طرسوس نامه نگاشتند و از او گله گذاردند و گفتند: یا خواربار ما می‌فرستید یا ما دژ را به رومیان خواهیم سپرد.

این بر مردم طرسوس گران آمد و از میان خود پانزده هزار دینار گرد آوردند تا به مردم لؤلؤه رسانند. ارخوز پول‌ها بستانْد تا به مردم لؤلؤه رسانَد، لیک از آنِ خود گرداند.

چون پول‌ها به مردم لؤلؤه نرسید دژ را به رومیان سپردند، و این مردم طرسوس را سخت بلرزاند، زیرا این دژ استخوانی بود در گلوی دشمن، و با همین دژ می‌توانستند هر گونه جنبش رومیان را در خشکی و دریا ببینند و همه را از آن آگاه گردانند.

گزارش این ماجرا به معتمد [خلیفه] رسید و او ناگزیر آن سامان را به احمد بن طولون واگذارد و او را برای جنگ با رومیان و پاسداشت آن مرز بگماشت.

یاد چند رویداد

در این سال مُساور شاری بمرد. او از بوازیج برای رویارویی با سپاهی که از سوی خلیفه آمده بود روان شد. یاران او پس از مرگ وی نامه‌ای به محمّد بن خرزاد که در شهر زور بود نگاشتند و او را بر خویش گماشتند، لیک او نپذیرفت. محمّد مردی پرستش پیشه بود. پس به ایّوب بن حیّان وارقی بجلی دست بیعت سپردند. در این هنگام محمّد بن خرزاد پیک سوی ایشان فرستاد که در کار آن‌ها نگریسته است و نتوانسته در آن سستی ورزد، زیرا مُساور پیش‌تر از او بیعت ستانده بود. بدو گفتند: ما به این مرد بیعت سپرده‌ایم و بیعت خود نشکنیم. محمّد بن خرزاد با کسانی که به او بیعت سپرده بودند راهی شد و با آن‌ها جنگید و در این میان ایّوب بن حیّان کشته شد. آن‌ها پس از کشته شدن ایوب با محمّد بن عبدالله بن یحییٰ وارقی بشناخته به غلام بیعت بستند که او نیز کشته شد. یاران مساور دست هارون بن عبدالله بجلی را به بیعت فشردند و یاران او رو به فزونی نهاد، ابن خرزاد نیز از او روی برتافت و هارون بر حومهٔ موصل چیره شد و از ایشان مالیات ستانْد.

در این سال میان موسیٰ [ابن بغا] و تازیان بیابان‌نشین پیکاری درگرفت و موفّق

پسرش ابوعبّاس معتضد را با شماری از سالاران به پیگرد تازیان فرستاد.

در همین سال دیرانی بر ابن اوس شورید و شبانه او را بگرفت. سپاه ابن‌اوس پراکنده شدند و دیرانی دارایی‌های او تاراج کرد و ابن‌اوس به واسط گریخت.

هم در این سال یاران یعقوب بن لیث بر محمّد بن واصل چیرگی یافتند و او را اسیر کردند.

نیز در این سال عبیدالله بن یحیی خاقان، وزیر معتمد، در پی برخورد اسبش با اسب برده‌اش در مَیْدان بر زمین افتاد و مغزش از بینی و گوشش بیرون ریخته شد و در دم جان سپرد. موفّق بر او نمازگزارْد و در پی جنازه‌اش روان شد و دو روز پس از آن حسن بن مخلّد را به وزارت برگماشت. چون موسی بن بغا به سامرّا رسید حسن وزیر پنهان شد و ناگزیر سلیمان بن وهب به جای او به وزارت گماشته شد،

کاخ عُبیدالله [وزیر] به کَیْغَلَغ داده شد.

در این سال برادر شرکُب، حسین بن طاهر را از نیشابور براند و بر آن چیره شد و مردم آن جا را واداشت سه یکِ دارایی خود بدو پردازند. حسین به مرو گریخت. مرو زیر فرمان خوارزمشاه بود که سوی محمّد بن طاهر می‌خوانْد.

در همین سال محمّد، خداوندگار اندلس، پسرش منذر را با سپاهی سترگ برای جنگ با کفار فرستاد. پس چون از راه مارده گذشت و به سر زمین دشمن رسید نهصد شهسوار او را همراهی می‌کردند که ناگاه گروه کلانی از مشرکین بر او تاختند و جنگی سخت میان ایشان رخ داد و منذر بسی شکیب ورزید و از مشرکین، بسیاری در خون خود غلتیدند. آن گاه ابن‌جلیقی و همراهان او هفتصد سوار از مشرکین یارستاندند و با جنگ‌افزاری که داشتند در میان همهٔ سپاه منذر درخت مرگ کاشتند و خداوند با شهادت ایشان را بنواخت.

هم در این سال ابراهیم، امیر افریقیه، ساخت شهر رقاده را آغازید.

نیز در این سال احمد بن حرب طائی موصلی برادر علی بن حرب در آذنه از شهرهای مرزی درگذشت.

رویدادهای سال دویست و شصت و چهارم هجری
(۸۷۸ میلادی)

چگونگی اسیر شدن عبدالله بن کاوس

در این سال رومیان عبدالله بن رشید بن کاوس را اسیر کردند. چونیِ آن چنین بود که وی با چهار هزار سوار از باشندگان مرزهای شام به روم اندر شد و هر چه را بود ربود و هر که را یافت کارش ساخت. چون از بدندون[1] گذشت بطریق سلوقیه و بطریق قرة کوکب و خَرْشَنه برون شدند و او را در میان گرفتند. مسلمانان فرود آمدند و پی پای ستور خویش بریدند و چندان جنگیدند که جز پانصد تن همه جان دادند و چونان یک پیکر یورش آوردند و در فرجام هر که چارپایی یافت خود رهانید، و رومیان هر که را توانستند خون ریختند و عبدالله بن رشید را با همهٔ زخم‌هایی که بدو رسیده بود اسیر کردند و سوی شهریار روم بردند.

چگونگی ورود زنگیان به واسط

در رویدادهای سال ۲۶۲ / ۸۷۶ م آمدن سلیمان بن جامع سوی بطائح و ماجرای او با اغرتمش را گفتیم. پس چون سلیمان او را بشکست به صاحب‌الزنج نامه‌ای نگاشت و از او پروانه خواست تا نزد او آید که هم دیداری تازه کرده باشد و

---

۱. پیش‌تر در همین کتاب نام این جای را «بذندون» آورده است ـ م.

هم کارهای سرایش را سامان دهد. او هم اجازه داد. حیاتی[1] بدو پیشنهاد کرد که روی سوی اردوگاه تکین بخاری در یزدود آورَد. سلیمان پذیرفت و سوی تکین تاخت. پس چون به یک فرسنگی او رسید حیاتی به او گفت: نکوتر آن است که همان جا ماندگار شوی و من با قایق‌های جنگی بروم و دشمن را سوی تو کشم و بدین سان آن‌ها هنگامی به تو خواهند رسید که خسته‌اند و پریش، وانگاه تو به خواستهٔ خودخواهی رسید.

سلیمان چنین کرد و برخی از یارانش را در بزنگاه نهاد و حیاتی سوی تکین روان شد و ساعتی با او جنگید، آن‌گاه واپس نشست و آن‌ها پی او گرفتند. او کس سوی سلیمان فرستاد و گزارش بدو رسانْد، وزان پس همچنان که وانمود می‌کرد گریزان است آن‌گونه که یاران تکین نیز بانگ او را بشنوند و به آز افتند فریاد برآورْد که: شما مرا فریفتید و به نابودی‌ام کشیدید، من شما را از درونشد بدین جا باز داشتم، لیک شما سرباز زدید و دیگر راه رهایی برای خود نمی‌بینم.

یاران تکین به آز افتادند و در گرفتنِ او کوشیدند و بانگ برآوردند که: بلبل در قفس افتاد. ایشان بر همین هنجار بودند که از بزنگاه بگذشتند و به اردوگاه سلیمان نزدیک گشتند. سلیمان پشت دیوارهای آن جا نیز کس نهانیده بود. سلیمان با یاران خویش برون شد و با آن‌ها جنگید و نهانیده‌ها نیز از پشت سر رخ نمودند و حیاتی هر که را در رود بود میان‌گیر کرد، و جنگ جان گرفت. همهٔ یاران تکین از هر راهی که یافتند گریختند و زنگیان تا بیش از سه فرسنگ آن‌ها را پی گرفتند و خونشان ریختند و دارایی‌شان به تاراج بردند وزان پس بازگشتند.

چون شب شد زنگیان به اردوگاه ایشان بازگشتند و بر آن‌ها یورش آوردند. تکین و یارانش پایداری ورزیدند و سلیمان گریخت و باز یارانش را بسیجید. گروهی را فرمود تا از یک سو بر تکین یورش آوردند و گروهی از آب و خودِ او با دیگران سوی تکین تاختند و تکین را از همه سو در بر گرفتند. هیچ یک از یاران تکین در اردوگاه نمانْد و همگی پای به گریز نهادند و زنگیان همه چیز را به تاراج بردند و با غنیمت بازگشتند. سلیمان، حیاتی را بر سپاه خود جانشین کرد و خود سوی صاحب‌الزنج

---

۱. در طبری «جبائی» آمده که همین درست می‌نماید ـم.

برفت و این به سال ۲۶۳ / ۸۷۷ م ببود.

چون سلیمان سوی پلید [صاحب‌الزنج] روان شد حیاتی با سپاهی که سلیمان زیر فرمان او نهاده بود برای دریافت خواربار به مازوران روی آورْد، ولی جَعْلان او را جلوگرفت و دو سپاه با هم جنگیدند و سپاه حیاتی در هم شکست وکشتی‌هایش را فرو ستاندند. به حیاتی گزارش رسید که منجور و محمّد بن علی بن حبیب یشکُری به حجّاجیّه رسیده‌اند و او این گزارش به صاحب‌الزنج نبشت. صاحب‌الزنج سلیمان را سوی او روان کرد. سلیمان با کوشایی خود را به طهثا رسانْد و چنین وانمود که آهنگ جعلان دارد. او حیاتی را پیش فرستاد و او را فرمود تا سوی جعلان رود و خود را نمایان کند امّا جنگ نکند.

وزان پس سلیمان بشتاب خود را به محمّد بن علی بن حبیب رساند و جنگی پرگستره را با او دامن زد و غنیمت فراوان به دست آورْد و برادر محمّد بن علی را بکشت و بازگشت، و این به ماه رجب / مارس این سال بود.

آن گاه سلیمان در شعبان / آوریل این سال به روستای حسّان یورش آورد. فرمانده این روستا حسن بن خمار تکین بود.

پس سلیمان با او جنگید و او را در هم شکست و هر چه را بود ربود و روستا خوراک آتش کرد و بازگشت.

سلیمان در همین ماه به جاهایی دیگر تاخت و همه چیز را به تاراج برد و بازگشت، و در رمضان / می چنین وانمود که آهنگ جعلان در مازوران را دارد. گزارش جنبش او به جعلان رسید. جعلان سپاه خود بیاراست، ولی سلیمان او را کنار نهاد و سوی ابا روی آورد و نابیوسیده با او جنگید و ازو شش زورق جنگی فرو ستانْد، آن گاه حیاتی را با گردانی برای تاراج گسیل داشت، لیک آن‌ها با جعلان روبارو گشتند. جعلان کشتی‌های ایشان بستانْد و غنیمت‌هایی نیز به دست آورد. سلیمان در خشکی بر جعلان تاخت و او را بشکست و کشتی‌ها باز ستانْد و کالاهایی دیگر نیز به تاراج برد و بازگشت.

آن گاه در ذی‌قعده / جولای سلیمان رو به رصافه نهاد و در آن جا با مطر بن جامع پیکار کرد و غنیمت‌های بسیار بگرفت و رصافه را بسوخت و همه کار در آن جا روا شمرد. او با پرچم‌هایی که همراه داشت به شهر پلید [صاحب‌الزنج] اندر شد و در

آن جا ماندگار شد تا سری به سرای خود زند. در این هنگام مطر سوی حجاجیه رفت و با باشندگان آن در آویخت و گروهی را اسیر کرد. سلیمان در آن جا قاضی گماشته بود، پس مطر او را اسیر کرد و به واسط برد. مطر تا نزدیکی طهثا رانـد و بازگشت. حیاتی این گزارش به سلیمان نوشت و او در دوم ذی‌حجه ۲۶۳ / هفدهم اگوست ۸۷۷ م با مطر رویارو شد. جعلان نیز بازگشت و خود را به احمد بن لیثَوَیْه رسانْد و در شدیدیه اردو زد.

در آن هنگام احمد بن لیثویه به کوفه و جنبلاء رفته بود. پس تکین بر سلیمان تاخت و کشتی‌ها را با کالاهایی که داشت باز ستاند. سران و سالاران سلیمان در این کشتی‌ها بودند که تکین همه را بکشت. آن گاه احمد به شدیدیه بازگشت و کارهای آن کرانه سامان داد تا آن که محمّد بن مولّد بیامد. موفق او را بر واسط گماشته بود. سلیمان به پلید نامه‌ای نوشت و از او یاری خواست. پلید نیز خلیل بن ابان را بـا نزدیک به هزار و پانصد سوار به یاری او فرستاد. چون نیروهای کمکی به سلیمان رسیدند سوی جنگ با محمد بن مولّد گسیل شد و سلیمان به شهر واسط درآمد و بسیاری از باشندگان آن را خون ریخت و دارایی‌های ایشان به تاراج برد و هر چه را بود بسوخت. حاکم واسط ابن‌منکجور بخاری بود که تا پس از نیمروز با سلیمان جنگید لیک سرانجام کشته شد و سلیمان از واسط روی به جنبلاء آورْد تا باز همه چیز را به بازی گیرد و در هم ریزد. او نُه شب در آن جا ماندگار شد. در حالی که لشکر او در رود امیر اردو زده بود.

وزارت سلیمان بن وهب و حسن بن مُخلّد و چگونگی برکناری او

در این سال سلیمان بن وهب از بغداد به سامرا رفت و موفق به همراه سالاران او را بدرقه کرد، پس چون به سامرا رسید معتمد بر او خشم گرفت و به زندانش افکند و به بندش کشید و دستور داد سرایش را به تاراج برند و نیز سرای دو فرزندش وهب و ابراهیم را و به ماه ذی‌قعده / جولای حسن ابن مخلّد را به وزارت برگماشت.

چون معتمد آن کار کرد موفّق همراه عبیدالله بن سلیمان بن وهب از بغداد بـه

سامرّا رفت و چون به نزدیکی سامرّا رسید معتمد در بخش باختری اردو زد و بر موفق خشم گرفت. نمایندگان معتمد و موفّق رفتند و آمدند تا سرانجام سازش کردند. معتمد به موفّق و مسرور و کَیْغَلَغ و احمد بن موسیٰ بن بغا خلعت بداد و سلیمان بن وهب را آزاد کرد و خود به کاخ بازگشت. در این هنگام حسن بن مخلّد و احمد بن صالح بن شیرزاد گریختند و دستور داده شد دارایی‌های آن‌ها را بگیرند و احمد بن ابی‌اصبغ را دستگیر کردند و سالارانی که در سامرّا همراه معتمد بودند از هراس موفّق گریختند و خود را به موصل رساندند و چون بدان جا رسیدند باژ آن کرانه بستاندند.

گزارش مرگ اماجور و چیرگی ابن‌طولون بر شام و طرسوس و کشته شدن سیمای بلند بالا

در این سال اماجور، تیول‌دار دمشق، درگذشت و پسرش به جای او نشست. احمد بن طولون سپاه آراست تا سوی شام رود و آن را در دست گیرد. پس به پسر اماجور نامه‌ای نوشت که خلیفه تیول شام و مرزها را بدو داده است. پسر اماجور سخن ابن‌طولون پذیرفت. احمد راهی شد و پسرش عبّاس را بر مصر گماشت. چون احمد به رمله رسید پسر اماجور به دیدار او رفت و او پسر اماجور را بر رمله گماشت، وزان پس راهی دمشق شد و بر آن چیرگی یافت و زمین‌های سالاران اماجور را بر آن‌ها بداشت و از آن جا رو به راه حمص نهاد و بر آن نیز چیرگی یافت و حماة و حلب را نیز زیر فرمان گرفت.

او نامه‌ای به سیمای بلندبالا در انطاکیه نوشت و وی را به فرمانبری از خود فرا خوانْد و این که اگر چنین کند او را همچنان بر فرمانروایی انطاکیه بدارد، لیک سیما نپذیرفت. ابن‌طولون دوباره برای او نامه‌ای نگاشت و او باز سخن ابن‌طولون پس زد. آن گاه احمد سوی او گسیل شد و سیما را در انطاکیه میانگیر کرد. رفتار سیما با باشندگان این شارسان بسی ناپسند بود و از همین رو مردم این کرانه نامه‌ای به احمد بن طولون نوشتند و او را از رخنه‌گاه شهر آگاهاندند. احمد سنگ‌اندازها برافراشت و با سیما جنگید و شهر را با زور گشود و بر دژ سیما چیره گشت. سیما بر اسب بر

نشست و چندان سخت جنگید که جان بازید. هیچ کس از کشته شدن او آگاه نشد تا آن که یکی از سالاران از کنار او گذشت و او را کشته یافت، پس سرش نزد احمد برد، لیک احمد کشته شدن او را ناخوش داشت.

احمد پس از انطاکیه راهی طرسوس شد، پس بدان در آمد و همراه رزمندگانش آهنگ ماندگاری در آن جا کرد، آن گاه گرانی پدید آمد چندان که خود او و سپاهش نیز به دشواری افتادند. مردم طرسوس به چادر او رفتند و گفتند: تو شهر ما را بـه تنگی گرفتار کردی و گرانی پدید آوردی، یا با شماری اندک بمان یا سربازان خویش بخوان و به بیرون شهر بران. این گروه سخن به درشتی گفتند و بر او آشفتند. احمد به یارانش گفت: اگر طرسوسیان را رها کنید و از شهر ایشان روی برتابید برای مردم، بویژه دشمنان، آشکار خواهد شد که ابن‌طولون با همهٔ آوازه و سپاهیان فـراوان خویش بر مردم طرسوس تنگ نگرفت، و بدین سان از آن جا رخت بـر بست تـا شکوه او در دل دشمن ماندگارتر باشد. او به شام بازگشت.

در این هنگام بدو گزارش رسید پسرش عبّاس که او را بر مصر گماشته بود بر او گردن فرازیده است و دارایی‌ها ستانده ره برقه پیموده است و با پدرش ناسازگاری در پیش گرفته است. او از شنیدن این خبر نگران و بیمناک نشد و شکیب ورزید و به کارهایش پرداخت و مرزها را پاس داشت و سپاهی در حرّان نهاد، در رقّه نیز سپاهی به فرماندهی برده‌اش لؤلؤ گذارْد. حرّان زیر فرمان اتـامش بـود کـه دلاوری بسـیار داشت. لیک لؤلؤ او را با رسوایی در هم شکست.

گزارش اتامش به برادرش موسی بن اتامش که او نیز دلیر و رزم‌آرا بود رسید. پس سپاهی سترگ گرد آورد و سوی حرّان بتاخت. پادگان ابن‌طولون به فرماندهی احمد ابن جیغَویْه در آن جا بود. چون احمد از آمدن موسیٰ آگاه شد پریشان و بیمناک شد. بیابان‌نشینی که ابواغر می‌نامیدندش زیرکی کرد و گـفت: شـهریارا! مـی‌بینم کـه از شنیدن آمدن اتامش در اندیشه شده‌ای، این هیچ جای اندیشه ندارد، زیرا او مردی سبکسر و ناآرام است و اگر شهریار بخواهد من خودْ او را در بند بـه درگـاه آورم. احمد با خشم گفت: آری، می‌خواهم او را در بند به درگاه آوری. ابواغر گفت: بیست مرد را که خود بر می‌گزینم به من ده. احمد گفت: چنین کن. او بیست مرد برگزید و با آن‌ها به اردوگاه موسیٰ رفت. چون به نزدیکی آن جا رسید برخی را در بزنگاه نهاد و

با آن‌ها نشانی گذارْد که هرگاه آن را شنیدند رخ بنمایند. آنگاه همراه دیگر مردها با جامهٔ بیابان‌نشینان به اردوگاه در آمد و به خیمه‌گاه موسیٰ نزدیک شد. او سراغ اسبی بسته رفت و او را رهانید، و همراه دوستانش بانگ زدند چندان که اسب برمید. ابواغر با همراهانش فریاد بر آوردند و نابیوسیده بر یاران موسیٰ تاختند. برخی از یاران موسیٰ در پی بر آوردن نیازهاشان به این سو و آن سو رفته بودند. اردوگاه در هم ریخت و همه بر اسب خود جهیدند، موسیٰ نیز بر اسب خود بر نشست و ابواغر در پیش چشمان او گریخت. موسیٰ او را پی گرفت تا به بیرون اردوگاه رسید و از بزنگاه گذشت. ابواغر آن نشانی را فریاد کرد و بزنگاهیان از هر سو بر او تاختند و ابواغر از پشت بر موسیٰ در آمد و او را اسیر کردند و به ابن‌جیغَویه رسیدند. مردم در شگفت شدند و سر انگشت سرگشتگی به دندان خاییدند. ابن‌جیغَویه او را سوی ابن‌طولون فرستاد و او موسیٰ را به زندان افکند و خود به مصر بازگشت و این به سال ۲۶۵ / ۸۷۹ م بود.

شورش در سرزمین چین

در این سال مردی ناشناس در چین گردن فرازید و گروهی کلان از تباهکاران و مردم کوی و برزن گرد آورْد. شهریار آن سرزمین کار او را بر پایهٔ جایگاهش ناچیز شمرد، لیک او فرهت گرفت و آوازه‌ای یافت و یارانش رو به فزونی نهادند و هر چه تباهکار بود آهنگ او کرد. او بسیاری جای‌ها را تاراج کرد و به نابودی کشانْد، وانگاه به خانقوا در آمد و آن را شهر بندان کرد. این شهر دژهای فراوان داشت ورودی بزرگ آن را سیراب می‌کرد. در این سرزمین بسیاری از مسلمانان، مسیحیان، یهودیان، زردشتیان و چینیان دیگر می‌زیستند. چون او این شهر را میان‌گیر کرد سپاهیان خاقان گرد آمدند و روی سوی او نهادند، لیک او همه را بشکست و آن شهر را به زور گشود و شمشیر آخت و چندان بکشت که از شماره برون می‌نمود.

او از آن جا سوی تختگاه خاقان برانْد و بر آن بود تا این شهر را نیز میان‌گیر کند. خاقان چین با او رویارو شد و جنگ میان آن‌ها نزدیک به یک سال پایید وانگاه خاقان بشکست، آن گاه این شورشی او را پی گرفت تا آن جا که خاقان در یکی از

شهرهای حومهٔ چین پناه گرفت، و بدین سان شورشی بر بیشتر سرزمین‌ها و گنجخانه‌ها چیره شد. او می‌دانست که در این سرزمین ماندگار نتواند بود، زیرا از باشندگان آن نبود، پس آن سامان به نابودی کشانْد و دارایی‌ها به یغما برد و خون‌ها بریخت.

خاقان چین از شهریاران هند یاری خواست، آن‌ها هم با سپاهیانی او را یاری رساندند. او روی سوی شورشی آوژد. هر دو سوی سپاه در هم پیچیدند و نزدیک به یک سال با یکدیگر جنگیدند و هر دو سپاه شکیب ورزیدند. آن‌گاه شورشی ناپدید شد. برخی گفتند کشته شده است و پاره‌ای او را غرقابه دانستند، خاقان بر یاران او چیرگی یافت و به سرزمین خود بازگشت. لقب شهریاران چین یعفور بود [باید فغفور باشد]. این لقب به معنای زادهٔ آسمان است که از سر بزرگداشت بدیشان گفته می‌شد. از این پس فرمانروایی او از هم پاشید و هر گروهی بر کرانه‌ای از کشور چیرگی یافت و چین همچون گذشته هنجار ملوک‌الطوایفی به خود گرفت که همه زیر فرمان خاقان بودند، خاقان نیز به همین خرسند بود و تا زمانی دراز همین بود که بود.

چیرگی مسلمانان بر سیراکوز

در چهاردهم رمضان / بیست و یکم می این سال مسلمانان بر سیراکوز [سرقوسه] چیره شدند. سیراکوز از بزرگترین شهرهای سیسیل بود.

انگیزهٔ این کار آن بود که جعفر بن محمّد، امیر سیسیل [صقلّیه]، این شهر را فرو ستانْد و کِشت آن به تباهی کشاند و در شهرهای قطانیه، طبرمین، رمطه و دیگر شهرهای سیسیل که در دست رومیان بود کشت و کارکرد و بر سیراکوز فرود آمد و از خشکی و دریا آن را در میان گرفت و بر پاره‌ای از حومهٔ آن چیره شد و کشتی‌های رومی به یاری این شهر رسیدند، او هم ناوخود گسیل کرد و بر دشمن چیره شد و بر شهر بندانِ آن افزود. جعفر نُه ماه این شهر را در میان گرفته بود وزان پس آن را بگشود و چند هزار تن از باشندگان آن را از دم تیغ گذراند و چندان غنیمت به دست آورد که در هیچ جای دیگر بهره‌اش نشده بود و جز اندکی هیچ مردی از مردان آن

جای رهایی نیافتند.

آن‌ها پس از گشودن این شهر دو ماه در آن جا ماندگار شدند وانگاه ویرانش کردند. در پی ویرانی این شهر کشتی‌های جنگی از قسطنطنیه رسید و با مسلمانان درگیر شدند و مسلمانان بر ایشان پیروز شدند و چهار کشتی از آن‌ها به یغما ستاندند و هر که را در آن‌ها بود خون بریختند و در پایان ذی‌قعده / پنجم اوگست به دیار خود بازگشتند.

یاد چند رویداد

در این سال محمد بن عبدالرحمان، خداوندگار اندلس، پسرش مُنذر را با سپاهی سوی بنبلونه [پامپلونا] گسیل داشت و او را فرمود تا راه خود را از سرقسطه [ساراگوزا] برگزینند. او بامردم آن جای جنگید وانگاه سوی تُطیله رفت و در قلمرو بنی‌موسیٰ تاخت و تازکرد وزان پس به پامپلونا در آمد و بسیاری از دژهای آن را در هم کوبید و کشتزارهای آن از میان برد و بی‌هیچ گزندی بازگشت.

در همین سال گروهی از بیابان‌نشینان تازی به جلّیقیّه [گالیسی] تاختند و جنگی پرگستره میانشان درگرفت که از هر دو سو بسیاری کشته شدند.

هم در این سال ابراهیم بن محمد بن اغلب، خداوندگار افریقیه، از کار ساختن رقّاده آسوده گشت. آغاز ساخت آن سال ۲۶۳ / ۸۷۷ م بود، و چون کار آن به پایان رسید در آن جا ماندگار شد.

نیز در این سال یعقوب بن لیث سپاهی را سوی صَیْمره فرستاد. آن‌ها صعون را گرفتند و نزد یعقوب آوردند، لیک او کالبد تهی کرد.

در این سال قبیحه، مادر معتز، بمرد.

در همین سال طاعون در همهٔ خراسان و قومس پخش شد و جان بسیاری را ستانْد.

هارون بن محمد بن اسحاق بن موسیٰ هاشمی در این سال سالار حاجیان بود.

هم در این سال ابوزرعه رازی با نام عبیدالله بن عبد الکریم درگذشت. او حافظ و

راوی حدیث و استوان شمرده می‌شد[1]. محمّد بن اسماعیل بن علیّه نیز در همین سال در دمشق رخ در تراب تیرهٔ گور کشید.

نیز در این سال ابوابراهیم مزنی، یار شافعی، در مصر دیده بر هم نهاد. علی بن حرب طائی نیز که در روایت حدیث پیشوا شمرده می‌شد به سرای جاودان شتافت.

۱. تازی آن چنین است: کانَ حافظاً للحدیثِ ثقة.

رویدادهای سال دویست و شصت و پنجم هجری

(۸۷۹ میلادی)

گزارشی از زنگیان

در این سال میان احمد بن لیثَویْه و سلیمان بن جامع، فرمانده زنگیان در کرانهٔ جَنْبلاء پیکاری درگرفت.

انگیزهٔ این پیکار چنین بود که سلیمان به پلید [صاحب‌الزنج] نامه‌ای نگاشت و او را از رودی با نام زَهری آگاهانْد و از او پروانه خواست تا آن را فرو ستانَد، زیرا اگر آن را فرو می‌ستانْد و لای‌روبی می‌کرد، آوردن کالاهای جنبلاء و حومهٔ کوفه بسی آسان می‌شد. پلید نکروَیْه را به یاری او فرستاد و او را فرمود تا بازوی سلیمان باشد و هزینهٔ این کار را بپردازد. سلیمان با همراهیان راهی شد و یک ماه در شریطه بمانْد و کار لای‌روبی رود را بیاغازیدند. پیروان سلیمان در این میان گاه گاه به پیرامون خود تاخت و تاز می‌کردند. احمد بن لیثویه که کارگزار موفّق در جنبلاء بود به سلیمان پیچید و چهل و اندی از سالاران زنگی را خون بریخت، و از سربازان عادی چندان که به شماره در نمی‌آمد، احمد کشتی‌های ایشان را نیز بسوخت و سلیمان، در هم شکسته سوی طهثا روان شد.

در این سال گردانی از زنگیان با سی قایق جنگی به جَبَل رسیدند و از آن جا چهار کشتی آذوقه را فرو ستاندند و بازگشتند.

در همین سال زنگیان به نعمانیه در آمدند و هر چه را بود سوختند و هر که را بود اسیر کردند و رو به راه جَرْجرایا نهادند و مردم حومهٔ بغداد از ترس به بغداد اندر شدند.

به کارگماری مسرور بلخی بر اهواز و شکست زنگیان از او

در این سال موفّق، مسرور بلخی را به حکومت اهواز گماشت. مسرور نیز تکین بخارایی را به نیابت خود به آن سرزمین فرستاد. تکین هنگامی راهی شد که علی ابن ابان و زنگیان شوشتر را در میان گرفته بودند و مردم آن دیار به سختی می‌هراسیدند و بر آن بودند تا شهر خویش به زنگیان وانهند. در همین هنگام تکین بخاری رسید و پیش از آن که جامه از پیکر کند به پیکار با علی بن ابان برخاست. علی و زنگیان در هم شکستند و بسیاریشان جان باختند و دیگران از هم پاشیدند و تکین به شوشتر در آمد. این جنگ، باب کورَک نامیده شد و آوازه‌ای یافت.

وزان پس گروهی از سالاران زنگی نزد علی بن ابان آمدند. علی آن‌ها را فرمود تا کنار پل فارس ماندگار شوند. از میان آن‌ها بنده‌ای رومی سوی تکین گریخت و او را از ماندگاه زنگیان بیاگاهاند. او به تکین گفت که یاران علی هم اینک باده می‌گسارند و در پی گردآوری خوراک‌اند. تکین شبانه بر ایشان تاخت و به کارشان پیچید و گروهی از سالارانشان را خون بریخت و ماندگان نیز بگریختند.

تکین پی علی بن ابان گرفت، لیک او درنگ نکرد و گریخت و بندهٔ او که جعفرَوَیْه نامیده می‌شد گرفتار آمد و علی به اهواز بازگشت، و تکین راه شوشتر در پیش گرفت. علی نامه‌ای به تکین نوشت و از او خواست از ریختن خون بنده‌اش دست بدارد. علی بنده را به زندان افکند. وزان پس میان تکین و علی نامه‌ها نگاشته شد و ارمغان‌ها برای یکدگر فرستادند. گزارش گرایش تکین به زنگیان بـه مسـرور رسید. مسرور خود را به تکین رساند و او را دستگیر کرد و او را نزد ابـراهـیم بـن جعلان به بند کشید تا آن جا که تکین بمرد و یارانش پراکندند. گروهی به زنگیان پیوستند و پاره‌ای به محمّد بن عبیدالله کردی گراییدند. گزارش آن به مسرور رسید و او همهٔ آن‌ها را زنهار داد و ماندگان به درگاه مسرور آمدند. بخشی از آنچه پیرامون کار مسرور گفته آمد به سال ۲۶۵ / ۸۷۹ م و پارهٔ دیگر به سال ۲۶۶ / ۸۸۰ م روی داد.

چگونگی شورش عبّاس بن احمد بن طولون بر پدرش

در این سال عبّاس بن احمد بن طولون بر پدرش سر برکشید. چگونگی آن چنین بود که پدر او آهنگ شام کرد و چنان که گفته آمد عبّاس را به جانشینی خویش نهاد. چون احمد بن طولون از مصر دور شد گروهی که نزد وی بودند او را برانگیختند تا دارایی‌ها برستانَد و رو به راه برقه نهد. او نیز چنین کرد و در ربیع‌الاوّل / نوامبر به برقه رسید.

گزارش کار او به پدرش رسید و به مصر بازگشت و پیک سوی فرزندش فرستاد و با او نرمی کرد و بدو مهر ورزید، لیک عبّاس باز نگشت. همراهیان او هراسیدند و از او خواستند سوی افریقیه رود. عبّاس نیز بدان سو رفت و با بزرگان بربر نامه‌نگاری کرد. برخی از این بزرگان به درگاه او آمدند و شماری خویش داشتند. او نامه‌ای هم به ابراهیم بن اغلب نوشت و گفت: سرور خداگرایان گرداندن افریقیه و حومهٔ آن را بدو واگذارده است. عبّاس راهی شد تا به لَبْده رسید. کسان او شهر را برایش گشودند. عبّاس با باشندگان آن رفتاری بس ناپسند در پیش گرفت و هر چه داشتند به یغما برد. ماندگاران دژ سوی الیاس بن منصور نفوسی، رهبر اباضیه [خوارج] در آن کرانه، رفتند و از او یاری خواستند. الیاس به خشم آمد و برای پیکار با عبّاس راهی شد. ابراهیم ابن اغلب نیز سپاهی سوی حاکم طرابلس فرستاد و او را به جنگ با عبّاس فرمان داد. دو سوی سپاه در هم پیچیدند و جنگی سخت درگرفت و عبّاس خود به دست خویش شمشیر می‌زد.

چون فردای آن روز رسید الیاس بن منصور اباضی با دوازده هزار سرباز از ره رسید. پس او به همراه حاکم طرابلس به جنگ با عبّاس برخاستند و بسیاری از یاران عبّاس را خون ریختند و با رسوایی درهَمش شکستند و چیزی نمانده بود که خود او اسیر شود، لیک بنده‌اش او را رهانْد. سپاه الیاس و حاکم طرابلس لشکرگاه او را تاراج کردند و بیشترینهٔ آنچه را از مصر آورده بود ازو ستاندند و با هنجاری شرم آور به بَرقه بازگشت.

گزارش شکست عبّاس در مصر پراکنده شد و این پدر او را چندان اندوهگین کرد که در چهره‌اش پاک هویدا گشت. احمد چون از تندرستی عبّاس آگاه شد سپاهی به

جنگ او فرستاد و هر دو سوی سپاه شکیب ورزیدند، لیک در پایان عبّاس و همراهیان او بشکستند و بسیاری از یارانش جان باختند و عبّاس اسیر شد و او را نزد پدر آوردند. احمد او را در اتاقی در سرای خود زندانی کرد تا دیگران یاران بندیِ او را نیز بیاوردند. چون همه را آوردند احمد ایشان را به درگاه خواند. عبّاس نیز در میان آن‌ها بود. احمد، عبّاس را فرمود تا دست و پای بزرگان ایشان جدا کند، عبّاس نیز چنین کرد. چون کارش پایان یافت پدرش او را نکوهید و گفت: آیا فرمانده و پیشوا چنین باید؟ نکوتر آن بود که تو خود را به پای من می‌افکندی و از من می‌خواستی از گناه تو و آن‌ها بگذرم، این جایگاه تو را بسی والاتر می‌کرد و بدین سان حقوق آن‌ها را در یاری رساندن به تو و دوری از خانه‌هایشان بدیشان پرداخته بودی. آن‌گاه فرمود تا صد تازیانه بدو بزنند. همچنان‌که او تازیانه می‌خورد احمد از سرِ دلسوزی به فرزند خویش سرشک رخساره فرو می‌بارید. آن گاه به همان اتاق بازش گرداند و زندانی‌اش کرد و این به سال ۲۶۸ / ۸۸۲ م بود.

چگونگی مرگ یعقوب و فرمانروایی برادرش عمرو

در نهم شوّال / هفتم جون این سال یعقوب بن لیث صفّار در جندیشاپور از آبادی‌های اهواز بمرد. او از بیماری قولنج درگذشت. پزشکان ازو خواستند تا برای درمان خویش اندرونه روبی[1] کند. لیک او مرگ را به انجام این کار برگزید.

معتمد پیکی سوی یعقوب فرستاد و نامه‌ای با او همراه کرد که در آن یعقوب را نواخته بود و خشنودی او را جویا شده بود و حومهٔ فارس زیر فرمان او نهاده بود. پیک هنگامی رسید که یعقوب بیمار بود. پس برای پیک بنشست و در برابر خود شمشیری نهاد و خشکه نانی با پیاز، وانگاه پیک را پذیرفت. پیک نامه را بداد. یعقوب بدو گفت: به خلیفه بگو من بیمارم، اگر فرشتهٔ مرگ در آغوش کشیدم که هم من از تو آسوده‌ام هم تو از من، و اگر بهبود یافتم میان من و تو جز این شمشیر نخواهد بود تا کین خود از تو کشم، و اگر تو مرا زخم رساندی و ناکارکردی که من به

---

۱. اندرونه روبی: تنقیه و احتقان.

این خشکه نان و پیاز باز خواهم گشت. پیک بازگشت، و اندکی پس یعقوب کالبد تهی کرد.

حسن بن زید علوی، یعقوب بن لیث را از بهر پایداری‌اش سندان می‌نامید. یعقوب رُخَج راگشود و شهریارش را از پای در آوْرد و باشندگان آن به دست یعقوب اسلام آوردند. این سرزمین بسی پر پهنه بود. نام شهریار این دیار کبتیر بود. او را بر اورنگ زرین این سو و آن سو می‌بردند و دوازده مرد تخت او بر دوش داشتند. او بر کوهی بلند کوشکی ساخته بود و آن را مکّه می‌نامیدند و خود را خدا می‌خوانْد. یعقوب او را خون بریخت. یعقوب خلْجیّه و زابل و دیگر جای‌ها را بگشود، لیک من سال این رویداد نمی‌دانم تا آن را برای شما یاد آورم.

یعقوب خردمند بود و دوراندیش. او می‌گفت: با هر که چهل روز آمد و شد کردی و اخلاق او نشناختی در چهل سال نیز نخواهی شناخت. آنچه از رفتار او گفته آمده گواه فرزانگی اوست.

چون یعقوب بمرد برادرش عمرو بن لیث کارها بر دوش گرفت و فرمانبری خود از خلیفه را بدو نوشت. موفّق او را بر خراسان، فارس، اصفهان، سیستان، سند، کرمان و شرطهٔ بغداد گماشت و کسانی را بر این گمارش گواه گرفت و خلعت‌ها برای او فرستاد.

یاد چند رویداد

در این سال قاسم بن مهاة بر دُلَف بن عبدالعزیز بن ابی دُلَف در اصفهان شورید و کار او ساخت. در پی آن گروهی از یاران ابودُلَف بر قاسم شوریدند و جان او ستانیدند و احمد بن عبدالعزیز را بر خود فرماندهی دادند. او برادر عبدالعزیز بود.

در همین سال محمّد مولَّد به یعقوب بن لیث پیوست، و یعقوب او را نواخت و بدو نیکی کرد، و خلیفه فرمود [به تاوان پیوست او به یعقوب] تا دارایی‌ها و زمین‌های او فرو ستانند.

هم در این سال بیابان‌نشینان تازی جعلان را در دِمِمّا کشتند. جعلان به عیّار آوازه یافته بود. او کاروانی را بدرقه می‌کرد که دشت‌نشینان تازی بر او تاختند و خونش

ریختند. یاران او کشندگان را پی گرفتند لیک بدیشان دست نیافتند.

نیز در این سال موفّق، سلیمان بن وهب و پسرش عبیدالله و گروهی از یاران آن دو را به زندان افکند و دارایی‌ها و زمین‌هاشان را بگرفت و در این میان تنها احمد بن سلیمان را وارهانْد. وزان پس موفّق با سلیمان و پسرش عبیدالله سازش کرد که نهصد هزار دینار بپردازند و او زمین‌های ایشان را باز پس دهد و آن‌ها را در جایی نگاه دارند که هر کس خواهد به دیدار آن‌ها آید.

در این سال موسی بن اتامش و اسحاق بن کنداجیق و فضل بن موسی بن بُغا [به مخالفت موفق] سپاه آراستند و از پل بغداد گذشتند، موفّق از آنها خواست برگردند و آن‌ها باز نگشتند و در صَرْصَرْ رخت افکنند. ابواحمد موفق فرمان نامه‌ای به صاعد بن مخلّد نوشت و او سوی این سالاران روان شد و آن‌ها را از صَرْصَرْ بازگرداند و موفق به آنها خلعت داد.

هم در این سال پنج بطریق [سپهسالار] رومی به اَذَنه تاختند و کشتند و اسیر کردند. در این هنگام ارجوز، مرزبان بود. او را از مرزبانی بر کنار کردند و او به سان نگاهبان مرز همان جا ماندگار شد. رومیان چهار صد اسیر گرفتند و نزدیک به هزار و چهار صد تن را خون بریختند و این به ماه جمادی‌الاولی / دسامبر بود.

هم در این سال احمد بن عبدالله خُجستانی بر نیشابور چیره شد، و حسین بن طاهر بن عبدالله به مرو رفت. او از سوی برادرش محمّد بن طاهر حاکم آن دیار شده بود. توس نیز ویران شد.

نیز در این سال ابوصقر اسماعیل بن بلبل به وزارت رسید.

در این سال گروهی از دشت‌نشینان تازی از قبیلهٔ بنی اسد بر علی بن مسرور بلخی پیش از رسیدن او به مُغیثه در راه مکّه یورش آوردند. او را موفّق بر راه مکّه گمارده بود.

در همین سال شهریار روم عبدالله بن رشید بن کاوس و شماری دیگر از اسیران را با چند قرآن [که از تاراج به دست آورده بود] به سان ارمغان، سوی احمد بن طولون فرستاد.

هارون بن محمّد بن اسحاق بن موسی بن عیسی هاشمی سالار حاجیان در این سال بود.

هم در این سال ابومغیره عیسی بن محمّد مخزومی از مکّه رفت و به صاحب‌الزنج پیوست.

در این سال ابوبکر احمد بن منصور زنادی در هشتاد و سه سالگی و ابراهیم بن هانی ابواسحاق نیشابوری که از پارسایان و همراهیان احمد بن حنبل بود و علی بن حرب بن محمّد طائی موصلی که به گمانی در ۱۷۵ / ۷۹۱ م زاده شده بود و علی بن موفّقِ پارسا همگی به سرای جاودان شتافتند.

در همین سال ابوفضل عبّاس بن فرج ریاشی در بصره به دست زنگیان کشته شد. او دانش خود از ابوعبیده و اصمعی ستانده بود.

رویدادهای سال دویست و شصت و ششم هجری

(۸۸۰ میلادی)

فرجام کار زنگیان با اغرتمش

در این سال قلمرو فرمانروایی تکین بخاری در حومهٔ اهواز به اغرتمش واگذار شد و او به ماه رمضان / اپیریل به شوشتر در آمد. ابا و مطر بن جامع نیز همراه او بودند. مطر بن جامع، جعفرَوَیْه، بندهٔ علی بن ابان، را با گروهی از گرفتاران دیگر که همراه او بودند خون بریخت و از آن جا راهی عسکر مُکْرم شدند. زنگیان به فرماندهی علی بن ابان آهنگ ایشان کردند و میان دو سپاه جنگ در گرفت. چون اغرتمش و سپاه او فزونی زنگیان را بدیدند پل را بریدند و از جنگ روی گردانیدند و علی بن ابان به اهواز بازگشت و برادرش خلیل با گروه بسیاری از زنگیان در مَسْرقان بماندند.

اغرتمش و همراهیان او آهنگ خلیل کردند تا با گذر از پل اربُک خود را بدو رسانند. خلیل این جنبش اغرتمش را به برادر خود علی نوشت و او خود را به کنار رود رساند. این کار یاران او را که در اهواز نهاده بود هراسانْد، پس آن‌ها سوی رود سدره رخت کشیدند. علی در همان روز با اغرتمش جنگ کرد وانگاه سوی اهواز بازگشت ولی یارانی را که در اهواز نهاده بود نیافت، پس کس در پی ایشان فرستاد تا از رود سدره بازشان گردانَد، لیک این بر آن‌ها گران آمد، پس علی هم بدیشان پیوست و نزد آن‌ها ماندگار شد. اغرتمش نیز بازگشت و در عسکر مُکرم رخت افکند و علی خود را برای جنگ با او آماده ساخت.

گزارش علی به اغرتمش و سپاه خلیفه که نزد او بودند رسید. اغرتمش و سپاه او

سوی علی روان شدند. علی برای آن‌ها بزنگاه‌ها نهاد و پیشاپیش خلیل را برای پیکارشان گسیل داشت. دو سپاه در هم پیچیدند و هنوز آغازکار سپاه خلیفه بود که بزنگاهیان برون شدند و سپاه اغرتمش بگریخت و مطر بن جامع و گروهی از سالاران گرفتار شدند. علی او را به تاوان بنده‌اش جعفرویه بکشت و به اهواز بازگشت و سرهای کشتگان را سوی پلید فرستاد.

و زان پس علی بن ابان و اغرتمش در جنگ‌های خود همسان بودند و شکست و پیروزیشان بر هم برتری نمی‌یافت. صاحب‌الزنج بیشتر سپاهش را نزد علی بن ابان فرستاد و چون اغرتمش فزونی سپاه او بدید روی به سازش نهاد و علی همواره کرانه‌ها را تاراج می‌کرد. یکی از این جای‌ها روستای بیروذ بود که علی بر آن تاخت و هر چه بود ربود و سوی صاحب‌الزنج فرستاد.

درونشد زنگیان به رامهُرْمُز

در این سال علی بن ابان و زنگیان به رامهرمز در آمدند. چونیِ آن چنین بود که محمد بن عبیدالله به سبب آنچه علی از او در دل داشت از وی می‌هراسید ـ و چگونگی آن گفته آمد ـ. بدین سان به انکلای بن علوی [فرزند صاحب‌الزنج پلید] نامه‌ای نگاشت و از او خواست تا از پدرش بخواهد دست علی بن ابان را از او کوتاه کند و او [محمّد] را به خود بپیوندد. این بر خشم علی ازو بیفزود و از پلید خواست تا پروانهٔ پیکار با محمّد بدو دهد و پرداخت باژ را بهانه نهد. پلید بدو پروانه داد. علی نامه‌ای به محمّد نگاشت و پرداخت باژ ازو خواست، لیک محمّد دیرکاری کرد. پس علی سوی او به رامهرمز لشکر کشید. محمّد از آن جا بگریخت و علی و زنگیان به شهر تازیدند و هر پرده‌ای که خواستند دریدند. محمّد در دورترین کرانهٔ تیول خود پناه گرفت و علی با غنیمت بسیار بازگشت.

محمّد هراسید و برای علی نامه‌ای نگاشت و سازش را خواهان شد. علی در برابر پولی که خواست سازش با او را پذیرفت. محمّد دویست هزار درهم برای او بفرستاد و علی پول‌ها را به صاحب‌الزنج داد و از محمّد بن عبیدالله و قلمرو او چشم پوشید.

در این سال زنگیان به جنگی گرفتار آمدند که در آن شکستند. چگونگی آن چنین بود که محمّد بن عبیدالله پس از سازش با علی بن ابان نامه‌ای بدو نوشت و در سرکوب کردهای داربان ازو یاری خواست و با او نوید گذارْد که غنیمت بسیار بدو خواهد رسید. علی بن ابان از صاحب‌الزنج پروانه خواست. صاحب‌الزنج به علی نامه‌ای نوشت و او را فرمود تا سپاهی به یاری محمّد راهی کند لیک خود بمانَد و از محمّد بن عبیدالله گروگان‌هایی ستانَد تا اُستوانی[1] یابد و ازکین‌کشی او آسوده نباید. علی نامه‌ای به محمّد نوشت و از او سوگند و گروگان خواست. محمّد سوگند خورد، لیک در دادن گروگان دیرکاری کرد. علی از سرِ آز بر غنیمت سپاه کمکی را بفرستاد. محمّد این سپاه را با گروهی از یاران خود همراه کرد و به پیکار با کردها فرستاد. کردها به آوردگاه برون شدند و جنگ درگرفت. یاران محمّد از زنگیان کناره گرفتند و بدین سان زنگیان در هم شکستند و کردها بسیاری از ایشان را بی‌دریغ از دم تیغ گذراندند. محمّد بن عبیدالله گروهی را آماده کرده بود که اگر زنگیان گریزان شدند راه بر ایشان ببندند. آن‌ها نیز راه بر زنگیان گریزان ببستند و بر ایشان تاختند و آنچه را داشتند از آنِ خود ساختند و اسبانشان را نیز ستاندند و زنگیان افتان و خیزان باز بگشتند. علی بن ابان گزارش کار برای صاحب‌الزنج نوشت و صاحب‌الزنج او را سخت نکوهید و گفت: با نگرفتن گروگان از او کار من تباه کردی. او نامه‌ای نیز به محمّد نوشت و او را بیم داد. محمّد هراسید و نامه‌ای به صاحب‌الزنج نوشت و لابه و فروتنی همی کرد و شماری از اسبان را باز گرداند و گفت: من بر کسانی که این اسبان از یاران تو ستانده بودند سخت گرفتم و اسبان از ایشان ستاندم. محمّد کس نزد بهبود و محمّد بن یحیی کرمانی که نزدیکترین کسان به علی بن ابان بودند فرستاد و برای ایشان پولی پایندان شد تا او را با علی بن ابان و صاحب‌الزنج سازش دهند. آن دو نیز چنین کردند. پلید سخن آن دو بر این شرط پذیرفت که محمّد بر منبر قلمرو خویش برای صاحب‌الزنج خطبه خوانَد. آن دو خواست صاحب‌الزنج به آگاهی محمّد رساندند. و محمّد هر آنچه را گفتند پذیرفت، لیک از خطبه خواندن به نام صاحب‌الزنج طفره می‌رفت.

---

۱. مصدر است به معنای اطمینان.

آن گاه علی بن ابان برای یورش بر دژ مَتُّوث سپاه آراست و رو سوی آن کرانه نهاد، لیک پیروزی نیافت و ناگزیر بازگشت و به ساختن نردبان‌ها و جنگ‌افزارهایی پرداخت تا بتواند بر باروی این شهر فراز شود و بدین سان خود را برای فرو ستاندن آن آماده ساخت. مسرور بلخی از آهنگ او آگاه شد. او در این هنگام در حومهٔ اهواز به سر می‌برد. چون علی بن ابان سوی متّوث روان شد مسرور سوی علی تاخت و پیش از فرو شدن آفتاب بدو رسید و این هنگامی بود که علی به متّوث رسیده بود. همین که چشم زنگیان به پیشسپاهان مسرور افتاد به رسواترین هنجار بگریختند و هر چه را آماده ساخته بودند رهاندند و بسیاری از ایشان جان خود باختند و علی، شکسته بازگشت. اندکی پس گزارش رسید که موفّق می‌آید. علی بن ابان از پس بازگشت از متّوث نبردی نداشت تا هنگامی که موقف سوق‌الخمیس [پنجشنبه بازار] و طهثا را گشود. صاحب‌الزنج نامه‌ای بدو نوشت و او را سخت برانگیخت که سوی اردوگاه او رود.

یاد چند رویداد

در این سال به ماه صفر / سپتامبر عمرو بن لیث، عبدالله بن طاهر را به جانشینی خود بر شرطهٔ بغداد گماشت و موفق هم سامرا را بر آن افزود و به جانشین عمرو خلعت داد و نیز به خود عمرو خلعت [ریاست شرطه] داد.

در صفر / سپتامبر این سال اساتکین بر شرطه که هم اینک از حومهٔ سیستان به شمار است و نیز بر ری چیره گشت و خطلنخجور حاکم ری را از آن جا براند، وانگاه راه قزوین در پیش گرفت که زیر فرمان کیغَلَغ بود. کیغلغ با او سازش کرد و اساتکین به قزوین در آمد وانگاه به ری بازگشت.

در همین سال گردانی ازگردان‌های روم به تل سیهی ازکرانه‌های ربیعه در آمدند و دویست و پنجاه تن را اسیرکردند و مسلمانان را اندام بریدند. باشندگان موصل و نصیبین سوی ایشان تاختند و رومیان به سرزمین خود بازگشتند.

هم در این سال ابوساج هنگام بازگشت از لشکرگاه عمرو بن لیث به بغداد در جندیشاپور بمرد. سلیمان بن عبدالله بن طاهر پیش از او درگذشته بود و عمرو بن

لیث، احمد بن عبدالعزیز بن ابی‌دُلَف را در همین سال بر اصفهان و محمد بن ابی‌ساج را بر راه مکّه و حرمین گماشت.

در این سال اسحاق بن کَنداج از احمد بن موسی بن بغا جدا شد. انگیزهٔ او چنین بود که چون احمد راهیِ جزیره شد و موسی بن اُتامش بر ربیعه فرمانروایی یافت اسحاق بن کنداج اعتراض کرد و از سپاه احمد جدا شد و روی سوی بلد نهاد و با کردهای یعقوبی در هم پیچید و آن‌ها را بشکست و دارایی‌هاشان بستانْد، آن‌گاه با ابن مُساور خارجی رویارو شد و او را خون بریخت، و زان پس راه موصل در پیش گرفت و باشندگان آن دیار را به پرداخت پولی ناگزیر کرد که آن را فراهم آوردند.

در مَعْلَثایا سالاری بزرگ بود که علی بن داودش می‌خواندند. او سخنگوی مردم موصل بود که پدافند آن‌ها را نیز بر دوش داشت. ابن کنداج آهنگ او کرد. علی شنید و از معلثایا جا تهی کرد و از دجله گذشت و همراه حمدان بن حمدون سوی اسحاق بن ایّوب بن احمد تغلبی عدویّ برفت. این گروه همه با هم گرد آمدند و شمارشان به پانزده هزار تن رسید. ابن کنداج از گرد آمدن ایشان آگاه شد. از بلد و دجله گذشت و با سه هزار تن آهنگ علی کرد. او به رود ایّوب رفت و دو سوی سپاه در کراثا نبرد آزمودند. کراثا را امروزه [روزگار نگارنده] تلّ موسیٰ می‌نامند. هر دو سپاه ستون آراستند. فرمانده چپگاه سپاه ابن ایّوب سوی ابن کنداج پیغام فرستاد که من در چپ سپاهم پس بر من یورش آر و مرا در هم شکن [از سرِ پیمان‌شکنی با ابن ایّوب]. ابن کنداج نیز چنین کرد و چپگاه سپاه ابن ایّوب در هم شکست و دیگران نیز بگریختند. حمدان بن حمدون و علی بن داود سوی نیشابور رفتند و ابن ایّوب راه نصیبین در پیش گرفت. ابن کنداج، ابن ایّوب را دنبال کرد و ابن ایّوب از نصیبین به آمِد رفت و ابن کنداج بر نصیبین و سرزمین ربیعه چیره شد. ابن ایّوب از عیسی بن شیخ شیبانی که در آمِد بود پناه خواست و عیسی او را یاری رساند. ابن ایّوب از ابومعزّ بن موسی بن زُراره در اَرْزَن نیز کمک طلبید و او نیز پاسخش داد. ابن کنداج به موصل بازگشت و معتمد [خلیفه] فرمانروایی موصل بدو واگذارْد. ابن شیخ و ابن زُراره و دیگران خواستند دویست هزار دینار به ابن کنداج بپردازند تا آن‌ها را بر فرمانروایی قلمروشان بدارد، لیک او نپذیرفت و آن‌ها نیز بر جنگ با او همداستان شدند. ابن کنداج چون چنین دید خواست ایشان پذیرفت و از آن‌ها چشم پوشید و

آن‌ها نیز به قلمرو خویش بازگشتند.

در این سال محمد بن عبدالرحمان فرمود تا در شهر [بندر] کوردوبا [قرطبه] کشتی بسازند. کشتی‌ها را ساختند و در دریای محیط [اقیانوس] انداختند. انگیزهٔ او چنین بود که بدو گفتند جلّیقیّه [گالیسیا] از سوی اقیانوس هیچ بازدارنده‌ای ندارد و چیرگی بر آن از این راه بسی آسان است و بدین سان او فرمود تا کشتی را بسازند. چون از این کار آسوده شد و توش و توان کشتی‌ها سامان داد به اقیانوسشان انداخت. همین که ملّاحان و توشه‌ها در کشتی‌ها جای گرفتند کشتی‌ها بشکست و تنها اندکی از آن‌ها بمانْد.

در همین سال کشتی‌های جنگی مسلمانان با کشتی‌های جنگی رومیان در سیسیل [صقلبه] با هم پیکار کردند و میانشان جنگی سخت درگرفت و رومیان بر مسلمانان چیره شدند و کشتی‌های ایشان فرو ستاندند و هرکه از مسلمانان بی‌گزند ماند به شهر بَلَرْم در سیسیل گریخت.

هم در این سال چنان قحطی و خشکسالی‌ای در افریقیه پدید آمد که نزدیک بود دیگر خواربارى یافت نشود.

نیز در این سال باشندگان حِمص کارگزار خود عیسیٰ کرخی را از پای در آوردند.

در این سال لؤلؤ بندهٔ احمد بن طولون شبانه از رابیه بنی‌تمیم سوی موسی بن اتامش در رأس عین لشکرکشید و موسیٰ را اسیرکرد و به رقّه‌اش فرستاد. آن‌گاه لؤلؤ با احمد بن موسی بن اتامش روباروگشت و این بار درهم شکست. سپاه لؤلؤ تازیان دشت نشین بودند تازیان از روی آز به اردوگاه احمد روی کردند تا آن را به تاراج برند، لؤلؤ دلیر شده بازگشت و بر احمد سخت یورش برد و آن‌ها را در هم شکست وگریزندگان آن‌ها تا به قرقیسیا گریختند و از آن جا راه بغداد و سامرّا در پیش گرفتند. پیشتر گفتیم چنان که تاریخ‌پردازان مصر می‌گویند آن که موسیٰ را اسیرکرد جز لؤلؤ بود.

در همین سال میان احمد بن عبدالعزیز و بکتمر جنگی درگرفت و بکتمر بشکست و به بغداد گریزان شد.

هم در این سال خُجستانی نابیوسیده بر حسن بن زید در جرجان تاخت. حسن شکست خورد و به آمل گریخت و خجستانی بر جرجان و حومهٔ طبرستان چیره

گشت. هنگامی که حسن [پیش از این پیکار] از طبرستان به جرجان لشکر کشید حسن بن محمّد بن جعفر بن عبدالله بن حسین اصغر عقیقی را به جانشینی خود در ساری گمارْد. چون خجستانی، حسن بن زید را در هم شکست عقیقی در ساری چنین نمود که حسن کشته شده است و مردم را به بیعت با خویش فرا خواند و گروهی دست او به بیعت فشردند، لیک حسن بن زید سر رسید و با او جنگید و بر او چیرگی یابید و جانش ستانید.

نیز در این سال میان خجستانی و عمرو بن لیث نبردی رخ نمود که به شکست عمرو کشیده شد و خجستانی به نیشابور در آمد و کارگزار و دوستاران عمرو از آن جا براند.

در این سال میان علویان و جعفریان در مدینه و حومهٔ آن آشوبی پدید آمد.

در همین سال تازیان دشت‌نشین پردهٔ کعبه را به یغما بردند و پاره‌ای از این پرده را نزد صاحب‌الزنج بردند و حاجیان به سختی‌ای سخت گرفتار آمدند.

هم در این سال رومیان بر سرزمین ربیعه تاختند و مردمْ خویش بسیجیدند، لیک سرما چندان گزنده بود که کس نمی‌توانست به راه اندر شود.

نیز در این سال سیما نمایندهٔ احمد بن طولون بر مرزهای شام، با سیصد سرباز از طرسوس [به روم] تاختند. پس نزدیک به چهار هزار سرباز از هِرَقْله برون شدند و میان دو سپاه نبردی جانکاه درگرفت و مسلمانان شمار بسیاری از دشمن را خون بریختند و اندکی از مسلمانان نیز جان باختند.

در این سال در مدینهٔ پیامبر ﷺ میان علویان و جعفریان پیکاری پدید آمد و چندان گرانی شد که دیگر به دشواری خوارباری یافت می‌شد. گرانی به دیگر شارسان‌های حجاز، عراق، موصل، جزیره و شام نیز ره یافت، لیک به گرانی شهر مدینه نبود.

در همین سال مردم در سرزمین‌های زیر فرمان خلیفه در سختی بسیار سر می‌کردند، زیرا به سبب سرگرم بودن موفق به نبرد با صاحب‌الزنج و ناتوانی معتمد و پرداختن او به کارهای غیرحکومتی، سالاران و فرماندهان کارها به دست گرفته بودند و کمتر به پاسداشت و امنیت مردم می‌پرداختند و از دست‌اندازی دست‌اندازان جلو نمی‌گرفتند.

در تشرین ثانی / شوّال / می این سال گرما و در پی آن سرمایی زورگرفت که آب‌ها یخ زد.

هم در این سال محمّد بن ابوساج به مکّه آمد و مخزومی با او سر ستیز نهاد و محمّد او را در هم شکست و دارایی‌اش را به تاراج برد و این به روز ترویه [هشتم ذی‌حجّه] بود.

نیز در این سال کَیْغَلغ سوی جبل یا همان کوهستان [لرستان، کردستان، کوه زاگرس] برفت و بکتمر از دینور بازگشت.

هارون بن محمّد بن اسحاق بن موسی بن عیسیٰ هاشمی سالار حاجیان در این سال بود.

در این سال محمد بن شجاع ابوبکر ثلجی که از یاران حسن بن زیاد لؤلؤی یار ابوحنیفه بود رخت در سرای خاموشان آویخت.

در همین سال صالح بن احمد بن حنبل که سالزادش ۲۳۳ / ۸۴۷ م بود دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال دویست و شصت و هفتم هجری

(۸۸۱ میلادی)

سخنی از کار زنگیان

در این سال ابوعبّاس بن موفّق بر هر آنچه سلیمان بن جامع و زنگیان از حومهٔ دجله در دست داشتند چیره شد. ابوعبّاس همان است که پس از معتمد بر اورنگ خلافت نشست و با لقب معتضد بالله خوانده شد.

انگیزهٔ این جنبش آن بود که چون زنگیان به واسط در آمدند و با باشندگان آن، آن کردند که گفتیم، گزارش به موفّق رسید و او پسرش را در ربیع‌الاخر ۲۶۶ / نوامبر ۸۸۰ م فرمود تا بدان سوی شتابد و خودْ او را بدرقه کرد و ده هزار سواره و پیاده با توشه بسنده و ناوها و قایق‌های جنگی و گذرگاه‌ها[1] [شاید پل‌های روان] همراه او کرد. او بیامد تا به دیر عاقول رسید.

فرمانده او در نیروی دریایی نصیر بشناخته به ابوحمزه بود. نصیر به ابوعبّاس گزارش نوشت که سلیمان بن جامع با سواران و پیادگان خود در ناوها و قایق‌های جنگی بیامده است و فرمانده ایشان حیاتی [در تاریخ طبری جبایی] است و در جزیره نزدیک بَردَرویا فرود آمده است و سلیمان بن موسیٰ شعرانی نیز با سواران و پیادگان خود با قایق‌های جنگی به معرابان [در تاریخ طبری نهرابان] رسیده است. پس ابوعبّاس روان شد تا به صِلْح رسید و پیشسپاهان خود بفرستاد تا ازکار دشمن آگاه شود. گزارشگران بیامدند و او را از رسیدن زنگیان و سپاه ایشان آگاهانیدند. بر

---

۱. معابر.

پایهٔ گزارش ایشان آغاز سپاه زنگیان در صِلْح و پایان آن‌ها در بستان موسی بن بغا، پایین واسط، بود.

انگیزهٔ بسیج زنگیان این بود که با خود گفتند: ابوعبّاس جوانی است جنگ نازموده و اندیشهٔ درست آن است که او را با همهٔ توان بکوبیم و در نخستین روبارویی نیرویش از میان بریم، باشد که بهراسد و از ما روی بر تابد. پس گرد آمدند و نیروی خویش بسیجیدند. چون ابوعبّاس این بدانست راه میانبر در پیش گرفت و یارانش به نخستین سربازان زنگی رسیدند. در این هنگام سپاه ابوعبّاس چنین وا نمود که از کارزار می‌گریزد تا دشمن بدیشان آز ورزد. دشمن فریب خورد و آن‌ها را پی گرفت و به یاران ابوعبّاس بانگ می‌زد که: در اندیشهٔ امیری دیگر باشید که امیرتان به شکار سرگرم است[1]. پس چون به نزدیک ابوعبّاس رسیدند او با سوار و پیاده بر آن‌ها تاخت و به نصیر بانگ زد که: تا کجا از این سگان واپس می‌نشینی! نصیر [هم که وانمود به فرار کرده بود] بازگشت و ابوعبّاس به قایقی جنگی بر نشست و با قایق‌ها زنگیان را از هر سو در برگرفت و زنگیان بگریختند و بسیاری از ایشان در خاک و خون غلتیدند. سپاه ابوعبّاس آن‌ها را تا به روستای عبدالله که در شش فرسنگی آوردگاه بود پی گرفت. سپاه ابوعبّاس پنج ناو و چندین قایق جنگی از زنگیان فرو ستاند و گروهی را اسیر کرد و شماری از زنگیان زنهار خواستند، و این نخستین گامه درگشایش ابوعبّاس بود.

سلیمان بن جامع سوی رود امیر رفت و سلیمان بن موسیٰ شعرانی خود را به سوق‌الخمیس [پنجشنبه بازار] رساند. ابوعبّاس نیز در عُمْر، یک فرسنگی واسط ماندگار شد و ناوهایش را بهسازی کرد و بام و شام بر زنگیان می‌تاخت.

و زان پس سلیمان سپاه خود گرد آورد و آن‌ها را بیامود و ایشان را در سه سو نهاد. زنگیان در میان خود می‌گفتند: او جوانی است نازموده و خود فریفته. آن‌ها بزنگاه‌ها نهادند. گزارش این جنبش به ابوعبّاس رسید. زنگیان پس از نهادن بزنگاه‌ها هشیارانه روی سوی سپاه ابوعباس آوردند تا آن‌ها را به پیگرد خود وا دارند و در این هنگام نهانیده‌ها روی بگشایند، لیک ابوعبّاس یاران خود از پیگرد آن‌ها باز داشت.

---

۱. شاید بهتر آن بود که بگویند امیرتان در دام شکار گرفتار آمده نه به شکار آمده، لیک چنین می‌گفتند: «فانّ امیرَکم قد اشتغل بالصید» -م.

زنگیان چون بدانستند فریبشان فرجام نیافت، سلیمان با ناوها و قایق‌های جنگی سوی سپاه ابوعبّاس برون شد. ابوعبّاس نصیر را فرمود تا او نیز برون شود و به ناو خود که غزالش می‌نامید بر نشست و گروهی از ویژگانش همراه او بودند. او سواران را فرمود تا در کنارهٔ ایشان چندان در ساحل بیامدند که راه بریده شد و به آب رسیدند، پس ناوها اسبان ایشان از آب گذر دادند و میان دو سوی سپاه جنگ در گرفت و باز زنگیان بشکستند و ابوعبّاس چهارده ناو از آن‌ها به یغما گرفت و سلیمان و حیاتی که چیزی نمانده بود جان بازند پای به گریز نهادند و خود به طهثا رساندند و هر چه داشتند از دست بدادند.

ابوعبّاس به اردوگاه خود بازگشت و فرمود تا ناوها و قایق‌های جنگیِ فرو ستانده در جنگ را بهسازی کنند. در میان زنگیان تا بیست روز کس رخ ننمود. پس ایشان در راه مغاک‌ها بکندند و سیخ‌های آهنین در آن‌ها نهادند و با حصیر بپوشانیدند و جای آن با خاک نهانیدند تا گذرکنندگان در آن فرو افتند. پس روزی مردی از فرغانیان در آن بیافتاد و از آن آگاه شدند و دیگر کس از آن راه نرفت.

سلیمان از صاحب‌الزنج یاری خواست. صاحب‌الزنج چهل قایق جنگی با جنگ‌افزارهای آن به یاری او فرستاد. پس آن‌ها باز روی سوی جنگ آوردند و باز در برابر ابوعبّاس پایداری نیارستند. ابوعبّاس چند قایق جنگی به پیکار زنگیان فرستاد، لیک زنگیان آن‌ها را به یغما بردند. این گزارش هنگامی به ابوعبّاس دادند که او سرگرم خوردن خوراک بود. او بی‌آن که آمدنِ یارانش را چشم کشد در قایقی بر نشست و هر کس سبکرو بود در پی او روان شد. او خود به زنگیان رسانْد و آن‌ها گریزان شدند و خویش به آب افکندند. ابوعبّاس قایق‌ها و سرنشینان آن‌ها براهانْد و سی و یک قایق از زنگیان فرو ستانْد. ابوعبّاس در آن پیکار چندان تیر انداخت که شستش به خون اوفتاد. هنگامی که بازگشت به همراهیان خود ارمغان بداد و فرمود تا قایق‌های فرو ستانده از زنگیان را سامان دهند.

آن گاه ابوعبّاس چنان دید که به مازوران رود تا از آن جا به حجّاجیّه و رود امیر شود و از آن جای‌ها آگاهی یابد. او نصیر را در نخستین قایق جنگی نشاند و خود همراه محمد بن شُعَیب در یکی از قایق‌ها بنشست. ابوعبّاس به مازوران در آمد و با خود گمان می‌کرد نصیر در برابر او می‌رود، ولی نشانی از او نیافت. نصیر از راهی جز

راه ابوعبّاس رفته بود. همراهیان ابوعبّاس از دور گله‌ای گوسفند دیدند. با ملوانان از قایق‌ها برون شدند تا غنیمت‌هایی را که دیدند برگیرند، و بدین سان ابوعبّاس و محمّد بن شعیب [بی‌یار] بماندند و گروهی از زنگیان از دو سوی رود بر آن دو تاختند. ابوعبّاس با پرتاب تیر از خویش پدافند می‌کرد که زیرک با دیگر ناوها برسیدند و ابوعبّاس بی‌گزند به اردوگاه بازگشت، نصیر نیز بازگشت.

سلیمان بن جامع یاران خویش گرد آورد و در طهثا دژگزین شد. شعرانی نیز در سوق‌الخمیس [پنجشنبه بازار] به بارو نشست. آن‌ها نزد خود خواربار همی اندوختند. گروه بسیاری از ایشان نیز در صینیه گرد آمدند. ابوعبّاس گردانی از شهسواران خود را به صینیه گسیل داشت و آن‌ها را فرمود تا از خشکی روند و اگر به رود بر خوردند از آن بگذرند. او نیز رود را با ناوها و قایق‌های جنگی پیمود. همین که زنگیان سواران بدیدند هراسیدند و خود را در آب و کشتی نهانیدند. اندکی پس ناوها با ابوعبّاس برسیدند و زنگیان، دیگر پناهگاهی نیافتند و دست فرمانبری بر سر فرازیدند. گروهی از آن‌ها کشته شدند و گروهی اسیر، گروهی نیز خویش در آب افکندند. یاران ابوعبّاس کشتی‌های آکنده از برنج ایشان فرو ستاندند و زنگیان از آن‌ها روی بر تافتند و راه طهثا و سوق‌الخمیس در پیش گرفتند.

ابوعبّاس کلنگی [1] را در آسمان به تیر زد و آن در اردوگاه زنگیان بر زمین اوفتاد. زنگیان تیر بشناختند و این بر هراس آن‌ها بیافزود. ابوعبّاس که صینیه را گشوده بود به اردوگاه خود بازگشت.

به ابوعبّاس گزارش رسید که سپاهی سترگ از زنگیان به فرماندهی ثابت بن ابی دُلَف و لؤلؤ، هردوان زنگی، در راه‌اند. او سوی ایشان روان شد و در سپیده میان دو سوی سپاه جنگی سخت درگرفت. سربازان بسیاری از زنگیان چونان خودِ لؤلؤ در خاک و خون فتادند و ثابت نیز اسیر شد، لیک ابوعبّاس بر او سپاسه نهاد و به یکی از سالاران سپردش. از زنان نیز شمار بسیاری را رهانْد و فرمود تا آن‌ها را به خانواده‌هاشان بازگردانند و هر آنچه زنگیان گرد آورده بودند فرو ستاند و یارانش را فرمود برای پیمودن راه سوق‌الخمیس اندکی بیاسایند. او نصیر را فرمود تا یارانش را

---

۱. کلنگ یا کُرکیّ گونه‌ای پرنده است.

برای رفتن آماده سازد. نصیر بدو گفت: راه رود سوق‌الخمیس تنگ است، تو بمان و ما برویم. ابوعبّاس نپذیرفت. محمّد بن شعیب بدوگفت: اگر ناگزیر از آمدنی پس ناو بسیار همراه میار و از شمار مردان بکاه که رود تنگ است.

ابوعبّاس به راه اوفتاد و نصیر پیش روی او بود تا به دهانهٔ رود مساور رسیدند. ابوعبّاس بایستاد و نصیر با پانزده ناو به رود براطق در آمد. این رود به شعرانی در سوق‌الخمیس می‌رسید که آن را منیعه می‌نامیدند. چون نصیر از نگـاه ابـوعبّاس پنهان شد گروه بسیاری از خشکی بر ابوعبّاس بتاختند و او را از درونشد به رود جلو گرفتند و از بامداد تا نیمروز با او پیکاری پیگیر گزاردند. او همچنان از نصیر هیچ آگاهی نداشت. زنگیان بانگ می‌زدند که: نصیر را خون بریختیم، و ابوعبّاس بس اندوهناک شده بود. او محمّد بن شعیب را فرمود تا از نصیر گزارشی آورَد. محمّد بیامد و او را در اردوگاه زنگیان دید که آن جا را به آتش کشیده و سخت سرگرم جنگ است. محمد نزد ابوعبّاس بیامد و او را از دیدهٔ خود آگاه گردانید و ابوعبّاس بسی شاد شد.

نصیر شمار بسیاری از زنگیان را گرفتار کرد و خود به ابوعبّاس رسانْد و او را از این رویداد آگاهانْد. ابوعبّاس نیز چندان پیکار کرد که زنگیان ازو روی برتافتند. او برخی از ناوها را نهانید و فرمود تا یک ناو خود را بنمایاند. زنگیان بدان آز ورزیدند و پی‌اش گرفتند و خود را بدان رساندند و خود بر ملوانان بیاویختند که ناگاه ناوهای نهانیده آشکار شدند. ابوعبّاس خود در این ناوها بود و بدین سان زنگـیان از هـم پاشیدند و ابوعبّاس شش قایق جنگی بـه یـغما گـرفت. زنگـیان چـنان هـراسـان می‌گریختند که سر از پـای نـمی‌شناختند و ابـوعبّاس بـی‌گزند بـه لشکـرگاه خـود بازگشت و به ملوانان پاداش بداد و بنواختشان.

رسیدن موفّق به جنگ با زنگیان وگشودن منیعه

در صفر / سپتامبر این سال موفّق از بغداد سوی واسط روان شد تا با زنگـیان پیکار گزارَد. چونی دیرکرد او از پسرش ابوعبّاس در درازای این هنگام چنین بود که در کار گردآوری سواران و پیادگان بود و توش و توان می‌افزود تا در جنگ با زنگیان

پیروزی یابد و همهٔ درها به روی زنگیان بر بندد و دیگر دل از چیزی هراسان ندارد، لیک پلید، صاحب‌الزنج، پیک سوی علی بن ابان مهلّبی فرستاد و او را فرمود تا با سلیمان بن جامع در جنگ با ابوعبّاس همداستان شود. موفّق از آن هراسید که مباد پسرش ابوعبّاس نااستواری یابد و از همین رو در صفر / سپتامبر از بغداد راهی شد و در ربیع‌الاوّل / اکتبر خویش به واسط رسانْد و پسرش به دیدار او رفت و هنجار سپاه و سالارانش به آگاهی او رساند و او بر ابوعبّاس و سالارانش خلعت بداد و ابوعبّاس به اردوگاه خود در عُمر بازگشت و موفّق درکنار رود شداد در برابر روستای عبدالله رخت افکند و فرزندش را فرمود تا در خاور دجله در برابر دهانهٔ بردودا رخت افکند، و او را به جلوداری خویش گماشت و روزیانهٔ سپاه بپرداخت. موفّق فرزند خود را فرمود تا با جنگ‌افزارهایش به دهانهٔ رود مُساور رود. ابوعبّاس با گروهی از یاران برگزیده‌اش برفت و موفّق پس از او راهی شد و دو روز در دهانهٔ رود مساور بمانْد.

آن گاه موفّق به روز سه‌شنبه هشتم ربیع‌الاوّل / هجدهم اکتبر این سال از راه سوق‌الخمیس آهنگ شهری کرد که صاحب‌الزنج آن را منیعه می‌نامید و کشتی‌ها را به رود مساور برد و سپاه را درکنارهٔ خاوری این رود به جلو رانْد تا آن که از براطق که آن‌ها را به منیعه می‌رسانْد گذشتند. در این هنگام موفّق فرمود تا اسبان را گذر دهند و بر دو سوی رود براطق نهند و ابوعبّاس را فرمود تا سپاه را با ناوها پیش رانَد. او نیز چنین کرد. زنگیان او را بدیدند به روبارویی با او شتاب کردند و سخت جنگیدند. در این هنگام ابواحمد موفق و سپاه از دو سوی رود بتاختند. زنگیان چون چنین دیدند گریختند و از یکدگر پاشیدند. یاران ابوعبّاس از بارو فراز شدند و هر که را دیدند از دم تیغ گذراندند و به شهر در آمدند و در آن جا بسیاری را خون بریختند و شمار فراوانی را گرفتار کردند و هر چه را در آن جا بود ربودند. شعرانی و همراهیان او گریختند و یاران موفّق او را تا بطائح پی گرفتند. زیادی از ایشان غرقابه شدند و مانده‌ها به بیشه‌ها پناه بردند.

ابواحمد همان روز به لشکرگاه خود بازگشت. او در این پیکار جز زنان زنگی که بدیشان دست یافت نزدیک به پنج هزار زن مسلمان را رهانْد. او فرمود تا زنان را پاس دارند و به واسط برند و به خانواده‌هاشان سپرند. او سپیده‌دم روز پسین به شهر

رفت و فرمود هر چه در آن است فرو ستانند. هر چه را در آن جا بود بر گرفتند، آن گاه فرمود تا باروی این شهر ویران کنند و خندق آن با خاک بپوشانْد و کشتی‌هاشان را خوراک آتش کرد و هر چه خوردنی، جو و برنج و جز آن در این شهر بود چندان بگرفت که اندازه نداشت و فرمود تا همه را بفروشند و برای سپاه هزینه کنند.

سلیمان پس از گریز خود را به مزار رساند و به صاحب‌الزنج خائن گزارش کار بنوشت. هنگام رسیدن نامه صاحب‌الزنج سرگرم سخن گفتن بود. او همین که نامه را خواند شکمْروش یافت و پیاپی خود به آبریزگاه می‌رسانْد. آن گاه به سلیمان بن جامع نامه‌ای نگاشت و او را از آنچه بر سر شعرانی آمد برکنار داشت و به هشیاری‌اش خوانْد.

موفّق دو روز درکنار رود مساور بمانْد تا از هنجار شعرانی و سلیمان آگاهی یابد. کس بدو گزارش رساند که سلیمان بن جامع در جوانیت است. موفق لشکر کشید و خود به صینیه رسانْد و فرزندش ابوعبّاس را فرمود تا پنهانی با ناوها و قایق‌ها راهی شود. ابوعبّاس خود را به جوانیت رساند، لیک سلیمان را در آن جا نیافت. او در آن جا زنگیان را با دو سالار بدید که سلیمان بن جامع برای پاسداشت خواربار فراوانی که در آن جا داشتند گمارده بود. ابوعبّاس با آن‌ها نبرد آزمود و جنگ آن‌ها چندان پایید که تاریکی شب ایشان را از هم جدا کرد. مردی از زنگیان از ابوعبّاس زنهار خواست. ابوعبّاس از او پیرامون سلیمان بن جامع پرسش کرد. او ابوعبّاس را آگاهانْد که سلیمان در طهثا ماندگار است و در جایی سر می‌کند که آن را منصوره می‌نامد. ابوعبّاس پدر خود آگاهانْد. موفّق ابوعبّاس را فرمود تا در پی او بیاید. موفّق خود را به بردودا رساند و در آن جا ماندگار شد تا کار خویش سامان دهد و نیاز خود و سپاه بر آورَد. او در آن جا ابزار رودبند و راه‌صاف‌کن را فزونی بداد و فُراج ترک را بر بردودا گماشت.

چیرگی موفّق بر طهثا

چون موفّق نیازهای خویش بر آورْد در بیستم ربیع‌الاخر ۲۶۷ / بیست و نهم نوامبر ۸۸۱ م از بردودا سوی طهثا روان شد. او همراه سواران خویش بر اسب

می‌رفت. کشتی‌ها نیز با جنگ‌افزارها روان بودند تا آن که در روستای جوزیه رخت افکند و در آن جا پل بست. او نخست سواران را گذر داد و آن گاه خود در پی ایشان گذشت. او برفت تا در دو میلی طهثا اردو بزد و دو روز در آن جا ماندگار شد.

در این هنگام آسمان سخت ببارید و او را از جنگ باز داشت. آن گاه موفّق بر اسب خویش نشست تا جایی برای پیکار پیدا کند. پس به نزدیکی باروی همان جایی رسید که سلیمان آن را منصوره می‌نامید. ناگاه مردم بسیاری بر او تاختند و از چند جای نهانیده‌هایی رخ نمودند و آتش جنگ سر به آسمان کشید. گروهی از سواران موفّق پیاده جنگیدند تا توانستند خویش از این تنگنا برهانند. شماری از بندگان موفّق نیز اسیر شدند. ابوعباس پسر موفّق، احمد بن هندی حیامی را چنان با تیر بزد که تا مغزش فرو رفت، او نقش زمین شد و پیکرش را نزد صاحب‌الزنج بردند و اندکی پس بمرد. پلید او را بیاورْد و بر پیکر بی‌جانش نماز گزارْد. مرگ او برای صاحب‌الزنج بسی گران بود، زیرا حیامی از بزرگترین یاران او بود که با وی بیش از دیگران بی‌نیاز می‌شد.

موفّق هنگام فرو شدن آفتاب به اردوگاه خود بازگشت و یارانش را فرمود تا پیاپی پاس دهند و برای نبرد آماده باشند. چون روز پس، بیست و هفتم ربیع‌الآخر / هفتم دسامبر سپیده دمید موفّق یارانش بسیجید و آن‌ها را در پی هم گردان گردان کرد و برخی را بر اسب نشانْد و شماری را پیاده بخوانْد و ناوها و قایق‌های جنگی را فرمان داد تا سوی رودی روان شوند که ماندگاهِ سلیمان را می‌شکافت. این همان رودِ بشناخته به مُنذر بود. او یارانش را در جای‌هایی نهاد که بیم رخنهٔ دشمن می‌رفت. او آن گاه از اسب فرود شد و چهار رکعت نماز گزارْد و با لابه از خدای بزرگ یاری خواست، آن گاه جنگ‌افزارها بر جامهٔ خود بست و فرزندش ابوعبّاس را فرمود تا سوی بارو پیش رود. ابوعبّاس پیش رفت، پس دید گرداگرد بارو خندق کنده‌اند و سپاه را از افتادن در آن باز داشت. آن گاه سالارانْ ایشان را بر انگیختند و خود از اسب فرود آمدند و خندق‌ها بگرفتند و از آن بگذشتند و به زنگیان که بر بالای بارو بودند رسیدند. پس چون زنگیان شتاب ایشان به سوی خود دیدند گریزان روی بر تافتند. یاران ابوعبّاس آن‌ها را پی گرفتند و به ماندگاه سلیمان در آمدند. زنگیان با پنج خندق آن جا را دژبندان کرده بودند و در برابر هر خندق دیواری نهاده بودند.

آن‌ها به هر دیوار و خندقی که می‌رسیدند به پایداری می‌ایستادند، لیک یاران ابوعبّاس ایشان را تار و مار می‌کردند. ناوها و قایق‌های جنگی موفّق هم برسیدند و هر ناو و قایقی را که می‌دیدند غرقابه می‌کردند. آن‌ها هر کـه را در دو سوی رود می‌دیدند می‌کشتند یا اسیر می‌کردند چندان‌که همه از آن جای و حومهٔ آن برفتند. پهنهٔ آبادکدهٔ آن جا یک فرسنگ بود.

موفّق همه را در دست گرفت و سلیمان بن جامع و گروهی از یاران او پای به گریز نهادند و بسیاریشان کشته یا اسیر شدند. ابواحمد از زنان و کودکان واسطی، کوفی، روستایی و جز آن بیش از بیست هزار تن را رهانْد و فرمود تا به واسط برند و بـه خانواده‌هاشان سپرند. او هر چه دارایی و اندوخته در آن جا بود بر گرفت و فرمان داد تا هزینهٔ سپاه کنند. او شماری از زنان و فرزندان سلیمان را گرفتار کرد و هر که از یاران موفّق اسیر شده بود رهایی یافت. گروه بسیاری از زنگیان به بیشه‌ها پناه برده بودند، پس او یارانش را فرمود تا آن‌ها را پی گیرند و بدین سان هفده روز در آن جا ماندگار شد و باروی شهر را در هم کوفت و خندق‌ها را از خاک آکند و به هر که یک زنگی می‌آوژد پاداش می‌پرداخت و هر گاه یک زنگی نزد او آورده می‌شود از او در می‌گذشت و او را به یکی از سالاران یا بندگانش می‌سپرد تا بدین سان آن‌ها را دلْ نواخته باشد.

او در پی سلیمان بن جامع کس فرستاد و آن‌ها تا دجلهٔ عوراء برفتند، لیک بر او دست نیافتند. ابواحمد به زیرک فرمان داد در طهثا بمانَد تا باشندگان این کرانه باز گردند و دلْ آسوده بدارند.

درونشد موفّق به اهواز و برونشد زنگیان از آن

چون ابواحمد موفّق از منصوره آسوده شد روی سوی اهواز نهاد تا هنجار آن سرزمین سامان دهد و زنگیان از این شهر بیرون کند. او پسرش ابوعبّاس را فرمود تا پیشتر از او راهی شود و راه را برای سپاه هـموار سـازد، و فـرزندش هـارون را بـه فرماندهی پادگان گماشت. در این هنگام زیرک نزد موفّق بیامد و او را از بازگشت باشندگان طهثا آگاه ساخت. او بدیشان زنهار داده بود. موفّق فرمود تا نیروها در ناوها

و قایق‌ها به فرماندهی نصیر بر نشینند و گریختگان زنگی را پی گیرند و به هر زنگی که دست یافتند بپیچند و چندان روند تا به شهر پلید در رود ابوخصیب رسد. زیرک راهی شد.

موفّق در آغاز جمادی‌الاخره / هفتم ژانویه از واسط به شوش رفت و مسرور را که حاکم او در آن جا بود نزد خود خواند.

پلید که از رفتار موفّق با سلیمان بن جامع و زنگیان آگاه بود از آن هراسید که موفّق آهنگ او کند، چه، پیروان او نیز از پیرامونش پاشیده شده بودند. او به علی بن ابان نامه‌ای نگاشت و از او خواست بدو پیوندد. علی بن ابان با سی هزار سپاه در اهواز بود، پس هر چه خوراکی و چارپا و جز آن داشت فروگذاشت و محمّد بن یحیی کرنبائی را به جانشینی خود نهاد و سوی صاحب‌الزنج برفت، لیک محمد هم نتوانست بماند ناگزیر به دنبال علی رفت و همهٔ آنچه در شهر بود به دست موفق افتاد و نیروی او فزونی یافت.

صاحب‌الزنج بهبود بن عبد وهّاب را نیز سوی خود بخواند. او کار فیدم، باسیان و حومهٔ آن‌ها را می‌گرداند. او هر چه اندوخته بود رهاند و سوی صاحب‌الزنج روان شد و موفّق همهٔ آن‌ها فروگرفت و بدین سان برای پیکار با پلید نیروی فزون‌تری یافت.

چون علی بن ابان از اهواز برون شد نزدیک به هزار تن از یارانش را در آن جا نهاد. این گروه پیکی سوی موفّق فرستادند و زنهار خواستند و موفّق بدیشان زنهار داد. آن‌ها نزد موفّق بیامدند و موفّق بدیشان روزیانه نامزد کرد. او آن گاه از شوش سوی جندیشاپور و شوشتر روان شد و از آن جای‌ها باژ بستاند. موفق پیکی سوی محمّد بن عبیدالله کُردی که از موفّق می‌هراسید فرستاد و او را زنهار داد و از هر چه کرده بود درگذشت. موفّق از او دارایی و سپاه نیز طلبید. کُردی نزد موفّق بیامد و موفّق او را بنواخت.

او آن گاه راه عسکر مُکرم پیمود و خود را به اهواز رساند و از آن جا به رود مبارک از فرات بصره برفت و به پسرش هارون نوشت تا با همهٔ سپاه زیر فرمان خود به رود مبارک آید و او در نیمهٔ رجب / بیستم فوریه سپاه را در آن جا دیدار کرد.

هنگامی که موفّق زیرک و نصیر را فرمود تا زنگیان را پی بگیرند هردوان خود را به

اُبُلّه رساندند، پس مردی از زنگیان زنهار بخواست و این آگاهی بدیشان داد که پلید شمار بسیاری ناو و قایق سوی آن‌ها به دجله فرستاده تا از آهنگ این دو جلو گیرند. بر پایهٔ گفتهٔ این مرد زنگیان می‌خواستند خویش را به اردوگاه نصیر که در رود مرأة بود رسانند. نصیر همین که این گزارش بدو رسید از اُبُلّه به اردوگاهش بازگشت و زیرک نیز از راهی دیگر روان شد، و این همان راهی بود که زیرک گمان می‌برد زنگیان از آن سو آهنگ اردوگاه نصیر خواهند کرد. چنین هم بود. پس زیرک در راه با آن‌ها روبارو شد و بر ایشان چیرگی یافت و زنگیان پای به گریز نهادند. آن‌ها بزنگاه‌هایی نهاده بودند که زیرک بر آن‌ها آگاهی یافته بود، پس چندان برفت که نهانیده‌ها چهره نمودند و او گروهی از ایشان را خون بریخت و شماری را گرفتار کرد.

از کسانی که زیرک آن‌ها را گرفتار کرد یکی نیز عیسیٰ محمّد بن ابراهیم بصری از بزرگترین فرماندهان زنگی بود. زیرک بیش از سی قایق جنگی از آن‌ها به یغما گرفت. زنگیان سخت بیمناک و بی‌تاب شدند و نزدیک به دو هزار تن از ایشان زنهار طلبیدند. او به موفّق نامه نگاشت و موفّق او را فرمود تا زنهارشان دهد و خود در رود مبارک به او بپیوندد که پیوست.

موفّق فرزندش ابوعبّاس را فرمود تا برای نبرد با صاحب‌الزنج رو به راه رود ابوخصیب نهد، او نیز بدان جا رفت و از سپیده‌دم تا نیمروز با آن‌ها جنگید. یکی از سالاران زنگی و گروهی نیز در پی او زنهار خواستند. این پشت پلید بشکست و ابوعبّاس با پیروزی بازگشت. موفّق نامه‌ای به علوی [یا همان پلید یا صاحب‌الزنج] نبشت و از او خواست از هر چه خونْ ریخته و ناموسْ دریده و شهرْکوبیده و به زهار زنان سپوخته و دارایی ربوده و پیامبری بر خود بسته انگشت پشیمانی به دندان خاید و به درگاه یزدان باز آید و بدین سان زنهار از او بپذیرد. پلید نامه را بخوانْد، لیک هیچ پاسخ نداد.

در میان گرفتن شهر صاحب‌الزنج

چون موفّق نامه را برای علوی فرستاد و هیچ پاسخ در نیافت از سپاه خود سان دید و جنگ‌افزار سپاه بهْ ساخت و سالارانش گردان بندی کرد و در بیستم رجب /

بیست و هفتم مارچ همراه پسرش ابوعبّاس به شهر پلید که آن را مختاره می‌نامید روی آوَرْد و رسید و بارو و دیوار و خندق بسیار و راه ناهموار دید. سنگ‌افکن‌ها و اراده‌ها و کمان‌ها [یی که با پا کشیده می‌شد] و دیگر اسباب بزرگ جنگ که برای هیچ امیر و هیچ سپاهی فراهم و دیده نشده بود برای پاسداری صاحب‌الزنج بر دیوار و برج و بارو به کار رفته بود.

همین که چشم زنگیان به یاران موفّق اوفتاد چنان بانگی بر آوردند که زمین بلرزید. موفّق پسرش را فرمود تا سوی باروی شهر پیش روند و هرکس را بر فراز آن است با تیر زنند. ابوعبّاس چندان پیش آمد که ناوهایش به بند آب کاخ پلید چسبید. زنگیان بر ابوعبّاس و یارانش ریختند و تیرها و سنگ فلاخن‌هاشان پیاپی می‌بارید و جنگ‌نازموده‌هاشان نیز با دست سنگ می‌انداختند، چندان که هیچ سویی نبود که از تیر و سنگ برکنار باشد.

ابوعبّاس شکیب ورزید و صاحب‌الزنج در او و یارانش چندان پایداری بدید که در میان هیچ یک از دشمنان خود ندیده بود. در این هنگام موفّق فرمان واپس‌نشینی بداد و سپاه واپس نشست. شماری از رزمندگان دو قایق جنگی زنهار خواستند و موفّق بدیشان زنهار داد. موفّق به این رزمندگان و ملوانان، به هر یک برابر با جایگاهی که داشتند، پاداش بداد و این کار در جایی گزارْد که همسنگان ایشان ببینند، و این ازکاری‌ترین نیرنگ‌ها بود. دیگران چون چنین بدیدند به زنهارگراییدند و در گرفتن زنهار بر یکدگر پیشی می‌جستند و سوی موفّق می‌شتافتند. در آن روز بسیاری از نیروی دریاییِ زنگیان به موفّق پیوستند و موفّق به همهٔ آن‌ها پاداش بداد.

صاحب‌الزنج چون چنین بدید فرمود تا قایقرانان را به رود ابوخصیب برانند و پاسبانانی را در دهانهٔ رود گمارْد تا کس از آن برون نشود. او بهبود را که از تبهکارترین سالارانش بود فرمان داد تا با ناوها سوی ابوعبّاس رود. ابوعبّاس با ناوهای خود به نبرد او برون شد و جنگ آغاز گشت و سختی یافت. بهبود تا پیشسرای کاخ پلید واپس نشست. او دو زخم برداشت و با چند تیرگزند دید و پیکرش با چند سنگ به سستی گرایید. پس او را که می‌رفت تا فرشتهٔ مرگ در آغوش کشد به رود ابوخصیب رساندند. سالار دلاور همراه او که عُمیَره خوانده می‌شد جان باخت. ابوعبّاس بر ناوی دست یافت و هر آن که را در آن یافت خون بریخت و با همراهانش بی‌هیچ

گزندی بازگشت. یک ناو با هر آن که در آن بود سر به فرمان فرود آوردند. ابوعبّاس بدیشان زنهار داد و در راستایشان نیکویی‌ها کرد و ارمغانشان ببخشید.

موفّق با همراهیان به اردوگاه خود در رود مبارک بازگشتند و هنگام بازگشت بسیاری از او زنهار خواستند و او آن‌ها را زنهار داد و پاداششان بخشید و نامشان را در سیاههٔ پیوستگان به ابوعبّاس نبشت. او دو روز در اردوگاهش بمانْد و در بیست و چهارم رجب / بیست و نهم فوریه به رود جطیّ در آمد و در آن جا رخت افکند و تا نیمهٔ شعبان / بیست و دوم مارچ بی‌هیچ جنگی در آن جا سر کرد.

موفق در نیمهٔ شعبان / بیست و دوم مارچ اسب و سپاه بر گرفت و ناوها و قایق‌های جنگی آماده ساخت. شمار سربازان و داوطلبان همراه او نزدیک به پنجاه هزار تن بود و شمار همراهیان پلید به سیصد هزار تن می‌رسید که همهٔ آن‌ها یا شمشیرزن بودند یا نیزه‌زن یا کمان‌انداز یا کارآزموده در فلاخن و کشکنجیر و ناتوان‌ترینشان که به تماشای پیکار می‌نشستند با دست سنگ می‌افکندند و زنان نیز آن‌ها را یاری می‌رساندند. در این روز ابواحمد برخاست و به همهٔ زنگیان زنهار داد جز پلید، و زنهار را در نامه‌ای نگاشت و آن را با تیر به میان زنگیان انداخت. او در این زنهارنامه نوید نیکی گذارده بود. دل بسیاری از یاران پلید بدو گرایید و در این روز بسیاری از زنگیان زنهار خواستند و موفّق به همهٔ آن‌ها پاداش بداد چندان که در این روزْ دیگر جنگی سر نگرفت.

موفّق در روز پسین از رود جطّی بگذشت و در نزدیکی شهر پلید اردوگاه افراشت و سپاه و سالارانش را ستون‌بندی کرد و برای هرگردان جایگاهی نامزد کرد تا آن را پاس بدارند. او به جای جای قلمرو خویش فرمان نگاشت که تا می‌توانند ناو، قایق جنگی و ناوچه بسازند تا با آن‌ها همهٔ رودها زیر نگاه خود داشته باشد و از رسیدن خواربار به پلید جلو گیرد. موفّق در آن جا که بود اردوگاهی برافراشت که موفّقیه نامیدش و کارگزاران خود را در همهٔ کرانه‌ها فرمود تا دارایی‌ها و خواربارها را از خشکی و آب بدین جای رسانند و نیز هر دبیری را که در خور نگارش دیوان است سوی او فرستند. او برای رسیدن این سفارش‌ها یک ماه چشم کشید و خواربار پیاپی بدو می‌رسید و بازارگانان کالاهای گونه‌گون را برای رساندن به موفّقیه داد و ستاد می‌کردند و در آن جا بازارها به پا شد و کشتی‌ها بدان در آمدند. موفق مزگت

آدینه‌ای نیز در آن جا بنیان نهاد و مردمان را می‌فرمود تا نماز خود در آن گزارند. همه گونه اسباب آسایش در این شهرگرد آمد وکالاهایی بدان راه یافت که در هیچ یک از شهرهای کهن یافت نمی‌شد. پول‌ها به این شهر سرازیر شد و روزیانه‌ها بدان باریدن گرفت.

گروهی از زنگیان گوشه‌هایی از اردوگاه نصیر را به یغما بردند و به او پیچیدند. موفّق نصیر را فرمود تا اردوگاه خویش گرد آورَد و آن را پاس دارد. او همچنین به پسرش ابوعبّاس فرمان داد سوی گروهی از زنگیانِ بیرون شهر تازد. ابوعبّاس بر آن‌ها تاخت و کار بسیاریشان را بساخت و هر چه را همراه ایشان بود ربود. گروهی از آن‌ها زنهار خواستند و ابوعبّاس به آن‌ها زنهار داد و پاداششان پرداخت. ابواحمد نیز با دهش و بخشش به هر که بدو می‌پیوست پلید را می‌فریبید و دیگران را میان‌گیر می‌کرد و بر ایشان تنگ می‌گرفت.

کاروانی از اهواز بیامد و بهبود [سالار زنگی] با قایق‌های جنگی بدان شبیخون زد و هر چه بود ربود. این بر موفّق گران آمد و تاوان مال‌باخته‌ها را بپرداخت و فرمود تا ناوها بر برونشد رودها نهند وکار ناوها و پاسداشت رودها از دریا تا جایگاه ایشان را به پسرش ابوعبّاس واگذاژد.

در رمضان / اپریل این سال گروهی از یاران پلید آهنگ جنگ با نصیر کردند، مردمان آگاه شدند و سوی ایشان یورش آوردند و بیرونشان راندند و امیدشان نقش بر آب ساختند. مردمان صندل زنگی را بگرفتند. او همان بود که پوشه از سر زنان مسلمان بر می‌کشید و با آن‌ها چونان کنیزکان رفتار می‌کرد. چون او را بیاوردند موفّق فرمان تیرباران او بداد و بدین سان جانش ستانْد.

بسیاری از زنگیان از موفّق زنهار خواستند و شمارکسانی که خواهان زنهار بودند در پایان رمضان / پنجم می به پنجاه هزار تن رسید.

در شوّال / جون این سال صاحب‌الزنج از سپاه خود پنج هزار دلاور و سالار برگزید و علی بن ابان مهلّبی را فرمان داد تا برای کوبیدن اردوگاه موفّق راهی شود. در میان این گروه دویست فرمانده دیده می‌شد. آن‌ها شبانه راه خویش گشودند و در پایان خرمابُنستان پنهان شدند. صاحب‌الزنج به آن‌ها فرمان داده بود همین که سالاران در پیش رو سرگرم جنگ با سپاه موفّق هستند هنگامی بر اردوگاه بتازند که

سپاه موفق سرگرم جنگ با سربازانی هستند که در برابر ایشان پیکار می‌کنند و بدین سان نابیوسیده بر آن‌ها تازند. یکی از ملوانان پلید از موفّق زنهار خـواست و ایـن گزارش به موفّق رساند. او پسرش ابوعبّاس را به نبرد با آن‌ها و زیر نگاه داشتن راهی که می‌پیمایند گمازْد. جنگی سخت درگرفت و بیشترینهٔ ایشان اسیر شدند و زیادی از آن‌ها غرقابه گشتند و پاره‌ای جان باختند و گروهی پای به گریز نهادند. ابوعبّاس فرمود تا اسیران، سرهای بریده و قایق‌های به یغما گرفته را از نزدیکِ شهر پلید گذر دهند و به نمایش گذارند، آن‌ها نیز چنین کردند.

موفّق آگاهی یافت که پلید به یاران خود گفته: اسیران از زنهارطلبان بوده‌اند و سرهای بریده از فریفتگان. پس موفّق فرمان داد تا سرها را بر سنگ‌افکن‌ها نهادند و سوی شهر پرتاب کردند تا شناخته شوند. چون خانواده‌های بریده‌سران، آن‌هـا را بدیدند مویه کردند و دروغ پلید بر ایشان آشکار شد.

هم در این سال پلید فرمان داد تا ناوهایی نو سازند. پنجاه ناو نو برای او ساختند و او آن‌ها را میان سه سالار خود بخش کرد و فرمانشان داد تا به پیکار با سپاه موفّق روند. در این هنگام ناوهای موفّق اندک بود، زیرا هنوز آنچه را فرمان ساخت داده بود نرسیده بود و هر ناوی را که همراه داشت به دهانه‌های رود فرستاده بود تا از رسیدن خواربار به پلید جلو گیرند. هراس در دل یاران موفّق لانه کرد و در همین هنگام ناوهایی که موفّق فرمان ساختن آن‌ها را داده بـود از راه رسـید. او پسـرش ابوعبّاس را فرمود تا ناوها را در جاهایی که از آن بیمناک بود بایستانَد. چون ابوعبّاس آن‌ها را بیاورْد زنگیان ناوها بدیدند و به نبرد با آن‌ها شتابیدند و ناوهای خود بـه آوردگاه کشانیدند. در این هنگام یکی از بردگان ابوعبّاس بـا گـروهی سـوی آن‌هـا یورش برد و زنگیان را پس راند و آنها را شکست داد و سپاه زنگیان تار و مار شدند. این برده ایشان را چندان پی گرفت کـه بـه رود ابـوخصیب درشـان آورْد، لیک از یارانش جدا افتاد و زنگیان از پشت بر او و همراهـیانش یـورش آوردنـد و پس از جنگی سخت همگی کشته شدند و زنگیان چیرگی یافتند، ولی ناوهای ابوعباس بی‌گزند ماند و آن‌ها را بهسازی کرد و رزمندگان را در آن‌ها سامان بداد.

در این هنگام ناوهایی از علوی طبق معمول از راه رسید، [برای صاحب‌الزنـج خواربار آورْد] پس ابوعبّاس با یارانش بر آن‌ها یورش آوردند و همگی را بشکستند و

چند ناو به یغما گرفتند و هر کس را که در آن‌ها یافتند کار بساختند. پلید با دیدن این رویداد دیگر برای برونشد یارانش از کوشک پروانه نمی‌داد. ابوعبّاس خواربار از زنگیان باز داشت و ناله و زاری زنگیان فزونی گرفت و گروهی از سران ایشان زنهار خواستند، بدیشان زنهار داده شد. یکی از آن‌ها نیز محمد بن حرث قُمّی بود که باروهای برابر اردوگاه موفّق را پاس می‌داشت. او شبانه به اردوگاه موفّق پیوست و موفّق او را زنهار داد و به او و همراهانش ارمغان‌های بسیار بخشید و چند اسب با افزار و زیورها بدو داد. محمّد خواست همسرش را نیز از شهر زنگیان برون آوَرَد لیک نتوانست و پلید همسر او را بگرفت و بفروخت. از دیگر کسانی که به موفّق پیوستند یکی نیز احمد یربوعی بود که از دلاورترین سالاران پلید[1] شمرده می‌شد. جز این دو کسان دیگر نیز به موفّق پیوستند که او به همهٔ ایشان دهش‌های فراوان کرد.

چون خواربار و دیگر کالاها از علوی بریده شد شبل و ابوبذی که از سپاه سالاران اُستوان او بودند با ده هزار کس از سه سو به بطیحه فرستاد تا بر مسلمانان تاخت برند و خواربار از موفّق باز دارند. موفّق، زیرک را با گروهی از یارانش به آوردگاه گسیل داشت. چون زیرک در رود ابن عُمر ایشان را بدید از فزونی آن‌ها هراسید و از خدای یکتا بهْ جست[2] و بر دشمن تاخت آوَرْد و با آن‌ها سر جنگ گذاژد. ایزد والا در دل دشمنان هراس افکند و همه تار و مار شدند و زیرک هر که یافت بی‌دریغ با دم تیغ کارش بساخت. بسیاری از آن‌ها جان باختند و به شمار کشته‌ها غرقابه گشتند و زیادی از ایشان را اسیر کرد و هر چه توانست از ناوهای ایشان یا به یغما گرفت یا به ژرفای آب فرو فرستاد. او چهارصد کشتی به یغما ستانْد و با اسیران و سرهای بریده سوی موفّق روی آوَرْد.

رفتن موفّق به شهر صاحب‌الزنج

در بیست و ششم ذی‌حجه / بیست و هفتم جولای موفّق سوی شهر پلید روان

۱. می‌دانید که پلید در این جا نام دیگرِ صاحب‌الزنج است نه صفت برای سالاران ـ م.
۲. بهْ جُست: استخاره کرد.

شد. انگیزهٔ او از این کار آن بود که گروهی از سالاران پلید چون پریشانیِ کسانی از یاران خود را دیدند که روباروی موفّق می‌ایستادند و سختی میان‌گیر شدن شهرشان را چشیدند و هنجار خشنودکنندهٔ زنهارطلبان را دیدند از هر سو گریزیدند و سوی موفّق شتابیدند و زنهار طلبیدند.

پلید که چنین دید کسانی را بر راه‌هایی گماشت که گریز از آن‌ها شدنی بود. گروهی از سالاران زنگی به موفّق پیغام فرستادند و زنهار خواستند و از او در خواستند تا برای جنگ با پلید سپاهی فرستد تا آن‌ها راهی برای پیوستن به موفّق بیابند. موفّق پسرش ابوعبّاس را فرمود تا روی سوی رود غربی آورَد. علی بن ابان این رود را نگاهبانی می‌کرد. ابوعبّاس با ناوها و قایق‌های جنگی و پل‌های متحرّک آهنگ او کرد. پیکار او و علی بن ابان درگرفت و زور یافت. ابوعبّاس بر زنگیان چیره شد. پلید، سلیمان بن جامع را با شماری فراوان به یاری علی فرستاد و جنگ از بام تا شام پایید و باز ابوعبّاس پیروزی یافت و آن گروه که از او زنهار خواسته بودند و پیوستن به موفق را چشم می‌کشیدند سوی او بیامدند.

ابوعبّاس از شهر پلید درنزدیکی رود اتراک گذرکرد و در آن جا اندکی از زنگیان را دید، پس بر گرفتارکردن آن‌ها آز ورزید. یاران ابوعبّاس آهنگ ایشان کردند و این هنگامی بود که بیشتر یاران ابوعبّاس به موفّقیه بازگشته بودند. آن‌ها به راه زنگیان در آمدند. گروهی از زنگیان از بارو فراز شدند و گروهی از زنگیان بر بالای بارو بودند. آن‌ها هر که از یاران ابوعبّاس گرفتند خون بریختند. علوی که بانگِ های و هوی شنید یارانش را برای نبرد بسیجید. ابوعبّاس که همایش آن‌ها وکاهش یاران خویش بدید پیامی برای موفّق فرستاد که یاری رسانَد و هر بنده‌ای که سبکرو بود نزد او آمد. این گروه بر زنگیان تاختند و همهٔ آن‌ها را گریزاندند.

سلیمان بن جامع چون چیرگی ابوعبّاس بدید با گروهی کلان راه بالای رود پیمود و خود را به پشت سر یاران ابوعبّاس رسانْد و این هنگامی بود که ابوعبّاس و یارانش سرگرم جنگ با سپاه روبروی خود بودند. زنگیان ناگاه کوس‌ها بنواختند و یاران ابوعبّاس از هم پاشیدند وگریختگان زنگی دیگر بار بازگشتند و گروهی از بندگان موفّق و دیگران راکشتند و چند درفش را از یاران ابوعبّاس ستاندند. در این هنگام ابوعبّاس به یاری یارانش شتافت و بدین سان بیشترینهٔ ایشان بی‌گزند به

اردوگاه بازگشتند.

زنگیان فریب این درگیری خوردند و دل‌هاشان استواری یافت. موفّق بر آن شد تا با همهٔ سپاه خویش از شهر زنگیان گذر کند. او همه نیروها بسیجید و پل‌های متحرّک و کشتی‌ها گرد آوژد و میان سپاهش بخش کرد و در روز چهارشنبه بیست و ششم ذی‌حجه / بیست و هفتم جولای یاران خود در شهر پراکند تا پلید نیز ناگزیر به پراکندن سپاه خویش گردد. موفّق آهنگ استوارترین جای شهر کرد. پلید پسرش انکلای و سلیمان بن جامع و علی بن ابان و دیگران را با سنگ‌افکن و جنگ‌افزار برون از شماره آن جا نهاده بود.

چون دو سوی سپاه در هم پیچیدند موفق بندگانش را فرمود تا به آن جایگاه نزدیک شوند. رود اتراک آن‌ها را از بارو جدا می‌ساخت. این رود هم پهن بود هم آب خروشان در خود داشت. یاران موفّق چون بدان جا رسیدند از رفتن باز ماندند. در این هنگام موفّق بر ایشان بانگ زد و ایشان را به گذر از آن برانگیخت و آن‌ها با شنا رود را پیمودند. زنگیان ایشان را با کشکنجیر و سنگ‌افکن و تیر و خرده سنگ می‌زدند. یاران موفّق شکیب ورزیدند تا از رود بگذشتند و خویش به بارو رساندند. کارگرانی که کوفتن بارو را بر دوش داشتند هنوز نرسیده بودند. بندگان با جنگ‌افزارهایی که همراه داشتند خود به کوبیدن بارو و ویران کردن آن پرداختند و خدای نیز این کار در نگاه آن‌ها آسان گردانید. ایشان چند نردبان با خویش داشتند که توانستند با آن‌ها خود را فرازکشند و درفشی از درفش‌های موفق بر بلندای بارو فرو نشانند. زنگیان از این کار در هم ریختند. یاران موفّق پس از جنگی جانگیر توانستند این درفش را بی‌گزند بدارند. از هر دو سوی سپاه بسیاری جان باختند و چون یاران موفّق بر بارو فراز شدند هر چه از سنگ‌افکن و کمان و جز آن یافتند خوراک آتش ساختند.

ابوعبّاس کرانه‌ای دیگر را آهنگ کرد و علی بن ابان به پیکار او روان شد، لیک ابوعبّاس او را در هم شکست و بسیاری از یارانش را خون بریخت و علی خود را رهانید. یاران ابوعبّاس نیز به بارو رسیدند و در آن رخنه‌ای فراخ پدید آوردند و از آن به شهر اندر شدند. سلیمان بن جامع با آن‌ها رو در رو شد و با یاران ابوعبّاس چندان جنگید که به جایگاه نخستین واپسشان راند، لیک در این هنگام کارگران از راه

رسیدند و بارو را از چند جای رخنه کنند و بر خندق پلی نهادند و همهٔ یاران موفّق از آن گذر کردند. زنگیان از دروازه‌ای که بدان پناه برده بودند گریختند و یاران موفّق تا می‌توانستند از زنگیان خون ریختند تا به رود ابن سمعان رسیدند. سرای ابن سمعان به دست یاران موفّق افتاد و ایشان آن را بسوختند. زنگیان در آن جا با یاران موفّق نبرد آزمودند، لیک در هم شکستند تا به میدان پلید رسیدند. پلید همراه گروهی از یارانش بر اسب خود بر نشست، ولی یارانش نیز پای به گریز نهادند. یکی از پیادگان موفّق بدو نزدیک شد و با سپرش بر چهرهٔ اسب او کوفت و این هنگام فرو شدن آفتاب بود. موفّق فرمان بازگشت داد و سپاه بازگشت و چنان بود که سرهای بریدهٔ بسیاری از یاران پلید همراه ایشان بود.

در آغاز روزشماری از سالاران پلید از ابوعبّاس زنهار طلبیده بودند او هنگام بازگشت مدتی درنگ کرد تا آنها را با کشتی ببرد. شب شد و تندبادی سخت وزیدن گرفت و جزر شروع شد و آب فرو نشست و بیشتر کشتی‌ها در گل فرو رفتند. پس گروهی از زنگیان برون شدند و بدیشان زخم رساندند و شماری از آن‌ها را کشتند. بهبود در برابر مسرور بلخی ببود، پس به یاران مسرور پیچید و گروهی از ایشان را خون بریخت و شماری را اسیر کرد و این از شور یاران موفّق بکاست.

پاره‌ای از پیکارگران پلید، دست از پا نشناخته به رود امیر و قِنْدل و آبادان گریختند و گروهی از تازیان دشت‌نشین [از پیروان صاحب‌الزنج] روی به بصره آوردند و از موفّق زنهار خواستند و موفّق بدیشان زنهار داد و ارمغانشان پرداخت و نامشان را در سیاههٔ حقوق سربازان نبشت. یکی از کسانی که به زنهار گراییده بود ریحان بن صالح مغربی از سران و سالاران پلید بود. او زنهار خواست و پیغام فرستاد تا موفّق گروهی را به جایی که او می‌گوید فرستد تا او و یارانش سوی ایشان برون شوند، موفّق نیز چنین کرد. ریحان نزد موفّق بیامد و موفّق او را پاداش داد و نواخت و به ابوعبّاس سپردش. اندکی پس گروهی از یاران او نیز زنهار طلبیدند. پیوستن ریحان به موفّق در شب پایان ذی‌حجه / بیست و دوم جولای همین سال بود.

جنگ خوارج در موصل

در این سال میان هارون خارجی و محمّد بن فرزاد که او نیز از خوارج بود در بدرا

از حومهٔ موصل پیکاری رخ نمود.

پیشتر به سال ۲۶۳ / ۸۷۷ م جنگ میان هارون و محمّد را پس از مرگ مُساور یاد آوردیم. چون سال ۲۶۷ / ۸۸۱ م رسید محمّد بن فرزاد یاران خویش گرد آورد و به نبرد با هارون گسیل شد و در واسط، نزدیک موصل، رخت افکند. او بر گاو سوار بود تا مباد از جنگ بگریزد و پشمینه می‌پوشید و جامه‌اش را خود پاره می‌دوخت و به پرستش و نیایش بسی می‌پرداخت و بدون زیرانداز بر زمین می‌نشست. محمّد چون به واسط در آمد سران موصل به دیدار او رفتند و هارون در مَعْلَثایا نیرو می‌بسیجید. چون هارون از رفتن محمّد به موصل آگاه شد سوی او شتافت، محمّد نیز آهنگ او کرد و هر دو در نزدیکی روستای شمرخ به یکدیگر رسیدند و جنگی سخت که هم تن به تن بود هم یورش‌های فراوان رخ نمود و در فرجام هارون بشکست و دویست تن از یاران او به خاک و خون فتادند که گروهی از شهسواران پرآوازه در شمار کشتگان بودند. هارون گریخت و از دجله گذشت و آهنگ بیابان‌نشینان بنی تغلب کرد. آن‌ها او را یاری رساندند و پیرامونش گرد آمدند و ابن فرزاد از همان جا که آمده بود بازگشت، هارون نیز به حدیثه رفت و گروه بسیاری پیرامون او گرد آمدند. او با یاران ابن فرزاد نامه‌نگاری کرد و ایشان را دل نواخت و بسیاری از آن‌ها بدو پیوستند و کس نزد فرزاد نماند مگر خویشان او و از شَمْردلیه که از باشندگان شَهْرَزور بودند. یاران ابن فرزاد از او بریدند زیرا که زندگی را در شهر زور سخت می‌گرفت. این شهر آکنده از دشمنان کرد و جز ایشان بود، لیک هنجار هارون و یاران او در موصل بسی بسامان بود و چون یاران ابن فرزاد چنین دیدند بدو گراییدند. ابن فرزاد درکرانه‌های شهر زور با کردهای جلالیه و دیگران جنگید و در پایان جان باخت و بدین سان هارون در پیشوایی خوارج بی‌مانند ماند و کارش فرهت یافت و شمار یارانش فزونی گرفت و بر روستاها چیرگی یافت و کسان خود بر دجله گماشت تا از هر آن که آمد و شد می‌کند زکات بستاند، نمایندگان او نیز در روستاها ده یک شاماخ[1] می‌ستاندند.

---

۱. شاماخ: غلّات، (آنندراج).

یاد چند رویداد

در این سال ابن حفصون درکرانهٔ ریّه در اندلس با محمّد بن عبد الرحمان، خداوندگار اندلس، ناسازگاری سازکرد. حاکم آن جا با سپاه به نبرد او آمد، لیک بشکست وکار عمر بن حفصون بالا گرفت و نامش آوازه یافت و هر تبهکاری پیرامون او گرد آمد. محمّد، خداوندگار اندلس، حاکمی دیگر را با سپاه بدان سو فرستاد و عمر با او سازش کرد. حاکم هرکه را با عمر همدست بود طلبید و جان او ستانْد و گروهی را از اندلس رانْد و بدین سان این کرانه سامان یافت.

در همین سال زمین‌لرزه‌ای سترگ شام، مصر، سرزمین‌های جزیره، افریقیه و اندلس را بلرزانْد. پیش از آن نیز لرزشی سخت پدید آمده بود.

هم در این سال حسن بن عبّاس بر سیسیل فرمانروایی یافت و به هر کرانه گردان‌هایی فرستاد. او به قطانیه رفت وکشت آن جا و طبرمین را تباه کرد و درخت‌های آن جا را برید، وانگاه سوی بقاره روان شد وکشتزارهای آن جا را نیز از میان برد و به بَلَرْم بازگشت. رومیان نیزگردان‌هایی گسیل داشتند و به روزگار حسن بن عبّاس بسیاری از مسلمانان راکشتند.

نیز در این سال خلیفه محمّد بن عبدالله بن طاهر [یا محمّد بن طاهر بن عبدالله] و گروهی از خانواده‌اش را به زندان افکند، و این پس از پیروزی خجستانی بر عمرو بن لیث بود که عمرو، محمد را متهم به نامه‌نگاری با خجستانی و حسین بن طاهرکرده بود. زیرا خجستانی و حسین بن طاهر هر دو نام محمد بن طاهر را بر منبر می‌بردند و در خراسان خطبه به نامش خوانده می‌شد.

در این سال میان کَیْغَلَغ ترک و یاران احمد بن عبدالعزیز بن ابی‌دُلَف نبردی در گرفت که در پایان یاران احمد در هم شکستند وکیغلغ تا به همدان برفت، پس احمد بن عبدالعزیز با یارانی که گرد آورده بود باز بر او تاخت و این بارکیغلغ گریزان شد و به صَیمره روکرد.

در ربیع‌الاخر / نوامبر این سال امّ حبیب دختر رشید درگذشت.

هم در این سال میان اسحاق بن کنداجیق و اسحاق بن ایّوب و عیسی بن شیخ و ابی‌مغرا و حمدان بن حمدون و پیرامونیان ایشان از قبیلهٔ ربیعه و تغلب و بکر و یمن

پیکاری در گرفت که ابن کنداجیق آن‌ها را تا نصیبین پس راند و تا آمِد پی ایشان گرفت و بر آمد کس گمارْد تا عیسیٰ را شهربندان کند و میان آن‌ها در آمد جنگ‌ها روی داد.

نیز در این سال خُجستانی به نیشابور در آمد و عمرو بن لیث و یارانش گریختند. خجستانی با نیشابوریان بدرفتاری کرد و خانهٔ مُعاذ بن مسلم را در هم کوبید و هر که را توان یافت در هم کوفت. او نام محمّد بن طاهر را کنار نهاد و همه را به معتمد و خویش خواند.

در شوّال / می این سال یاران ابوساج با هیصم عجلی نبرد آزمودند و جلودار او را بکشتند و لشکرگاهش را به تاراج بردند.

در همین سال احمد بن عبدالله خجستانی آهنگ عراق کرد و به سمنان رسید. باشندگان ری در آن جا دژگزیده بودند، پس او به خراسان بازگشت.

هم در این سال بسیاری از حاجیان از بهر گرمای سخت از راه مکّه بازگشتند و بسیاری بازنگشتند و شمار زیادی از بازنگشتگان از تَف و تشنگی توان از دست دادند و به سرای ماندگار شتافتند، زیرا بیابان بود و آب نبود[1].

قبیلهٔ فزاره بر کاروان بازارگانان تاختند و ربودند و ربوده‌شان بر هفتصد بار کالا گمانه زده می‌شد.

نیز در این سال طبّاع از سامرّا رانده شد.

و در همین سال خجستانی به نام خود درم و دینار زد.

و هارون بن محمد بن اسحاق بن موسی بن عیسیٰ هاشمی سالار حاجیان ببود.

در این سال محمّد بن حمّاد بن بکر بن حمّاد ابوبکرِ مقری یار خلف بن هشام به ماه ربیع‌الاخر / نوامبر در بغداد دیده بر هم نهاد.

---

۱. شاید بتوان چنین نیز خواند: زیرا بی‌آبان بود و آب نبود ـ م.

رویدادهای سال دویست و شصت و هشتم هجری

(۸۸۲ میلادی)

گزارش‌هایی از زنگیان

در محرّم / اوگست این سال جعفر بن ابراهیم بشناخته به سحان[۱]، از سالاران و اُستوانان پلید، به موفّق پناه آورد. پلید را هراس در برگرفت. موفّق به جعفر پاداش بداد و او را نواخت و در قایقی نشانْد و در برابر کوشک پلید گردانْد. او با یاران خود سخن رانْد و آن‌ها را فریفته خوانْد و آنچه از دروغ‌پردازی و تبهکاری پلید می‌دانست بدیشان گفت. در این روز بسیاری از سالاران و دیگر یاران پلید زنهار خواستند و موفّق همه را نواخت و بدین سان مردم پیاپی زنهار می‌خواستند.

و زان پس موفّق تا ربیع‌الآخر / اکتبر همچنان بمانْد تا یارانش بیاسایند. چون نیمهٔ ربیع‌الآخر / پانزدهم نوامبر رسید موفّق آهنگ شهر پلید کرد و سالاران خود را بر همه سوی آن گمارْد، و در هر گردان گروهی تیشه‌دار نهاد تا باروی شهر فرو ریزند و همه را فرمود تا از فروکوفتن بارو فزونتر نروند و به شهر اندر نشوند. تیراندازان را نیز فرمود تا با تیر، کَنندگان بارو را پشتیبانی کنند[۲]. رزمندگان از هر سو بر شهر تاختند و به باروی آن رسیدند و از چند جا در آن رخنه پدید آوردند، و یاران موفّق از همهٔ این رخنه‌گاه‌ها درون شدند. یاران پلید با ایشان جنگیدند، لیک سربازان موفّق آن‌ها را گریزاندند و در پی‌گیری آن‌ها تا به ژرفای شهر تاختند و در راه‌های گونه‌گون شهر

---

۱. در تاریخ طبری، «سجان» آمده است ـ م.

۲. لشکریان امروز این کار را «آتش تهیّه» می‌نامند ـ م.

بسی آن سوتر از جایگاه نخست برفتند، و در راه هر چه یافتند بسوختند و هر که دیدند به بند کشیدند. زنگیان باز بدیشان روی آوردند و نهانیدگان از آن جا که می‌دانستند و دیگر کس نمی‌دانست سر برون نمودند و سربازان موفّق سرگشته بماندند و از خویش پدافند کردند و پس از آن که شماری از ایشان کشته شد سوی دجله بازگشتند و زنگیان جامه و جنگ‌افزار ایشان ربودند.

موفّق به شهر خود بازگشت و فرمود سربازان پراکنده راگرد آورند و آن‌ها را از بهر ناهمسویی با فرمان و به تباهی کشیدن رای و اندیشهٔ او نکوهید و فرمود تا کشتگان را بیامارند تا روزیانهٔ آن‌ها به زن و فرزندشان بپردازند. این کار نزد سپاه بسی نیکو آمد و بر استواری آن‌ها افزود.

پیکار معتضد با تازیان دشت‌نشین

در این سال ابوعبّاس احمد بن موفّق یا همان معتضدبالله [پس از رسیدن به خلافت] به گروهی از دشت‌نشینان که برای سپاه پلید خواربار می‌بردند یورش برد و شماری از آن‌ها را خون بریخت و مانده‌ها را اسیر کرد و هر چه را داشتند به یغما برد. او کسانی را به بصره فرستاد تا در آن جا ماندگار شوند و از رساندن خواربار به پلید جلوگیرند.

موفّق، رشیق، وابستهٔ ابوعبّاس، راگسیل داشت تا گروهی از بنی‌تمیم را که خواربار به پلید می‌رساندند سرکوب کند. او بیشترینهٔ این گروه را خون بریخت و شماری را اسیر کرد و اسیران و سرهای بریده را به موفّقیه فرستاد و موفّق فرمود تا آن‌ها را در برابر اردوگاه زنگیان بدارند. در میان اسیران مردی را که برای رساندن خواربار میان صاحب‌الزنج و دشت‌نشینان کارسازی می‌کرد دست و پا زدند و به میان اردوگاه پلید افکندند. موفّق فرمان داد تا اسیران را نیز سر از تن به تیغ زنند و بدین سان رساندن خواربار به پلید یکسره ناشدنی شد. این شهربندان به زنگیان چندان گزند رساند که پیکرشان به سستی گرایید، و اگر از گرفتار یا پناه‌جویی پرسش می‌شد که از کی نان نخورده پاسخ می‌داد. دیر زمانی است نان ندیده‌ام.

چون کار بدین جا رسید موفّق بهتر آن دید که پیاپی بر ایشان بتازد تا بر آسیب و

خستگی آن‌ها بیافزاید. در این هنگام شمار زنهارخواهان فزونی یافت و بسیاری از یاران پلید ازو بریدند و در جستجوی توشه به روستاها و رودهای دوردست گریختند. گزارش این گریز به موفّق رسید و او گروهی از سالاران سیه‌بردگان را به گریزگاه‌های ایشان فرستاد تا آن‌ها را سوی خود خوانند و هرکس سر باز زد خونش بریزند. فرستادگان، بسیاری را خون ریختند و گروهی بسیارتر بدیشان پیوستند.

چون زنهارخواهان بسیار شدند موفق از آن‌ها سان دید و هرکس از ایشان را که نیرو و توان بیشتری داشت درکنار بندگانش گرد آورد و هرکس ناتوان یا سالخورده بود یا کهنهْ‌زخم داشت پیکرش به جامه می‌پوشانْد و درمش می‌داد و می‌فرمود تا او را به اردوگاه پلید برند و او را فرمان می‌داد تا نیکی‌های او به آگاهی همگنانش رسانَد و بگوید هرکس سوی وی [موفّق] آید خواهد نواختش و موفّق با گرفتاران جز نیکی نخواهد کرد. بدین سان آهنگ موفّق در دلنوازی از یاران پلید راست آمد.

موفّق و پسرش ابوعبّاس هماره با پلید می‌ستیزیدند، گه موفّق تاخت می‌آوَرْد گاه پسرش. در این میان ابوعبّاس زخم برداشت، لیک بهبود یافت.

در شمار کسانی که کشته شدند یکی نیز بهبود بن عبد وهّاب از سران سالاران پلید بود. او با قایق‌های جنگی برون می‌شد و بر آن درفشی چونان درفش قایق‌های موفّق می‌نهاد و هرکس را ناتوان می‌یافت می‌گرفت و از این راه دارایی فراوان به دست می‌آوَرْد. یک بار ابوعبّاس با او در آویخت و بهبود که بر لبهٔ نابودی بود گریخت. او یک بار دیگر برون شد و قایقی دید که یاران ابوعبّاس در آن بودند، پس آز ورزید و آهنگ ایشان کرد، لیک سواران قایق با او جنگیدند و بنده‌ای از بندگان ابوعبّاس شکم او را زخم رسانْد و او در آب بیافتاد و یارانش به یاری‌اش شتافتند و او را سوی اردوگاه پلید بردند، لیک پیش از رسیدن بمرد و خدای مسلمانان را ازو آسوده گردانْد.

کشتن او از بزرگترین گشایش‌ها بود و این مصیبت بر پلید و یارانش بسی گران آمد و بر او بسی مویه کردند. موفّق ازکشته شدن او آگاه شد و آن بنده را نزد خود آوَرْد و پاداشش داد و بر او خلعت پوشانْد و نشانش بخشید و بر جامگی[1] او بیافزود و به

۱. جامگی: حقوق سربازان.

همراهیان او در آن قایق نیز ارمغان‌ها داد. آن گاه موفّق بـر دوابـنی[1] کـه از یـاوران صاحب‌الزنج بود دست یافت.

گزارش‌هایی از رافع بن هرثمه

چون ـ چنان که گفته آمد ـ احمد بن عبدالله خُجستانی در این سال کشته شـد یاران او همداستان شدند تا کار خویش به رافع بن هرثمه سپرند و فرمان ازو برند.

رافع از یاران محمّد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بود. پس چون یعقوب بن لیث بر نیشابور چیره شد و طاهریان را از میان برد رافع بدو پیوست و چون یعقوب به سیستان بازگشت رافع همراه او بود. رافع ریشی دراز و چهره‌ای زشت و رویی تُرُش داشت. او یک روز بر یعقوب در آمد و چون برون شد یعقوب گفت: ایـن مـرد را خوش نمی‌دارم، به هر که می‌خواهد می‌پیوندد. این سخن به گوش رافع رسید و از یعقوب برید و به سرای خود در تأمین از حومهٔ بادغیس رفت و همان جا بماند تا خجستانی او را به خود خوانْد ـ آن گونه که گفته آمد ـ و سالار سپاهش گردانْد.

چون خجستانی کشته شد سپاه بر رافع که در هرات بود یک سخن شدند و چنان که گفتیم او را بر خود فرمانروایی دادند. رافع از هرات به نیشابور لشکر کشید، چه، ابوطلحة بن شرکُب از جرجان بر آن چیره شده بود. رافع او را در نیشابور شهربندان کرد و خواربار از او باز داشت و در نیشابور گرانی پدید آمد. پس ابوطلحه نیشابور را فروگذاشت و رافع بدان در آمد و در آن ماندگار شد و این به سال ۲۶۹ / ۸۸۳م بود. ابوطلحه روی سوی مرو نهاد و محمّد بن مهتدی را بر هرات فرمانروایی داد و در مرو و هرات به نام محمّد بن طاهر خطبه خوانْد. عمرو بن لیث آهنگ ابوطلحه کرد و با او نبرد آزمود و در هم شکستش. عمرو مرو را به محمّد بن سهل بن هاشم وا نهاد و بازگشت و شرکُب [ابن شرکُب] سوی بِیکند رفت و از اسماعیل بن احمد سامانی یاری خواست و اسماعیل با سپاهی بدو توان رسانْد. او به مرو بازگشت و محمّد بن سهل را از آن جا برانْد و دارایی‌های شارمندان به یغما برد و به نام عمرو بن لیث

۱. در تاریخ طبری ذوائبی آمده است ـ م.

خطبه خواند و این در شعبان ۲۷۱ / ژانویهٔ ۸۸۵ م ببود.

موفق در این سال حکومت خراسان را به محمّد بن طاهر که در بغداد بود وا گذارْد و محمّد، رافع بن هرثمه را به نمایندگی خود در این کرانه‌ها برگزید و تنها ماوراءالنهر را به نصر بن احمد سپرد. نامه‌های موفّق به خراسان رسید که وی عمرو بن لیث را از کار رانده و نفرینش کرده. رافع سوی هرات روان شد. هرات در این هنگام زیر فرمان محمّد بن مهتدی نمایندهٔ ابوطلحه شرکُب بود. یوسف بن معبد، محمّد بن مهتدی را کشت و خود در هرات ماندگار شد. چون رافع به هرات رسید یوسف از او زنهار خواست و او زنهارش بداد و از گناهش چشم پوشید و مهدی بن محسن را بر هرات گمارْد. در این هنگام رافع از اسماعیل بن احمد یاری خواست و او به تنِ خویش همراه با چهار هزار سرباز به یاری رافع شتافت. رافع، علی بن حسین مرورودی را نیز بخواند و او نزد رافع بیامد، و این‌ها همه سوی شرکُب که در مرو بود تاختند و با او پیکار کردند و شکستش دادند. اسماعیل به سال ۲۷۲ / ۸۸۶ م به محازل (؟) بازگشت، شرکُب نیز به هرات رفت و با مهدی همسو شد و با رافع ناسازگاری پیش گرفت. رافع آهنگ آن هر دوان کرد و درهمشان کوبید. شرکُب نیز به عمرو بن لیث پیوست و مهدی درکاوی چهره نهانید، لیک رافع بدو ره یافت و او را گرفت و گفت: مرگت باد ای پیمان‌شکن، وانگاه از او درگذشت و راهش گشود. رافع به سال ۲۷۲ / ۸۸۶ م رو به راه خوارزم نهاد و باژ آن ستاند و به نیشابور بازگشت.

رویدادهای اندلس و افریقیه

در این سال محمّد بن عبد الرحمان، خداوندگار اندلس، سپاهی را به فرماندهی پسرش منذر سوی ناسازگاران گسیل داشت. او سوی ساراگوزا برفت و کشت آن جا به تباهی کشاند و شهر را ویران کرد و دژ روطه را گشود و عبدالواحد روطی را اسیر کرد، او از دلاورترین رزمندگان روزگار خویش بود. او آن گاه سوی دیر تروجه و سرزمین محمّد بن مرکب بن موسیٰ رفت و پردهٔ آن جا با شبیخون درید، سپس روی سوی لارده و قرطاجنه نهاد که اسماعیل بن موسیٰ در آن بود. منذر با او چندان جنگید که سر به فرمان فرود آورْد و ناسازگاری را کنار نهاد و گروگان‌های خویش باز

گرداند. آن‌گاه سوی انقره[1] (؟) که در دست مشرکین بود بتاخت و دژهایی از آن جا را گشود و بازگشت.

در این سال ابراهیم بن احمد بن اغلب به شارمندان زاب یورش برد. پیشتر سران این شهر نزد ابراهیم رفته بودند و او ایشان را نواخت و خلعت داد و بر اسبشان نشاند، لیک از آن پس بیشترینهٔ ایشان را خون بریخت و از کودکانشان هم در نگذشت و جنازه‌هاشان را بشتاب در گودالی فرو ریخت.

در همین سال گردانی به فرماندهی مردی ابوثور نام به سیسیل [صقلیه] تاخت و سپاهی از روم در برابر آن‌ها ایستادند و مسلمانان جز هفت نفر جان باختند و حسن بن عبّاس از سیسیل برکنار شد و محمّد بن فضل بر اورنگ او پشت داد و بر هر کرانهٔ سیسیل گردان‌ها فرستاد و او خود با سپاهی سترگ سوی قطانیه تاخت و کشتزارهای آن جا به تباهی کشاند، آن‌گاه سوی شلندیه راند و با آن‌ها نبرد آزمود و در کشتار ایشان راه زیاده‌روی پیمود، سپس رو به راه طبرمین نهاد و کشت آن جا را نیز تباه کرد. در این هنگام آهنگ سپاه روم کرد و میان دو سوی سپاه نبرد درگرفت و رومیان درهم شکستند و بیشترینهٔ ایشان کشته شدند و شمار کشتگان به سه هزار رسید و سرهاشان به بَلَرْم فرستاده شد. آن‌گاه مسلمانان به دژی که رومیان در همان نزدیکی بر پا کرده بودند و شهر شهریارش نامیده بودند تاختند و با نیرو بر آن چیرگی یافتند و رزمندگانش را جان ستاندند و باشندگانش را گرفتار ساختند.

یاد چند رویداد

در این سال عمرو بن لیث سوی فارس سپاه آراست. والی فارس بدین هنگام محمد بن لیث بود. پس عمرو او را بشکست و لشکرگاهش را تاراج کرد، لیک محمّد رهید و عمرو به اصطخر در آمد و هر چه بود ربود و کسان به پیگرد محمّد فرستاد. آن‌ها او را بگرفتند و بندی‌اش کردند. آن‌گاه عمرو آهنگ شیراز کرد و آن جا

---

۱. این شهر نمی‌تواند آنکارای ترکیه باشد و چنان که یاقوت می‌گوید جایگاهی در حیره بوده است.

رخت افکند.

در ربیع‌الاوّل / سپتامبر این سال بغداد بلرزید. این زمین‌لرزه با چهار آذرخش هم هنگام بود.

در همین سال عبّاس بن احمد بن طولون به جنگ با پدرش برخاست. پدرش تا اسکندریه او را پی گرفت و سرانجام بر او دست یافت و به مصر بازش گرداند و خود نیز با او به مصر بازگشت و گزارش آن را پیشتر آورده‌ایم.

هم در این سال برادر شرکُب به خجستانی یورش برد و مادرش بگرفت.

نیز در این سال ابن شبث بن حسین شورید و عمر بن سیما حاکم حُلوان راگرفتار کرد.

در این سال احمد بن ابی‌اصبغ از نزد عمرو بن لیث بازگشت. عمرو او را سوی احمد بن عبدالعزیز بن ابی‌دُلَف فرستاده بود و احمد بن ابی‌اصبغ با پول بسیار بیامد و عمرو سیصد هزار دینار از آن پول را به همراه پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد جامهٔ زربفت و آوندهای زرّین و سیمین و چارپایان و بندگان به بهای دویست هزار دینار برای موفّق فرستاد.

در همین سال کَیْغَلَغ خلیل بن رمال بر حُلوان گمارده شد. او شارمندان آن جا را از بهر یاوریِ عمر بن سیما به دشواری افکند و به گناه جریرة بن شبث گرفتارشان کرد، زیرا آن‌ها رهایی عمر و سامان دادن به کار ابن شبث را پایندان شده بودند.

هم در این سال میان اذکوتکین بن اساتکین و احمد بن عبدالعزیز بن ابی‌دُلَف پیکار درگرفت و اذکوتکین، احمد را بشکست و بر شهر قم چیره گشت.

نیز در این سال عمرو بن لیث سالاری را به فرمان ابواحمد [موفق برادر خلیفه] سوی محمّد بن عبیدالله کردی فرستاد و او محمّد را اسیر کرد و نزد عمرو آورد.

در ذی‌قعده / می این سال در شام مردی از فرزندان عبدالملک بن صالح هاشمی که بکّارش می‌نامیدند میان سَلَمیه و حَلَب و حِمص شورش کرد و مردم را به ابواحمد [برادر معتمد] خواند. ابن‌عبّاس کلابی با او جنگید، لیک در هم شکست. آن‌گاه لؤلؤ نمایندهٔ ابن طولون، یوذر سالار را با سپاهی به نبرد عبدالملک فرستاد و او دست عبدالملک از کار کوتاه کرد.

در این سال لؤلؤ بر سرور خود احمد بن طولون شورید.

در ذی‌حجه / جون این سال احمد بن عبدالله خجستانی به تیغ بندهٔ خود از پای در افتاد.

در همین سال یاران ابوساج، محمّد بن علی بن حبیب یشکری را در قریهٔ واسط خون بریختند و سرش را در بغداد آویختند.

هم در این سال به ماه ذی‌حجه / جون محمّد بن کیجور با علی بن حسین کفتمر پیکار کرد و کفتمر را اسیر کرد وانگاه رهایش ساخت.

نیز در این سال ابومغیره مخزومی به مکّه لشکر کشید. والی مکّه در این هنگام هارون بن محمّد هاشمی بود. هارون گروهی نزدیک به دو هزار نفر گرد آورد و پایداری کرد. مخزومی به عین مُشاش رفت و آب آن جا را ته‌نشین کرد و خشکاند و خواربار جُدّه را به یغما برد و سرای باشندگان آن بسوخت تا آن جا که بهای چهل درهم[1] نان به یک درهم رسید.

در این سال شهریار روم، بشناخته به ابن صقلیه، برون شد و با مردم مَلَطیه سر جنگ نهاد. مردم مرعش و حدث به باشندگان ملطیه یاری رساندند و شهریار روم در هم شکست.

در همین سال فرغانی، کارگزار ابن طولون در مرزهای شام جنگ تابستانه را بگزارْد و بیش از ده هزار رومی را خون بریخت و دارایی مردم به یغما ستانْد چندان که به هر سرباز چهل دینار رسید.

هم در این سال هارون بن محمّد بن اسحاق هاشمی سالار حاجیان بود و ابن ابوساج برگزمگان و راه‌ها فرمانروایی یافت.

نیز در این سال محمّد بن عبدالله بن عبدالحکم بصری، فقیه مالکی، که یار شافعی نیز بود و از او دانش می‌آموخت در دل خاک خوابید.

---

۱. درهم در این جا سنجهٔ سنگینی است ـ م.

رویدادهای سال دویست و شصت و نهم هجری

(۸۸۳ میلادی)

گزارش‌هایی از زنگیان

در این سال تیری بر سینهٔ موفّق نشست. چگونگی آن چنین بود که چون بهبود نابود گشت پلید بر دارایی او آز ورزید. او می‌دانست که دارایی بهبود دویست هزار دینار با گوهر و نقره است، پس دارایی او بخواست و خانواده و یارانش را گرفت و همه را بزد و سرای‌های او فرو کوبید تا مگر به دارایی او دست یابد، لیک چیزی نیافت. این رفتار او دل یارانش را چرکین کرد و به گریز از او واداشتشان. موفّق فرمود تا در میان یاران بهبود بانگ زنهار بر آورند. یاران بهبود در پیوستن به موفّق می‌شتافتند و هر که پیشی می‌گرفت به پاداش موفّق دست می‌یافت.

چون به هنگام وزش باد و برخاستن خیزاب‌ها گذر سوی زنگیان بر موفّق دشوار آمد بر آن شد تا برای خود و یارانش در بخش باختری جایگاهی فراخ فراهم آورَد، پس فرمود تا خرما بُنستان را ببرند و جایی را هموار کنند و در آن خندق و بارو بسازند تا از شبیخون پلید آسوده دل باشد و برای سالاران کشیک گذارْد تا کارگران کار خویش به فرجام رسانند.

صاحب‌الزنج و یارانش دانستند که اگر موفّق با ایشان همکنار شود دوری راه برای آنان که آهنگ پیوستن بدو دارند نزدیک می‌گردد و در دل یارانش هراس می‌افکند و اندیشهٔ او را ناکارآمد می‌سازد، پس صاحب‌الزنج بر آن شد تا از این گام موفّق جلو گیرد. او تا توانست کوشید و جنگی جانگیر را شالوده ریخت.

در روزی از این روزها بادی تند وزیدن گرفت و سالاری از سالاران موفّق از

دیگران جدا افتاد. پس پلید هنگامه را غنیمت شمرد و آن سالار را در میان گرفت و راه رسیدن یاری بدو را بست و همهٔ یاران خود را بدان سو گسیل داشت. آن‌ها با این سالار بجنگیدند و در هم‌اش شکستند و بسیاری از یارانش را خون ریختند. ناوهای موفّق نیز از ترس زنگیان و سنگباران ایشان راهی برای نزدیک شدن به ایشان نیافتند. بدین سان زنگیان چیره شدند و بسیاری را جان ستاندند یا اسیر کردند و اگر کسی بی‌گزند مانْد خود را در ناوی افکنْد و به موفّقیه رسانْد. این رویداد بر یاران موفّق بسی گران آمد.

موفّق چنان دید که ماندگاری او در بخش باختری از نیرنگ زنگیان و پلید برکنار نخواهد بود و ایشان هنگامه را غنیمت خواهند شمرد و ترفندها به کار خواهند زد و از سویی با دشواری راه همراه خواهد بود و زنگیان به این تنگناها آشناترند و از یاران او گستاخ‌تر. پس از آن چشم پوشید و بدین سان آهنگ فرو کوفتن باروی پلید و گستراندن راه و گذرگاه کرد و فرمود تا از سوی رود منکی بارو را در هم بکوبند و خود نیز در جنگ شمشیر می‌زد. جنگ سخت شد و زیادی از هر دو سوی سپاه زخم دیدند یا در خون خود غلتیدند و این پیکار روزی چند بپایید.

یاران موفّق یارای گذر از دو پل رود منکی را نداشتند و این چنان بود که زنگیان هنگام پیکار از آن می‌گذشتند و از پشت بر یاران موفّق می‌تاختند و زخمشان می‌رساندند. پس موفّق در از میان بردن این دو پل نیرنگی به کار زد و یارانش را فرمود تا هنگام سرگرمی زنگیان و فراموشیدگی ایشان از پاسداشت این دو پل آهنگ آن کنند. او فرمان داد تا تبرها و ارّه‌ها و ابزار بایسته آماده سازند. آن‌ها در نیمروز سوی پل نخست رفتند. زنگیان بیامدند و ایشان را جلو گرفتند. جنگ در گرفت و زنگیان در هم شکستند. تیری به سینهٔ فرمانده آن‌ها که ابوندی نام داشت بنشست و یاران موفّق هر دو پل را بریدند و بازگشتند.

موفّق به جنگ با پلید پای می‌فشرد و یارانش تا توانستند بارو را در هم کوفتند و به شهر در آمدند و به خانهٔ ابن سمعان و سلیمان بن جامع رسیدند و هر دو را در هم کوبیدند و هر چه یافتند به تاراج بردند. آن‌گاه به بازارچهٔ پلید که میمونه می‌نامیدش رسیدند، این بازارچه را نیز با خاک یکسان کردند. سرای حیاتی را نیز در هم کوبیدند و گنج‌های پلید را که در آن نهاده بود ربودند. آن‌گاه سوی مزگت آدینه روان شدند تا

آن را نیز ویران کنند. زنگیان از آن سخت پدافند کردند و دست یاران موفّق بدان نرسید، زیرا در این هنگام یاران برگزیده و دلیر پلید که هم سر پایداری داشتند هم دیده‌وری از سر جان تیغ می‌کشیدند و هر گاه یکی از آن‌ها کشته می‌شد یا زخم می‌خورد آن که در کنار او بود به سویی می‌کشیدش و خود در جای او می‌ایستاد.

موفّق چون چنین دید ابوعبّاس را فرمود تا با یاران دلاور خود سوی پایه‌های مزگت رود و کارگرانی همراه او کرد تا آن را فرو کوبند و نردبان‌ها بیافرازند. آن‌ها چنین کردند و باز جنگی سخت درگرفت و در فرجام یاران موفّق خویش بدان رساندند و در هم‌اش کوبیدند و منبر آن برگرفتند و نزد موفّق آوردند. موفّق باز آهنگ در هم کوفتن بارو کرد و کار در هم کوبیدن بارو را فزونی داد و یاران او توانستند بر دیوان و پاره‌ای از گنجینه‌های پلید دست یابند. نشانه‌های گشایش بر موفّق پدیدار شد، و در همین هنجار بودند که ناگاه تیری بر سینهٔ موفّق بنشست. این تیر را یکی از رومیان همراه پلید رهانْد که قرطاس می‌نامیدندش و این در بیست و پنجم جمادی‌الاولی / بیست و دوم دسامبر ببود. موفّق این زخم پوشیده بداشت و به اردوگاه بازگشت و شب را گذراند و با دردی که از این زخم داشت باز به آوردگاه بیامد تا یارانش را دلْ استوار دارد، لیک ناتوانی‌اش فزونی گرفت و کار بر او چندان دشوار شد که بیم مرگ او می‌رفت.

سپاه و مردم بر خود لرزیدند و هراس در برشان گرفت و گروهی از ترس موفّقیه را ترک کردند و این در فرمانروایی او تباهی پدید آورد. یاران و استوانان او اندرزش دادند که به بغداد بازگردد و کسی را در موفّقیه به جای خود نهد، لیک او نپذیرفت و از آن هراسید که هنجار تباه پلید باز سامان پذیرد. او از یاران خود زمانی به پرده شد وانگاه زخمش برهم آمد و در این هنگام خویش به یارانش نمود و باز به جنگ با پلید برخاست. او در شعبان / فوریه این سال رخ نمود.

به آتش کشیدن کاخ صاحب‌الزنج

چون زخم موفّق بهبود یافت باز به جنگ با علوی روی آوژد. علوی برخی از رخنه‌های بارو را [که موفّق پدید آورده بود] باز ساخت و موفّق دوباره آن‌ها را با هر

چه بدان پیوسته بود در هم کوفت.

یکی از روزها به هنگام پسین که نبرد در کنار رود منکی درگرفته بود و زنگیان در آن فراهم بودند و تنها بدان سو می‌پرداختند و گمان می‌کردند که یورش تنها از این سو خواهد بود موفّق به همراه کارگران خود [از سوی دیگر رود] بدیشان نزدیک شد و با آن‌ها سر ستیز نهاد. پس چون جنگ جان گرفت موفّق سواران ناوها را فرمود تا به پایین دست رود ابوخصیب روی آورند. این جای از رزمنده و پیاده تهی بود. در این هنگام یاران موفق همراه کارگران سر رسیدند و باروی این کرانه در هم کوفتند و رزمندگان پیش رفتند و در رود جوی خون روان کردند و به برخی از کاخ‌های زنگیان دست یافتند و همه را بسوختند و هر چه در آن‌ها بود ربودند و بسیاری از زنان را از آن جای‌ها رهانیدند و غنیمت‌ها به دست آوردند.

موفّق هنگام فرو شدن آفتاب بی‌هیچ گزندی با چیرگی بازگشت و باز سپیده‌دم به نبرد با آن‌ها برخاست و با شتاب به ویران کردن بارو پرداخت تا خود را به کاخ کلابی که همکنار کاخ پلید بود رسانْد. پس چون راه چاره بر پلید بسته شد علی بن ابان او را اندرز داد تا آب به شوره‌زار [راه دشمن] بندد و خندق‌ها بکَند تا از درونشد یاران موفّق به شهر جلوگیرد، پلید هم چنین کرد. موفّق نیکو آن دید که در پر کردن خندق‌ها و رودها و گودال‌ها بکوشد. این کار بپایید و پلیدان به پدافند برخاستند و جنگ دامنه یافت و از هر دو سوی سپاه بسیاری زخم برداشتند یا از پای فتادند، زیرا هر دو گروه نزدیک همدگر بودند.

چون موفّق سختی کار تا بدین جا بدید آهنگ سوختن کاخ پلید و یورش بدان از سوی دجله کرد. پلید چندان رزمنده و پشتیبان بر کاخ خویش گمارده بود که کار بر موفّق دشواری یافت و همین که کشتی به کاخ او نزدیک می‌شد از فراز آن تیرها می‌بارید و از سنگ‌افکن‌ها سنگ، چنان که سرب می‌گداختند و بر آن‌ها می‌ریختند و این کار آتش زدن کاخ را با دشواری همراه می‌ساخت. موفق فرمود تا بر کشتی‌ها سایبان‌ها نهند و بر آن پوست گاومیش کشند و پارچهٔ کنفی را به داروهای گونه‌گون اندود تا از سوختن جلوگیرد. او از این کار آسوده شد و یاران تیغ‌کش خویش در این کشتی‌ها سامان داد و نفت‌اندازان بسیار در آن‌ها نهاد.

محمّد بن سمعان، دبیر پلید، از موفّق زنهار خواست. او از استوان‌ترین یاران پلید

بود. انگیزهٔ زنهار خواستن او چنین بود که پلید بدو گفته بود آهنگ آن دارد بدون دارایی و خانواده و بردگان و یاران بگریزد و خویش برهانَد و چون سمعان از اندیشهٔ او آگاه شد او نیز زنهار خواست. موفّق بدو زنهار داد و در راستای او نیکی کرد. گویند انگیزهٔ زنهار خواستن او این بوده است که وی را واداشته بودند با پلید همدم باشد و این هنگامی بود که سمعان از برکفر و بی‌دینی و بدسگالی او آگاه شده بود، و تا این روز رهایی از او شدنی نمی‌نمود. او در دهم شعبان / بیست و سوم فوریه از چنگ پلید رهید.

سپیده‌دم فردای آن روز موفّق به جنگ با پلیدان برخاست و ابوعبّاس را فرمود تا سوی سرای محمدکرنابی تازد. سرای او در برابر کاخ پلید بود. او ابوعبّاس را فرمود تا سرای او و دیگر سالاران زنگی را خوراک آتش کند تا با این کار از پدافند کاخ پلید روی بر تابند و گماردگان بر کشتی‌های دارو اندود را فرمود تا برای سوزاندن کاخ پلید بدان سو روان شوند، آن‌ها نیز چنین کردند و ناوهای خود با دیوارکاخ همکنار ساختند. تبهکاران [پلیدان] با ایشان سخت جنگیدند و آتش بارانشان کردند، لیک آتش آن جا را بلعید و ناو سواران از آنچه پلیدان بر ایشان می‌باریدند از برای سایبانی که داشتند هیچ گزندی نیافتند و همین مایهٔ فرو ستاندن کاخ پلید شد.

موفّق کسانی راکه در ناوها بودند دستور بازگشت داد، و آن‌ها بازگشتند. او کسانی راکه در ناوها بودند برون آورد و کسانی دیگر در آن نهاد و بالا آمدن آب را چشم کشید. پس چون آب بالا آمد ناوها سوی کاخ پلید بازگشتند و اتاق‌هایی راکه بر فراز دجله بود بسوختند. آتش به سرای پلید بیافتاد و گسترش یافت و هر چه بیشتر سر به آسمان کشید و همین پلید و همراهیان او را وا داشت تا هیچ درنگی نکنند و چشم از دارایی و گنجینه‌ها و جز آن فرو بندند. پس او گریخت و هر چه داشت وا نهاد.

بندگان موفّق با دیگر یاران او ازکاخ پلید فراز شدند و آنچه را از زر و سیم و دیگر چیزهای گرانبها که آتش نسوخته بود ربودند و گروهی از زنانی راکه پلید با آن‌ها همدمی می‌کرد و به بندگیشان گرفته بود رهاندند و به اتاق او و پسرش انکلای در آمدند و همه چیز را بسوختند و مردم بسی شاد شدند. آن‌ها با یاران پلید بر درکاخ پیکار کردند و بسیاری از ایشان را خون بریختند و زخم رساندند و اسیر کردند.

ابوعباس نیز در سرای کرنابی همچون یاران خود درکاخ پلید، همه چیز به تاراج برد یا در هم کوبید و سوزاند. ابوعبّاس در این روز زنجیر سترگی را که پلید با آن رود ابوخصیب را می‌بست تا از درونشد ناوها جلوگیرد از هم بُرید و آن را به همراه خود آورید.

آفتاب که فرو شد موفّق با یاران خود چیره بازگشت. در آن روز بر جان و دارایی و فرزند صاحب‌الزنج چنان هراس و گریز و پراکندگی و مصیبتی رسید که از او به مسلمانان رسیده بود. زنان مسلمانِ نزد او رها شدند و انکلای فرزند او زخمی در شکم برداشت که به مرگش نزدیک کرد.

غرقابه شدن نصیر

به روز یکشنبه بیستم شعبان / چهارم مارچ ابوحمزه نصیر، فرمانده کشتی‌های جنگی، غرقابه شد.

چگونگی آن چنین بود که موفّق سپیده‌دم به نبرد برخاست و نصیر را فرمود تا آهنگ پلی کند که پلید بر رود ابوخصیب زده بود و سوی دو پل دیگر که بر آن بود نرود. موفّق یاران خویش در چند سو بپراکنْد، لیک نصیر شتاب کرد و در آغاز بالا آمدن آب با چند ناو به رود ابوخصیب در آمد و آبِ بالا آمده کشتی او را رانْد و به آبش چسبانْد. چند ناو دیگر موفّق همراه بندگان که پروانهٔ درونشد به آن حوزه را نداشتند اندر شدند و با ناوهای نصیر به هم واکوفتند چندان که دیگر کاری از ملوانان بر نمی‌آمد.

زنگیان این واکوفتگی بدیدند و در دو سوی رود گرد آمدند و ملوانان از هراس زنگیان خویش در آب افکندند و زنگیان به ناوهای ایشان در آمدند و برخی از رزمندگان را بکشتند و بیشترینهٔ ایشان غرقابه گشتند. نصیر شکیب ورزید چندان که از اسیر شدن هراسید و خود به آب زد و غرقابه شد. موفّق در آن روز همچنان با زنگیان پیکار کرد و دارایی‌شان به یغما برد و سرای‌هاشان بسوخت و در آن روز همچنان بر ایشان سر بود.

در این روز سلیمان بن جامع رزمگیرترین زنگیان در نبرد با موفّق بود و همچنان

در جای خود پایداری می‌کرد تا آن که نهانیده‌ها از یاران موفّق برون شدند و یاران او پای به گریز نهادند و ساق پای سلیمان زخم برداشت و با چهره بر اخگرانی سوزان فرو اوفتاد و پاره‌ای از پیکرش بسوخت. یارانش او را که چیزی نمانده بود گرفتار شود همراه خود بردند. موفّق بی‌گزند و چیره بازگشت، لیک به بیماری درد مفاصل گرفتار شد و از این رو شعبان / فوریه، رمضان / مارچ و چند روز از شوّال / اپیریل را درنگ کرد و از جنگ با زنگیان دست شست، آن گاه بهبود یافت و فرمود تا جنگ‌افزارها آماده سازند.

سوزاندن پل صاحب‌الزنج

هنگامی که موفّق گرفتار بیماری خویش بود پلید پلی را که نصیر در کنار آن غرقابه شد باز ساخت و بر پهنه و استواری آن بیافزود و در برابر آن دکل‌های ساج نهاد و با آهن بپوشاندش و جلوی آن را سنگ‌بندی کرد تا راه درونشد ناوها تنگ شود و آب در رود خروشان گردد. موفّق یاران خویش بخواند و گردانی را در خاور رود ابوخصیب[1] و گردانی دیگر را در باختر آن گسیل بداشت و درودگران و کارگرانی را با ایشان همراه کرد تا پل و هر آنچه را در برابر آن است بِبُرند، آن گاه فرمان داد تا کشتی‌هایی را از نی بیاکنند و بر آن نفت ریزند و به رود اندر شوند، آن بر آن آتش ریزند تا پل بسوزند و سپاه خود را در برابر پلیدان پخش کرد تا ایشان را از یاری رساندن بر پاسدارهای پل جلو گیرند.

سربازان در دهم شوّال / بیست و سوم اپیریل برای انجام دادن فرمان موفّق روان شدند و دو گروه سوی پل روی آوردند، لیک انکلای پسر پلید و علی بن ابان و سلیمان بن جامع با آن‌ها رویارو شدند و جنگ درگرفت و دامنه یافت. این گروهْ سخت پل را پاس می‌داشتند، زیرا می‌دانستند گسستگی آن چه زیان‌ها برایشان در پی خواهد داشت و در این هنگام رسیدن به دو پل بزرگ دیگر ـ که از آن سخن

۱. این رود به نام ابوخصیب وابستهٔ منصور خوانده شد که منصور آن را بدو ارمغان کرده بود. نام او مرزوق بود (معجم یاقوت).

خواهیم گفت - برای یاران موفّق آسان خواهد گشت.

جنگ بر سر این پل تا پس از نیمروز همچنان دنباله یافت. در این هنگام بندگان موفّق سپاه پلید را ازکنار پل راندند و درودگران به کار بریدن آن پرداختند و دکل‌های ساج آن را در هم شکستند. این پل چندان استوار بود که بریدن آن برای درودگران بسی دشوار آمد. پس به درون کشتی‌های آکنده از نی و نفت‌آلود بـرفتند و آن را برافروختند و کنار پل بیامدند و آن را بسوختند و بدین سان درودگران توانستند آنچه را می‌خواستند به فرجام رسانند و ناوسوارها توانستند به رود در آیند. آن‌ها پیش آمدند و زنگیان را چندان کشتند که از جایگاه خود سوی پل نخستینی رانده شدند که در آن سوی این پل برافراشته شده بود. بسیاری از زنگیان جان باختند و زیادی از آن‌ها زنهار خواستند. یاران موفّق به نزدیکی پل مغرب رسیدند. موفّق از رسیدن شب هراسید و فرمان بازگشت داد و سپاه بازگشتند. موفّق به همهٔ شهرها نوشت که بر منبرها بانگ زنند هرکس در این پیکار دلیری کند همسنگ دلیری او بر روزیانه‌اش بیافزایند. موفّق روز پس از جنگ دو برج سنگی را که برای جلوگیری از برونشد کشتی‌های آمده بر پاکرده بودند در هم ریخت و با ویران‌کردن این دو برج درونشد و برونشد از این رود بر یاران موفّق آسان شد.

جابه‌جایی صاحب‌الزنج به بخش خاوری و سوختن بازار او

چون سرای یاران پلید بسوخت و دارایی‌هاشان به تاراج رفت به بخش خاوری رود ابوخصیب برفتند و پلید خانواده‌اش را نزد خود گرد آورْد و بازارهایش را بدان سو جابه‌جاکرد و بدین سان کار او چندان سستی یافت که دیگر بر مردم پنهان نماند و از همین رو دیگر کس بدو خواربار نمی‌رسانْد و این چنین همهٔ کالاها از او بـاز داشته شد و بهای نیم مَن نان گندم به ده درهم رسید و مردمان جو یا دانه‌های دیگر می‌خوردند. کار آن‌ها بدان جا رسید که اگر کسی دوست خود را در گوشه‌ای کُنج می‌یافت او را خون می‌ریخت و گوشتش می‌خورْد و نیرومندان ناتوانان می‌خوردند تا آن جا که کودکانِ خود را نیز خوراک می‌ساختند.

موفّق نکوتر آن دید که بخش خاوری را نیز همچون بخش باختری ویران کند، پس یارانش را فرمود تا همراه کارگران آهنگ سرای همدانی کنند. این جایگاه با سربازان بسیاری پدافند می‌شد و در آن اراده و سنگ‌افکن‌ها و کمان‌ها[ی پایی] ببود. جنگ درگرفت و کشتگان فزونی یافتند و یاران موفّق پیروز شدند و دشمن را کار بساختند و پس راندند و به سرای همدانی ره یافتند، لیک از برای بلندی باروها فراز شدن به سرای او دشواری یافت. سرای او چندان بالا بود که نردبان‌ها نیز به بلندای آن راه نمی‌یافتند. برخی از بندگان به درفش‌های پلید قلّاب بیافکندند و آن‌ها را سوی خود کشیدند و درفش‌ها باژگون بیافتادند و دیگر پاسدارهای سرای بی‌گمان شدند که سپاه موفّق سرای او را فرو ستانده‌اند، پس دست از پا نشناخته بگریختند. بدین سان یاران موفّق سرای او را فرو ستاندند و نفت‌اندازان فراز شدند و آن را خوراک آتش ساختند و سنگ‌افکن‌ها و اراده را نیز بسوختند و کالاهای آن و هر چه را که بود ربودند و سرای همکنار آن را نیز سوختند و زنانِ آن جا را رهانیدند، شمار این زن‌ها بسیار فزون بود. آن‌ها این زن‌ها را به موفّقیه آوردند و موفّق فرمود تا ایشان را نواختند.

در این روز بسیاری از یاران پلید و ویژگان او که کارهای پلید می‌کردند زنهار طلبیدند و موفّق بدیشان زنهار داد و در راستایشان نیکی کرد. گروهی از این زنهارطلبان بازار بزرگی از پلید را رهنمون شدند که با پل نخست پیوند داشت و مبارکه خوانده می‌شد. آن‌ها موفّق را آگاهاندند که اگر آن را بسوزد دیگر هیچ بازاری در میان نخواهد بود و بازارگانانشان که جانمایهٔ ایشان به شمار می‌آیند از آن‌ها خواهند برید. موفّق آهنگ سوختن این بازار کرد و یارانش را فرمود تا از هر دو سو بر این بازار بتازند. یاران موفّق سوی بازار تاختند و زنگیان سوی ایشان روی آوردند و نبردی بس سخت بنیان نهادند. یاران موفق به یکی از کُنج‌های بازار رسیدند و در آن آتش افکندند و آتش گسترده یافت.

هر دو سوی سپاه در میانهٔ آتش بر هم تیغ می‌زدند. آتش به آسمانهٔ[1] بازار رسید و آسمانه بسوخت و بر رزمندگان اوفتاد و پاره‌ای بسوختند. آن‌ها تا فرو شدن آفتاب بر

---

۱. آسمانه: سقف.

همین هنجار بودند. در این هنگام دست از جنگ کشیدند و یاران موفّق به اردوگاه خود بازگشتند. بازارگانان به بالای شهر جا به جا شدند و از ترس جنگی دوباره چنین بیشترینهٔ کالا و دارایی خویش از این بازار برگرفتند.

پس از این پیکار پلید در بخش خاوری خندق کَند و راه‌ها همان‌گونه که در بخش باختری کرده بود درهم ریخت. او خندقی پر پهنه بکند تا با آن از آن سراهای یارانش که بر کنارهٔ باختری رود بود پدافند کند. موفق بهْ آن دید تا باروی بخش باختری رود را درهم ریزد و پس از جنگی پرگستره و زمانی درازْ آهنگ خویش به فرجام رسانْد.

در بخش باختر گروهی از دلاورترین یاران زنگی در بارویی بلند دژگزین شده بودند و از آن پدافند می‌کردند و هنگام جنگ از حری کور [در طبری جوی کور آمده که همان درست می‌نماید] و پیرامون آن سوی جنگ برون می‌شدند. موفّق فرمود تا سوی آن بتازند و کار بارو را بسازند و باشندگان آن بیرون ریزند. او به ابوعبّاس و دیگر سالاران فرمان داد تا خود آماده سازند و فرمان پیشرفت داد. به ناوها نیز فرمان داد تا به بارو نزدیک شوند و جنگ درگرفت و تا پس از نیمروز دنباله یافت. چند جای بارو ویران شد و اراده که بر آن بود بسوخت و هیچ یک از دو سپاه بر دیگری برتری نیافت جز آن که یاران موفق سرانجام توانستند بارو را در هم کوبند و اراده را که بر آن بود بسوزند و هر دو سوی سپاه آسیب بسیار دیدند.

موفّق بازگشت و به هر آسیب دیده‌ای به اندازهٔ آسیبش پاداش بداد. او به هنگام جنگ هماره چنین می‌کرد. موفّق پس از این پیکار چند روز درنگ کرد، آن‌گاه نکوتر آن دید که باز بر همین جایگاه بتازد، زیرا آن را استوار یافته بود و پاسداران آن را دلیر دیده بود و آنچه در میان حری کور می‌خواست کرد از آن پیش که اینان را از میان برَد شدنی نمی‌نمود، پس جنگ‌افزارها فراهم آورد و یارانش ستون بندی کرد و روی بدان جا آورد و با پاسداران آن سر جنگ نهاد و ناوها به رود در آوژد و جنگ سختی گرفت و دنباله یافت.

پلید با فرستادن مهلّبی و سلیمان بن جامع با سپاهیانشان یاران خود را یاری رسانْد. آن‌ها بر سربازان موفّق یورش آوردند و تا کشتی‌هاشان پسشان راندند و جان گروهی از آنان را ستاندند. موفّق بی‌آن که درخواست خود کامیاب شده باشد

بازگشت. بر موفّق آشکار شد که می‌بایست از چند سو بر ایشان بتازد تا از سختی کار بر رزمندگانی که آهنگ آن جای دارند بکاهد، چنین هم کرد و یاران خود را در چند سو پیرامون سربازان پلید پراکنْد و خود سوی رود باختری روان شد و در آن جا به نبرد برخاست. زنگیان از پیکارِ پیش آزشان برداشته بود. این بار یاران موفّق از بن دندان پیکارگزاردند و دشمن را پراکندند و زنگیان پای به گریز نهادند و دژ را به یاران موفّق سپاردند و ایشان آن را در هم کوبیدند و آنچه را در آن بود ستانیدند و هر که را یافتند به بند کشانیدند و مردمی بی‌شمار را در خاک و خون غلتانیدند و زنان و کودکان بسیاری را از این دژ رهانیدند و موفّق با سربازانش کامیابْ روی سوی اردوگاه خود آوردند.

چیرگی موفّق بر شهر باختری صاحب‌الزنج

چون موفّق سرای‌های پلید در هم کوبید فرمود تا راه‌ها را سامان دهند تا راه رزمندگان برای جنگ گسترش یابد، وان گاه بر آن شد تا پل نخست رود ابوخصیب را برکَند، چه، این پل از یاری رساندن آن‌ها به یکدیگر جلو می‌گرفت، پس بگفت تا کشتی بزرگی را از نیِ آغشته به نفت پر کنند و در میان کشتی دکلی بلند برفرازند تا هنگامی که کشتی به پل چسبید نگذارد از آن بگذرد [تا اگر خروش آب کشتی را به جنبش آوژد آن دکل به پل گیرد و کشتی از دست نرود]. آن گاه هنگام بالا آمدن آب نابیوسیده آن را روانه کرد تا به پل رسید، لیک زنگیان از آن آگاه شدند و سوی آن شتافتند و کشتی را با سنگ و خاک آکندند، یکی از آن‌ها خویش به آب زد و در آن سوراخی پدید آوژد و کشتی غرقابه گشت و اندکی از پل بسوخت که زنگیان آتش آن فرو نشاندند.

در این هنگام موفّق آهنگ پل کرد و یارانش را بخوانْد و نفت‌اندازان و کارگران و تبرزنان را بیامود و ایشان را بگفت تا روی سوی باختر و خاورِ رود آورند، موفّق خویش نیز بر کشتی نشست و آهنگ دهانهٔ رود ابوخصیب کرد و این در نیمهٔ شوّال ۲۶۹ / بیست و هشتم اپیریل ۸۸۵ م بود. گروهی که بر باختر رود فرستاده شده بودند پیشی گرفتند و پاسداران پل را که سلیمان بن جامع و انکلای فرزند پلید

بودند پس راندند و پل را سوزاندند. ازین پس گروه دیگری بیامدند و با بخش خاوری همان کردند که با بخش باختری و پل را بسوختند و از آن جا گذشتند و به جایی رسیدند که قایق‌های جنگی و جنگ‌افزارهای پلید در آن سامان می‌دادند، آن جا را نیز تا پایان بسوختند و تنها چند قایق و کشتی در رود بمانْد، آن‌گاه روی سوی زندان پلید آوردند و زنگیان یک تسو[1] پایداری کردند و یاران موفق بر ایشان چیرگی یافتند و زندان بگرفتند و هر که در آن بود رهانیدند و تا رسیدن به سرای مصلح هر چه یافتند خوراک آتش ساختند. مصلح از یاران پر پیشینهٔ پلید بود. آن‌ها به سرای مصلح در آمدند و هر چه را در آن بود ربودند و زنان و فرزندانش را اسیر کردند و بسیاری از گرفتاران را آزاد کردند و موفق با یارانش بی‌گزند باز بگشتند.

پلید و سپاهش از این جای به بخش خاوری رود ابوخصیب گراییدند و موفّق بر بخش باختری چیره شد و تنها راهی کوتاه نزدیک پل دوم از فرمان او برون بود. آن‌ها راه‌ها را سامان دادند و این بر هراس پلید و یارانش بیافزود. پس بسیاری از سربازان و سالاران و یارانی که گویا او را تنها نمی‌نهادند زنهار طلبیدند و به همگی زنهار داده شد و گروه گروه به اردوگاه موفّق روان شدند و موفّق همهٔ ایشان بنواخت و هر یک را در کنار همسنگش نهاد.

آن گاه موفّق بدان گرایید تا سربازانش را ورز[2] دهد تا بتوانند برای سوزاندن پل دوم از رود بگذرند. او سربازان را می‌فرمود تا ناوها را به رود در آورند و سرای‌های نزدیک پل بسوزند. در یکی از روزها سالاری زنگی همراه یک قاضی که منبر نیز داشت به موفّق پناه آوردند و این پشت پلیدان بشکست. آن‌گاه پلید در کنار پل دوم کسانی را برای پاسداشت آن برگماشت و آن جا را از سرباز بیاکنْد. موفّق به گروهی از یارانش فرمان داد تا کشتی‌های نزدیک پل را بسوزانند، آن‌ها نیز کشتی‌ها را سوزاندند و این بر هوشکاری پلید و پاسداشت او از پل بیافزود تا آن خوراک آتش نشود و موفّق بر بخش باختری چیره نشود که در این هنگام او ریشه‌کن می‌شد.

گروهی از یاران پلید در سرای‌های خود، نزدیک پل دوم، همچنان ببودند. یاران

---

۱. تسو: ساعت، (آنندراج).

۲. که چندین بورزید مرد جهود چو روزی نبودش ز ورزش چه سود (شاهنامه).

موفّق سوی ایشان می‌رفتند و راه‌های پنهان شناسایی می‌کردند و چون این راه بشناختند آهنگ سوختن پل دوم کردند. موفّق پسرش ابوعبّاس و سالاران را فرمود تا برای انجام دادن آن سپاه بیارایند و به ایشان فرمان داد تا از چند سو بر پل یورش آورند و تبرها و نفت‌اندازها و جنگ‌افزارها برای ایشان فراهم آورد و او خود نیز با ناوها به رود در آمد و بندگان برگزیده نیز همراه او بودند که آن‌ها نیز جنگ‌افزارها همراه داشتند. هر دو سوی سپاه در هم پیچیدند و نبرد نیرو گرفت.

در بخش باختری در برابر ابوعبّاس و همراهان او، انکلای پسر پلید و سلیمان بن جامع و در بخش خاوری در برابر راشد، وابستهٔ موفّق و همراهان او پلید و مهلّبی با دیگر سپاهیان بود. نبرد سه تسو پیوستگی یافت و در فرجام پلیدان افتان و خیزان بگریختند و به پل نزدیک شدند و با پاسداران آن که تیر می‌انداختند نبرد آزمودند و در پل آتش به پا کردند. سلیمان و انکلای نیز در شمار گریزندگان بودند و هر دو را زخم رسیده بود. آن دو هنگامی به پل رسیدند که آتش در آن فتاده بود و میان آن‌ها و گذر از پل سپر بود، پس ناگزیر با همراهانش خویش به آب زدند و بسیاریشان غرقابه گشتند و انکلای و سلیمان که می‌رفتند فرشتهٔ مرگ را در آغوش کشند گریختند و پل بریده شد و آتش در آن اوفتاد و سپاه از هر دو سو در شهر پلید پراکنده شدند و بسیاری از سرای‌ها و کوشک‌ها و بازارها خوراک آتش شد. کسان بی‌شماری از زنان و کودکان گرفتار رهایی یافتند. یاران موفّق به سرایی در آمدند که پلید پس از سوختن کاخش در آن ماندگار بود، پس آن را نیز به آتش کشیدند و کالاهای بی‌گزند راکه پلید با خود به آنجا برده بود ربودند و پلید گریخت، لیک موفّق در آن روز به جایگاه پول‌های پلید پی نبرد.

در این روز زنانی علوی که در نزدیکی ماندگاه او زندانی بودند رهایی یافتند و موفّق در راستای ایشان نیکی‌ها کرد و همراه خود ببردشان. او زندان پلید را نیز گشود و بسیاری از کسانی که به تاوان ناسازگاری در زندان پلید بندی شده بودند رهانْد و موفّق بند از پای همهٔ آن‌ها گشود. موفّق در آن روز همهٔ ناوها و کشتی‌های بازرگانیِ بزرگ و کوچک و آتش‌افکن‌ها و دیگر گونه‌های کشتی را از رود ابوخصیب به دجله در آوَرْد و با هر آنچه به تاراج برده بود و بهای آن‌ها بسی هنگفت بود به یارانش واگذارْد.

انکلای پسر پلید در برابر دریافت کالاهایی پذیرفت که از موفّق زنهار طلبد. موفق بدو آری گفت، لیک پدرش از این آهنگ پسرش آگاه شد و او را بسی نکوهید و از آنچه در سر می‌پرورانْد بازش داشت. انکلای باز به جنگ و کشیدن تیغ روی آوزْد.

سلیمان بن موسیٰ شعرانی یکی از سالاران پلید زنهار خواست، لیک موفّق بر پایهٔ خونریزی‌ها و تباهی‌های گذشتهٔ او زنهار او نپذیرفت، و زان پس بدو گزارش رسید که گروهی از سالاران پلید از نپذیرفتن زنهار سلیمان به هراس افتاده‌اند [چه، آن‌ها نیز بر آن بودند که زنهار طلبند]. بدین سان موفّق زنهار از موسیٰ پذیرفت و ناوی به همان جایی فرستاد که او گفته بود و او همراه برادر، خانواده و گروهی از سالاران سوی موفّق برون شدند. پلید کسان فرستاد تا از رفتن آن‌ها جلو گیرند. موسیٰ با آن‌ها جنگید و در فرجام نزد موفّق رسید. موفّق بر دلجویی و دهش به او و همراهانش افزود و فرمود تا این کار او بر یاران پلید هویدا سازند تا بر آرامش دل آن‌ها بیافزاید و هنوز از جای خود نجنبیده بود که گروهی از سالاران زنگی همچون شبل ابن سالم ازو زنهار خواستند و موفّق بدیشان آری گفت. موفق ناوهایی سوی شبل فرستاد و او با خانواده و فرزندان و گروهی از سالاران بر آن بر نشستند، لیک با گروهی از زنگیان دیگر روبارو شدند و میان آن‌ها جنگ درگرفت و شبل به موفّق رسید. موفّق او را نیز بسی نواخت و پاداش‌های گرانسنگ بدو پرداخت. شبل از پشتیبانان پر پیشینهٔ پلید بود. این رویکرد بزرگان زنگی در پیوستن به موفّق بر پلید و پیرامونیان او گران آمد.

موفّق چون نیک‌خواهی و فرزانگی شبل بدید پاره‌ای ازکارها بدو سپرد. شبل در شبی از شب‌ها با گروهی از زنگیان که جای جای اردوگاه پلید را می‌شناختند بر او تاختند و به پیرامونیان پلید پیچیدند وکشتند و اسیرکردند و بازگشتند، و موفّق او و یارانش را بنواخت.

زنگیان پس از این پیکار، دیگر شب‌ها نمی‌آرمیدند و از سر ترسی که به دل آن‌ها راه یافته بود پیوسته خویش را می‌پاییدند، و موفّق هماره گردان‌ها سوی پلید گسیل می‌داشت و نیرنگش می‌زد و از رسیدن توشه بدو جلو می‌گرفت. یاران موفّق در پیمودن تنگه‌های قلمرو پلید ورز می‌یافتند و آن را می‌گستراندند.

چیرگی موفّق بر شهر خاوری پلید

چون موفّق بدانست که پیروان او در پیمودن پیچ و خم‌های این سرزمین ورزیده شده‌اند و جای جای آن را شناخته‌اند بر آن شد تا از برای جنگ با پلید از بخش خاوری رود ابوخصیب گذر کند. پس نشستگاهی همگانی بیاراست و سالاران و شهسواران زنهاری را فرا خوانْد و همه در جایی ایستادند که سخن او بنیوشند. موفّق با آن‌ها سخن گفت و گمراهی و نادانی و پرده‌دری و سرکشی از خداوند والا را که پیشتر بر آن بودند یادشان آوژد. او یادآور شد که همین، ریختن خون ایشان را روا کرد و او از لغزششان چشم پوشید و پاداش بدادشان و این رفتار، فرمانبری از او و به جای آوردن حقّش را بر آن‌ها می‌بایانَد[1]، و این که خدایشان را جز با سخت‌کوشی در سرکوب پلید خشنود نخواهند کرد و فرمانروایی‌شان را استواری نخواهند بخشید. او گفت که آن‌ها پیچ و خم‌های اردوگاه و تنگناهای شهر پلید و سنگرهایی را که کنده نیک می‌شناسند و یورش بر پلید و اندر شدن به دژهای او بر آن‌ها بایسته‌تر است تا خداوند ایشان را از او رهایی بخشد و اگر چنین کنند به نیکی بیشتری دست خواهند یازید و هر که کوتاهی ورزد جایگاه و هنجارش از سامان برون سازد.

همگی به نیایش بانگ بر آوردند و به نیکوکاری او خستوان شدند و خود را نیک‌خواه و فرمانبر او خواندند و گفتند در هر راهی که ایشان را بدو نزدیک کند خون خواهند فشاند. آن‌ها از موفّق خواستند تا تنها ایشان [زنگیان] را برای جنگ با سالارشان به کرانه‌ای فرستد تا از دشمن چنان کین کشند تا یکرنگی و فرمانبری آن‌ها را هویدا سازد. موفّق پذیرفت و ایشان را ستود و نویدشان گذاژد و فرمود تا کشتی‌ها و پل‌ها[ی روان] را از دجله و بطیحه و کرانه‌های آن گرد آورند تا آن را به سپاه خود بیافزاید، زیرا آنچه نزد او بود برای سپاهی چنین سترگ بسنده نمی‌نمود. او ناوها و قایق‌های جنگی و گونه‌های کشتی را آمارید، شمار ملوانانی که آشکارا از گنجخانه جامگی می‌گرفتند نزدیک به ده هزار کس بود و این جز ملوانان کشتی‌های باری بود که خواربار می‌بردند یا مردم را برای بر آوردن نیازهاشان از این سو به آن سو

---

۱. بایاندن: الزام کردن.

می‌بردند. سالاران قایق‌های جنگی و آتش‌افکن و دیگر قایق‌ها نیز بـه ایـن شـمار افزوده می‌شد.

چون ستون کشتی‌ها سامان یافت موفق، پسرش ابوعبّاس و سالارانش را فرمود تا از همه سو آهنگ شهر خاوری پلید کنند. پسرش ابوعبّاس را به کرانهٔ سرای مهلّبی که در پایین لشکرگاه بود گسیل داشت. پلید آن جا را از مردان و سربازان آکنده بود. ابوعبّاس همهٔ یارانش را فرمود تا سوی سرای پلید روند و آن را به آتش کشند و اگر نتوانستند بر سرای مهلّبی یورش آورند. موفّق خود با کشتی‌های جنگی که صد و پنجاه فروند بود راهی شد. او بندگان برگزیده‌اش را همراه داشت و ده هزار سوار و پیاده گزینش کرده بود. موفّق به آن‌ها فرمان داد هرگاه او به دو سوی رود روان شد ایشان نیز روان شوند و هرگاه ایستاد بایستند تا بدین سان گوش به فرمان او باشند.

موفق روز سه‌شنبه، هشتم ذی‌قعده ۲۶۹ / بیستم می ۸۸۳ م سپیده‌دم راهی نبرد شد. روز دوشنبه سپاه موفّق به آوردگاه شده بودند و به زنگیان پیچیده بودند. پس هرگردانی به همان سویی رفت که موفّق فرمان داده بود. زنگیان با آنان روبارو شدند و جنگ ژرفا یافت و هر دو سوی سپاه زخمی و کشته هـمی دادنـد. تـبهکاران از قلمروی که بدان بسنده کرده بودند سخت پدافند کردند و جان فشاندند و شکیب ورزیدند، لیک خدای در فرجامْ یاران موفّق پیروز گرداند، پس زنگیان بگریختند و بسیاریشان جان باختند و زیادی از دلاورانشان گرفتار شدند. مـوفّق فـرمود تـا در آوردگاهْ گردن گرفتاران زدند و همگی آهنگ سرایی کردند که پلید بدان پناه برده بود. پلیدْ پهلوانان را برای پدافند از سرای خویش پیرامون خود گـرد آوژد، لیک هـیچ هوده‌ای برای او به ارمغان نیاوژدند و پای به گریز نهادند و سرای را به سپاه موفّق سپاردند. سپاه موفّق به سرای اندر شدند و این هنگامی بود که هنوز از دارایـی و کالاهای خانه چیزهایی مانده بود. سپاه موفق همهٔ آن‌ها بـه تـاراج بـردند و زن و فرزندان او را نیز بگرفتند. شمار پسران و دختران او بیست تن بود. پلید سوی سرای مهلّبی گریخت و به خانواده و دارایی خود هیچ روی نکرد. سـرای او سـوخت و خانواده و فرزندان پلید سوی موفّق آوردند و او آن‌ها را به بغداد روانه کرد.

شماری از یاران ابوعبّاس پیشتر آهنگ سرای مهلّبی کرده بودند. هنگام رسیدن آن‌ها بدان جا گروه بسیاری از گریختگان بدان پناه جسته بودند. یاران ابوعبّاس آن‌ها

را در هم کوبیدند و به تاراج آن پرداختند و ناموس و فرزندان مسلمانان را نیز از آن جا بر می‌گرفتند و آنچه را به چنگ می‌آوردند به کشتی خود می‌بردند. گروهی از آن‌ها نیز بر در و دیوار خانه فراز شدند و چون زنگیان ایشان را چنین دیدند بازگشتند و شماری چند را خون بریختند.

گروهی از بندگان موفّق که آهنگ سرای پلید کرده بودند سرگرم بردن غنیمت‌ها به کشتی بودند و این زنگیان را به آز افکند، پس بر ایشان تاختند و تار و مارشان ساختند و آن‌ها را پی گرفتند. شماری از دلاوران موفّق پایداری ورزیدند و زنگیان را چندان پس راندند که هر یک از سربازان در جایگاه خود آرام گرفتند. جنگ تا هنگام پسین پیوستگی یافت و موفّق بندگان خویش فرمود تا از بن دندان بر ایشان یورش برند، آن‌ها نیز چنین کردند و پلید و یارانش گریزان شدند و شمشیر در آن‌ها به کار افتاد تا به سرای پلید رسیدند.

در این هنگام موفّق چنان دید که یاران خویش بنوازد، پس ایشان را که غنیمت‌ها گرفته بودند بازگرداند و گروهی از زنانِ بندی را که در آن روز اندک اندک آزاد می‌کردند به موفّقیه بردند.

ابوعبّاس در آن روز یکی از سالاران خویش فرستاد و او خرمن‌های اندوختهٔ پلید به آتش کشید و این هنجار پلید و یاران او را بیش از پیش به سستی کشاند. در این هنگام موفّق نامه‌ای از لؤلؤ بندهٔ ابن طولون دریافت که سوی او در راه است و موفّق پیکار را تا رسیدن او پس انداخت.

ناسازگاری لؤلؤ با سرور خود احمد بن طولون

در این سال لؤلؤ بندهٔ احمد بن طولون، خداوندگار مصر، بر سرور خود سر کشید. حمص، قنّسرین، حلب، سرزمین مضر در جزیره زیر فرمان او بود. پس روی سوی بالِس[1] نهاد و آن جا را تاراج کرد. او نامه‌ای به موفّق نگاشت و شرط‌هایی

۱. شهری بوده در شام میان حلب و رقّه. چنان که گفته‌اند این شهر به نام بالس بن یَقَن بن سام بن نوح (ع) خوانده شده و بر کرانهٔ باختری فرات بوده است، (یاقوت).

بگذاشت. ابواحمد آن شرط‌ها پذیرفت. لؤلؤ که در رقّه بود سوی موفّق روان شد و در قَرقیسیا[1] رخت افکند. کارگزار این شهر ابن صفوان عُقَیلی بود. لؤلؤ با او نبرد آزمود و این شهر از او فرو ستاند و به احمد بن مالک بن طَوْق سپرد و سوی موفق که هنوز درگیر جنگ با پلید بود روان شد.

رویکرد معتمد به شام و بازگرد او از نیمه راه

در این سال [معتمد خلیفه] سوی مصر روان شد. انگیزهٔ او چنین بود که از خلافت جز نام بهره‌ای نداشت و امر او را کسی به‌کار نمی‌گرفت و امضاء او در هیچ فرمانی روان نبود و کارها همه به دست موفّق سامان می‌یافت و باژها برای او فرستاده می‌شد. معتمد که از این هنجار ناخشنود بود و برای خود ننگش می‌شمرد. احمد بن طولون بدو اندرز داد که در مصر بدو پیوندد و یاری خود بدو نوید گذارْد. او سپاهی را به رقّه فرستاد تا معتمد را پیشواز کنند. معتمد نبودنِ موفّق را غنیمت شمرد و در جمادی‌الاولی / نوامبر به همراه گروهی از سالاران روانه شد و در کُحَیل رخت افکند و به شکار سرگرم داشت.

چون معتمد به قلمرو اسحاق بن کنداجیق، حاکم موصل و همهٔ جزیره، رسید کنداجیق سالاران همراه معتمد را که نیزک بود و احمد بن خاقان و خطارمش بگرفت و به بندشان کشید و دارایی‌ها و چارپاهاشان فرو ستاند. صاعد بن مخلّد وزیر موفّق این فرمان از سوی موفّق بدو نوشته بود. چگونگی رسیدن ایشان به قلمرو او چنین بود که صاعد به آن‌ها وانمود کرده بود که همراه ایشان سر به فرمان معتمد دارد، زیرا او خلیفه است و چون به قلمرو او رسیدند چند بارافکن با آن‌ها بیامد و هنگامی که به قلمرو ابن طولون نزدیک شدند پیروان، بندگان و سالارانی که با معتمد بودند برفتند، لیک کنداجیق از رفتن سالاران جلوگرفت و درکنار معتمد با

---

۱. حمزهٔ اصفهانی می‌گوید: قرقیسیا تازی گشتهٔ کرکیسیا برگرفته از کرکیس است که به گروهی از سواران گفته می‌شود. شهری بوده درکنار رود خابور، نزدیک قلمرو مالک بن طوق به دوری شش فرسنگ و آبریزگاه خابور در فرات بوده است و آن را باید پهلوی سوم خابور و فرات دانست، (یاقوت).

آن‌ها نشستی آراست و گفت: هم اینک در نزدیکی قلمرو ابن طولون هستید و فرمان، فرمان اوست و شما از سپاه او و زیردست او بشمارید، اینک با آن که می‌دانید او چونان یکی از شماست آیا خشنودید سر به فرمان او فرود آورید؟ گفتگو میان آن‌ها تا پس از نیمروز ادامه یافت و معتمد و همراهیانش از جای خود نجنبیدند. ابن کنداجیق گفت: برخیزید تا دیگر در حضور سرور خداگرایان این گفتگو را پی نگیریم. پس دست سالاران بگرفت و به چادر خود برد، زیرا خیمه و خرگاهِ سالاران پیشتر سوی ابن طولون فرستاده شده بود. پس چون به چادر او در آمدند آن‌ها را بگرفت و به بند کشید. پس چون از کار آن‌ها آسوده گشت نزد معتمد آمد و او را در فرو گذاشتن سرزمین خود و نیاکانش نکوهید و این که چرا باید برادرش موفّق را در جنگ با کسانی که مرگ او و خاندان و فرمانروایی‌اش را خواهانند رها کند. بدین سان او و همراهیانش را به سامرّا فرستاد.

جنگ سپاه ابن طولون و سپاه موفّق در مکّه

در ذی‌قعده / می این سال میان سپاه احمد بن طولون و سپاه موفق در مکّه پیکاری پدید آمد.

چگونگی آن چنین بود که احمد بن طولون سپاهی را با دو سالار سوی مکّه گسیل داشت. این گروه که به مکّه رسیدند گندم‌فروشان و قصّابان را گرد آوردند و میانشان پولی پخش کردند. والی مکّه هارون بن محمّد در آن هنگام از بیم این لشکر به باغ ابن عامر رفته بود. در ذی‌حجّه / جون این سال جعفر ناعمودی با سپاهی [از طرف موفق] به مکّه بیامد و هارون بن محمّد با گروهی به دیدار او رفت و جعفر پشت آن‌ها استوار بداشت، پس این سپاه با سپاه ابن طولون در هم پیچیدند و خراسانیان نیز به جعفر یاری رساندند و از سربازان ابن طولون دویست تن جان باختند و دیگران پای به گریز نهادند و هر چه داشتند به تاراج رفت و جعفر از دو سالار این سپاه دویست هزار دینار ستانْد و گندم‌فروشان و قصّابان را زنهار بداد و در مزگت آدینه نفرین‌نامه‌ای برای ابن طولون خوانده شد و به مردم و کالای بازارگانان گزندی نرسید.

یاد چند رویداد

در محرم / جولای این سال دشت‌نشینان تازی در میان ثور و سَـمیرا راه را بـر حاجیان گرفتند و هر چه داشتند به یغما بردند. رهزنان پنج هزار شتر را با بار ربودند و مردم بسیاری را گرفتار نمودند.

در این سال ماه بگرفت تا آن جا که خورشید بر آمد و یک بار دیگر خـورشید بگرفت تا آن جا که ماه بر آمد، پس در محرّم / جولای این سال دو بار ماه‌گرفتگی و خورشیدگرفتگی پدید آمد.

در صفر / اوگست این سال مردم کوی و برزن بغداد بر ابراهیم خلیجی شوریدند و سرای او تاراج کردند. چگونگی آن چنین بود که بندهٔ او زنی را به تیر بکشت. پس مردم از ابراهیم دادخواهی کردند، لیک او سر باز زد و بندگانش مردم را آماج تیر کردند و گروهی را کشتند و شماری را زخم رساندند. مـردم کـوی و بـرزن بـر او شوریدند و دو تن از کسان او را بکشتند و سرای و چارپایانش به تاراج بردند و او گریزان از شهر برون شد. محمّد بن عُبیدالله بن عبدالله بن طاهر که از طرف پدرش نیابت شرطه را داشت، چارپایان و دارایی‌های او گرد آوژد و بدو باز گرداند.

در همین سال پس از بازگشت ابوساج از مکّه سپاهی به یاری او گسیل شد و او روی سوی جدّه نهاد و از مخزومیِ سرکش دو گاری دارایی و جنگ‌افزار ستاند.

هم در این سال خلف نماینده احمد بن طولون در مرزهای شام سر بر کشـید. مرزبان آن دیار بازمارِ بنده، وابستهٔ مفلح بن خاقان بود. او بازمار را زندانی کرد، لیک گروهی از مرزنشینان یورش آوردند و او را از زندان رهاندند و خلف گریخت و مردم این کرانه دیگر به نام ابن طولون خطبه نمی‌خواندند. ابن طولون سوی ایشان تاخت و در اَذَنه رخت افکند. مردم طرسوس که همراه بازمار در آن جا دژگزین شده بودند او را جلو گرفتند. پس ابن طولون از آن‌ها روی گرداند و به حمص و از آن جا بـه دمشق رفت و در آن جا ماندگار شد.

نیز در این سال رافع بن هرثمه بر خُجُستانی گردن فرازید، چه، او بر شهرهای خراسان چیره گشته بود و بیش از ده سال از آبادی‌های خراسان باژ می‌ستاند چندان که مردم این دیار را به تهیدستی کشاند و آن کرانه را ویران کرد.

در این سال میان حسنیان و حسینیان از یک سو و جعفریان [فرزندان جعفر طیار برادر علی] از سوی دیگر در حجاز جنگی درگرفت و هشت تن از جعفریان جان باختند. حسنیان و حسینیان، فضل بن عبّاس عباسی، حاکم مدینه را رهاندند.

در جمادی‌الآخره / دسامبر این سال هارون بن موفّق انبار و راه فرات و رحبه را به ابوساج واگذارْد و محمّد بن احمد را برکوفه و حومهٔ آن برگماشت. محمّد با هیصم عجلی نبرد آزمود و گوی سبقت ازو ربود.

در همین سال عیسی بن شیخ بن شلیل شیبانی که ارمنستان و دیار بکر را زیر فرمان داشت چهره در تراب تیرهٔ گور نهان کرد.

نیز در این سال معتمد، ابن طولون را در سرای همگانی [دارالعامّه که نه از تازی آن بهره‌ای به دست می‌آید نه از پارسی آن] نفرین کرد و فرمود تا بر منبرها او را نفرین کنند. او اسحاق بن کنداجیق را بر قلمرو ابن طولون فرمانروایی داد و از دروازهٔ شماسیه تا افریقیه را بدو سپارد و ریاست شرطه را نیز بر دوش او نهاد. انگیزهٔ این نفرین آن بود که ابن طولون دیگر به نام موفّق خطبه نمی‌خوانْد و نام او از هر جای زدود، پس موفّق، معتمد را فرمود تا او را نفرین کند، معتمد از سر ناچاری چنین کرد، زیرا دل با ابن طولون داشت.

در این سال میان ابوساج و دشت‌نشینان تازی پیکاری پدید آمد. دشت‌نشینان بر او چیرگی یافتند، لیک او بر ایشان شبیخون زد و گروهی را کشت و اسیر کرد و سرهای بریده و بندیان را به بغداد فرستاد.

در شوّال / ایپریل این سال ابن ابوساج به رحبهٔ مالک بن طوق در آمد و این پس از هنگامی بود که با باشندگان این کرانه جنگید و خونشان بریخت و احمد بن مالک بن طوق به شام گریخت. آن گاه ابن ابی‌ساج به قرقیسیا اندر شد.

هارون بن محمد بن اسحاق هاشمی در این سال سالار حاجیان بود.

در همین سال محمّد بن فضل، امیر سیسیل، با سپاهی به کرانهٔ رَمْطه تاخت. سپاه او به قطانیه رسید و در آن جا بسیاری از رومیان را خون بریخت و گروهی را اسیر کرد و هر چه بود ربود و در ذی‌حجّه / جون به بَلَرْم بازگشت.

هم در این سال احمد بن مخالد، وابستهٔ معتصم، که از دعوتگران معتزله بود و کلام را از جعفر بن مبشّر آموخته بود رخت در سرای خاموشان آویخت.

نیز در این سال سلیمان بن حفص بن ابی‌عصفور افریقی که معتزلی بود و آفریده بودن نامهٔ ایزدی را باور داشت دیده بر هم نهاد. او [برای گسترش باورهای خود] آهنگ قیروانیان کرده بود که بدان دست نیافت و با بِشر مَرّیسی و ابوهذیل و دیگر معتزلیان هم سخن شد.

رویدادهای سال دویست و هفتادم هجری

(۸۸۳ و ۸۸۴ میلادی)

چگونگی کشته شدن پلید، صاحب‌الزنج

چگونگی جنگ با زنگیان و بازگشت پیروزمندانه موفّق را یادآور شدیم. چون موفّق از پیکار سوی موفّقیه بازگشت بر آن شد تا جنگ با پلیدان را کنار نهد. در این هنگام نامهٔ لؤلؤ، بندهٔ ابن طولون، بدو رسید که پروانه می‌خواست تا نزد او رسد، موفّق بدو پروانه داد و جنگ را تا رسیدن لؤلؤ کنار نهاد تا پس از آمدن او دوباره به نبرد پردازد. لؤلؤ با سپاهی سترگ در سوم محرّم / چهاردهم جولای نزد موفّق رسید. موفّق او را نواخت و به پیشواز او رفت و به او و یارانش ارمغان‌ها بداد و فرمود تا به هر کس به اندازهٔ جایگاهش روزیانه دهند و بر آنچه پیشتر می‌گرفتند افزود، آنگاه لؤلؤ را فرمود تا برای جنگ با پلیدان سپاه بیاراید. پلید چون در رود ابو خصیب در هم شکست و پل‌هایی که بر آن بود گسسته شد در دو سوی این رود بندابی بساخت و در میانهٔ رود دریچهٔ تنگی نهاد تا آب رودْ خروشانْ روان شود. بدین سان درونشد کشتی‌ها هنگام پایین آمدن آب و برونشد آن‌ها هنگام بالا آمدن آب شدنی نبود. موفّق چنین دید که روانی آب جز با کندن این بنداب از خروش نمی‌افتد. او کوشید تا چنین کند، لیک پلیدان بسختی از آن پدافند می‌کردند و هر روز نیروی بیشتری بدان سو می‌فرستادند. این بنداب در میانهٔ سرای ایشان ببود و کار را بر آن‌ها آسان می‌کرد و هر که آهنگ در هم کندن این بنداب داشت با دشواری روبرو بود.

موفّق پیکار با آن‌ها را آغازید و گردان گردان از نیروی لؤلؤ در پی هم فرستاد تا پیکار با آن‌ها را بیازمایند و بر پیچ و خم‌های شهر آن‌ها آگاهی یابند. موفّق لؤلؤ را

فرمود تا با گروهی از یارانش برای جنگ از بهر فروکوفتن این بنداب خویش بیاماید، او نیز چنین کرد. موفق در لؤلؤ و یاران او چندان دلاوری و پردلی بدید که بسی شاد شد و از سرمهرورزی به لؤلؤ فرمان داد تا بازشان گرداند و پاداششان بداد و در حق ایشان نکوکاری‌ها کرد.

موفّق در فروکوفتن این بنداب پای فشرد و با سربازان خود و لؤلؤ و دیگران با پاسداران آن سخت می‌جنگید و تیشه‌داران می‌کوشیدند این بنداب را فروکوبند و از چند سو بر پلید و یاران او می‌تاختند و سرای‌های ایشان می‌سوختند و رزمندگانش را به خاک و خون می‌کشیدند. گروهی از موفّق زنهار خواستند. برای پلید و یارانش در زمین‌های کرانهٔ رود باختری تنهاچند کشتزار و دژ و دو پل مانده بود و گروهی آن‌ها را پاس می‌داشتند. ابوعبّاس بدان سو روان شد و یاران خود در چند سوی آن بپراکنْد و چندین بزنگاه نهاد، آنگاه بر ایشان تاخت و گریزانشان کرد آن‌ها به هر سو که می‌گریختند نهانیده‌ها از بزنگاه برون می‌شدند و به ایشان می‌پیچیدند و همهٔ آن‌ها را خون بریختند و جز آن که آواره شد کس نرهید. یاران ابوعبّاس چندان جنگ افزار فروستادند که آوردن آن‌ها بر ایشان گران بود. سربازان ابوعبّاس آن دو پل را نیز بریدند، و موفّق هنوز درگیر بنداب رود ابوخصیب بود تا سرانجام رخنه‌ای که می‌خواست در آن پدید آورْد.

چون موفّق از کار بنداب آسوده شد یورش بر پلید را آهنگ کرد و فرمود تا کشتی‌ها و جنگ‌افزارها را برای نبرد در آب و خشکی آماده سازند. او پسرش ابوعبّاس را فرمود تا از سوی کاخ مهلّبی بر پلید بتازد و سپاه در همه سو بپراکنْد و زنَهاریان را با شبل همراه ساخت و او را فرمود تا جنگی جانانه با پلید بگزارَد. موفّق همگان را فرمود تا پیش از به جنبش در آمدن درفش سیاه برافراشته بر فراز سرای کرمانی و دمیدن درگاودومی[1] که بانگ آن تا دور دست می‌رفت کس به جایی نتازد.

او در روز دوشنبه سوم محرّم / چهاردهم جولای راهی شد، لیک مردم شتاب کردند و سوی زنگیان تاختند. زنگیان با آن‌ها روبارو شدند و گروهی از ایشان را خون بریختند واسپشان راندند. دیگر سپاهیان از بهر انبوهی و دوری از یکدیگر از

---

۱. گاوذُم: بوق.

این پس رانی آگاه نشدند. در این هنگام موفّق فرمود تا درفش سیاه را به جنبش در آوردند و درگاوْدُم بدمند، و بدین سان سپاه در پی هم در خشکی و آب روان شدند. زنگیان که نیروی خود گرد آورده بودند و از چیرگی پیش خویش در پی شتابکاری گروهی از سپاهیان گستاخی یافته بودند در برابر سپاه موفق بایستادند. سپاه موفّق با آهنگی استوار و نگاهی ژرف‌نگر بر دشمن بتاختند و جنگْ جانگیر شد و از هر دو سوی سپاه بسیاری در خاک و خون فتادند و در فرجام یاران پلید در هم شکستند و سربازان موفّق ایشان را پی گرفتند و بندیشان کردند. یاران موفّق در این روز به سپاه دشمن آویختند و چندان از ایشان خون ریختند که از شمار بیرون می‌نمودند و همسنگ جان باخته‌ها غرقابه شدند و موفّق شهر را پاک فرو ستانْد و یاران او آن را به تاراج بردند و مردان و زنان و کودکانِ مانده را رهانیدند و بر خانواده علی‌بن‌ابان مهلّبی و دو برادر او خلیل و محمّد و فرزندان این دو دست یافتند و به موفّقیه بردند.

پلید به همراه یاران، پسرش انکلای، سلیمان‌بن‌جامع و سالارانی از زنگیان به جایی گریختند که پلید آن را آموده بود تا هنگام گریز بدان پناه بَرد. این جای در کنار رودی بشناخته به سفیانی بود. یاران موفّق همچنان می‌سوزاندند و می‌ربودند. موفّق به ناوها فرمان داد که سوی رود سفیانی روان شوند. لؤلؤ و دیگر یاران موفّق نیز همراه او بودند. یاران موفّق گمان بردند او سوی شهرشان موفّقیه بازگشته است. پس آن‌ها نیز با کشتی‌های آکنده از کالا بازگشتند. موفّق و همراهیانش به اردوگاه پلید رسیدند و این هنگامی بود که ایشان همچنان می‌گریختند. لؤلؤ نیز با یارانش در پی ایشان می‌رفتند تا از سفیانی بگذرند و لؤلؤ با اسب خویش بتاخت و یاران در پی او روان شدند تا به رودی بشناخته به فِرَبْرِی رسید. باشندگان این کرانه خود را به لؤلو و سربازان او رساندند و لؤلؤ آن‌ها را در هم شکست و از رود سفیانی گذشت. لؤلؤ پس گریزندگان گرفت تا به کوهی در پس این رود پناه بردند و لؤلؤ و یارانش به تنهایی پیِ آن‌ها را تا این جای بگرفتند و این هنگامی بود که روز اندک اندک به سر می‌رسید. موفّق او را به بازگشت فرمان داد و او نیک‌نام و پسندیده از برای رفتار نیکویش باز بگشت و موفّق او را همراه خود برد و باز نیکی و ارمغانی بدو ارزانی داشت که سزامند آن بود. هنگامی که موفّق بازگشت هیچ کس از یارانش را در شهر زنگیان نیافت، پس به شهر خود [موفّقیه] بازگشت و مژدهٔ گشایش خود و گریز زنگیان و

سالار ایشان به مردم بداد.

موفّق از بهر ناهمسویی یارانش با فرمان او بدیشان خشم گرفت، زیرا آن‌ها در آن جا که او گفته بود درنگ نکرده بودند. او همه را گرد آوژد و نکوهیدشان و سخن به درشتی گفت. آن‌ها از موفق پوزش خواستند، چه، گمان کرده بودند او بازگشته و از راهی که رفته بود آگاهی نداشتند و اگر این آگاهی را می‌داشتند به ستیز با پلید می‌شتابیدند. آنگاه سوگند یاد کردند که هنگام نبرد باپلید، جای خود فرو نهلند تا آن که بر او پیروزی یابند، و اگر کار بر ایشان دشوار آمد چندان بمانند که خدای میان آن‌ها و او داوری کند. آن‌ها از موفّق خواستند کشتی‌هایی را که ایشان را سوی پلید می‌رسانَد بدیشان بازگردانَد تا هر کس را آهنگ بازگشت داشت جلوگیرند. موفق از ایشان سپاس گزاژد و ستودشان و فرمان آماده باش بداد.

موفّق پس از این رویداد تا آدینه درنگ کرد تا آن چه را مردم نیاز دارند سامان بخشد و آدینه شب فرمان داد تا سپیده‌دم شنبه سوی پلیدان گسیل شوند. در این هنگام او خود از سپاه سان دید و هر سالاری را در جایگاهش ایستانْد و پایانهٔ او را به وی شناسانْد. موفّق روز شنبه دو شب گذشته از صفر / دوازدهم اوگست مردم را گسیل کرد و فرمود تا کشتی‌ها را بازگردانند. کشتی‌ها بازگردانده شد و موفّق آن‌ها را به جایی رهنمون گشت که می‌بایست در آن جا با ایشان دیدار کنند.

پلید و یارانش پس از بازگشت سپاه موفّق به شهر خود بازگشته بودند و امید می‌بردند که روزها بگذرد تا مگر سپاه موفّق از پیکار دست شوید. موفّق بندگانی سوار و پیادگانی را دید که شتابکاری کردند و از سپاه پیشی گرفتند و به پلید و یاران او پیچیدند و در همشان شکستند. یاران موفّق ایشان را پی می‌گرفتند و به هر که می‌رسیدند یا خونش می‌ریختند یا بندی‌اش می‌ساختند. پلید با گروهی از پاسداران خود همچون مهلّبی از سپاه جدا اوفتاد، و پسرش انکلای و سلیمان بن جامع ازو کنار گرفتند و هر گردانی از ایشان با سپاهی سترگ رو در رو بودند.

ابوعبّاس پیش رفته بود و گریزندگان را در جایی بشناخته به عسکر ریحان بگرفت و یارانش تیغ همی بدیشان کشیدند. گروهی دیگر به یاری یاران پلید بیامدند که سپاه ابوعبّاس به آنان نیز پیچیدند و شماری از ایشان را خون بریختند و سلیمان بن جامع را اسیر کردند. او را بی‌هیچ پیمانی نزد موفّق بیاوردند. مردم از

گرفتار شدن او بسی خرّم شدند و بانگ تکبیر بالاگرفت و سپاه موفّق به پیروزی خود بی‌گمان شدند، زیرا بیشتر یاران پلید دیگر ازو فرمان نمی‌بردند. ابراهیم بن جعفر همدانی در پی او گرفتار شد. او یکی از سالاران سپاه پلید بود. موفّق فرمود تا آن‌ها را به بند کشند و در ناو ابوعبّاس نهادشان.

زنگیانی که با پلید جدا افتاده بودند بر سپاه موفّق تاختند و آن‌ها را از جایگاه خود پس زدند، لیک این تازش توان آن‌ها بگرفت و به سستی‌شان کشانْد. چون موفّق سستی آن‌ها دریافت با پویایی در پیِ پرداختن[1] پلید برآمد. یاران موفّق او را پی گرفتند و موفّق به پایان رود ابوخصیب رسید که مژده رسانی گزارش کشته شدن پلید بدو داد. مژده رسان دیگری باکف‌دستی از ره رسید و بگفت که این کف دست پلید است. این گزارش نزد موفّق اُستوانی یافت. در این هنگام بنده‌ای از یاران لؤلؤ که سر پلید در دست داشت می‌دوید. موفّق او را به خود نزدیک کرد و به گروهی از زنهاریان نشانش بداد و آن‌ها او را شناختند. موفّق پیشانی سپاس به خاک سایید و مردم نیز پیشانی بر آستان یزدان یکتا ساییدند. موفّق فرمود تا سر او بر نیزه کنند. مردم در او نیک نگریستند و بشناختندش و بانگ نیایش بالاگرفت.

چون پلید را در میان گرفتند مهلّبی تنها بود که پای به گریز نهاد و روی سوی رود امیر آورْد و در پی پیمودن راه رهایی خویش به آب افکند. انکلای نیز پیشتر از پدرش جدا شده و سوی دیناری روان شده بود.

موفّق و یارانش به موفّقیه بازگشتند. در راه بازگشت سر پلید را در پیش روی او می‌آوردند و سلیمان نیز همراه او بود. گروه بسیار کلانی از زنگیان نزد موفّق بیامدند و زنهار خواستند و موفّق بدیشان زنهار داد. گزارش انکلای و مهلّبی و جایگاه این هر دوان و سالاران زنگی همراه ایشان به موفّق رسید. کسانی را در پی ایشان گسیل داشت و فرستاده‌ها را فرمود تا بر ایشان تنگ گیرند. گریختگان چون بی‌گمان شدند که پناهگاهی در کار نیست سر به فرمان فرود آوردند و فرستادگان موفّق آن‌ها و همراهیان آن‌ها بگرفتند. شمار این‌ها همه نزدیک به پنج هزار تن بود. موفّق فرمود تا

---

۱. پرداختن: کشتن،

تن من مپرداز خیره زجان | بیابی زمن هر چه پرسی نشان

(فردوسی).

مهلّبی و انکلای را به بند کشند. یکی از کسانی که گریخته بود قرطاس رومی بود که نیزه‌ای در سینهٔ موفّق نشانده بود. او به رامهُرمز که رسید مردی وی را بشناخت و حاکم شهر را سوی او برد. حاکم او را بگرفت و نزد موفّق فرستاد و ابوعبّاس او را جان ستاد.

در این سال دَرْمَوَیه زنگی از ابواحمد موفّق زنهار خواست. او از شهسواران و قهرمانان زنگی بود و پلید زمانی پیش از نابودی خود او را به جایی فرستاده بود که درخت و بیشه‌زار فراوان داشت و با بطیحه هم مرز بود. او و همراهانش با قایق‌های سبک راه را بر روندگان می‌بستند، و هرگاه در پی ایشان می‌آمدند به رودهای کوچک و تنگ اندر می‌شدند و در بیشه‌زارها پناه می‌گرفتند و هرگاه از تنگی گذرگاهی به دشواری می‌افتادند کشتی‌های خود را به جای‌هایی پر پهنه‌تر می‌بردند و سوی روستاهای بطیحه روان می‌شدند و راه می‌زدند. روزی به گروهی از سپاهیان موفّق که با زنانشان سوی سرایشان باز می‌گشتند دست یافتند و مردان را جان ستاندند و زنان را با خود ببردند. درمویه از زنان گرفتار گزارش‌ها را جویا شد و زنان بدو گفتند که پلید کشته شده است و یاران و سالاران او اسیر گشته‌اند و بسیاری از ایشان از موفّق زنهار خواسته‌اند و موفّق زنهاریان را نواخته است. درمویه انگشت پشیمانی به دندان خاییدن گرفت و راهی نیافت جز زنهار خواستن و [امید به] گذشت موفّق از گناه او. پس کس سوی موفّق فرستاد و زنهار خواست و موفّق زنهار او پذیرفت. درمویه با همهٔ همراهیانش به اردوگاه موفّق بیامدند و موفّق بدیشان زنهار داد و در حق ایشان نکوکاری‌ها کرد.

چون درمویه آسوده دل بگشت هر چه دارایی و کالا در دست داشت هویدا کرد و آشکارا به صاحبانش بازگرداند و بدین سان نیک سرشتی او دانسته آمد و موفّق او را بیش از پیش بنواخت و فرمود تا به شهرهای مسلمانان بنویسند که اگر زنگیان به هر شهری در آمده‌اند می‌توانند به سرزمین خویش بازگردند. بدین سان زنگیان روی سوی سرزمین خود آوردند و موفّق در موفّقیه بماند تا مردم از ماندگاری او آسوده دل باشند. او یکی از سالاران خود را که آیین ستوده و رفتار نیکوی او را دریافته بود به حکومت بصره، اُبُلّه و آبادی‌های دجله برگماشت. او را عبّاس بن ترکس می‌خواندند. موفّق او را فرمود تا در بصره بماند، و محمّد بن حمّاد را قاضی

بصره و اُبلّه و آبادی‌های دجله نمود.

او پسرش ابوعبّاس را به بغداد فرستاد و سرپلید بدو سپرد تا مردم ببینند. ابوعبّاس در هجدهم جمادی‌الاولی / بیست و پنجم نوامبر این سال به بغداد رسید.

سر برکشیدن صاحب‌الزنج به روز چهارشنبه بیست و ششم ماه رمضان ۲۵۵ / نهم سپتامبر ۸۶۸ م ببود، و در روز شنبه دوم صفر ۲۷۰ / دوازدهم اوگست ۸۸۳ م کشته شد، و روزگار او چهارده سال و چهار ماه و شش روز پایید. پیرامون موفق و زنگیان سروده‌های بسیاری گفته شده که یکی از آن‌ها سرودهٔ یحیی بن محمّد اسلمی است:

اقولُ وَ قَدْ جاءَ البَشیرُ بوقعةٍ اعزّتْ مِنَ الاسلامِ ما کانَ واهیاً
جَزَی‌اللهُ خیرَ النّاسِ للنّاسِ بَعْدَماً أُبیحَ حِماهم خیرَ ما کانَ جازیا
تفرّدَ، اذلم ینصرِاللهُ ناصرُ بتجدیدِ دینٍ کانَ اصبح بالیا
و تجدیدِ مُلْکٍ قَدْ وَهیٰ بعد عزِّهِ واخذِ بثاراتٍ تُبینُ الأعادیا
وردّ عماراتٍ أُزیلتْ و أُخربتْ لیرجِعَ فیءٌ قَدْ تُخُرِّمَ وافیا
و ترجِعُ امصارٌ أُبیحتْ و أُحْرِقتْ مِراراً فَقَدْ اَمْسَتْ قواءً عوافیا
و یشفی صدور المسلمین بوَقعةٍ یُقِرُّ بِها منها العیونَ البواکیا
و یُتلی کتابُ‌اللهِ فی کُلِّ مَسْجِدٍ و یُلقیٰ دُعاءُ الطالبیّینَ خاسیا
فاعرضَ عن احبابه و نعیمِه و عَنْ لذّةِ الدّنیا و اصبح عاریا

یعنی: آن هنگام که مژده رسان گزارش پیکاری را بیاورد که سستی ای را که در کار اسلام بود نیرو بخشید، گفتم: خدای آن که را از همه مردم برای مردم بهتر است بهترین پاداش دهد، که آن هنگام که کسی خدای را یاری نمی‌کرد تنها کسی بود که برای نو کردن دینی که فرسوده بود و کشیدن کین‌هایی که مایهٔ نابودی دشمنان بود بکوشید، تا آبادی‌هایی که از جای برفته بود و ویران شده بود پس آید و پروه‌هایی که از دست رفته بود بسنده شود، و شهرهایی که بارها به تاراج رفته بود و سوخته بود و دارایی‌هایش روا شمرده شده بود از نو برپا شود، و دل‌های مؤمنان از نبردی که دیدگان گریان ما را روشن کرد خوش شود، و کتاب خدای در هرمزگت خوانده شود، و دعوت طالبیان [اولاد ابی‌طالب، اینجا منظور صاحب‌الزنج است که علوی و از طالبیان بوده و این سروده نسب او را می‌رساند] خوار گردد که نبرد آزمای از

یاران و فردهش‌های خویش و کامیابی‌های جهان روی بگرداند و برهنه بماند. [تن به کندن ریشهٔ آن پلید داد. منظور موفق است]

این چکامه‌ای پرگستره است، و دیگران نیز در همین راستا سروده‌ها سروده‌اند، و این چنین کار زنگیان به پایان آمد.

چیرگی مسلمانان بر رومیان

در این سال رومیان با صد هزار سرباز برون شدند و در قَلَمْیَه در شش میلی طرسوس رخت افکندند. باز مار [بازیار ـ مازیار] بدیشان شبیخون زد و در ربیع‌الاوّل / سپتامبر بر آن‌ها بتاخت و چنان‌که آورده‌اند هفتاد هزار تن از آن‌ها بکشت و فرمانده ایشان را که بطریق البارقه [سالار سالاران، امیرالامرا] بود خون بریخت. او همچنین بطریق فنادین و بطریق ناطلیق را نیز بکشت و بطریق قرّه با چندین زخم بگریخت. در این جنگ از رومیان هفت صلیب زرّین و سیمین و بزرگترین صلیب زرّین و گوهرنشان آن‌ها و پانزده هزار چارپا بازین و جز آن و شمشیرهای آذین یافته و چهار اورنگ زرّین و دویست تختگاه سیمین و آوندهای فراوان و نزدیک به ده هزار درفش حریر و دیبای فراوان به دست آمد.

مرگ حسن بن زید و فرمانروایی برادرش محمّد

در این سال حسن بن زید علوی، خداوندگار طبرستان، به ماه رجب / ژانویه دیده بر هم نهاد. فرمانروایی او نوزده سال و هشت ماه و شش روز پایید و برادرش محمّد بن زید بر اورنگ او نشست.

حسن بخشنده بود. روزی مردی او را ستود و حسن ده هزار درهم بدو داد. او در برابر ایزد یکتا خوار و فرومایه بود.

آورده‌اند که روزی سخنسرایی او را ستود و گفت: خدای یکی است و ابن‌زید یکی. حسن گفت: سنگت بر دهان، چرا نگفتی خدا یکی است و ابن‌زید بندهٔ او، آن‌گاه از جایگاهش فرود آمد و در برابر خدا چهره به خاک سایید و سخنسرا را از

پاداش بی‌بهره گذارْد. او فقه و زبان تازی را نیک می‌دانست. سخنسرایی او را چنین سرود:

لٰا تَقُلْ بُشریٰ ولکن بُشریانِ　　　عِزّة الدّاعی وَ یومُ الْمَهرجاٰنِ

یعنی: اگر مژده می‌دهی دو مژده ده، ارجمندی دعوتگر [خدا] و روز مهرگان.

ابن‌زید در پاسخ به این سخنسرای گفت: می‌بایست هر بند سروده خود را با واژه‌ای جز «لا» می‌آغازیدی، زیرا یک سخنسرای نیکوپرداز برای آغاز چکامهٔ خویش واژه‌ای را بر می‌گزیند که شنونده را خوش بیاید و آن را خوش شگون بیابد، اگر این واژه را در پارهٔ دوم می‌آوردی نیکوتر بود. سخنسرای بدو گفت: در جهان سخنی والاتر از این سخن نیست. «لٰا الٰه اِلّا الله»، و آن با «لا» آغاز شده است. ابن‌زید گفت: راست گفتی، و بدو پاداش داد.

آورده‌اند که خنیاگری نزد او بندهایی از سرودهٔ فضل بن عبّاس در راستای عتبة بن ابی لهب خوانْد که آغازش چنین بود:

و اَنا الْأَخضرُ مَنْ یَعرِفُنی　　　اخضرُ الجِلْدةِ مِنْ بیتِ العرب

یعنی: منم آن سبز پوست، آن که مرا می‌شناسد [می‌داند] سبز پوستم از تبار تازیان.

پس چون به این بند رسید:

برسولِالله و ابْنَی عمّهِ　　　و بعبّاسِ بنِ عبدِالمُطّلِبْ

یعنی: به پیامبر خدا و دو پسر عمّ او و به عباس بن عبدالمطلب. آن را دگرگون کرد و گفت: «لا بعبّاس بن عبدالمطّلب». حسن بر او خشم گرفت و گفت: ای پلیدزاده! در پیش چشممان پسر عموهای ما را نکوهی و ستایش‌های ایشان را دگرگون می‌سازی؟ اگر بار دیگر چنین کنی آن را فرجامین خُنیای تو خواهم گرداند.

مرگ احمد بن طولون و فرمانروایی پسرش خُمارَوَیْه

چگونگی مرگ او چنین بود که نایب و حاکم او در طرسوس به دست خادم خود بازمار [بازیار، مازیار] گرفتار شد. بازمار بر احمد بن طولون گردن فرازید و ناسازگاری در پیش گرفت. احمد بن طولون سپاه بیاراست و سوی او گسیل شد. پس چون به

اَذَنه رسید نامه‌ای به بازمار نگاشت و از او دل جست، لیک بازمار به نامهٔ احمد رویی نکرد، پس احمد بن طولون سوی او بتاخت و بر او فرود آمد و در میانش گرفت. بازمار آب رود شهر بر اردوگاه احمد گشود و چیزی نمانده بود که سربازان او از میان بروند. احمد بن طولون از سر خشم و دشمنی واپس نشست. و این هنگام زمستان بود، پس او پیکی سوی بازمار فرستاد و گفت: من واپس ننشستم مگر از هراس آن که گرامش این مرز در هم شکسته شود و دشمن بدان آز ورزد.

چون احمد بن طولون به انطاکیه بازگشت شیرگاومیشْ بسیار بنوشید و به شکم روش گرفتار آمد و بیماری به جگر او رسید. پزشکان او را درمان می‌کردند و او باز در پنهان شیرگاومیش می‌نوشید، پس دارو برای او هوده‌ای در پی نداشت و بدین سان جان به جان آفرین بخشید.

فرمانروایی او نزدیک به بیست و شش سال پایید. او مردی خردمند، دوراندیش، بسیار نیکوکار و بخشنده و دین‌دار بود. دانشمندان و دین‌داران را دوست می‌داشت و در نیکویی و سود مسلمانان بسیار پویید، همو دژ یافا را برافراشت، زیرا این شهر دژ نداشت. او به آیین شافعی می‌گرایید و دارندگان این آیین را بزرگ می‌داشت.

پس از او پسرش خمارَوَیْه بر جای پدر بنشست و سالاران از او فرمان بردند، ولی نایب پدرش در دمشق بر او سرکشید. خمارویه سوی او سپاه گسیل کرد و او را از آن جا راندند و سپاه از دمشق راه شیزر در پیش گرفت.

لشکرکشی اسحاق بن کنداجیق به شام

چون احمد بن طولون درگذشت اسحاق بن کنداجیق موصل و جزیره را زیر فرمان داشت. پس او و ابن‌ابی‌ساج به شام آز ورزیدند و فرزندان احمد بن طولون را خُرد شمردند. آن‌ها در این باره با موفّق نامه‌نگاری کردند و از او یاری جستند. موفّق بدیشان فرمان فرو ستاندن شام داد و با آن‌ها نوید گذارْد تا سپاهیانی به یاری ایشان فرستد. اسحاق و ابن‌ابی‌ساج به هم پیوستند و آهنگ سرزمین‌های همسایه کردند و بر آن چیرگی یافتند. نمایندهٔ احمد بن طولون در دمشق نیز آن دو را یاری رساند و با

آن‌ها نوید گذارْد که بدیشان گروَد. نمایندگان احمد در انطاکیه، حلب و حمص بازگشتند و حاکم دمشق نیز بر خمارویه سر برکشید و اسحاق بر دمشق نیز چیره شد. گزارش این کشمکش به سپهدار خمارویه بن احمد رسید. او سپاه را سوی شام گسیل کرد و بر دمشق چیره گشتند و نماینده‌ای که در آن جا بود گریخت. سپاه خمارویه از دمشق تا شیزر را پیمود تا مگر با اسحاق بن کندا جیق و ابن ابی‌ساج نبرد آزماید. اسحاق دیرکاری می‌کرد و رسیدن نیروهای کمکی از عراق را چشم می‌کشید. زمستان به هر دوسوی سپاه یورش آوژد و به یاران ابن‌طولون آسیب رساند و آن‌ها در سراهای شیزَر پراکنده شدند.

در این هنگام سپاه عراق به فرماندهی ابوعبّاس احمدبن‌موفّق یا همان معتضدبالله به یاری کنداجیق رسید. پس چون ابوعبّاس بدان جاگام نهاد با پویایی سوی سپاه خمارویه در شیزر بتاخت و یاران خمارویه هنوز به خود نیامده بودند که در سرای‌هاشان سرکوب شدند و از دم تیغ گذشتند و بسیاری از ایشان در خاک و خون غلتیدند و هر که بی‌گزند ماند با رسواترین هنجار به دمشق گریخت. معتضد آن‌ها را پی گرفت و گریزندگان از دمشق روی سوی رمله آوردند. معتضد بر دمشق چیره شد و در شعبان سال ۲۷۱ / ژانویه ۸۸۵م به شام اندر شد و سپاه ابن‌طولون در رمله ماندگار شد. گریزندگان پیکی سوی خمارویه فرستادند و او را از هنجار خویش آگاهاندند و او با سپاه خود از مصر آهنگ شام کرد.

یاد چند رویداد

در جمادی‌الاولیٰ / نوامبر این سال هارون‌بن‌موفق در بغداد بمرد.

در این سال داد و ستاد بندیان به دست بازمار در سندیه چهره بست.

در شعبان / فوریه این سال یاران ابوعبّاس‌بن‌موفّق بر صاعدبن‌مخلّد، وزیر موفّق شوریدند و روزیانه طلبیدند، یاران صاعد با ایشان جنگیدند و جنگی سخت میانشان درگرفت و گروهی در خاک و خون غلتیدند و شماری از سپاه ابوعبّاس بندی شدند. در آن هنگام ابوعبّاس نبود و برای شکار برون شده بود. این پیکار تا پس از فرو شدن آفتاب پایید وانگاه دست از نبرد شستند. فردای آن روز روزیانهٔ

ایشان پرداخت شد و هر دو سو دست آشتی به یکدگر دادند.

در این سال میان اسحاق بن کنداجیق و ابن‌دعباش رزمی درگرفت. ابن‌دعباش حاکم ابن‌طولون بر رقّه و مرزبان مرزهای آن سامان و تختگاه‌ها بود.

در همین سال اسماعیل بن موسی ساختن شهر لارده [لریدا][1] اندلس را آغاز کرد. او پیشتر با محمّد، خداوندگار اندلس، ناسازگاری داشت، لیک سال پیش با او آشتی کرده بود. چون امیر برشلونه [بارسلون] گزارش آباد کردن این شهر بشنید نیروی خود گرد آورد و برای جلوگیری او از این کار راهی شد. اسماعیل بن موسی از بسیج وی آگاه شد و آهنگ او کرد و جنگ درگرفت سپاه فرنگ در هم شکستند و بیشترینهٔ آن‌ها جان باختند و پیکر بی‌جان بسیاری از ایشان زمانی دراز در آن سرزمین فتاده بود.

هم در این سال محمّد بن اسحاق بن جعفر صاغانیِ حافظ [قرآن] و محمّد بن مسلم بن عثمان، بشناخته به ابن‌واره رازی، که پیشوای علم حدیث بود و چندین کتاب در علم حدیث داشت هردُوان سوی ایزد یکتا دَوان شدند.

نیز در این سال داود بن علی اصفهانیِ فقیه پیشوای ظاهریان فرشته مرگ در آغوش کشید. سالزاد او ۲۰۲ / ۸۱۷ بود.

در این سال مُصعب بن احمد بن مُصعب ابواحمد صوفیِ زاهد، همدم جُنید، چهره در تراب تیرهٔ گور کشید.

در همین سال شهریار روم که سیسیلی بود مرگجامه بر تن کرد.

و هارون بن محمّد بن محمّد بن اسحاق بن عیسی بن موسی بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس با مردم حج گزاژد.

هم در این سال خالد بن احمد بن خالد سدوسی ذُهلی که امیر خراسان بود در بغداد دیده بر هم نهاد. او آهنگ حج داشت که خلیفهٔ معتمد او را دستگیر کرد و به زندانش افکند و او در زندان جان سپرد. او همان بود که بخاری نگارندهٔ صحیح را از بخارا رانْد و گزارش او آوازه دارد و بخاری بر او نفرین فرستاد و نفرین او جان وی ستاد.

---

1. Lerida.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و یکم هجری

(۸۸۵ میلادی)

ناسازگاری محمّد علوی و علی علوی

در این سال محمّد و علی دو پسر حسین بن جعفر بن موسی بن جعفر بن محمّد ابن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب (ع) به مدینه در آمدند و گروهی از شارمندان آن را خون بریختند و دارایی از شماری فروستاندند. مردم مدینه چهار آدینه درمزگت پیامبر خدا (ص) نه نماز به آدینه گزاردند نه به گروه. فضل بن عبّاس علوی در این باره چنین سرود:

أُخرِبَتْ دارُ هجرةِ المصطفی البَـ — رِّ فَأَبکیٰ خرابُها المُسلمینا
عینُ فابکی مقامَ جبریلَ و القبـ — رَ فَبَکِّی و المنبَرَ المَیمونا
و علی المسجد الّذی اُسُّهُ التّـ — وی، خلاءً امسی من العابدینا
وَ عَلی طَیِّبَة الّتی بارک اللّـ — ـه علیها بِخاتمِ المُرسَلینا

یعنی: هجرتگاه مصطفای نیکوکار ویران شد و ویرانی آن مسلمانان را بگریانْد. ای دیده بر جایگاه جبرئیل آب در دیده گردان و بر منبر خجسته نیز و بر مزگتی که بر پرهیزگاری بنیان گرفته بود و از پرستشگران تهی ماند بگری، و بر طیبه [مدینه] که خدای آن را به وجود خاتم‌المرسلین همایونی بخشیده بود سرشک از دیده فروبار.

برکناری عمرو بن لیث از خراسان

در این سال معتمد حاجیان خراسان نزد خود بخوانْد و آن‌ها را از برکنارکردن

عمرو بن لیث از هر آنچه بدو سپرده بود آگاهانْد و در برابر ایشان او را نفرین کرد و بدیشان گزارش رساند که محمّد بن طاهر را بر خراسان گمارده است. او فرمود تا همه عمرو را بر منبرها نفرین کنند، پس همه بدو نفرین کردند. صاعد بن مخلّد برای جنگ با عمرو سوی فارس روان شد. محمّد بن طاهر، رافع بن هرثمه را به نیابت خود بر خراسان برگماشت و در هنجار سامانیان در ماوراءالنهر هیچ دگرگونی پدید نیاوزْد.

جنگ طواحین

در این سال جنگ طواحین میان ابوعبّاس معتضد و خمارویه بن احمد بن طولون درگرفت.

انگیزهٔ آن این بود که معتضد پس از چیرگی بر دمشق از آن جا سوی رمله، اردوگاه خمارویه، روان گشت. در این هنگام بدو گزارش رسید که خمارویه به اردوگاه او رسیده است و سپاه بسیار همراه خود دارد. آهنگ بازگشت کرد، لیک یاران خمارویه که بدو پیوسته بودند او را از این کار باز بداشتند. از سویی معتضد، ابن کنداجیق و ابن ابی‌ساج را که تا رسیدن او جنگ را نیاغازیده بودند ترسو خوانده بود و این دو سالار دل از معتضد تیره داشتند.

چون خمارویه به رمله رسید بر کنار آبی رخت افکند که آسیاها در آن بودند پس بر آن چیره شد و از همین رو این جنگ را طواحین (آسیاها) خواندند. معتضد نیز که یارانش را بسیجیده بود بدان جا رسید. خمارویه نیز سپاهش بیاراست و بزنگاهی به فرماندهی سعید ایسر بر معتضد نهاد. چپگاه معتضد بر راستگاه خمارویه تاخت و راستگاه خمارویه در هم شکست. پس چون خمارویه که پیشینهٔ پیکار نداشت چنین دید با گروهی از نازمودگانِ در جنگ چنان پای به گریز نهاد که تا مصر هیچ درنگ نکرد.

معتضد به چادرهای خمارویه رسید. او بی‌گمان بود پاکْ پیروز شده است که ناگاه سپاه زیر فرمان سعید ایسر سوی ایشان برون شدند و ماندەهای سپاه خمارویه نیز بدو پیوستند و بانگ به شعار خویش بر آوردند و بر سپاه معتضد که سرگرم تاراج

بودند تاختند. مصری‌ها تیغ بر سپاه معتضد کشیدند و معتضد گمان برد خمارویه بازگشته است، پس بر اسب خود بر نشست و بی‌آن‌که روی به چیزی کند گریخت تا به دمشق رسید، لیک باشندگان دمشق دروازده بدو نگشودند. او همچنان گریزان برفت تا به طرسوس رسید، و این هنگامی بود که دو سپاه همچنان تیغ بر هم می‌کشیدند و هیچ یک فرمانده‌ای نداشتند.

سعید ایسر در پی یافتن خمارویه بر آمد، لیک نشانی از او نیافت، پس برادرش ابوعشائر را بر جای او نشانْد و عراقی‌ها در هم شکستند شمار بسیاری از آن‌ها یا کشته شدند یا اسیر.

سعید به سپاهیان گفت: این برادر فرمانده شماست و این دارایی‌ها که در میان شما می‌پخشد. سپاه به دارایی‌ها سرگرم شدند و به آشوب [از بهر گریز خمارویه] نپرداختند. مژدهٔ پیروزی ایشان به مصر رسید و خمارویه از پیروزی شاد شد و از گریز خویش شرمش گرفت. او نیکیِ بیشتری کرد و با اسیران چندان خوشرفتاری کرد که کس پیش از او نکرده بود. او به یارانش گفت: این گروه مهمانان شمایند، پس با آنان نیکی کنید. آنگاه بندیان را گرد آرود و گفت: هر که خواهان بازگشت است هزینهٔ سفر او بپردازیم و روانه‌اش کنیم. گروهی ماندند و شماری با ارجمندی سوی سرزمین خویش راندند. سپاهیان خمارویه به شام بازگشتند و همهٔ آن را گشودند و فرمانروایی خمارویه در آن جا نیز پا بر جا شد.

جنگ سپاه خلیفه با عمرو صفّار

در دهم ربیع‌الاول / هفتم سپتامبر این سال میان سپاهیان خلیفه و عمرو بن لیث صفّار نبردی درگرفت. احمد بن عبدالعزیز بن ابی‌دُلَف نیز در سپاه خلیفه بود. این جنگ از سپیده‌دم تا نیمروز پایید و در پایان عمرو و سپاه او که پانزده هزار تن سوار و پیاده بودند در هم شکستند، و درهمی فرمانده سپاه عمرو بن لیث زخم برداشت و صد تن از پشتیبانان ایشان جان باختند و سه هزار تن از ایشان اسیر شدند، و هزار تن زنهار طلبیدند، و از اردوگاه عمرو سی هزار چارپا و گاو و خر و کالاهایی دیگر بیرون از شمارش به دست سپاه خلیفه افتاد.

جنگ‌های اندلس و افریقیه

در این سال محمّد، خداوندگار اندلس، سپاهی را به فرماندهی پسرش مُنذر به شهر بَطَلْیوس[1] گسیل داشت. ابن‌مروان جلّیقی که سر ناسازگاری داشت از آن جا برفت ـ چنان که گفته آمد ـ. و روی سوی دژ اشیرغره نهاد و در آن جا دژگزین شد. مُنذر شهر بطلیوس را بسوخت. محمّد سپاهی نیز به فرماندهی هاشم بن عبدالعزیز به شهر ساراگوزا گسیل داشت. امیر این شهر محمّد بن لب بن موسیٰ بود. هاشم بر آن جا چیره گشت و محمّد را براند. عمر بن حَفصون نیز همراه او بود، او نیز بر خداوندگار اندلس گردن فرازیده بود، لیک در پایان، راه سازش در پیش گرفت.

هنگامی که ایشان به کوردوبا بازگشتند عمر بن حفصون گریخت و از سرِ ناسازگاری آهنگ بَرْبُشْتَر[2] کرد. خداوندگار اندلس نیز به دستگیری او روی آورد و گزارش آن را به خواست ایزد یکتا خواهیم آورد.

در این سال گروهی کلان از مسلمانان سیسیل روی سوی رمطه آوردند و آن را ویران کردند و هر چه یافتند به تاراج بردند و هر که یابیدند در بندش کشیدند و بسیاری را گرفتار کردند و بازگشتند.

امیر سیسیل، حسین بن احمد، درگذشت و پس از او سوادةُ بن محمّد بن خفاجه تمیمی بر اورنگ او پشت بداد و راهی سیسیل شد. با سپاهی سترگ سوی قطانیه لشکر کشید و هر که را یافت کارش بساخت، و از آن جا روی سوی طَبَرْمین نهاد و با شارمندان آن جنگید و کشتزار آن به تباهی کشید و چندان پیش رفت که پیک بطریق روم نزد او آمد و پیشنهاد سازش و داد و ستاد بندیان بداد. سواده سه

---

۱. شهر بزرگی در اندلس از حومهٔ مارده بر کنار رود آنه در باختر کوردوبا. این شهر خود حومه‌ای بسیار گسترده دارد. بسیاری به این شهر خوانده می‌شوند که یکی از آن‌ها ابومحمّد عبدالله بن محمّد بن سید بَطَلْیوسی، نحوی تازی است که نگاشته‌های بسیار دارد و در ۵۲۱ هـ درگذشت، (یاقوت).

۲. شهری بزرگ در خاور اندلس و از حومهٔ بربطانیه. در آغاز سال ۴۵۲ هـ به دست رومیان افتاد. از آن جا برای خداوندگار قسطنطنیه ارمغان‌هایی فرستاده شد که هفت هزار دوشیزه در شمار آن‌ها بود، و پنج سال پس، به روزگار احمد بن سلیمان بن هود همهٔ آن‌ها بازگشت داده شد، (یاقوت).

ماه آتش‌بس داد و بطریق سیصد اسیر مسلمان را آزاد کرد و بدین سان سواده به بَلَرْم بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال احمد بن محمّد طائی بر مدینه و راه مکّه فرمان یافت. در این هنگام یوسف بن ابی‌ساج، امیر مکّه، بر بدر بندهٔ طائی که سالار حاجیان بود یورش آورد و با او جنگید و به بندش کشید. سپاه و حاجیان بر یوسف بن ابی‌ساج شوریدند و با او سر جنگ گذاردند و بدر را رهاندند و یوسف بن ابی‌ساج را به بند کشاندند و به بغدادش فرستادند. جنگ میان آن‌ها بر درگاه مسجدالحرام درگرفت.

در همین سال همگانْ سرایِ کهنِ پشتِ رودِ عیسیٰ را ویران کردند و هرچه را در آن بود ربودند و درهای آن بکندند. حسین بن اسماعیل، فرمانده شرطه بغداد از سوی محمد بن طاهر، سوی ایشان بتاخت و از ویران کردن ماندهٔ آن جلوشان گرفت. چند روز او با مردم کوی و برزن آمد و شد کرد چندان که نزدیک بود جنگی میانشان درگیرد و سرانجام پس از چند روز آنچه از این سرای ویران شده بود باز ساخته شد. بازسازی این سرای با یاری عبدون برادر صاعد بن مخلّد رخ داد.

و هارون بن اسحاق با مردم حج گزارْد.

در همین سال عبدالرحمان بن محمّد بن منصور بصری دیده از این جهان فرو بست.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و دوم هجری
(۸۸٦ میلادی)

جنگ میان اذکوتکین و محمّد بن زید علوی

در نیمه جمادی‌الاولی / بیست و نهم اکتبر این سال جنگی سخت میان اذکوتکین و محمّد بن زید علوی، خداوندگار طبرستان، درگرفت. آنگاه اذکوتکین از قزوین رو به راه ری نهاد و چهار هزار سوار او را همراهی می‌کردند. با محمّد بن زید نیز از دیلمیان و طبرستانیان و خراسانیان سپاهی سترگ بودند. جنگ درگرفت و سپاه محمّد بن زید درهم شکست و از هم پاشید و اذکوتکین و سپاه او ازکالاها و دارایی‌ها و چارپایان ایشان چندان غنیمت ستاندند که مانند آن ندیده بودند. اذکوتکین به ری درآمد و در آن ماندگار شد و از باشندگان آن صد هزار هزار دینار باژ ستانْد و کارگزاران خویش به حومهٔ ری فرستاد.

یاد چند رویداد

در این سال میان ابوعبّاس بن موفّق و بازمار در طرسوس نبردی درگرفت. باشندگان طرسوس بر ابوعبّاس شوریدند و او را از شهر برون راندند و او در نیمهٔ محرم / سوم جولای به بغداد رفت.

در همین سال سلیمان بن وهب که در سپاه موفّق بود به ماه صفر / جولای دیده بر هم نهاد.

هم در این سال یک خارجی در راه خراسان گردن فرازید وانگاه سوی

دسکرةالملک برفت و در آن جا کشته شد.

نیز در این سال حَمدان بن حمدون و هارون شاری به شهر موصل در آمدند و شاری در مزگت آدینهٔ آن جا نمازگزارْد.

در این سال زندان مطبق را از درون نقب بزدند و دوبانی علوی و جوانان همراه او برون جستند و بر اسبان آماده نشستند و رستند، پس دروازه‌های بغداد بستند و دوبانی و همراهان او دستگیر کردند. موفّق که در واسط بود فرمود تا دست و پای او را بر خلاف ببُرند [پای راست و دست چپ و یا پای چپ و دست راست]، سربازان نیز چنین کردند.

در همین سال صاعدبن‌مخلّد از فارس به واسط بیامد. موفّق همهٔ سالاران را فرمود تا به پیشواز او روند، آن‌ها نیز رفتند و به بزرگداشت او از اسب فرود آمدند و دست او را بوسه زدند و او از سر خودپسندی با کس سخن نمی‌گفت، لیک از آن پس موفّق او و همهٔ خاندان و یارانش را بگرفت و سرای‌هایشان را به تاراج برد. دستگیری او به ماه رجب / دسامبر بود. دو برادر او ابوعیسیٰ و ساحل و برادرش عبدون در بغداد گرفته شدند. به جای عبدون، ابوصقر اسماعیل بن بلبل به دبیری گماشته شد. او را تنها در نگارش به کار می‌گرفتند و بس.

هم در این سال بنی‌شیبان و همرهیان ایشان در زانین، حومهٔ موصل، رخت افکندند و در آن جا تباهی‌ها کردند. هارون خارجی برای راندن آن‌ها لشکر کشید و به حمدان بن حمدون تغلبی نامه نوشت که سوی او روان است، پس هارون راه موصل در نوشت و حمدان و سپاه همراه او سوی او روان شدند، پس از بخش خاوری دجله گذشتند و همگی سوی رود خازر راهی شدند و به خیمه‌گاه بنی‌شیبان نزدیک شدند و پیشسپاهان بنی‌شیبان با پیشسپاهان هارون روبارو شدند و سربازان هارون در هم شکستند و هارون گریخت، و مردم نینویٰ نیز از آن شهر بیرون رفتند مگر کسانی که در کاخ‌ها دژگزین شده بودند.

نیز در جمادی‌الاخره / نوامبر این سال زلزله‌ای مصر را چنان سخت بلرزاند که خانه‌ها و مزگت آدینه در هم ریخت و تنها در یک روز هزار نعش از زیر آوار بیرون کشیده شد.

در این سال در بغداد گرانی پدید آمد. چگونگی آن چنین بود که مردم سامرّا از

رسیدن کشتی‌های خواربار جلو گرفتند و طائی نیز از رسیدن خرمن‌کوب به زمین‌داران جلو گرفت تا نرخ‌ها گرانی یابد. مردم بغداد هم نگذاشتند روغن و صابون و جز آن به سامرا برده شود. همگان همداستان شدند و بر طائی یورش آوردند، طائی نیز یاران خویش گرد آوَرْد و با آن‌ها جنگید. شماری از هر دو سو زخم برداشتند. محمّد بن طاهر [رئیس شرطه] پادرمیانی کرد و آن‌ها را از جنگ باز داشت و آرامشان کرد.

در شوّال / مارچ همین سال اسماعیل بن بریّه هاشمی و عبیدالله بن عبدالله هاشمی بمردند.

هم در این سال زنگیان در واسط جنبیدند و بانگ بر آوردند که: انکلای، ای منصور! او و مهلّبی و سلیمان بن جامع و گروهی از سالاران ایشان در زندان موفّق در بغداد بودند. موفّق [پس از این رخداد] فرمان کشتن آن‌ها بنوشت و آن‌ها از دم تیغ بگذراندند و سرهاشان سوی موفّق فرستاده شد و پیکرهاشان در بغداد به دار کشیده شد.

نیز در این سال کار مدینهٔ پیامبر خدا (ص) سامان گرفت و مردم بدان بازگشتند.

در این سال بازمار جنگ تابستانه را بگزاژد.

و هارون بن محمّد بن اسحاق با مردم حج بگزاژد.

در همین سال خداوندگار اندلس سپاهی سوی ابن مروان جلّیقی در دژ اشیر غره فرستاد. سربازان او را میان‌گیر کردند و بر او تنگ گرفتند. او سپاه دیگری را به پیکار با عمربن‌حفصون در دژ بَرْبُشتر گسیل داشت.

هم در این سال آتش‌بس میان سواده امیر صقلیه و رومیان شکسته شد. سواده سپاهی سوی روم گسیل داشت و غنیمت‌ها به دست آورد و بازگشت.

نیز در این سال بطریقی بشناخته به انجفور با سپاهی سترگ از قسطنطنیه روانه شد و در شهر رِشبرینه[1] فرود آمد و آن را در میان گرفت و مسلمانان آن دیار را در تنگنا نهاد. مسلمانان بر این پایه که زنهار یابند شهر را بدو واگذاردند و خود به صقلیه پناه بردند. آنگاه انجفور سپاهی را سوی شهر منتیه گسیل داشت، این شهر را نیز

---

۱. شهری در مصر که سبریمنه نیز گفته‌اند، (یاقوت).

میان‌گیر کردند و باشندگان آن نیز بر پایهٔ پناهندگی به بَلَرْم در صقلیه شهر را بدو وانهادند.

در این سال ابوبکر محمّد بن صالح عبدالرحمان انماطی، بشناخته به کنجله از یاران یحیی بن معین دیده بر هم نهاد.

در همین سال احمد بن عبدالجبّار بن محمّد بن عُطارد عُطاردی تمیمی به سرای ماندگار شتافت. او مغازی ابن‌اسحاق را بر پایهٔ گفتِ یونس و او از ابن‌اسحاق روایت می‌کرد و ما این مغازی ازو شنیده‌ایم.

هم در این سال ابراهیم بن ولید خشخاش بمرد.

نیز در این سال شعیب بن بکّار کاتب که از ابوعاصم نبیل حدیث روایت می‌کرد فرشتهٔ مرگ در آغوش کشید.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و سوم هجری
(۸۸۶ میلادی)

ناسازگاری ابن ابی‌ساج و ابن‌کنداجیق و خطبه خواندن به نام ابن‌طولون در جزیره

در این سال هنجار میان محمّد بن ابی‌ساج و اسحاق بن کُنداجیق رو به تباهی نهاد. این دو در جزیره سازواری داشتند. چگونگیِ آن چنین بود که ابن ابی‌ساج در کارها با اسحاق همچشمی می‌کرد و آهنگ آن داشت تا بر او پیش افتد، لیک اسحاق بدو راه نمی‌داد. ابن ابی‌ساج کس سوی خمارویه بن احمد بن طولون، خداوندگار مصر، فرستاد و پیغام فرمانبری داد و همراه او گشت و در قلمرو خود در قنّسرین خطبه به نام او خوانْد و پسرش دیوداد را به سان گروگان سوی خمارویه فرستاد. خمارویه نیز دارایی بسیاری برای او و سالارانش فرستاد.

خمارویه سوی شام رون شد و با ابن ابی‌ساج در بالِس[1] دیدار کرد. پس ابن ابی‌ساج از رود فرات گذشت و سوی رقه رفت. ابن‌کنداجیق با او روبارو شد و میان دو سپاه جنگ درگرفت و در فرجام سپاه ابن‌کنداجیق در هم شکست و ابن ابی‌ساج بر هر آنچه ابن‌کنداجیق زیر فرمان داشت چیره گشت. خمارویه از فرات بگذشت و به رافقه[2] رسید، و اسحاق گریزان خود را به دژ ماردین رسانْد. ابن ابی‌ساج آن جا را

---

۱. شهری در میان حلب و رقّه که به نام بالس بن روم بن یَقَن بن سام بن نوح (ع) خوانده شده است. این شهر در کرانهٔ باختری فرات بوده است، (یاقوت).

۲. شهری پیوسته به رقّه که هر دو بر کنارهٔ فرات بوده‌اند و دوری آن دو سیصد ذراع بوده است. رافقه دو بارو داشته است که از هم جدا بوده‌اند. این شهر به مدینةالسلام می‌مانْد، (یاقوت).

میان‌گیر کرد و اسحاق از آن جا به سِنجار گریخت و در آن کرانه با گروهی از دشت‌نشینان تازی در هم پیچید. ابن‌کنداجیق از ماردین رو به موصل نهاد و ابن ابی‌ساج در بَرقعید او را بدید و برایش بزنگاه‌ها نهاد. پس هنگام جنگ نهانیده‌ها بر ابن‌کنداجیق برون شدند و او پای به‌گریز نهاد و به ماردین بازگشت و در آن جا بود تا هنگامی که کار ابن ابی‌ساج فرهت یافت و کارش بالاگرفت و بر جزیره و موصل چیره شد و در آغاز برای خمارویه وزان پس برای خود خطبه خوانْد.

جنگ میان سپاه ابن ابی‌ساج و شاریان

چون ابن ابی‌ساج بر موصل چیره شد گروهی از سپاهیان خود را همراه بنده‌اش فتح که دلاور و نزد او مقرب بود به مرج[1] در حومهٔ موصل گسیل داشت. سپاه روان شد و از این کرانه باژ ستانْد.

یعقوبیان شاری در آن نزدیکی بودند، پس فتح کس نزد آن‌ها فرستاد و با ایشان سازش کرد و گفت: من اندکی در مرج درنگ می‌کنم وزان پس راه خود خواهم گرفت. آن‌ها به سخن او آرام گرفتند و پراکنده شدند. برخی از ایشان در نزدیکی یکشنبه بازار ماندگار شدند. فتح سپیده دم بر آن‌ها تاخت و ایشان را بکوبید و دارایی‌شان ستانْد و مردان تن به گریز دادند.

یعقوبیان دیگر بی آن که از این کشمکش آگاهی داشته باشند سوی ایشان آمدند و آن‌ها یاران خود آگاه‌گرداندند و همه هم‌داستان شدند و سوی فتح بازگشتند و با او نبرد آزمودند و چونان یک پیکر بر او تاختند و او را درهم شکستند و از یاران او هشتصد مرد را خون بریختند. شمار یاران فتح هزار تن بود. او با صد سرباز پای به گریز نهاد و صد سرباز مانده در روستاها پخش شدند و روی نهانیدند و جسته گریخته به موصل بازگشتند و در آن جا ماندگار شدند.

---

۱. این کرانه را مرج ابوعبیده نیز گفته‌اند. دز بخش خاوری آن جایگاهی است میان کوهستان‌ها در بخش‌های پست زمین که سبزه‌زارها و روستاها داشته. مرج نامیده شد زیرا که اسبان سلیمان بن داود (ع) در آن جا چرید و حضرت برای آن جا دعا کرد که هرگاه همه جا خشکسالی شد آن جا آباد باشد و از این رو مرج [سبزه‌زار] خوانده شد، (یاقوت).

مرگ محمّد بن عبدالرحمان
و فرمانروایی پسرش مُنذر

در این سال محَمّد بن عبدالرحمان بن حَکَم بن هشام اموی، خداوندگار اندلس، در پایان صفر / هشتم اوگست ساغر مرگ فرو نوشید. زندگی او به شصت و پنج سال بر آمد و سی و چهار سال و یازده ماه فرمان راند.

رنگ پوست او سرخ و سفید، چهارشانه و کوتاه گردن بود. او موی خود را با حنا و وسمه رنگ می‌کرد، و سی و سه فرزند پسر به جای گذارْد، هوشمند بود و از لغزش در کارها پرهیز می‌کرد.

چون محمّد درگذشت پسرش منذر بن محمّد بر جای او نشست و سه شب پس از مرگ پدر دست او به بیعت فشردند و فرمانش بردند و او نیز مردم را بنواخت.

یاد چند رویداد

در جمادی‌الاولی / اکتبر این سال میان اسحاق بن کند اجیق و محمّد بن ابی‌ساج در رقّه پیکاری پدید آمد و اسحاق در هم شکست، و باز در ماه ذی حجّه / اپریل نبردی دیگر میانشان درگرفت که باز اسحاق در هم شکست.

در این سال فرزندان شهریار روم بر پدر خود یورش آوردند و او را خون بریختند و یکی از آن‌ها به جانشینی پدر نشست.

در همین سال موفّق، لؤلؤ بندهٔ ابن‌طولون را که هنگام جنگ با زنگیان در بصره زنهار خواسته بود دستگیر کرد وانگاه به بندش کشید و بر او تنگ گرفت و چهارصد هزار دینار از او ستانْد. لؤلؤ می‌گفت: مرا جز فراوانیِ دارایی گناهی نیست. کار لؤلؤ همچنان رو به پریشانی بود تا آن که چندان تهیدست گشت که هیچ برای او نماند، و در پایان روزگار هارون بن خُمارویه تنها با یک بنده به مصر بازگشت، و این است فرجام اندیشهٔ سست و ناسپاسی.

دراین سال هارون بن محمّد بن اسحاق سالار حاجیان بود.

در همین سال سیاهان مصر شوریدند و فرماندهٔ شرطه را در میان گرفتند. گزارش

آن به خمارویه بن احمد بن طولون رسید و او با شمشیری آخته بر اسب نشست و آهنگ سرای فرماندهٔ شرطه کرد و هر سیاهی را که بدید شکم درید و آن‌ها ازو گریختند. خمارویه خون خیلی از سیاهان بریخت و بدین سان مصر آرام شد و مردمان بیاسودند.

هم در این سال ابوداود سلیمان بن اشعث سجستانی نگارندهٔ کتاب سنن، و محمّد بن زید بن ماجه قزوینی که او نیز کتاب سنن نگاشته و خردمند بود و پیشوایی دانشمند، و فتح بن شحرق ابوداود کشی صوفی و حنبل بن اسحاق همگی سمند سوی دیگر جهان جهاندند. کشی از مردان نیکو هنجاری بود که در بغداد غنود.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و چهارم هجری

(۸۸۷ میلادی)

جنگ عمرو بن لیث و سپاه موفّق

در این سال موفق برای پیکار با عمرو بن لیث صفّار سوی فارس روان شد. این گزارش به عمرو رسید و او عبّاس بن اسحاق را با گروهی کلان به سیراف گسیل داشت، و پسرش محمد بن عمرو را به سوی ارّجان روان کرد و ابوطلحه شرکب سپهسالار خود را با پیشسپاهیان بفرستاد. ابوطلحه از موفّق زنهار خواست و عمرو گزارش آن بشنید و در رفتن سوی موفّق درنگ کرد.

و زان پس ابوطلحه آهنگ بازگشت سوی عمروکرد وگزارش آن به موفّق رسید و در نزدیکی شیراز او را دستگیر کرد و دارایی او به پسرش معتضد ابوعبّاس بخشید و در جستجوی عمرو روان شد. عمرو به کرمان بازگشت و از آن جا از راه کویر به سجستان رفت و پسرش محمّد درکویر جان باخت. موفّق نتوانست به کرمان برود و سجستان را از عمرو بگیرد، پس ناگزیر بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال بازمار راه پیکار در پیش گرفت و به سرزمین روم اندر شد و به کار بسیاری از باشندگان آن بپیچید و کشت و تاراج کرد و به بند کشید و بی‌هیچ گزندی به طرسوس بازگشت.

در همین سال صدیق فرغانی به سرای‌های مردم سامرّا در آمد و هر چه بود ربود

و دارایی از بازارگانان فرو ستانْد و تباهی‌ها کرد. این همان کسی بود که راه را پاس می‌داشت وزان پس خود راه می‌زد.

در این سال هارون بن محمّد سالار حاجیان بود.

هم در این سال ابوعبّاس بن کَبش بن متوکّل جان سپرد. پیشتر برادرش معتمد او را به زندان افکنده بود وانگاه بندش گشود.

نیز در این سال حسن بن مُکْرَم و علی بن عبدالحمید واسطی به سرای ماندگار شتافتند.

در این سال اسحاق بن کنداجیق گروهی سترگ گرد آوژد و سوی شام روان شد. گزارش آن به خمارویه رسید، پس سوی او که از فرات گذشته بود راهی شد. دو سپاه به هم رسیدند و میانشان جنگی سخت درگرفت که در فرجام اسحاق چنان شکست رسوایی خورد که هیچ نمی‌توانست آن را جبران کند. او از فرات گذشت و در همان جا دژگزین شد. خمارویه سوی فرات روان شد و در آن جا پلی بزد، و چون اسحاق این بدانست از آن جا سوی دژهایی رفت که از پیش آموده و استوارگردانده بود. او کس نزد خمارویه فرستاد و ابراز فرمانبری کرد و فرمانبری خود در همهٔ قلمرو او در جزیره و پیرامون آن آشکار کرد. خمارویه نیز درخواست او پذیرفت.

ابن ابی‌ساج با اسحاق آشتی کرد و لشکری کلان گرد آورد و سوی شام لشکر کشید تا با خمارویه نبرد کند، زیرا شام از مصر دورترین آوردگاه بود. و گزارش به خمارویه رسید. او با سپاهیان خود از مصر برون شد و دو سپاه در بثنیه از حومهٔ دمشق به هم پیچیدند و جنگی جانانه پدید آمد و در پایان ابن ابی‌ساج در هم شکست و گریزان از فرات بگذشت. خمارویه فرزند ابن ابی‌ساج را که نزد او گروگان بود به درگاه آورد و خلعت و ارمغان بدو داد و رهایش ساخت و سوی پدرش روان کرد و خود به مصر بازگشت.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و پنجم هجری

(۸۸۸ میلادی)

ناسازگاری خمارویه با ابن ابی‌ساج

پیش‌تر گفته آمد که ابن ابی‌ساج و خمارویه بن طولون با هم یکی شدند و ابن ابی‌ساج گردن به فرمان خمارویه فرود آوَرْد، و اینک بار دیگر ابن ابی‌ساج بر خمارویه شورید. گزارش این شورش به خمارویه رسید و با سپاهیان خود از مصر سوی شام بتاخت و در پایان سال ۲۷۴ / ۸۸۷ م بدان جا رسید. ابن ابی‌ساج نیز سوی او بتاخت و دو سپاه در ثنیة‌العقاب نزدیک دمشق در هم پیچیدند و در محرّم / می این سال پیکار درگرفت. در پی این جنگ راستگاه خمارویه در هم شکست و ماندهٔ سپاه او ابن ابی‌ساج و همراهیان او را میان‌گیر کردند. ابن ابی‌ساج پای به گریز نهاد و اردوگاهش به تاراج رفت و کالاها و چارپاها و هر چه در آن جا بود به یغما رفت.

ابن ابی‌ساج در حمص دارایی فراوان نهاده بود. خمارویه فرماندهی را با گردانی از سواران بدان جا فرستاد و این گروه پیش از ابن ابی‌ساج بدان جا رسیدند و ابن ابی‌ساج را از درونشد بدان جا و دژگزین شدن در این کرانه جلو گرفتند و بر هر چه داشت چیره شدند.

ابن ابی‌ساج گریزانْ روی سوی حلب آوَرْد و از آن جا به رقّه رفت و خمارویه همچنان او را پی می‌گرفت. ابن ابی‌ساج از رقّه برفت و خمارویه از فرات گذشت و ابن ابی‌ساج را پی گرفت. خمارویه به شهر بَلَد رسید و ابن ابی‌ساج پیش از او به موصل رسیده بود.

چون ابن ابی‌ساج از رسیدن خمارویه به بَلَد آگاه شد از موصل راه حدیثه در پیش گرفت و خمارویه در بَلَد ماندگار شد، و برای او تختی بلند پایه [برای خوشگذرانی] بساختند. خمارویه در دجله بر آن می‌نشست. این سخن را ابوزکریا یزید بن ایاس ازدی موصلی نگارنده تاریخ موصل روایت کرده است که: خمارویه به بَلَد رسید. او پیشوایی بود خردمند و دانا به آنچه می‌گوید. نگارنده خود، این هنجار بدیده بود.

جنگ میان ابن‌کنداجیق و ابن ابی‌ساج

چون ـ همان گونه که گفته آمد ـ ابن‌کنداجیق از ابن ابی‌ساج شکست خورد شکیب ورزید تا خمارویه، ابن ابی‌ساج را در هم کوبید. چون خمارویه به بلد اندر بشد در آن جا رخت افکند و سپاهی سترگ را با اسحاق بن کنداجیق همراه کرد و گردانی از سالارانش را زیر فرمان او نهاد و در پی یافتن ابن ابی‌ساج روان شد. ابن ابی‌ساج می‌رفت و ابن‌کنداجیق در پی او، تا آن که به تکریت رسیدند. ابن ابی‌ساج از دجله گذشت و ابن‌کنداجیق همان جا ماندگار شد و کشتی‌ها گرد آورد تا پلی زنند که از آن بگذرد، و در این هنگام هر دو سوی سپاه یکدگر را با تیر، آماج می‌نهادند.

دو هزار سوار همراه ابن ابی‌ساج بود و بیست هزار همراه ابن‌کنداج. چون ابن ابی‌ساج همایش کشتی‌ها بدید شبانه از تکریت راه موصل در نوردید و به روز چهارم به موصل رسید و در بیرون آن در دیر اعلی خیمه و خرگاه برافرازید و ابن‌کنداجیق همچنان راه او می‌پویید، او نیز به غریق رسید. چون ابن ابی‌ساج از آمدن او آگاه شد سوی او تازید و دو سپاه به هم پیچیدند و در نزدیکی قصر حرب پیکار خویش آغازیدند. جنگ جانگیر شد و محمد بن ابی‌ساج بس شکیب ورزید، زیرا سپاهش اندک بود، خدای نیز بدو یاری رساند و ابن‌کنداجیق و همهٔ سپاه او در هم شکستند و سپاه شکسته گریزان بازگشتند.

بزرگترین مایهٔ شکست ابن‌کنداجیق خود فریفتگی او بود. هنگامی که بدو گفته شد ابن ابی‌ساج برای نبرد با تو از موصل روان شده گفت: به پیکار یک سگ می‌روم. مردم این را خود فریفتگی شمردند و هراسشان گرفت. چون

ابن‌کنداجیق شکست و روی به رقّه نهاد، محمّد تا به رقّه پیِ او گرفت، وانگاه به ابومحمّد موفّق نامه نوشت و آنچه را رخ داد به آگاهی او رساند و از موفّق پروانه خواست تا از فرات سوی شام ـ قلمرو خمارویه ـ بگذرد. موفّق بدو پاسخ نوشت و سپاسش نهاد و به درنگ در همان جا فرمانش بداد تا نیروهای کمکی در رسند.

ابن‌کنداجیق نزد خمارویه برفت و خمارویه سپاهی با او همراه کرد و آن‌ها بـه فرات رسیدند. شام زیر فرمان اسحاق بن کنداجیق و رقّه زیر فرمان ابن ابی‌ساج بود و او بر فرات کسانی گمارده بود تا از پیشرفت دشمن جلوگیرند، و آن‌ها زمانی آن جا ببودند.

در این هنگام ابن‌کنداجیق گروهی از سپاهش را پیش راند تا جـز از جـایی کـه سرباز بر آن گماشته بود از فرات گذر کنند. این سربازان که پیش سپاهان ابن‌کنداجیق بودند پنهانی از آن جای گذشتند و به کار سربازان ابن ابی‌ساج پیچیدند و شماری از سربازان ابن ابی‌ساج به رقّه گریختند. چون ابن ابی‌ساج این بدید از رقّه به موصل رفت. چون به موصل رسید از باشندگان آن یاوری به پول بخواست و گفت: انسانِ ناگزیر جوانمردی نمی‌شناسد. پس یک ماه در آن جا بمانْد وانگاه سوی بغداد روان شد و در ربیع‌الاول ۲۷۶ / جولای ۸۸۹ م به ابواحمد موفّق پیوست. موفّق او را همراه خود به کوهستان [لرستان و کردستان] برد و بدو ارمغان‌ها و پاداش‌ها بداد و ابن‌کنداجیق در دیار ربیعه و مضر در سرزمین جزیره ماندگار شد.

جنگ میان طائی و فارس عبدی

در این سال فارس عبدی رخ نمود و راه‌ها راگرفت و سوی شهر سامرّا برفت و آن جا را تاراج کرد. طائی به جنگ با او کمر بست و در هم‌اش شکست و خیمه و بارو بند او فرو ستاند. آنگاه طائی روی سوی دجله نهاد تا از آن گذر کند. او بر قایق تندروی بر نشست، لیک برخی از یاران فارس بدو رسیدند و خود به دنبالهٔ کشتی آویختند. طائی خویش در آب افکند و شناکنان به خشکی رسید. پس چون از آب برون شد آب ریش خویش گرفت و گفت: عبدی چه گمان برده؟ آیا من از ماهی شناگرتر نیستم؟ آنگاه طائی در سنّ سپاه آراست و عبدی در برابر او. علی بن بسطام

در راستای طائی چنین سروده:

قَدْ اَقْبَلَ الطّائی ما اَقْبَلا یَفْتَحُ فِی الْأَفْعالِ ما اَجْمَلا
کَاَنَّه مِنْ لینِ اَلْفاظِهِ صَبیَّةٌ تَمْضَغُ جُهْدَ الْبَلا

یعنی: طائی بیامد، چه آمدنی که درِ کارهای نیکو بگشود، گویی در نرمی واژه‌ها دخترکی است که جُهدالبلا[1] می‌جَود.

در این سال موفّق طائی را بگرفت و به بندش کشید و هر چه داشت فرو ستانْد. او کوفه، سواد [عراق]، راه خراسان، سامرّا، شرطه بغداد، باژ بادوریا، قُطْرَبُّل و مَسْکَن را زیر فرمان داشت.

گرفتاری معتضد بالله به دست پدرش موفّق

در شوّال / فوریه این سال موفّق پسرش معتضدبالله ابوعبّاس احمد را دستگیر کرد.

انگیزهٔ موفّق آن بود که وی به واسط در آمد و در آن جا رخت افکند و زمانی پس، بازگشت و معتمدعلی‌الله در مدائن بماند. و پسرش را فرمود تا راهی برخی کرانه‌ها شود، لیک او سرباز زد و گفت: جز به شام نخواهم رفت، زیرا سرور خداگرایان مرا بر آن جاگمارده است. چون معتضد سرباز زد موفّق فرمود تا او را به درگاه آوردند، و چون او بیامد شماری از خدمتگزاران را فرمان داد تا او را در اتاقی در سرای خود زندانی کنند. پس چون معتضد برخاست خدمتگزاری سوی او رفت و فرمانش داد تا به اتاقی در آید. معتضد به اتاقی رفت و بر او پاسبانی نهاده شد.

سالاران یار معتضد و پیروان او گردن افراختند و شمشیر آختند و بغدادیان چون سالاران و جنگ‌افزار بدیدند بر خود لرزیدند. موفّق به میانهٔ شهر آمد و گفت: شما را چه می‌شود؟ آیا گمان برده‌اید بر فرزند من از خودِ من مهربان‌ترید، من خویش نیازمند دیدم کژی او راست گردانم. پس هر که آن جا بود برفت.

در این سال طائی به سامرّا رفت. او در آن جا دوستی داشت. با آن دوست نامه

---

۱. مجهدالبلا گونه‌ای جویدنی بوده که به آدامس امروز می‌مانَد.

نگاری کرد و زنهار گرفت و با گروهی از یاران خود به سامرا رفت. طائی یاران دوست راگرفت و دست و پای آنها را به خلاف بُرید پیکرهاشان را به بغداد فرستاد.
در این سال بازمار جنگی دریایی گزارْد و چهار کشتی از رومیان فرو ستانْد.

چیرگی رافع بن هرثمه بر جُرجان

در این سال رافع بن هرثمه سوی جرجان لشکر کشید و محمّد بن زید را از آن جا رانْد. محمّد به استرآباد رفت و رافع او را در آن جا میانگیر کرد و نزدیک به دو سال در آن جا ماندگار شد و در این هنگام بهای کالاها چنان گران شد که خوراکی برای خوردن به دست نمی‌آمد و یک درهم[1] نمک به دو درهم نقره فروخته می‌شد. محمّد بن زید شبانه با گروهی اندک از یارانش روی سوی ساری بُرد. رافع سپاهی را بدان جاگسیل داشت و میان دو سپاه جنگ درگرفت، و محمّد ساری را ترک کرد و از طبرستان بیرون شد و این به ماه ربیع‌الاوّل ۲۷۷ / جون ۸۹۰ م بود. در این هنگام رستم بن قارن در طبرستان از رافع زنهار خواست، و پسر قوله داماد رافع شد.
هنگامی که رافع در طبرستان بود علی بن لیث بدان جا رفت. و به او پناه برد زیرا برادرش عمرو او را در کرمان بازداشت کرده بود. علی بن لیث چاره‌ای اندیشید تا توانست خود و دو پسرش معدَّل و لیث را برهانَد و نزد رافع برد.
رافع، محمّد بن هارون را به نیابت خود به حکومت چالوس فرستاد. در آن جا علی بن کالی زنهار بخواست و به محمد بن هارون پیوست. در این هنگام محمّد بن زید از ره رسید و آن هردُوان را شهربندان کرد و راه را بر این دو ببست و دیگر از آن دو گزارشی به رافع نرسید. چون گزارش آن دو دیر شد رافع جاسوسی فرستاد تا گزارش آن دو بدو رسانَد. جاسوس بازگشت و رافع را از شهربندان آن دو در چالوس به دست محمّد بن زید آگاهانْد. این گزارش بر رافع گران آمد و سوی آن دو روان شد. محمّد بن زید از آن دو دست شست و سوی دیلم رفت. رافع در پس او به دیلم در آمد و راه آن بشکافت تا به مرزهای قزوین رسید و به ری بازگشت و در همان جا

---

۱. این درهم سنجهٔ سنگینی است نه واحد پولی ـ م.

ماندگار شد تا در رجب ۲۷۶ / اکتبر ۸۸۹ م موفّق، زندگانی را بدرود گفت.

مرگ مُنذر بن محمّد اموی

در محرّم / می این سال منذر بن محمّد بن عبدالرحمان بن حکم بن هشام اموی، خداوندگار اندلس، رخت در سرای خاموشان آویخت. برخی مرگ او را به ماه صفر / جون دانسته‌اند. فرمانروایی او یک سال و یازده ماه و ده روز پایید. زندگی او به چهل و شش سال بر آمد. اوگندمگون و بلند قامت و آبله‌گون بود، موهایی پیچ در پیچ و ریشی انبوه داشت و شش پسر به یادگار نهاد. او بخشنده بود و سروده را دوست می‌داشت و به سخنسرایان پاداش می‌داد.

چون منذر درگذشت همان روز دست برادرش عبدالله بن محمّد را به بیعت فشردند. کنیهٔ او ابومحمّد بود. مادرش ام ولَد بود و او را عشار می‌نامیدند. او یک سال پیش از پسرش درگذشته بود. در روزگار منذر اندلس آکنده از آشوب بود و هر کرانه‌ای در دست چیره‌ای بود و در پهنای فرمانروایی او هنجار اندلس هماره چنین بود.

یاد چند رویداد

در این سال ابوبکر احمد بن محمّد بن حجّاج مرورودی که یار احمد بن حنبل بود و عبدالله بن یعقوب بن اسحاق عطّار موصلی تمیمی که روایت حدیث او بسیار بود و نزد حکام و امیران راستگو شمرده می‌شد هردُوان سوی یزدان یکتا دَوان شدند.

در همین سال ابوسعید حسن بن حسین بن عبدالله بکری نحوی بنام که کتاب‌های بسیار نگاشته بود سوی سرای سرمدی پرکشید. برخی سالمرگ او را ۲۷۰ / ۸۸۳ م دانسته‌اند که نخستین درست می‌نماید.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و ششم هجری

(۸۸۹ میلادی)

در این سال شرطه بغداد به عمرو بن لیث سپرده شد و نام او بر درفش‌ها و سپرها و جز آن نبشته آمد، و این به ماه شوّال / ژانویه بود. عمرو، عبیدالله بن عبدالله بن طاهر را به نیابت خود بر شرطهٔ بغداد گذاشت. عمرو به ماه شوّال / ژانویه این سال عبیدالله را فرمود تا نام او از درفش‌ها و جز آن بزداید.

در نیمهٔ ربیع‌الاول / هجدهم اوگست این سال موفّق به کوهستان [لرستان و کردستان] برفت، زیرا ماذرائی، دبیر اذکوتکین، بدو گزارش رسانده بود که در آن جا دارایی بسیار گرد آمده و اگر موفّق با او به آن سامان برود همهٔ آن دارایی‌ها فرو ستانَد. موفّق بدان جا رفت، لیک هیچ دارایی نیافت، و چون چیزی فرا چنگ نیاورْد سوی کرج و از آن جا به اصفهان رفت تا احمد بن عبدالعزیز بن ابی‌دُلَف را گرفتار کند. احمد با سپاه و خانوادهٔ خود از آن جا برفت و فرش از سرای خود بر نگرفت تا اگر موفّق آمد بر سرای تهی گام ننهد.

در همین سال موفق، ابن ابی‌ساج را بر آذربایجان گماشت، و ابن ابی‌ساج بدان سو روان شد. پس عبدالله بن حسن همدانی، امیر مراغه، سوی او برون شد تا او را از درونشد به آذربایجان جلو گیرد. ابن ابی‌ساج با عبدالله جنگید و عبدالله در هم شکست و میانگیر شد و در سال ۲۸۰ / ۸۹۳ م شهر از او بستانْد ـ چنان که گفته خواهد آمد ـ و ابن ابی‌ساج فرمانروایی خویش در آن سامان بیاغازید.

هم در این سال محمّد بن حمّاد بن اسحاق بن حمّاد بن یزید قاضی درگذشت.

نیز در این سال کارگزار ابن‌کنداجیق بر موصل یکی از خوارج را با نام نعیم خون بریخت. هارون پیشوای خوارج این گزارش بشنید. او که در حدیثهٔ موصل بود یاران خویش گرد آورد و رو به راه موصل نهاد و آهنگ جنگ با باشندگان آن داشت. پس

در خاور دجله رخت افکنند. موصلیان بزرگان و رهبران خویش نزد هارون فرستادند و از چراییِ آمدن ایشان پرسش کردند. هارون پاسخ داد: کشته شدن نعیم ما را بدین جا کشانده. آن‌ها گفتند: کارگزار فرمانروا او را کشته و ما در کشته شدن او هیچ دست نداشته‌ایم. آن‌ها از هارون زنهار خواستند تا همه نزد او آیند و پوزش طلبند و از کشته شدن نعیم بیزاری جویند. هارون بدیشان زنهار داد. گروهی از موصلیان همراه بزرگان نزد هارون آمدند و از کشته شدن نعیم بیزاری جستند، و بدین سان هارون از ایشان درگذشت و از آن جا بازگشت.

در این سال حاجیان یمن از مکّه بازگشتند و به درّه‌ای اندر شدند، لیک کوهابه‌ای[1] بیامد و همهٔ آن‌ها را برگرفت و به دریا ریخت.

در همین سال ابوقلابه عبدالملک بن محمّد رقاشی بصری دیده بر هم نهاد. او در بغداد ماندگار بود.

هم در این سال گزارش رسید که تپّه‌ای در کنار رود بصره که شقیق می‌خواندندش در آب ریخت و زیر آن هفت گور با هفت پیکر بی گزند در آن هویدا شد هر گور به سان یک حوض از سنگ مرمر به رنگ مس ساخته و تراشیده شده بود و بالای سر هر یک از مردگان یک کتاب بود که آشکار نشد در آن چه نوشته شده است. مرگجامه‌های ایشان هنوز نو بود و بوی مشک می‌داد. یکی از آن‌ها جوانی بود با موی فراوان و لبش چنان تر بود که گویی تازه آب نوشیده و چنان می‌نمود که بر چشمش سرمه کشیده باشند. در پهلوی او زخمی دیده می‌شد.

در این سال هارون بن محمّد هاشمی سالار حاجیان بود.

در همین سال ابومحمّد عبدالله بن مسلم بن قتیبه، نگارندهٔ کتاب ادب‌الکاتب و کتاب المعارف دیده بر هم نهاد. او کوفی بود. به او دینوری نیز گفته‌اند، زیرا قاضی دینور بود. برخی سالمرگ او را ۲۸۰ / ۸۸۳ م دانسته‌اند. ابوسعید حسن بن حسین بن عبدالله یشکری، نحوی راویه [روایت کنندهٔ اخبار و حکایات و اشعار]، نیز در همین سال سوی سرای سرمدی شتافت. سالزاد او ۲۱۲ / ۷۲۷ م بود.

نیز در این سال محمّد بن علی ابوجعفر قصّاب صوفی که از همگنان سری بود و جنید نیز با او بسیار هم سخن بود خرقه تهی کرد.

---

۱. کوهابه: سیل، هم از آن نگاه که سیل به کوه می‌مانَد، هم از این نگاه که سیل از کوه فرو می‌آید -م.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و هفتم هجری

(۸۹۰ میلادی)

در این سال بازمار در طرسوس برای خمارویه بن احمد بن طولون خطبه خواند، زیرا خمارویه سی هزار دینار و پانصد جامه و پانصد عبا و جنگ‌افزار بسیار برای او فرستاد، و چون بازمار آن‌ها را دریافت برای او خطبه خواند و بدین‌سان خمارویه پنجاه هزار دینار دیگر برای او بفرستاد.

در ربیع‌الاوّل / جولای این سال میان وصیف، خدمتگزار ابن ابی‌ساج و بربریانِ یارِ ابوصقر آشوبی درگرفت و دو سو به کشتن هم روی آوردند و از هر دو سپاه شماری کشته شدند. این درگیری درکنار دروازهٔ شام [باب الشام] رخ داد. ابوصقر بر اسب بر نشست و آن‌ها را از یکدگر جدا کرد.

در همین سال، مظالم بردوش یوسف بن یعقوب نهاده شد. او فرمود تا بانگ بر آوردند: به هر کس از سوی الناصر لدین‌الله موفق یا هر کس دیگر ستمی رفته پیش آید.

در شعبان / نوامبر این سال یکی از سپهسالاران بزرگ خمارویه بن احمد بن طولون با لشکری کلان سوی بغداد بیامد.

و هارون بن محمّد بن عیسی هاشمی با مردم حج گزارْد.

در همین سال ابوجعفر احمد بن محمّد بن ابی مثنّی موصلی که بسیار حدیث روایت می‌کرد و از راستان و استواران بود سمند سوی دیگر جهان جهانْد.

هم در این سال ابوحاتم رازی با نام محمّد بن ادریس بن منذر که از همسنگان بخاری و مسلم بود چهره در نقاب خاک کشید.

نیز در این سال یعقوب بن سفیان بن حوان سرّی که از شیعیان بود و یعقوب بن

یوسف بن معقل اموی پدر ابوعبّاس اصمّ هردُوان سوی سرای سرمدی روان شدند.
در این سال عریب مغنیه خنیاگر مأمون که برخی او را دخت جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک دانسته‌اند جان بداد. سالزاد او ۱۸۱ / ۷۹۷ م بود.
در همین سال ابوسعید خرّاز با نام احمد بن عیسی بمرد. برخی سالمرگ او را ۲۸۶ / ۸۹۹ م دانسته‌اند که نخستین درست‌تر می‌نماید.

[واژهٔ تازه پدید]

خرّاز: با خاء و راء و زای نقطه‌دار.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و هشتم هجری

(۸۹۱ میلادی)

شورش بغداد

در این سال در بغداد میان یاران وصیف خادم و بربریان و یاران موسی خواهرزادهٔ مفلح، جنگی درگرفت که در ماه محرّم / اپیریل چهار روز پایید وانگاه دو سوی سپاه تن به سازش دادند. گروهی از هر دو لشکر جان باختند، و در پس آن در بخش خاوری بغداد میان یاران یونس پیکاری درگرفت که یک مرد در این میان جان بباخت، آنگاه همه بازگشتند.

چگونگی مرگ موفّق

در این سال ابواحمد موفّق بالله بن متوکّل جان سپرد.

او در کوهستان [لرستان] بیمار شد و چون دردِ نقرس او زورگرفت آهنگ بازگشت کرد، لیک نتوانست بر اسب نشیند، پس برای او تختی [تخت روان] ساختند که گنبد داشت [سرپوشیده بود]، و او با خدمتگزارش بر آن می‌نشست و خدمتگزار با ابزار سردی‌زا، پای او را خنک می‌داشت، وگاه بر آن برف می‌نهاد. پس از آن پای او به داءالفیل گرفتار آمد و آن آماس بسیار ساق پای است همراه برون آمدن آب از آن. چهل تن تخت او را پیاپی بر دوش می‌کشیدند. موفّق روزی بدیشان گفت: از بدوش کشیدن من به ستوه آمده‌اید، دوست می‌داشتم چونان یکی از شما بار بر دوش داشتم، لیک توان خوردن و تنی بی‌گزند داشتم. روزی هنگام بیماری

گفت: دیوان من به صد هزار کس روز یا نه می‌رسانَد، لیک هیچ یک در میان ایشان هنجاری پریش‌تر از من ندارد.

او در دوم صفر / هفدهم می به کاخ خود رسید. چون ابوصقر از کاخ بازگشت گزارش مرگ او به زبان‌ها اوفتاد ابوصقر دستور داد ابوعبّاس را همچنان در زندان بدارند و درها بر روی او همی‌بستند. خبر مرگ موفّق همه جا به زبان‌ها افتاده بود. موفّق را بی‌هوشی رسیده بود و ابوصقر کس به مدائن فرستاد تا معتمد و فرزندان او بیاورند، پس همهٔ آن‌ها را به کاخ او آوردند و ابوصقر دیگر به سرای موفّق نرفت.

چون بندگان ابوعبّاس و فرماندهان او آنچه را بر ابوعبّاس گذشت دیدند کلون‌های در بشکستند و درها بگشودند. ابوعبّاس چون آوای آشوب بشنید گمان برد که آیندگان آهنگ کشتن او دارند، پس شمشیر برگرفت و به بنده‌ای که نزد او بود گفت: به خدای سوگند تا جان درکالبد دارم دست آن‌ها به من نخواهد رسید. چون آن‌ها بدو رسیدند در پیشاپیش ایشان بنده‌اش وصیف موشگیر را بدید و با دیدن او شمشیر از دست بیافکنْد و دانست که این گروه جز نیکی او نمی‌خواهند. پس آن‌ها ابوعبّاس را برون آوردند و نزد پدرش نشاندند. چون موفّق دیده بگشود ابوعبّاس را بدید و او را به خود نزدیک گرداند.

ابوصقر سالاران و سپاه پیرامون خود گرد آورْد و فرمان داد تا دو پل بغداد بریدند. در بخش خاوری، گروهی با او پیکار کردند که شماری از هر دو سو کشته شدند. در پی آگاهی مردم از زنده بودن موفّق، محمّد بن ابوساج از ابوصقر برید و نزد موفّق بیامد. سالاران و مردم نیز اندک اندک از ابوصقر بریدند. چون ابوصقر چنین دید به همراه پسرش به کاخ موفّق بیامد، لیک موفّق از این رویداد هیچ بدو نگفت، پس او در کاخ موفّق بماند، و چون معتمد ماندگاری او درکاخ موفّق بدید همراه پسران خود و بکتمر بر قایقی نشستند، و در این هنگام با قایق تندروی ابولیلی بن عبدالعزیز بن ابی‌دُلَف روبارو شدند و او آن‌ها را بر این قایق نشاند و به سرای علی بن جهشیار برد.

دشمنان ابوصقر گفتند که او می‌خواهد با دارایی‌های موفّق، خویش به معتمد نزدیک گردانَد و این سخن در میان یاران موفّق بر زبان‌ها انداختند، و بدین سان سرای ابوصقر به یغما رفت و زنان او بی پای‌افزار و چادر از خانه برون افکنده

شدند، سرای‌های پیرامون آن نیز به تاراج رفت و درهای زندان شکسته شد و بندیان برون شدند.

موفّق هم به فرزندش ابوعبّاس خلعت بداد هم به ابوصقر و هر دو بر اسب خویش نشستند و ابوعبّاس سوی سرای خود و ابوصقر نیز سوی خانهٔ به تاراج رفتهٔ خویش روان شدند. ابوصقر بوریایی به عاریت ستانْد تا بر آن بنشیند. ابوعبّاس بندهٔ خویش بدر را به فرماندهی شرطه گماشت و محمّد بن غانم بن شاه را به نمایندگی خود بر بخش خاوری گماشت.

موفق به روز چهارشنبه بیست و دوم صفر / هشتم جون این سال از این سپنج سرای دیده در پوشید و شب پنجشنبه در رُصافه به خاک سپرده شد و ابوعبّاس به سوگ نشست.

موفّق دادگر بود و نیکو رفتار. درکنار قاضیان به دادخواهی می‌نشست و دادِ مردم از همدگر می‌ستانْد. او از ادب بهره داشت و تبارشناس بود و فقه وکشورداری و جز آن می‌دانست. روزی به یاران خودگفت: نیایم عبدالله بن عبّاس گفته: اگر مگسی بر پیکر همنشین من می‌نشست من آزار می‌دیدم، و این اوج کرامت است، من نیز به خدای سوگند همنشینان خود را با همان نگاهی می‌نگرم که برادرانم را و اگر می‌توانستم نام آن‌ها را از همنشین به دوست و از دوست به برادر دگرگون می‌کردم.

یحیی بن علی می‌گوید: روزی موفّق همنشینان خویش بخوانْد و من پیشتر از دیگران نزد او رفتم، پس چون مرا تنها بدید چنین سرود:

و أستصحبُ الاصحابَ حتّی اِذاْ دَنَوا   وَ مَلّوا من الادلاج جئتُکُم وحدی

یعنی: با یاران خود همنشینی می‌کنم و چون آن‌ها بیایند و از شب‌نشینی به ستوه آیند من تنها سوی شما آیم.

در این هنگام من او را نیایش کردم و سرایش بهنگام او را ستودم. او نیکویی‌های فراوان داشت که این جای گفتِ آن نیست.

بیعت با معتضد برای جانشینی

چون موفّق بمرد سالاران گرد آمدند و دست پسر او ابن‌عبّاس به بیعت خلافت

پس از مفوّض پسر معتمد فشردند و لقب معتضد بالله بدو دادند و به روز آدینه پس از مفوّض به نام او خطبه خواندند و این به روز بیست و سوم صفر / ششم جون بود. یاران پدرش همه پیرامون او گرد آمدند و هر چه را پدر می‌گرداند بر دوش او نهاده شد.

در این سال معتمد، ابوصقر و یارانش را بگرفت و سرای‌هاشان را به تاراج برد. او بنی‌فرات را هم پی گرفت، لیک همه پنهان شدند. معتمد به عبیدالله بن سلیمان بن وهب خلعت داد و جامهٔ وزارت بر پیکر او کشید و محمّد بن ابوساج به واسط فرستاد تا بندهٔ او وصیف به بغداد برگرداند. پس وصیف رو به راه شوش نهاد و در آن جا تباهی‌ها کرد و هر کالای ارزنده به یغما بُرد و از بازگرد روی گردان شد.

در این سال علی بن لیث برادر صفّار به تیغ رافع بن هرثمه از پای در آمد، زیرا هم کین او در دل داشت هم [علی] برادر خویش وانهاده بود.

در همین سال آب نیل فرود رفت و نرخ‌ها در مصر فراز رفت.

آغاز کار قرمطیان

در این سال در حومهٔ کوفه گروهی جنبیدند که به قرمطیان شناخته می‌شدند و چنان که گفته‌اند آغاز کار ایشان چنان بود که مردی از آن‌ها از کرانهٔ خوزستان به حومهٔ کوفه بیامد و در جایی ماندگار شد که نهرین‌اش می‌نامیدند. او زهد و پرهیزگاری وامی‌نمود و بوریا می‌بافت و از رنجْ دست خویش می‌خورد و نمازْ بسیار می‌گزارْد. او زمانی بر این هنجار بماند و اگر مردی کنار او می‌نشست او را به دین‌داری و گیتی گریزی می‌خواند و به او می‌گفت که نمازهای بایسته بر مردم روزانه پنجاه رکعت است، و این در آن جایگاه که بود از وی بر زبان‌ها اوفتاد، سپس به آن‌ها گفت سوی پیشوایی از خاندان پیمبر می‌خواند. او بر همین هنجار بود تا کسان بسیاری بدو پیوستند.

او در آن جا کنار تره‌بار فروشی می‌نشست. روزی گروهی نزد تره‌بار فروش بیامدند و از او مردی خواستند تا خرماهای چیده را برای آنان پاس دارد. او آن‌ها را سوی این مرد ره نمود و بدیشان گفت: اگر او بپذیرد خرمای شما پاس دارد چنان

است که شما می‌خواهید. با او سخن گفتند و او در برابر دریافت درمی چند پیشنهاد آن‌ها بپذیرفت. او خرمای ایشان پاس می‌داشت و بیشتر روزها بـه نـماز و روزه می‌گذارنْد و هنگام فرو شدن آفتاب شماری خرما از تره‌بار فروش می‌خرید و روزهٔ خویش می‌گشود و دانه‌های این خرماها گرد می‌آوَرْد و به تره‌بار فروش می‌داد. چون بازارگانان خرمای خود بردند مزد مزدور خویش نزد تره‌بار فروش بپرداختند. آن مرد نیز خرماهایی که از تره‌بار فروش ستانده بود شماره‌گری کرد و بهای هسته‌ها از آن کاهید. خرماداران شماره‌گری او در هسته‌های خرما با تره‌بار فروش را شنیدند و او را زدند و گفتند: آیا خوردن خرمای ما بسنده‌ات نبود که هسته‌های آن نیز فروختی؟ تره‌بار فروش آن‌ها را از این سخن بازداشت و داستان بدیشان بازگفت. آن‌ها از کار خود انگشت پشیمانی به دندان خاییدند و از او بخشش خواستند و او هم آنها را بخشید. پس چون مردم روستا از پارسایی او آگاه شدند جایگاه او در نگاه ایشان والایی یافت.

آن‌گاه او بیمار شد و زمانی برکنار راه اوفتاده بود. در آن روستا مردی سرخ چشم بود که برگاوان خود بار می‌بُرد. مردم او را از بهر سرخی چشمش کرمیته می‌نامیدند که به نبطی سرخ چشم را گویند. تره‌بار فروش با کرمیته سخن گفت و از او خواست این بیمار به سرای خویش بَرد و بدو پردازد، او نیز چنین کرد، و مرد در سرای او بمانْد تا بهبود یافت، و در این هنگام مردم را به آیین خود بـخوانْـد و مـردم بـدو گرویدند. او از هر که بدو می‌گروید یک دینار می‌ستانْد و می‌گفت که این حق امام است. او از میان مردم دوازده نقیب برگزید و از آن‌ها خواست تا مردم را به آیین وی خوانند و بدیشان گفت: شما چونان حواریون عیسی بن مریم هستید. بـاشندگان آبادی‌های این کرانه درگزاردن نماز خویش آن می‌کردند که این مرد برای آن‌ها فرا نموده بود.

هیصم در آن سامان کشتزارهایی داشت. او گزارش یافت کشتکاران وی در کار آبادانی کوتهی می‌کنند. چگونگیِ کار جویا شد، مردم‌گزارش آن مرد بدو رساندند و هیصم او را بگرفت و به زندان انداخت و چون بر آیین او آگاه شد سوگند خورد که او را می‌کشد و فرمان داد تا وی را در اتاقی بدارند. اوکلید این اتاق زیر بالش خود نهاد و به نوشیدن سرگرم شد. یکی ازکنیزانی که در خانهٔ وی بود هنجار مرد بشنید و بر

او دل سوزانْد و چون هیصم بخوابید کلید را برداشت و درِ اتاق آن مرد گشود و او را رهانْد وانگاه کلید را در جای خود نهاد. پس چون صبح شد هیصم در اتاق بگشود تا خون آن مرد بریزد، لیک او را نیافت.

این رویداد زبانزد شد و مردم آن سامان شیفتهٔ این مرد شدند و گفتند که به آسمان فراز شده است. او پس از این رویداد در کرانه‌ای دیگر روی نمود و گروهی از یاران خود و دیگران را دیدار کرد. آن‌ها از داستان وی جویا شدند. او گفت: هیچ کس را نرسد که به من گزندی رسانَد. این سخن او را در نگاه مردم بزرگی بخشید. او آن‌گاه بر خویش هراسید و به کرانهٔ شام روی آورد و گزارشی از او به کس نرسید و از آن پس او را با نام مردی نامیدند که در سرای او بود. و کرمیتهٔ گاودار نامیدندش و اندکی پس این نام را کوتاه کردند و او را قرمط خواندند[1]. برخی از یاران زکروَیه از او چنین روایت کرده‌اند.

برخی نیز گفته‌اند قرمط لقب مردی در حومهٔ کوفه بوده که با گاوهای خود چاش این[2] سامان به این سو و آن سومی برده است و او را حمدان می‌نامیده‌اند و زان پس آیین قرمطیان در حومهٔ کوفه پراکنده شد. طائی احمد بن محمّد بر کار ایشان آگاه شد و بر هر یک از ایشان سالیانه یک دینار نامزد کرد. پس گروهی از کوفه بیامدند و کار قرمطیان و طائی را به حاکم وانمودند و او را آگاهاندند که ایشان آیینی جز اسلام پیش آورده‌اند و باور دارند که باید بر پیروان محمّد (ص) شمشیر آخت مگر کسانی که با ایشان بیعت کنند، لیک حاکم بدیشان رویی نکرد و سخن ایشان نشنُود.

آن گونه که از آیین قرمطیان آورده‌اند ایشان کتابی آورده‌اند که در آن چنین آمده: به نام خداوند بخشایشگر مهربان، فرج بن عثمان که از روستایی با نام نصرانه و دعوتگر مسیحیت است گوید:

مسیح کلمهٔ خداوند است و مسیح مهدی می‌باشد و مسیح احمد بن محمّد بن حنفیّه است [فرزند علی بن ابیطالب که به عقیدهٔ کیسانی‌ها امام سوم شیعه است] و همان جبرئیل است، و گوید که مسیح در پیکر انسانی بر او نمودار شد و بدو گفت: تو دعوتگر و تو حجّت و تو ناقه و دابّه و تو یحیی بن زکریا و تو روح‌القدس هستی، و

---

۱. واژهٔ قرمط با کرمیته گاودار نه در تازی نه در پارسی با یکدگر همسانی و همسویی ندارد و چگونگی دگرگونی آن به این اندکی دیریاب است ـ م. ۲. چاش: غلّه.

بدو شناسانید که نماز چهار رکعت است، دو رکعت پیش از برآمدن آفتاب و دو رکعت پس از فرو رفتن آن، و اذان در هر نماز این است که گوید: الله اکبر، الله اکبر، اشهدان لا اله الاالله [دو بار]، اشهد انّ آدمَ رسولُ‌الله، اشهد انّ نوحاً رسولُ‌الله، اشهد انّ ابراهیم رسولُ‌الله، اشهد انّ موسیٰ رسولُ‌الله، اشهد انّ عیسیٰ رسولُ‌الله، اشهد انّ محمّداً رسولُ‌الله، اشهد انّ احمدَ بنَ محمّد بن الحنفیة رسولُ‌الله و در هر رکعت استفتاحی را که بر احمد بن محمّد بن حنفیه فرود آمده بخوانَد. و قبله رو به بیت‌المقدس است [و حج نیز رو به بیت‌المقدس]. آدینه روز دوشنبه است که در آن کار نباید کرد و سوره این است: الحمدلله بکلمته و تعالی باسمه المتّخذ لاولیائه باولیائه، یسألونَک عن الاهلّةِ قل هی مواقیت للنّاس، لِیُعلم عدد السنین و الحساب و الشهور و الایّام و باطنها اولیائی الّذین عرفوا عبادی سبیلی اتّقونی یا اولی الالباب و انا الّذی لاأُسْأَلُ عمّا اَفْعل و انا العلیم الحکیم و انا الّذی ابلو عبادی و امتحن خَلقی، فمن صبرَ علی بلائی و محنتی و اختباری القیته فی جنّتی و اخلدتُهُ فی نعمتی وَ من زالَ عن امری وکذّب رسلی اخذتُه مُهاناً فی عذابی و اتممت اجلی و اظهرتُ امری علی السنة رسلی، و انا الذی لم یعلُ علی جبّار الّا وضعته و لا عزیز الّا اذللته و لیس الّذی اصرّ علیٰ امره و دام علی جهالته و قالوا لم نبرح علیه عاکفین و به موقنین، اولئک همُ الکافرون. سپس به رکوع می‌رود و می‌گوید: سبحان ربّـی ربّ العزّة و تعالیٰ عمّا یصف الظالمون، این را دو بار می‌گوید، وانگاه به سجده رود و گوید: الله اعلی، الله اعلی، الله اعظم، الله اعظم[1].

از این آیین است که دو روز در سال روزه بگیرند، این دو روز مهرگان و نوروز است. میِ خرما نارواست و بادهٔ انگور روا. جنابت غسلی ندارد مگر دست‌نمازی به سان دست‌نمازهای دیگر، هر که با وی ستیزد ریختن خون او بایسته است و هر ناسازگاری با او نجنگد از او گزیت گرفته می‌شود، و جانور نیش‌دار و پنجه‌دار خورده نشود.

رفتن قرمط به حومهٔ کوفه پیش از کشته شدن صاحب‌الزنج بود. قرمط سوی صاحب‌الزنج شد و بدو گفت: من بر آیینی هستم که صد هزار شمشیر زن با من

---

۱. تازیِ این سخنان را آوردیم زیرا بیشترینهٔ آن‌هاوِرد است و افسون ـ م.

همراه است، با من گفتگو کن، اگر بر آیین تو همداستان شدیم با همراهان خود به تو گرایم، و اگر چنین نشد از تو روی گردانم. آن‌ها با یکدگر گفتگو کردند و باورهاشان با یکدگر راست نیامد و بدین سان قرمط از نزد او برفت.

جنگ رومیان و مرگ بازمار

در جمادی‌الآخره / سپتامبر این سال احمد عُجیفی به طرسوس در آمد و همراه بازمار جنگ تابستانه گزارْد و تا شکند پیش رفت. پاره سنگی از کُشکنجیر بر پهلوی بازمار بخورد و چیزی نمانده بود که شکند را فروستانند که بازمار جان بباخت و در نیمهٔ رجب / بیست و چهارم اکتبر جان به جان آفرین بداد و به طرسوس برده شد و در آن جا به خاک سپرده شد.

او پیش از مرگ سر به فرمان خمارویه بن احمد بن طولون فرود آورده بود و چون درگذشت پسرش بر جای او نشست و گزارش مرگ پدر به خمارویه نبشت و خمارویه او را بر قلمرو طرسوس فرمانروایی داد و با اسب و جنگ‌افزار و اندوخته او را یاری رساند، وزان پس او را برکنار کرد و پسر عموی خود محمّد بن موسی بن طولون را بر آن کرانه گماشت.

آشوب طرسوس

در این سال مردم طرسوس بر فرمانروای خود محمّد بن موسیٰ سر برکشیدند و او را گرفتند. چگونگی آن چنین بود که چون موفّق درگذشت یکی از خدمتگزاران ویژه او که راغب نامیده می‌شد جهاد را برگزید و روی سوی طرسوس نهاد تا در آن جا ماندگار شود. پس چون به شام رسید چارپایان، ابزارها و خیمه و خرگاه خویش پیشاپیش به طرسوس فرستاد و خود سواره بتاخت تا خمارویه را دیدار کند و او را از آهنگ خود بیاگاهانَد. پس چون در دمشق او را دیدار کرد خمارویه وی را بنواخت و بدو مهر ورزید و با او اُخت شد و بدین سان راغب شرم کرد تا از او بخواهد راه خود به طرسوس پیش گیرد و درنگ او نزد وی درازا یافت. یارانش گمان بردند که

خمارویه او را دستگیر کرده است و این گمان را زبانزد کردند و آن بر مردم بسی گران آمد و با خود گفتند: خمارویه آهنگ کسی کرده که روی سوی جهاد در راه خدا دارد، و بدین سان بر فرمانروای خود محمّد پسر عموی خمارویه گردن کشیدند و او را دستگیر کردند و گفتند: تا آن هنگام که پسر عموی تو راغب را نرهانَد در زندان خواهی بود. آن‌ها سرای او را به تاراج بردند و خانواده‌اش را پرده دریدند.

این گزارش به خمارویه رسید و راغب را از آن آگاه کرد و بدو پروانه داد تا سوی طرسوس روان شود، پس چون بدان جا رسید باشندگان طرسوس فرمانروای خویش رهاندند. محمّد پس از رهایی بدیشان گفت: خدای همسایگی با شما را زشت گردانُد [گردانَد] و از آن جا به بیت‌المقدس رفت و در آن جا ماندگار شد و چون او از طرسوس برفت عُجَیفی به طرسوس بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال ستاره‌ای آشکار شد به سان گیسویی که دنباله یافت.

در این سال هارون بن محمّد بن اسحاق هاشمی با مردم حج گزارْد.

در همین سال عبدالکریم دیر عاقولی درگذشت.

هم در این سال اسحاق بن کنداجیق بمرد و حومهٔ موصل و دیار ربیعه که زیر فرمان او بود زیر فرمان پسرش محمّد برفت.

نیز در این سال ادریس بن سلیم فَقْعسی موصلی دیده بر هم نهاد. او حدیثْ بسیار روایت می‌کرد و از پرهیزگاران بود.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و نهم هجری
(۸۹۲ میلادی)

برکناری جعفر بن معتمد از ولایتعهدی نخستین و ولایتعهدی معتضد

در محرّم / ایپریل این سال معتمِد علی‌الله مجلسی برگزارکرد و در آن سالاران، فرماندهان و قضات و بزرگان راگرد آورد و آن‌ها را آگاهانْد که پسرش مفوّض الی‌الله جعفر را از ولایتعهدی نخستین برکنارکرده و معتضد بالله ابوعبّاس احمد بن موفّق را به ولایتعهدی خود برگزیده است، و همهٔ آن‌ها را گواه گرفت که مفوّض را از جانشینی برکنارکرده است و نامش از سکّه، خطبه، نامه‌نگاری‌ها و جز آن سترده شد. برای معتضد خطبه خوانده شد و آن روز، روز بزرگ بود، و یحیی بن علی برای معتضد این شاد باش بسرود:

لِیَهنِکَ عقدٌ انت فیه المقدَّمُ   حباکَ بهِ ربٌّ بفضلِک اعلمُ
فَإن کنتَ قَد اصبحتَ والیَ عهدِنا   فأنتَ غداً فینا الامامُ المعظَّمُ
و لا زالَ مَنْ ولّاک فینا مُبلَّغاً   مُناه و مَنْ عاداک یشجیَ و یُرْغَمُ
و کانَ عمودُ الدّینِ فیه تأوُّدٌ   فعاد بِهَذا العهدِ و هُوَ مُقوَّمُ
و اصبحَ وجهُ المُلک جذْلانَ ضاحکاً   یُضیءُ لنا منه الذی کان یُظْلِمُ
فدونَک فاشددْ عَقْدَما قد حویتَه   فإنّک دونَ النّاس فیهِ المُحَکَّمُ

یعنی: گوارایت باد پیمانی که برای تو بسته شد و تو در آن پیشی [بر فرزند خلیفه]، خدای تو که به برتری تو داناتر است آن را به تو بخشیده. تو که اینک ولیعهد ما شدی فردا پیشوای بزرگ ما خواهی بود، کسی که تو را در میان ما به این جایگاه رساند ترا به آرزویت خواهد رساند و دشمن تو اندوهناک خواهد شد و سرشکسته.

در ستون دین کژی بود که با این فرمانروایی به راستی گرایید، و روی فرمانروایی شاد و خندان شد و هر چه را پیش از این تاریک بود برایمان روشنی بخشید. هان آنچه را به دست آوردی استوار بدار که تنها تو در میان مردم استواری.

در این سال منادی در مدینةالسلام [بغداد] ندا داد که بر سر راه یا در مزگت قاضی، اختربین و فال‌بینی ننشیند و کتابفروش‌ها سوگند خوردند که دیگر کتاب‌های علم کلام و جدل و فلسفه نفروشند.

در همین سال جَراد، دبیر ابوصقر اسماعیل بن بُلبل دستگیر شد.

هم در این سال ابوطلحه منصور بن مُسلم از شهرَزور که تیول او بود بازگشت و در این هنگام او را دستگیر کردند.

جنگ میان خوارج، موصلیان و تازیان

در این سال خوارج به رهبری هارون و به همراهی گروهی از مجاهدین و داوطلبانِ موصلی و حَمدان بن حمدون تغلبی بر پیکار با بنی‌شیبان هم‌داستان شدند.

چگونگی آن چنین بود که گروه بسیاری از بنی‌شیبان از زاب گذشتند و آهنگ نینویٰ، حومهٔ موصل، کردند تا آن جا و موصل را تاراج کنند. پس هارون شاری و حمدان بن حمدون و بسیاری از داوطلبان موصلی و بزرگان این شهر بر جنگ با ایشان و راندن آن‌ها هم رای شدند.

بنی‌شیبان در باعشیقا لشکر زده بودند. هارون بن سلیمان وابستهٔ احمد بن عیسی بن شیخ شیبانی، خداوندگار دیاربکر، با آن‌ها بود. هارون را محمّد بن اسحاق بن کنداجیق به فرمانروایی موصل فرستاده بود، لیک موصلیان از پذیرش او سرباز زدند و براندندش و او آهنگ بنی‌شیبان کرد تا در جنگ با خوارج و موصلیان یاریشان رسانَد. پس دو سوی سپاه با هم روبارو شدند و ستون آراستند و خون یکدگر بریختند و در فرجام بنی‌شیبان در هم شکست و حمدان و خوارج آن‌ها را پی گرفتند و سرای‌هاشان فرو ستاندند و همه را به تاراج بردند.

چون بنی‌شیبان در هم شکستند دانستند که جز شکیب، رهایی و پناهی در کار

نیست، پس باز سوی جنگ روی آوردند و این هنگامی بود که مردمان سر به تاراج گرم داشتند، پس بنی‌شیبان به کار آن‌ها پیچیدند و بسیاری از موصلیان و همراهیان ایشان جان باختند و پیروزی از آنِ تازیان شد.

هارون بن سیما به محمّد بن اسحاق بن کنداجیق نوشت که اگر خود را نرسانَد شهر از دست او بیرون خواهد شد. محمّد بن اسحاق با لشکری کلان روی سوی موصل نهاد، پس شارمندان موصل از او هراسیدند و برخی سوی بغداد روان شدند و خواستار فرستادن حاکمی برای خود گشتند تا مگر ابن‌کنداجیق را از ایشان برانَد. آن‌ها در راه از حدیثه گذشتند. راهدار آن کرانه محمّد بن یحییٰ مجروح[1] بود که معتضد او را گمارده بود، و فرمان فرمانروایی موصل بدو رسیده بود. پس این گروه او را برانگیختند تا در رفتن شتاب کند و در رسیدن بدان جابر ابن‌کنداجیق پیشی گیرد و از این که ابن‌کنداجیق پیش از او به موصل رسد هراسش دادند. محمّد مجروح پیشتر به موصل رسید و محمّد بن کنداجیق نیز به بَلَد رسید و بدو گزارش رساندند که مجروح به موصل در آمده است.

ابن‌کنداجیق بر کندکاری خود پشیمان شد و نامه‌ای به خمارویه بن طولون نوشت و او را از این رویداد بیاگاهانْد. او ابوعبدالله بن جصّاص را با ارمغان‌هایی بسیار به درگاه معتضد فرستاد و از او درخواست‌هایی کرد که یکی از آن‌ها بازگرداندن موصل به هنجار گذشته بود. معتضد این درخواست او نپذیرفت و بدو گفت که موصلیان گماردگان او را خوش نمی‌دارند و به این سخن خمارویه رویی نکرد.

مجروح اندکی در موصل بماند که معتضد او را برکنار کرد و پس از او علی بن داود بن رهزاد کردی را بر موصل گماشت. سخنرایی عُجینی نام چنین سرود:

ما رأی النّاس لهذا ال　　دهرمذ کانوا شَبیها
ذلّتِ الموصلُ حتّی　　امَرَ الاکرادُ فیها

یعنی: مردمان از روزگاری که هستی یافته‌اند برای این روزگار مانندی ندیده‌اند. موصل تا آن جا خوار شده که کُردان در آن فرمانروایی یافته‌اند.

---

۱. مجروح در این جا نام است نه صفت ـ م.

[واژهٔ تازه پدید]

عُجَینی: با نون.

مرگ معتمد

در شب دوشنبه نوزدهم رجب / هفتم اکتبر این سال معتمد علی‌الله درگذشت. او روز یکشنبه در کنار رود دجله در حسنی بغداد بادهٔ بسیار گسارْد و شام چندان خورْد که بام نشده مُرد. معتضد قاضیان و بزرگان را گرد آورد و همه به نعش او نگریستند، پس او را به سامرّا بردند و در آن جا به خاکش سپردند. زندگی او به پنجاه سال و شش ماه بر آمد و شش ماه از موفّق سالمندتر بود. او بیست و سه سال و شش ماه فرمان رانْد.

او در پهنای فرمانروایی‌اش زیر فرمان برادرش موفّق بود و برادرش موفّق بر او چندان تنگ می‌گرفت که روزی به سه دینار نیازمند افتاد و نیافت و چنین سرود:

اَلیسَ مِنَ العجائبِ انّ مِثلی — یریٰ ما قلّ مُمتنِعاً علیه

و تُؤْخذُ باسمِه الدّنیا جَمیعاً — و ما مِن ذاک شیئ فی یَدَیْهِ

اِلیه تُحْمَلُ الاموالُ طُرّاً — وَ یُمْنَعُ بعضَ ما یُجْبیٰ اِلیه

یعنی آیا این از شگفتی‌ها نیست که همچو منی دارایی اندک را بر خود بریده بیند، و تمام جهان به نام او گرفته شود، لیک از آن چیزی به دست او نرسد، همهٔ دارایی‌ها برای او آورده می‌شود و پاره‌ای از ستاده‌ها نیز ازو دریغ می‌شود.

او نخستین خلیفه بود که از آغاز آبادانی سامرّا به جایی دیگر رفت و دیگر بازنگشت [در بغداد چندان بماند که مرد].

خلافت ابوعبّاس معتضد

در بامداد شبی که معتمد مُرد دست ابوعبّاس معتضد باالله احمد بن موفق ابواحمد طلحة بن متوکّل را به بیعت فشردند. او بنده‌اش بدر را به فرماندهی شرطه و عبیدالله بن سلیمان را به وزارت و محمد بن شاه بن مالک را به سرنگهبانی

برگماشت. در شوّال / دسامبر پیک عمرو بن لیث ارمغان‌های بسیار به درگاه او آوَرْد و از او خواست خراسان را بدو سپرد و معتضد پرچم آن سامان برای او پیچید، و پرچم را همراه فرمان و خلعت سوی او فرستاد. عمرو پرچم را سه روز بر فراز سرای خود برافراشت.

مرگ نصر سامانی

در این سال نصر بن احمد سامانی دیده بر هم نهاد و برادرش اسماعیل بن احمد جانشین نصر در ماوراءالنهر شد. نصر دین‌دار و خردمند بود و شعر نیکو می‌سرود. این شعر را او در بارهٔ رافع بن هرثمه سروده است:

اخوک فیک علی خُبرٍو معرفةٍ — انَّ الذَّلیلِ ذلیلٌ حیثما کانا
لولا زمانٌ خَوُونٌ فی تصرّفِه — و دولةٌ ظَلَمت ما کنتُ انسانا

یعنی: برادرت با آزمون و شناسائی برادر دلسوز تو خواهد بود و انسان خوار هر جا که باشد خوار است. اگر روزگار خیانت پیشهٔ در رفتار، وحکومت ستم پیشه در کار نبود که انسان [کامل] نمی‌شدی [زیرا در برابر ستمگر به انسانیت رفتار می‌کردی و داد می‌گستردی].

برکناری رافع بن هرثمه از خراسان و کشتن او

در این سال معتضد، رافع بن هرثمه را از فرمانروایی خراسان برکنار کرد.

چگونگی کار چنین بود که معتضد نامه‌ای به رافع نوشت تا روستاهای پیرامون ری را که از آن حکومت است به حکومت بازگرداند. لیک رافع نپذیرفت. یارانش بدو سفارش کردند این روستاها را باز گرداند. تا با یک نامه هنجار او به تباهی نگراید، باز رافع نپذیرفت. معتضد فرمان نامه‌ای به احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف نبشت و او را فرمود تا به جنگ با رافع رود و او را از ری براند. معتضد نامه‌ای نیز به عمرو بن لیث نگاشت و او را به فرمانروایی خراسان گماشت.

احمد بن عبدالعزیز با رافع روبارو شد و جنگ سر گرفت و در فرجام رافع از ری

روی تافت و سوی جرجان روان شد، و احمد بن عبدالعزیز به سال ۲۸۰ / ۸۹۳ م درگذشت و باز رافع به ری بیامد. عمرو و بکر دو پسر عبدالعزیز با او نبرد آزمودند و جنگی سخت میان دو سوی سپاه سرگرفت و عمرو و بکر در هم شکستند و از یارانشان بسیاری جان باختند و آن‌ها خود را در جمادی‌الاولی ۲۸۰ / جولای ۸۹۳ م به اصفهان رساندند.

رافع ماندهٔ این سال را در ری سپری کرد. در این هنگام علی بن لیث که در ری همراه رافع بود درگذشت. وزان پس عمرو بن لیث در جمادی‌الاولی ۲۸۰ / جولای ۸۹۳ م به نیشابور آمد و بر آن جا و خراسان چیره گشت. گزارش این چیرگی به رافع رسید. او یاران خویش گرد آوَرْد و با آن‌ها رای زد و گفت: دشمنان ما را در میان گرفته‌اند و من از همداستان شدن آن‌ها بر ما آسوده نیستم. این محمّد بن زید در دیلم است که فرصتی در خور را چشم می‌کشد، وان دگر عمرو بن عبدالعزیز است که با او آن کردم که کردم و او نیز پیشامدی را می‌بیوسد، این هم که عمرو بن لیث است که با همهٔ سپاهش به خراسان ریخته. من نیکو آن می‌بینم که با محمد بن زید سازش کنم و طبرستان را بدو بازگردانم، و با عمرو بن عبدالعزیز نیز از در آشتی درآیم آنگاه سوی عمرو بن لیث لشکر کشم و او را از خراسان برون رانم. یاران او بدو آری گفتند و سخنش پذیرفتند. او پیکی سوی عمرو بن عبدالعزیز فرستاد و با او سازش کرد و کار آن دو در شعبان ۲۸۰ / اکتبر ۸۹۳ م آرام گرفت.

آنگاه رافع روی سوی طبرستان آوَرْد و در شعبان ۲۸۱ / اکتبر ۸۹۴ م بدان جا درآمد. او پیشتر در جرجان ماندگار بود و کارهای آن جا استوار می‌گردانْد. پس چون در طبرستان جای گرفت با محمّد بن زید نامه‌نگاری کرد و با او راه سازش پیمود. محمّد بن زید با او نوید گذاژْد که با فرستادن چهار هزار دلاور دیلمی یاری‌اش رسانَد. رافع در ربیع‌الاخر ۲۸۲ / می ۸۹۵ م در طبرستان و جرجان به نام محمّد خطبه خوانْد.

گزارش سازش میان محمّد بن زید و رافع به عمرو بن لیث رسید. عمرو بن لیث پیکی سوی محمّد بن زید فرستاد و او را از رفتار رافع آگاهانْد و بدو گفت که اگر کار رافع استواری پذیرد به او نیز نیرنگ خواهد باخت، و محمّد بن زید از یاری او با سپاه روی گردان شد.

چون کار عمرو بن لیث فرهت یافت سپاس محمّد بن زید در یاری نکردن رافع بگزارْد و طبرستان را بدو سپارد. هنگامی که رافع یاری محمّد بن زید را استوار دانست سوی خراسان روان شد و در ربیع‌الاخر ۲۸۳ / می ۸۹۶ م به نیشابور در آمد و میان او و عمرو جنگی جانگیر چهره نمود که در پی آن رافع شکست خورد و به ابیوَرد گریخت و عمرو، معدَّل و لیث دو فرزند برادرش علی بن لیث را از رافع ستانْد. این دو پس از مرگ برادرش علی نزد رافع مانده بودند.

چون رافع به ابیوَرد در آمد آهنگ هرات یا مرو کرد، لیک عمرو این بدانست و راه او در سرخس ببست. چون رافع دانست که عمرو از نیشابور بُرون شده است از تنگناها و راه‌های دشوار رویی راه نیشابور پیمود که سپاه ازآن راه نمی‌رفت. رافع به نیشابور در آمد. عمرو از سرخس بازگشت و رافع را در نیشابور شهربندان کرد. هر دو سپاه با یکدگر روبارو شدند و برخی از سالاران رافع از عمرو زنهار طلبیدند و در فرجام رافع و سپاهش در هم شکستند. رافع برادرش محمّد بن هرثمه را سوی محمّد بن زید فرستاد و از او یاری جست و مردانی را درخواست کرد که نوید آن گذارده بود، لیک محمّد بن زید نیرویی گسیل نداشت و یک سوار هم برای رافع نفرستاد. یاران و بندگان رافع از پیرامون او پاشیده شدند. او چهارهزار بنده داشت و هیچ یک از کارگزاران خراسان، پیشتر نیرویی چون او نداشتند. محمّد بن هارون از او برید و به اسماعیل بن احمد سامانی در بخارا پیوست و رافع بر شتران سوی خوارزم گریخت و دارایی و ابزار خود را با گروهی اندک همراه برد و این در رمضان ۲۸۳ / اکتبر ۸۹۶ م ببود.

چون رافع به رباط جبوه رسید خوارزمشاه، ابوسعید درغانی را به پیشواز او فرستاد تا وی را پذیره گردد و به خوارزمش آورَد. ابوسعید دارایی و سواران او اندک دید، پس بدو نیرنگ بازید و در هفتم شوّال ۲۸۳ / هجدهم نوامبر ۸۹۶ م جانش ستانید و سرش را برای عمرو بن لیث به نیشابور فرستاد و عمرو سر او به درگاه معتضد بالله فرستاد. سر رافع در ۲۸۴ / ۸۹۷ م به دست معتضد رسید و او سر رافع را برافراشت و کار خراسان تا کرانهٔ جیحون زیر فرمان عمرو در آمد.

یاد چند رویداد

در این سال حسین بن عبدالله بشناخته به ابن جصّاص با ارمغان‌های بسیار از مصر به درگاه معتضد بیامد، و معتضد با دختر خمارویه پیوند زناشویی بنیان نهاد. [ارمغان‌ها هم جهاز دفتر خمارویه بود که در آن زمان مانند نداشت].

در همین سال احمد بن عیسی بن شیخ دژماردین را در دست گرفت. این دژ پیشتر در دست محمد بن اسحاق بن کنداجیق بود.

هم در این سال هارون بن محمّد با مردم حج گزارْد. این فرجامین حج او با مردم بود. حج آغازین او با مردم به سال ۲۶۴ / ۸۷۷ م ببود.

نیز در این سال ابوعیسیٰ محمّد بن عیسی بن سوره ترمذی سُلمی به ماه رجب / سپتامبر در ترمذ دیده از این خاکدان فروبست. او پیشوایی بود که قرآن را در سینه داشت، و کتاب‌های نیکویی نگاشته که الجامع‌الکبیر در حدیث، که از بهترین این کتاب‌ها در شمار است، در سیاههٔ این کتاب‌هاست. او نابینا بود. ابراهیم بن محمّد مدبِّر نیز در شوّال / دسامبر این سال دیده بر هم نهاد. او ریاست دیوان املاک را داشت.

رویدادهای سال دویست و هشتادم هجری
(۸۹۳ میلادی)

به زندان افکندن عبدالله بن مهتدی

در این سال معتضد، عبدالله بن مهتدی و محمّد بن حسین بشناخته به شُمَیله[۱] را بگرفت و به زندان افکند. شُمَیله تا روزهای پایانی درکنار صاحب‌الزنج بود، آنگاه از موفّق زنهار خواست و موفّق بدو زنهار داد.

انگیزهٔ این کار معتضد آن بود که یکی از زنهاریان [از یاران و سپاهیان صاحب‌الزنج] به معتضد گزارش رساند که شمیله مردم را به خلافت به سوی مردی می‌خوانَد که او نامش را نمی‌داند و گروهی از سپاهیان و دیگران را از راه به در برده است. معتضد او را گرفت و از او بازپرسی کرد، لیک او به چیزی خستو نشد و گفت: اگراین مرد زیر پای من بود پای از او بر نمی‌داشتم [آشکارش نمی‌کردم]. پس معتضد فرمود تا او را بر یکی از پایه‌های چادر بستند آنگاه آتشی گسترده برافروخت و چندان بر آتش بگرداندش که پوستش بیفتاد وانگاه سر از تنش جداکرد و نزدیک پل به دارش کشید، و در پی او عبدالله بن مهتدی را به زندان افکند و چندان در زندان بداشت که بر بی‌گناهی او بی‌گمان شد وانگاه آزادش کرد.

معتضد به شُمَیله گفته بود: به من گزارش رسیده که تو مردمان را سوی ابن‌مهتدی می‌خوانی؟ شُمَیله به او پاسخ داده بود: آنچه از من آوازه یافته این است که هواخواه خاندان ابوطالب هستم.

---

۱. در تاریخ طبری شیلمه آمده است ـ م.

لشکرکشی معتضد سوی بنی‌شیبان و آشتی با ایشان

در آغاز صفر / بیست و دوم اپریل این سال معتضد از بغداد آهنگ بنی‌شیبان کرد که در جایی از جزیره گرد آمده بودند. پس چون آن‌ها از لشکرکشی معتضد آگاه شدند دارایی‌های خویش در یک جا گرد آوردند. معتضد بر تازیانِ پیرامون سن تاخت و دارایی‌هاشان را به تاراج برد و بسیاری از ایشان را خون ریخت و همسنگ کشته‌ها در رود زاب غرقابه شدند. یاران او چندان غنیمت به دست آوردند که از آوردن آن ناتوان بودند، پس هر گوسفند را به یک درهم و هر شتر را به پنج درهم فروختند.

معتضد آن‌گاه سوی موصل و بَلَد رفت، پس بنی‌شیبان به دیدار او رفتند و ازو گذشت طلبیدند و گروگان‌ها بدو سپردند. معتضد خواستِ آن‌ها پذیرفت و به بغداد بازگشت.

پس از آن پیکی نزد احمد بن عیسی بن شیخ فرستاد و دارایی‌هایی را که او از ابن‌کنداجیق درآمد ستانده بود طلبید، احمد بن عیسی نیز دارایی‌ها را با ارمغان‌های بسیار سوی او فرستاد.

گردن‌کشی محمّد بن عبادهٔ خارجی بر هارون خارجی

در این سال محمّد بن عُباده بشناخته به ابوجَوْزه بر هارون گردن‌کشید. ابوجوزه از بنی‌زُهَیر از مردمان قَبْراثای بقعا بود، و این هردُوان از خوارج بودند. ابوجوزه در آغاز تهیدست بود و با دو پسرش قارچ می‌چیدند و می‌فروختند یا به کارهایی از این دست می‌پرداخت تا آن که گروهی را گرد آوَرْد و تحکیم [گفتن لا حکم الّا للهِ، شعار خوارج] کرد. مردمانِ آن کرانه‌ها پیرامون او گرد آمدند و کار او فرهت یافت و ده یک چاش[1] و زکات می‌ستانْد. او آن‌گاه سوی مَعْلَثایا برفت و با آن‌ها در برابر پرداخت پانصد دینار سازش کرد. او باژ آن کرانه‌ها بستانْد و بازگشت و در کنار سِنجار دژی برافراشت و کالا و خواربار بدان جا ببرد و پسرش ابوهلال را به همراه صد و پنجاه

---

۱. چاش: غلّه.

کس از بزرگان بنی‌زهیر و دیگران در آن جا نهاد.

گزارش او به هارون شاری رسید. او و بزرگان از یارانش هم‌داستان شدند که نخست آهنگ دژ کنند و چون از آن آسوده شدند سوی محمّد بن عباده روند. هارون یارانش گرد آورْد و شمار یاران او به صد پیاده و هزار و دویست سواره رسید. هارون برای فرو ستاندن دژ شتافت و آن را میان‌گیر کرد و محمّد بن عباده که در قبْراثا بود از این رویداد هیچ آگاهی نداشت.

هارون در گرفتن این دژ بسیار کوشید. او با خود کمندها و نردبان‌ها برده بود و بدان یورش می‌برد، یاران هارون نمی‌گذاشتند کس از بالای بارو سر برون آرد. بنی‌تغلب که همراه هارون بودند چون چیرگی او را دیدند باشندگان بنی‌زهیر را بی‌پروانهٔ هارون زنهار دادند. این بر هارون گران آمد، لیک نتوانست آن را دگرگون کند و پیش از زنهار تنها توانست ابوهلال بن محمّد بن عباده و گروهی از همراهیان او را خون بریزد. آن‌ها دژ را گشودند و هر چه در آن بود ربودند.

آن‌ها آنگاه سوی محمّد در قبراثا روان شدند و او را با چهار هزار مرد جنگی همراه دیدند. جنگ درگرفت و هارون و سپاهش در هم شکستند. هارون گریخت و پس ازگریز در جایی بایستاد و یاران خود را به نام و نشان خواند و نزدیک به چهل کس گرد آمدند و بر راستگاه سپاه محمّد تاختند و راستگاه را در هم شکستند، و جنگ جانی دیگر گرفت و محمّد و یارانش جنگ را باختند و یاران هارون بر ایشان شمشیر آختند و کار هزار و چهار صد مرد از ایشان بساختند. شب میان دو سوی سپاه جدایی انداخت و هارون غنیمت میان یارانش پخشید و محمّد به آمِد گریخت. حاکم آمِد احمد بن عیسی بن شیخ پس از جنگ بر او چیره شد و وی را اسیر کرد و نزدِ معتضد فرستاد و معتضد او را چونان گوسپندان پوست کَنْد.

یاد چند رویداد

هنگامی که محمّد بن ابی‌ساج پس از جنگی سخت و شهربندانی گسترده مراغه را فرو ستاند عبدالله بن حسن و یارانش را پس از دادن زنهار اسیر کرد و به زندانش افکند و او را از پس بازجویی و بازپرسی به دارایی‌هایش خستو گردانید وانگاه از

پس گرفتن دارایی [با اینکه به او زنهار داده بود] خونش بریخت.

در این سال احمد بن عبدالعزیز بن ابی‌دُلَف بمرد و پس از او برادرش عمر بن عبدالعزیز به جای وی نشست.

در همین سال محمّد بن ثور عمان را گشود و سرشماری از باشندگان آن را بُرید و [به بغداد] فرستاد.

هم در این سال جعفر بن معتمد به ماه ربیع الآخر / ژوئن بمرد. او همنشین معتضد بود.

نیز در این سال به ماه جمادی‌الاولی / جولای عمرو بن لیث به نیشابور در آمد.

در این سال محمّد بن ابی‌ساج سی نفر از خوارج را از راه موصل [به بغداد] بفرستاد و گردن بیشتر آن‌ها زده شد و مانده‌ها را به زندان افکندند.

در همین سال احمد بن ابا برای جنگ به طرسوس در آمد. او را خمارویه بن احمد فرستاده بود و پس از او بدر حمّامی بیامد و همه با هم به جنگ با عُجیفی، امیر طرسوس، برخاستند تا به بلقسون رسیدند.

هم در این سال اسماعیل بن احمد سامانی آهنگ غزا و جهاد کرد به سرزمین ترکان روی آورد و پایتخت شهریار ترکان را گشود و پدر و بانوی او خاتون را اسیر کردند، و ده هزار تن را بگرفتند و بسیاری از آن‌ها را خون بریختند و چندان چارپا فرو فرستادند که به شمار در نمی‌آمد، و هر سوار هزار درهم غنیمت به دست آوژد.

نیز در این سال راشد وابستهٔ موفّق در دینور بمرد و در رمضان / نوامبر پیکر بی‌جان او را به بغداد آوردند.

در شوّال / دسامبر این سال مسرور بلخی درگذشت.

در این سال در ری و طبرستان خشک‌سالی شد، چندان که سه رطل آب به یک درهم داد و ستاد می‌شد و خواربار گران شد.

در شوّال / دسامبر این سال خورشید گرفت و دبیل را تاریکی فرا گرفت و این تاریکی پیوستگی یافت و پس از نیم روز بادی سیاه وزیدن گرفت و تا سه یکم شب همچنان ببود، و چون این پاره شب سپری شد زمین لرزه‌ای شهر را به ویرانی کشید و تنها صد سرای بی‌گزند بمانْد و در پی آن پنج پس لرزه پدید آمد و شمار کسانی که از زیر آوار برون کشیده شدند صد و پنجاه هزار تن بودند که هیچ یک جان در بدن

نداشتند.

در این سال ابوبکر محمّد بن هارون بن اسحاق بشناخته بـه ابـن‌تُرُنجه سـالار حاجیان گشت.

در همین سال محمّد بن اسماعیل بن یوسف ابواسماعیل ترمذی به ماه رمضان / نوامبر به سرای ماندگار کوچید. او نگاشته‌های نیکویی دارد.

احمد بن سیّار بن ایوب فقیه مروزی که عالم و زاهد بود و نیز ابوجعفر احمد بن ابی‌عمران فقیه حنفی در مصر هردُوان سوی ایزد یکتا دَوان شدند.

رویدادهای سال دویست و هشتاد و یکم هجری
(۸۹۴ میلادی)

رفتن معتضد به ماردین و چیرگی بر آن

در این سال معتضد برای دومین بار آهنگ موصل کرد تا با حَمدان بن حمدون نبرد آزماید، زیرا بدو گزارش رسیده بود که وی به هارون شاری گرایـیده بـدو می‌خوانْد. چون تازیان و کردها از لشکرکشی معتضد آگاه شدند سوگند خون یاد کردند و بر پیکار با معتضد همداستان شدند و سپاه خویش آراستند. معتضد بی‌هیچ ابزاری سوی ایشان تاخت و به کارشان پیچید و خون شماری از آن‌ها بـریخت و مردمان بسیاری از ایشان در رود زاب غرقابه شدند.

وزان پس معتضد روی سوی موصل آوَرْد و آهـنگ دژ مـاردین کـرد کـه از آن حَمدان بن حمدون بود. حمدان از آن جا گریخت و پسرش را به جانشینی خـود نهاد. معتضد به دژ رسید و آن روز را به پیکار با باشندگان آن گذارند. فردای آن روز معتضد جنگ از نو آغازید و از دژ فراز شد و بانگ زد: ای زادهٔ حَمدان. پسر حمدان بدو پاسخ گفت. معتضد بدو گفت: دروازه بگشای. پسر حمدان نیز دروازه بگشود. معتضد بر کنار دروازه بنشست و فرمود تا هر چه را در دژ است برون آوردند، وانگاه آن را در هم کوفت. وزان پس کسان در پی حمدان بن حمدون فرستاد و با کوشش او را دنبال کرد و دارایی‌های او بستُد. معتضد پس از بازگشت به بغداد بـر او دست یافت.

معتضد به هنگام بازگشت آهنگ حسنیّه کرد که کُردی شدّاد نام ده هزار سرباز در آن جا در دژی همراه داشت. معتضد بر او چیره شد و دژ وی در هم کوبید.

یاد چند رویداد

در این سال ترک فرزند عبّاس، حاکم معتضد بر دیار مضر، از جزیره به بغداد آمد و چهل و اندی از یاران ابن‌اغرّ که بر سمیساط چیره شده بود همراه آوَرْد. او از بهر رسوایی این اسیران آنها را سوار بر شتر کرده بود و کلاهی بلند بر سرشان نهاده و جامه‌ای ابریشمی بر تنشان کشیده بود. او آن‌ها را به زندان برد وانگاه به سرای خود بازگشت.

در همین سال میان وصیف، خادم ابن ابی‌ساج، و عمر بن عبدالعزیز نبردی در گرفت و عمر او را در هم شکست، وانگاه وصیف سوی سرور خود محمّد بن ابی‌ساج برفت.

هم در این سال طُغج بن جُفّ به فرمان خمارویه بن احمد بن طولون برای جنگ تابستانی به طرسوس در آمد و به طرابزون[1] رسید و در جمادی‌الاخره / اوگست بلودیه را گشود.

در جمادی[2] این سال احمد بن محمّد طائی بمرد.

نیز در این سال آب در ری و طبرستان فرو نشست.

در این سال معتضد سوی جبل رفت و آهنگ دینور کرد و پسرش علی یا همان مکتفی را به فرمانروایی ری، قزوین، زنجان، ابهر، قم، همدان و دینور گماشت و احمد بن اصبغ را به ریاست دیوان او برگزید، و اصفهان، نهاوند، کرج را به عمر بن عبدالعزیز بن ابی‌دُلَف سپرد و از بهر گرانی بغداد بدان جا رفت.

در همین سال حسن بن علی کوره، کارگزار رافع بر ری، با نزدیک به هزار تن از علی بن معتضد زنهار خواست و تسلیم او شد و او همهٔ آن‌ها را سوی پدر خود فرستاد.

در ذی‌قعده / ژانویه این سال اعراب به سامرّا در آمدند و ابن‌سیما را بکشتند.

هم در این سال مسلمانان با رومیان نبرد آزمودند و این پیکار دوازده روز پایید و

---

۱. آن را طرابون و طراروق هم گفته‌اند، لیک هیچ یک در معجم یاقوت یافت نشد ـ م.

۲. روشن نیست آهنگ نگارنده جمادی‌الاولی است یا جمادی‌الاخره و از همین رو دانسته نیست با کدام ماه میلادی برابر است ـ م.

در پایان، مسلمانان چیرگی یافتند و غنیمت‌های بسیار ستاندند و بازگشتند.

نیز در این سال عُبیدالله بن محمّد بن عُبید بن ابی‌دنیا، نگارندهٔ کتابهای بسیار و بنام در دل خاک آرمید.

رویدادهای سال دویست و هشتاد و دوم هجری
(۸۹۵ میلادی)

نوروز معتضدی

در این سال معتضد بفرمود تا به همهٔ کرانه‌ها و شارسان‌ها نامه نویسند که ستاندن باژ را از نوروز پارسیان آغاز نکنند و آن را تا روز یازدهم حزیران / ژوئن پس اندازند. او این روز را نوروز معتضدی نام نهاد. نامه‌های در این پیرامون از موصل که معتضد در آن جا ماندگار بود نوشته شد. خواستِ معتضد از این کار آسایش مردم و مهرورزی بدیشان بود.

لشکرکشی برای سرکوب حمدان و در هم شکستن او و سر به فرمان فرود آوردنش

در این سال معتضد که در موصل بود نامه‌ای به اسحاق بن یعقوب و حَمدان بن حمدون نوشت و از آن ها خواست تا سوی او آیند. اسحاق سوی معتضد روان شد، لیک حمدان در قلمرو خویش دژگزین گردید و دارایی و پردگیان خویش نهانید. معتضد سپاه خود به فرماندهی وصیف موشگیر و نصر قشوری و سالاران دیگر سوی او گسیل داشت. این سپاه با حسن بن علی کوره و یاران او روبارو در آمدند که در جایی بشناخته به دیر زعفران از سرزمین موصل دژگزین شده بودند.

در این هنگام حسین بن حَمدان بن حمدون برسید و چون پیشسپاه معتضد بدید زنهار طلبید. او را زنهار دادند و سوی معتضد فرستادند و او دژ بداد. معتضد فرمود

تا آن دژ در هم کوفتند، و وصیف در پی حَمدان روان شد. حمدان در باسورین بود. وصیف بدو در پیچید و شماری از یارانش را از دم تیغ گذرانید. حمدان با قایقی که در دجله داشت گریخت و دارایی‌های خویش همراه ببرد و سوی باختر دجله برفت و خود را به دیار ربیعه رسانْد.

شماری از سربازان در پی او روان شدند و جای پای او بیافتند و خود را به سرایی رساندند که او در آن رخت افکنده بود. حَمدان چون ایشان بدید دارایی بر جای نهاد و گریخت. سربازان دارایی او برگرفتند و نزد معتضد آوردند، وگروهی در پی حمدان ره پیمودند. عرصه بر حمدان تنگ شد و آهنگ خیمه و خرگاه اسحاق بن ایّوب کرد. اسحاق با معتضد همراه بود. حمدان از او پناه جست و اسحاق وی را به درگاه معتضد بیاورْد. معتضد فرمود تا جان او پاس دارند، وزان پس رهبران کُرد پیاپی زنهار می‌طلبیدند و این به ماه محرّم / مارچ بود.

شکست هارون خارجی از سپاه موصل

معتضدبالله، نصرقشوری را بر موصل گماشت تا باژ آن بستانَد و فرمود تا کارگزاران او را در این کار یاری رسانند. حاکم مَعْلَثایا همراه گروهی از یاران نصر گردن فرازیده بودند. ناگاه گردانی از خوارج با آن‌ها روبارو شدند و تا شب همچنان تیغ بر هم می‌کشیدند و سیاهی شب پرده میان دو سپاه کشید. از میان خوارج مردی جعفر نام در خون خود غلتید که از یاران بزرگ هارون بود. کشته شدن او بر هارون بسی گران آمد، پس او یارانش را فرمود تا در شهرها تباهی کنند.

نصر قشوری نامه‌ای به هارون خارجی نوشت و هارون را بیم داد که خلیفه در نزدیکی اوست و اگر بخواهد او و همهٔ پیروانش را خون خواهد ریخت، نصر نوشت که خلیفه از جنگ با او روی برنتابیده بل به فریب و نیرنگ روی آورده. هارون در پاسخ بدو نوشت: نوشته بودی خلیفه آهنگ من دارد و از سرِ نیرنگ از من روی برتافته. باید بگویم چون خلیفه و سپاهیانش پویش وکوشش ما بدیدند به خواست خدا چون پروانگان پراکندند و به سان نیِ میان تهی از جنگ روی تافتند، و هرکس از آن‌ها در برابر ما پایداری کند کاری جز پناه بردن به در و دیوار نخواهد کرد و به هر

روی ما در یک فرسنگی آن‌هاییم، و تو را کشتن یکی از یاران ما [جعفر] نفریبد و گمان مَبر که خون او نادیده گرفته شده یا کین او کشیده نخواهد شد، هرگز چنین نیست و ایزد یکتا از پس تو را سرنگون خواهد کرد و گریبانت خواهد گرفت و در گرفتن حقّ ما از شما یاریمان خواهد رساند. تو چرا باید ما را برای دیگری بنکوهی و به جای گذشت دندان دشمنایگی به ما بنمایانی؟ این سروده در حقّ من و تو راست می‌آید که:

فلا تُوعِدونا بِاللّقاء و اَبرِزُوا　　　اِلینا سواداً نَلقَهْ بِسَوادِ

یعنی: ما را با جنگ نهراسانید و با انبوهی از سپاهیان به آوردگاه آیید تا ما نیز با انبوهی سپاه به رویارویی آییم.

به خدای سوگند اگر شما را به رزم‌گاه می‌خوانیم نه از سرِ اُستوان پنداشتن خویشتن است و نه برای خود نیرو و توانی می‌پنداریم، بل تنها از سرِ استوان پنداشتن ایزد یکتا و پشت گرمی بر بنده نوازی‌های اوست.

این که گفتی خلیفهٔ تو به ما نزدیک است و از هنجار ما آگاه، باید بگویم که او نه می‌تواند مرگی را پیش کشانَد یا پس برانَد، چنان که نمی‌تواند روزیانه‌ای را گشادگی دهد یا تنگ گردانَد. ما برانگیخته شده‌ایم تا با تو روبارو شویم و این را ـ به خواست خدا ـ بزودی خواهی دانست.

نصر نامهٔ هارون به معتضد بنمود و این بر آهنگ معتضد در پیکار با هارون بیافزود. او حسن بن علی کوره را بر موصل گماشت و بدو فرمان داد تا خوارج را پی گیرد، و تمام فرمانروایان کرانه‌ها و حومه‌ها بفرمود تا سر به فرمان حسن فرود آورند. حسن از تمام آن‌ها سپاهی گرد آوَرْد و روی سوی حومهٔ موصل نهاد و گرداگرد سپاه خندقی کاوید و چندان درنگ کرد که مردم کِشت خویش برداشتند، آن گاه سوی خوارج شتافت و از زاب گذر کرد. آن‌ها در نزدیکی مغله با یکدیگر روبارو شدند و در برابر هم سپاه آراستند و هر یک دشمن را بی‌دریغ از دم تیغ گذرانْد. خوارج پراکنده شدند تا نیروهای حسن پراکنده شوند و آن گاه او را در میان گیرند، لیک حسن یارانش را فرمود تا جایگاه خود فرو نهلند، آن‌ها نیز چنین کردند. خوارج بازگشتند و هفده بار بر سپاه حسن یورش آوردند که در پی آن راستگاه حسن از هم پاشید و شماری چند از سربازان او جان باختند، لیک حسن پایداری ورزید و

خوارج به سان یک پیکر بر او یورش آوردند. حسن باز پایداری ورزید و اگر چه چند زخم بر سر او زدند ولی بر او نشان ننهاد.

چون یاران حسن پایداری او بدیدند سوی او بازگشتند و شکیب ورزیدند، و بدین سان خوارج به رسواترین هنجار در هم شکستند و زیادی از آن‌ها در خون خود غلتیدند و از آوردگاه برون شدند و به آذربایجان در آمدند.

هارون در کار خود وامانْد و آهنگ صحرا کرد و در میان بنی‌تغلب رخت افکند وانگاه به مَعْلثایا بازگشت و باز سوی صحرا رفت وزان پس از راه دجله سوی حزّه رفت و باز راه صحرا در پیش گرفت.

سران سپاه او چون بختیاری و فرهت معتضد و شکست خود در این پیکار بدیدند به معتضد نامه نگاشتند و از او زنهار طلبیدند و او نیز زنهارشان بداد. بدین سان بسیاری از سران سپاه هارون سوی معتضد آمدند که شمار آن‌ها به سیصد و شصت تن می‌رسید. برخی نیز درکنار هارون از این شهر به آن شهر می‌رفتند تا آن که هارون ـ چنان که گفته خواهد آمد ـ در سال ۲۸۳ / ۸۹۶ م کشته شد.

یاد چند رویداد

در ربیع‌الاوّل / ایپریل این سال تکتمربن طاشتمر دستگیر شد، او را به بند کشیدند و دارایی‌اش ستاندند. او امیر موصل بود. پس از او حسن بن علی خراسانی بشناخته به کوره امیر موصل گشت.

در همین سال ابن جصّاص دختر خمارویه راکه همسر معتضد شده بود به همراه یکی از عموهایش نزد معتضد بیاوژد. معتضد در این هنگام در موصل بود. هم در این سال معتضد به بغداد بازگشت و در ربیع‌الآخر / می دخت خمارویه را به حجله بُرد.

نیز در این سال معتضد رو به راه جبل نهاد و به کرج رسید و دارایی‌های ابن ابی‌دُلَف را ستاند، و به عمر بن عبدالعزیز نامه‌ای نوشت و گوهری را که نزد او بود طلبید. عمر نیز این گوهر برای معتضد فرستاد و دیگر از سر راه معتضد کنار رفت.

در همین سال لؤلو بنده ابن‌طولون آزاد گشت و بر استرها و چارپاها برفت [با

گرامیداشت].

در این سال یوسف بن ابی‌ساج با سپاهی سوی صیمره برای یاری فتح قلابسی، که بندهٔ موفّق بود فرستاده شد. او و یارانش از میدان جهاد سوی برادرش محمّد در مراغه گریخت. در راه دارایی‌هایی بدید که برای معتضد می‌بردند، پس آن‌ها را ستاند. عُبیدالله بن عبدالله بن طاهر در این باره چنین سروده است:

امامَ الهُدیٰ انصارُکُم آلُ طاهر   بلا سبب تُخفون و الدهُر یَذْهبُ
و قَدْ خلطوا شکراً بصبرٍ و رابَطوا   و غیرهم یُعطیٰ و یَجبی و یَهْرَبُ

یعنی: ای پیشوای هدایت! یاران شما خاندان طاهر هستند که بی‌سبب آن که گناهی کرده باشند آنها را از خود دور می‌کنید و روزگار درگذر است. آن‌ها سپاس را با شکیبایی در هم آمیخته‌اند و مرزبانی کرده‌اند، در هنگامی که دیگران پاداش داده می‌شوند و باژ می‌ستانند و می‌گریزند.

هم در این سال معتضد وزیر خویش عبیدالله بن سلیمان را سوی پسرش در ری فرستاد. عبیدالله سوی ری رفت و بازگشت.

در همین سال محمّد بن زید علوی از طبرستان سی و دو هزار دینار برای محمّد ابن ورد عطّار فرستاد تا میان علویان بغداد، کوفه و مدینه پخش کند. سخن چینان سخن او نزد معتضد بچیدند. محمّد نزد بدر فراخوانده بازجویی شد. او خستو شد که همه ساله همین اندازه دینار برای او فرستاده می‌شود و او دینارها میان علویان می‌پخشاید. بدر این گزارش به آگاهی معتضد رساند. معتضد بدو گفت: آیا خوابی را که تو را از آن آگاه کردم به یاد داری؟ بدر پاسخ داد: نه، ای سرور خداگرایان. معتضد گفت: در خواب دیدم که گویی آهنگ نهروان دارم و همچنان که با سپاه خود روان بودم به مردی گذر کردم که بر تپّه‌ای نماز می‌گزارْد و هیچ رویی به من نکرد. من شگفت‌زده شدم. پس چون از نماز آسوده بگشت مراگفت: پیش آی. من پیش رفتم. آن‌گاه گفت: آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم: نه گفت: من علی بن ابی‌طالب هستم. این بیل را بستان و با آن زمین را بکَن. بیل را از او ستاندم و چند بار زمین را کاویدم. آنگاه به من گفت: فرزندان تو به شمار فرو کردن بیل در زمین پیاپی جانشین تو خواهند شد، پس به آن‌ها سفارش کن که در راستای فرزندان من نیکی ورزند. بدین سان بدر فرمان داد عطّار را آزاد کنند و دارایی‌اش بدو بازگردانند. بدر، عطّار را فرمود که نامه‌ای به

سرور خود در طبرستان نویسد که هر چه می‌خواهد آشکارا فرستد و او هم آشکارا پول‌های رسیده را به هر که خواهد دهد و فرمان داد تا همه به او یاری ورزند.

هم در این سال ابوطلحه منصور بن مسلم در زندان معتضد کالبد تهی کرد.

نیز در این سال یکی از کنیزهای معتضد که شَغَب نامیده می‌شد فرزندی برای او آورد که جعفرش نامیدند. این همان مقتدر [خلیفهٔ آینده] است.

در این سال خُمارویه بن احمد بن طولون کشته شد. یکی از خدمتگزاران او در ذی‌حجّه / ژانویه در دمشق سر او را در بستر برید. بیست و چند خدمتگزار که گمان می‌رفت خمارویه را کشته‌اند از دم تیغ گذرانده شدند.

انگیزهٔ کشتن او چنین بود که یکی بدو گزارش رسانْد که کنیزکان سرای او هر یک خواجه‌ای را به سان شوی برای خود برگزیده‌اند. او به خمارویه گفت: اگر می‌خواهی راستیِ این سخن بدانی یکی از کنیزکان را فرا بخوان و او را چندان بزن که خستو شود تا از این راه درستی این سخن بر تو هویدا گردد. خمارویه در دم پیکی سوی نایب خود در مصر فرستاد و او را فرمود تا چند کنیزک را به درگاه او آورَد تا راستی این سخن بر او هویدا گردد. در این هنگام گروهی از خدمتگزاران گرد آمدند و از ترس هویدا شدن این سخن برکشتن او همداستان گشتند. این گروه که از ویژگان خمارویه بودند شبانه سر او بریدند و گریختند.

چون خمارویه کشته شد سالاران گرد آمدند و پسرش جیش بن خمارویه را بر جای پدر نشاندند. او که بزرگترین فرزند خمارویه بود در دمشق در کنار پدر به سر می‌برد. او هنوز کودک بود و نازموده و پس از بیعت دارایی‌ها میان سرداران پخشانْد.

در همین سال عثمان بن سعید بن خالد ابوسعید داری، فقیه شافعی، به سرای جاودان شتافت. او این دانش را از بویطی یار شافعی و ادب تازی را از ابن‌اعرابی آموخته بود.

در این سال ابوحنیفه احمد بن داود دینوریِ لغوی، نگارندهٔ کتاب نبات و جز آن، در سرای خاموشان رخت آویخت.

هم در این سال حارث بن ابواُسامه که کتاب مُسندی [در حدیث] نگاشته که در روزگار ما [روزگار ابن‌اثیر] از آن حدیث گفته می‌شود درگذشت. ابوعیناء محمّد بن قاسم نیز که از اصمعی حدیث روایت می‌کرد در همین سال دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال دویست و هشتاد و سوم هجری

(۸۹٦ میلادی)

چگونگی پیروزی بر هارون خارجی

در این سال معتضد برای پیکار با هارون شاری سوی موصل روان شد و بر او چیرگی یافت.

چگونگی این چیرگی چنین بود که چون معتضد به تکریت رسید در آن جا ماندگار شد و حسین بن حَمدان تغلبی را فراخوانْد و او را به همراه گروهی سوار و پیاده در پی هارون بن عبدالله خارجی فرستاد. حسین بدو گفت: اگر من هارون را بیاوردم سه نیاز را از سرور خداگرایان خواهم خواست. معتضد گفت: بگوی حسین گفت: یکی از آن سه آزادی پدرم از زندان است و دو نیاز دیگر را پس از بازگشت خواهم خواست. معتضد پذیرفت و برای او سیصد سوار برگزید و حسین همراه سواران راهی شد. وصیف بن موشگیر نیز در میان سواران بود. حسین به معتضد گفت: وصیف را بفرمای تا فرمان من بَرد. معتضد نیز وصیف را بفرمود تا از حسین فرمان بَرد.

حسین با سپاه برفت تا به گدار دجله رسید. حسین به وصیف و دیگر سپاهیان فرمان ایست بداد و بدیشان گفت که هارون جز این راهی برای گریز ندارد، پس در همین جایگاه درنگ کنید و اگر هارون آهنگ گذر از میان شما کرد او را جلو گیرید، چه من باشم، چه گزارش کشته شدن من به شما رسد.

حسین در پی هارون روان شد و به کار او پیچید و از هر دو سوی سپاه کشتگانی به خاک و خون فتادند و در فرجام، هارون بشکست و وصیف سه روز در گدار دجله

بماند. سربازان بدو گفتند که ماندگاری ما در این جا به درازا کشید و شاید حسین، هارون شاری را اسیر کند و این پیروزی از آن او گردد و ما را بهره‌ای از آن نرسد، نیکوتر آن است که ما هم دَر پی ایشان روان شویم. وصیف سخن ایشان نیوشید و رو به راه نهاد.

هارون گریزان خود را به گدار دجله رساند و از آن گذر کرد و حسین او را پی گرفت، لیک از وصیف و دیگر سربازانی که در آن جا نهاده بود نشانی نیافت و هیچ نمی‌دانست به کدام راه رفته‌اند. حسین، هارون را پی گرفت تا به آبادی از آبادی‌های تازیان رسید و از او پرسش کرد، لیک تازیان او را نهانیدند. حسین آن‌ها را بیم داد. تازیان او را آگاهاندند که هارون از آن آبادی گذر کرده. حسین او را پی گرفت تا پس از چند روز خود را به هارون که صد تن او را همراهی می‌کردند رساند. هارون او را سوگند داد و با وی نویدها گذاژد، لیک حسین جز جنگ نپذیرفت. پس به پیکار با او روی آوژد و در کشاکش جنگ خویش بر او افکند و هارون را اسیر کرد و به درگاه معتضد بیاوژد. معتضد سوی بغداد بازگشت و در بیست و دوم ربیع‌الاوّل / دهم می به بغداد رسید.

معتضد به حسین بن همدان خلعت داد و به گردنش طوق زرین [نشان] آویخت و برادران او را نیز نواخت. هارون را هم بر پیلی سوار کردند و به شهر بیارودند. معتضد فرمود تا بندهای آهنین حَمدان بن حمدون راگشودند و او را نواخت و نوید آزادی‌اش گذاژد.

چون هارون را بر پیل نشاندند بر آن شدند تا برای رسوایی وی دیبایی رنگین بر او پوشانند، لیک هارون از پوشیدن آن سرباز زد و گفت: این کار بر من روا نباشد، ولی او را به پوشیدن آن وا داشتند. پس چون خواستند او را بر دار کنند با هر چه توان داشت بانگ برآورد که: حکمی نیست مگر از خدای، اگر چه مشرکان را ناخوش آید. هارون بر آیین صُفری [از شاخه‌های خوارج] بود.

شورش مردم دمشق بر جیش بن خُمارویه و ناسازگاری سپاه با او و ریختن خون او

در این سال گروهی از سالاران جیش بن خُمارویه بر او گردن فرازیدند و آشکارا

ناسازگاری در پیش گرفتند و گفتند: ما به فرمانروایی تو خشنود نیستیم، از ما کناره گیر تا عمویت را به فرماندهی برگزینیم.

انگیزهٔ این کار آن بود که چون او در کودکی به فرمانروایی رسید خام‌ها و بی‌خردها را به خود خواند و به شنیدن سخنان ایشان گرایید. آن‌ها نیز او را به سالاران و یارانش بدگمان کردند و او همواره به ایشان ناسزا می‌گفت و می‌نکوهیدشان و آشکارا سخن از جا به جایی ایشان و ستاندن دارایی‌هاشان به میان می‌آورْد. پس سالاران برکشتن او و روی کار آوردن عمویش همداستان شدند. این گزارش بدو رسید، ولی او این سخن پوشیده نداشت و باز با آن‌ها سخن درشت گفت. برخی از سالاران او را ترک کردند و طُغج بن جُفّ، امیر دمشق، او را برکنار کرد.

سالارانی که از او بریده بودند به بغداد رفتند، این گروه محمّد بن اسحاق بن کنداجیق و خاقان مُفلحی و بدر بن جُف، برادر طُغج و دیگر سالاران مصری بودند. آن‌ها خانواده و دارایی خویش فروهلیدند و راه صحرا در پیش گرفتند و چند روز راه را گم کردند و تنی چند از ایشان از زور تشنگی جان باختند و سرانجام به دو منزلی کوفه رسیدند و به درگاه معتضد در آمدند. معتضد بدیشان ارمغان‌ها پرداخت و همه را نواخت.

دیگر سالارانِ مانده در مصر همچنان با ابن‌خُمارویه سر ناسازگاری داشتند. دبیر ابن‌خمارویه، علی بن احمد ماذرائی، از نا سازگاران خواست تا آن روز را پراکنده شوند و به راه خود روند که آن‌ها رفتند. جیش دو عموی خود را سر برید، و سپیده دم سپاه کاخ او را میان گیر کرد و او سر دو عموی خویش به میان آن‌ها افکند، پس سپاه بر او تاختند و کارش ساختند و هر چه در سرایش بود ربودند و هر چه در مصر یافتند یا به تارج بردند یا سوختند و پس از او برادرش هارون را بر اورنگ نشاندند. جیش بن خمارویه نُه ماه فرمان راند.

محاصرهٔ قسطنطنیه از سوی صقلابی‌ها

در این سال صقلابیان [نژاد اسلاو] به روم لشکر کشیدند و قسطنطنیه را میان‌گیر

کردند و بسیاری از باشندگان آن را بی‌دریغ از دم تیغ گذراندند و آن سامان به ویرانی کشانیدند. چون شهریار روم دید در مقابل صقلابیان توان پایداری ندارد بندیان مسلمان را گرد آورد و به دست هر یک جنگ افزاری بداد و از آن‌ها خواست در پیکار با صقلابیان یاری‌اش رسانند. مسلمانان چنین کردند و صقلابیان تار و مار شدند و مسلمانان ایشان را از قسطنطنیه براندند. چون شهریار روم نیروی مسلمانان بدید از آن‌ها بیم به دل گرفت و به زندان بازشان گرداند و جنگ افزار از ایشان ستاند و همه را در شهرها پراکنده کرد تا مبادا از سوی آن‌ها آسیبی بدو رسد.

داد و ستاد بندیان میان مسلمانان و رومیان

در این سال مسلمانان و رومیان بندیان خویش داد و ستاد کردند. همهٔ بندیان مسلمان از مرد و زن و کودک دو هزار و پانصد و چهار تن بودند.

جنگ سپاهیان معتضد با فرزندان ابی‌دُلَف

در این سال عبیدالله بن سلیمان سوی عمر بن عبدالعزیز بن ابی‌دُلف در کوهستان لشکر کشید و عمر در شعبان / سپتامبر این سال زنهار خواست و سر به فرمان فرود آورد و معتضد به او و خاندانش خلعت بداد.

پیش از آن بکر بن عبدالعزیز از عبیدالله بن سلیمان و بدر [که نمایندهٔ خلیفه بود] زنهار طلبیده بود و آن دو او را زنهار داده پهنهٔ فرمانروایی برادرش بدو دادند، ولی چون عمر زنهار خواست سلیمان و بدر بدو گفتند که برادرت سر به فرمان فرود آورده و ما تو را بر این پایه به کار اوگماردیم که وی گردن فرازیده بود. پس اینک هر دو به درگاه معتضد شوید تا او خود در کار شما نگرد.

نوشری به فرمانروایی اصفهان برگزیده شد و چنین وانمود که از سوی عمر بن عبدالعزیز برگماشته شده است. پس بکر بن عبدالعزیز پای به گریز نهاد، و عبیدالله گزارش به معتضد نوشت. معتضد به بدر نوشت تا روشن شدن هنجار بکر در جای خود بمانَد.

وزیر [عبیدالله] سوی علی بن معتضد رو به راه ری نهاد، و بکر بن عبدالعزیز به اهواز رفت. معتضد، وصیف بن موشگیر را سوی او فرستاد. وصیف در مرزهای فارس بدو رسید و هر دو سپاه در برابر هم و در اردوگاه خویش شب را به صبح رساندند. بکر شبانه به اصفهان گریخت و وصیف او را پی نگرفت و سوی بغداد بازگشت و بکر سوی اصفهان رفت. معتضد فرمان نامه‌ای به بدر نوشت که بکر را پی گیرد و با او پیکار گزارَد. عیسیٰ همین فرمان را به نوشری داد و بکر چنین سرود:

عنّي ملامَک لیسَ حینَ مَلامِ ··· هیهات أحدثَ زائد اللوّام
ظأرت عِنایاتُ الصِّبا عن مَفرقي ··· و مضی أوانُ شَراستي و غَرامي
ألقی الأحبّةُ بالعراق عِصیَّهم ··· و بقیتُ نُصبَ حوادثِ الأیّام
و تقاذَفَت بأخي النّوی و رمَت به ··· رميَ العُبَیْد قطیعةُ الأرحامَ
فَلأقْرعَنّ صَفاةَ دهرٍ نابَهم ··· قَرعاً یَهُزّ رواسيَ الأعلامَ
و لأضرِبنّ الهامَ دون حریمِهم ··· ضربَ القدار بقیعة القدَّامَ
و لأترکنّ الواردینَ حیاضَهم ··· بقَرارة لمَواطیء الأقْدامَ
یا بدرُ إنّک لو شهدتَ مواقفي ··· و الموتُ یلحظُ و السیوف دوامي
لذَممتَ رأیَک فی إضاعةِ حُرمتي ··· ولضاقَ ذرعُک في اطِّراحِ ذمامي
حَرَّکتَني بعدَ السُّکون و إنّما ··· حرّکتَ من حِصنِ جبالَ تِهامِ
وَ عَجَمتي فعجمتَ منّي مرجماً ··· خَشِنَ المناکبِ کلَّ یوم زِحامَ
قُلْ للأمیرِ أبي محمدٍ الذي ··· یَجلو بغُرّته دُجی الإظلامَ
أسکنْتَنی ظلَّ العُلا فسکنتُهُ ··· في عیشةٍ رغدٍ و عزٍّ نامِ
حتّی إذا خَلَّیتَ عنّي نابَنی ··· نُوَبٌ أتَت و تَنکَّرَتْ أیّامي
فلأشکرنّ جمیلَ ما أولیتَني ··· ما غرّدتْ في الأیْکِ وُرْقُ حَمَامِ
هذا أبوحفص یدي و ذخیرتي ··· للنائبات و عُدّتي و سَنامي
نادیتُهُ فأجابَني و هَزَزْتُه ··· فهززتُ حدَّ الصّارمِ الصَّمصامِ
من رامَ أن یُغضي الجفونَ علی القذی ··· أو یستکینَ یرومُ غیرَ مَرامِ
و یخیمُ حینَ یَری الأسنةَ شُرَّعاً ··· و البِیضَ مُصْلتةً لضَربِ الهَامِ[1]

---

۱. هنجار درست این سروده‌ها از تاریخ طبری ستانده شده ـ م.

یعنی نکوهش را فرو گذار که هنگام نکوهش نیست، دور باد که نکوهندگان زیاده رفته‌اند. نشانه‌های جوانی از تارک من رخت بر بسته و هنگام سر سختی و عشق بازی من گذشته. دوستان من در عراق [اراک کنونی که تیول ابودلف بوده] عصا را انداختند [ماندگار شدند] و من آماج رویدادهای روزگار بمانده‌ام. دوری، برادرم را چونان بردگان به کناری فکنده و پیوند ما گسسته شده. من با سنگ آن‌ها را خواهم نواخت، نواختنی که کوه‌های سترگ را بلرزانَد. من در پدافند از پردگیان ایشان سرها خواهم زد، چنان که بندهٔ چابک شتر را برای پذیرایی سر می‌زند. من کسانی را که باید از آب آن‌ها سیراب شوند و بر آبگیر آن‌ها درآیند لگدمال خواهم کرد [نخواهم گذاشت کسی بدیشان دست درازد]. ای بدرا اگر تو دلیری‌های مرا در جنگ می‌دیدی، هنگامی که مرگ به من می‌نگریست و تیغ‌ها خون‌آلود می‌شد، اندیشهٔ خود را در دریدن پردهٔ من می‌نکوهیدی و در کنار زدن حقّ من تنگدل و پشیمان می‌شدی. تو مرا پس از آرامش جنباندی و از یک دژکوه‌های تهام را جنباندی. تو مرا فشردی و آزمودی و دیدی کسی را آزموده‌ای که پشتیبانی می‌کند به روز نبرد پهلوان پهن شانه و نیرومند را. به امیر ابومحمّد که به روشنایی پیشانی او تاریکی از میان می‌رود بگو: تو مرا در سایه سار والایی در زندگی آسوده و ارجمندی بالنده‌ای جای دادی. چون مرا بدرود گفتی تیره‌روزی به من رسید و روزگار من دگرگون شد. من تا هنگامی که کبوتر و مرغ بر شاخسار بخوانَد از نیکوکاری تو بر خود سپاسگزارم. این ابوحفص است که هنگام روی دادن دشواری‌ها دست و بازو، اندوخته و پناه من است. من او را خواندم و او پاسخم داد و من او را چونان شمشیر برندهٔ در دست، تکان دادم. هر کس چشم بر خواری بپوشاند یا تن به خواری سپرد آیینی جز آیین من دارد. او هنگامی که می‌بیند نیزه‌ها پرتاب شده‌اند تا سرها را بزنند چادر بر می‌افرازد.

سرانجام نوشری از بکر شکست خورد، و بکر سخن از گریز او به میان می‌آوَرَد و وصیف را می‌نکوهد که از یاری رساندن بدو خویش بداشت و بدر را با این سروده‌ها می‌هراسانَد:

قد رأى النُّوشريُّ حِينَ التقينا ‏ ‏ ‏ ‏ من إذا أُشرعَ الرِّماحُ يَفِرُّ
جـاء فـي قسطلٍ لهـامٍ فـصُلْنا ‏ ‏ ‏ ‏ صولةً دونَها الكُماةُ تَهِرُّ

و کـوی النّـوشريّ آثـارُ نـارٍ رؤيت عند ذاک بِيضٌ و سُمْرُ
غرّ بدراً حِلْمي و فضلُ أناتي و احتمالي لِلْعِبْء ممّا يَغُرُّ
سوف يأتيهِ من خيولي قُبٌّ لاحقاتُ البطونِ جُونٌ و شُقرُ
يتنادرنَ كالسّعالي عليها من بني وائلٍ أُسُودٌ تَكُرُّ
لستُ بكراً إن لم أدَعْهُمْ حديثاً ما سرَى كوكبٌ و ما كرّ دَهرُ

یعنی: هنگامی که روبارو شدیم نوشری دانست کدام یک از ما اگر نیزه‌ای پرتاب شود خواهد گریخت. او با سپاه سترگ رسید و چنان یورش آوردیم که دلیران از آن هروهر می‌کنند. نوشری را آتش، نشان نهاد و آن آتش از شمشیرها و نیزه‌ها پدید آمد بدر را شکیبایی و بردباری من فریفته بود، نیز فزونی شکیب و درنگ من، و روی برتابیدن من از یک کم خرد خود فریفته پایهٔ فریفتگی او گشته. از سواران من هر چه جسور و دلیر است بدو خواهد رسید که بر اسبان شکم فرو رفته و باریک اندام سوارند. سیاه و سرخ آن سواران مانند دیوان بر آن اسب‌ها فرازگشته و به یکدیگر نهیب می‌زنند، آن سواران از مردم بنی‌وائل شیرانی هستند که یورش می‌آورند. از بکر نخواهم بود اگر دشمنان را به فسانه‌ای بدل نکنم که این فسانه با بر آمدن ستاره و باگذشت روزگار همچنان بازگفت شود.[1]

یاد چند رویداد

در این سال معتضد به همهٔ شهرها فرمان نامه‌ای نوشت که فزودهٔ بهرهٔ مرده ریگ را [که حکومت می‌ستاند] به کسان مرده بازگردانند و دیوان ارث و میراث بسته گردد.

در شوّال / نوامبر این سال محمّد بن ابی‌شوارب قاضی دیده بر هم نهاد. مدت قضاء او در شهر منصور [بخشی از بغداد] شش ماه پایید.

۱. آری می‌شود «ما» را در این بند برای «مادامَ» گرفت، لیک برگردان این چند بند سروده تقریباً چونان هر سرودهٔ تازی دیگر با کمی نگرانی همراه است، بگذریم که در زبان پارسی نیز بسیاری از سروده‌ها چنین‌اند و در هاله‌ای از گنگی فرو رفته‌اند چه رسد به تازی، به هر روی همین شد که شد ـ م.

در این سال عمر بن عبدالعزیز بن ابی‌دُلَف به بغداد آمد و معتضد مردمان و سالاران را فرمود تا او را پذیره شوند،[1] و معتضد نیز برای پذیرایی او بنشست. پس عمر بر معتضد در آمد و معتضد او را نواخت و بدو خلعت داد.

در رمضان / اکتبر این سال بین عمرو بن لیث صفّار و رافع بن هرثمه جنگ در گرفت و رافع در هم شکست. انگیزهٔ این پیکار آن بود که عمرو از نیشابور برون شد و رافع نبودن او را غنیمت شمرد و نیشابور را زیر فرمان گرفت و به نام محمد بن زید علوی خطبه خواند. عمرو از مرو به نیشابور بازگشت و آن را شهربندان کرد و رافع از آن گریخت. عمرو گردانی در پی او روان داشت و این گردان در توس خود را بدو رسانْد. رافع از این گردان نیزگریخت و سوی خوارزم رفت و در آنجا به او رسیدند و این بار خونش بریختند و سرش سوی عمرو فرستادند. عمرو هم سر را برای معتضد فرستاد. سر رافع در محرّم ۲۸۴ / مارچ ۸۹۷ م به درگاه معتضد رسید و او فرمود تا سر رافع را بر نیزه افرازند و به آورنده آن هم خلعت داد.

در همین سال بُحتری سخنسرا بمرد. او را نامْ ولید ابوعباده بود. او در منبج یا حلب کالبد تهی کرد. سالزاد او ۲۰۶ / ۸۲۱ م بود.

هم در این سال محمّد بن سلیمان ابوبکر بشناخته به ابن‌باغندی و ابوحسن علی بن عبّاس بن جُریج سخنسرا بشناخته به ابن رومی هردُوان دیده بر هم نهادند. برخی سالمرگ ابنَ رومی را ۲۸۴ / ۸۹۷ م دانسته‌اند. او دیوانی پرآوازه دارد، آمرزش ایزدی بر او باد.

نیز در این سال سهل بن عبدالله بن یونس بن رُفیع سرّی که در سال ۲۰۰ / ۸۱۵ م یا به گمانی در سال ۲۰۱ / ۸۱۶ م زاده شده بود به سرای جاوید شتافت.

---

۱. پذیره شدن: استقبال کردن، حارث با همهٔ بزرگان و محتشمان خویش پذیرهٔ وی شدند، (تاریخ برامکه، قریب).

رویدادهای سال دویست و هشتاد و چهارم هجری
(۸۹۷ میلادی)

در این سال در شهر طرسوس میان راغب خادم موفّق و دمیانه ناسازگاری رخ نمود. انگیزهٔ این ناسازگاری آن بود که راغب از خواندن خطبه به نام هارون بن خمارویه بن احمد بن طولون خودداری و به نام بدر خادم معتضد خطبه خواند. پس میان او و احمد بن طوغان دشمنایگی پدید آمد، و چون احمد بن طوغان به سال ۲۸۳ / ۸۹۶ م از داد و ستاد بندیان بازگشت بی‌آن‌که به طرسوس در آید از راه دریا بازگشت و دمیانه را به جای خود نهاد تا کارهای او و در آن جا بگرداند. ابن طوغان نیز بدو یاری رسانْد. پس کار او و فرهت یافت و رفتار راغب را زشت شمرد و بدین سان جنگی میان آنها درگرفت که در پایان، راغب پیروزی یافت و دمیانه را دستگیر کرد و به بغداد فرستاد.

در همین سال عیسی بن نوشری درکرانه‌های اصفهان به کار بکر بن عبدالعزیز بن ابی‌دُلَف پیچید و مردان او را از دم تیغ گذراند و اردوگاه او به تاراج برد، و بکر با شمار اندکی از یارانش جان به در بردند. بکر سوی محمّد بن زید علوی به طبرستان گریخت و تا سال ۲۸۵ / ۸۹۸ م نزد او ماندگار شد تا این‌که بمرد و چون گزارش مرگ او به معتضد رسید هزار دینار به گزارش دهنده مژدگانی داد.

در ربیع‌الاوّل / ایپریل این سال ابوعمر یوسف بن یعقوب به جای علی بن محمّد بن ابی‌شوارب قاضی شهر منصور [در بغداد] شد.

در همین سال یک خادم مسیحی غالب دستگیر شد، وگروهی گواهی دادند که وی به پیامبر (ص) دشنام داده است. باشندگان بغداد گرد آمدند و بر قاسم ابن عبیدالله بانگ زدند و از او خواستند این خادم را به کیفر رسانَد، لیک او از این کار

سرباز زد. آن‌ها گروهی سوی کاخ معتضد روان شدند. معتضد انگیزهٔ این اجتماع پرسید و آن‌ها داستان را برای معتضد بگفتند. معتضد خادم را همراه این گروه سوی ابوعمر قاضی فرستاد و نزدیک بود خادم در انبوهی مردمان لگدکوب شود، پس در این میان دری را باز دید و خود را به آن سرای افکند و در از پشت ببست و دیگر از آن پس نه از خادم نشانی ماند نه از اجتماع آن روزِ مردمان.

هم در این سال گروهی از باشندگان طرسوس به درگاه معتضد بیامدند و از او خواستند والی برای ایشان بگمارد، زیرا آن‌ها والی ابن‌طولون را برون رانده بودند. معتضد، ابن‌اخشید [ایرانی] را به امیری ایشان گماشت.

نیز در این سال به ماه ربیع‌الاخر / ایپریل در آسمان مصر سیاهی و سرخی بسیاری پدید آمد، چندان که اگر کسی به دیگری می‌نگریست چهرهٔ او را سرخ می‌یافت. این هنجار از پس از نیمروز تا پاسی از شب همچنان ببود. مردم از سراهای خود برون شدند و به درگاه ایزد نیایش و زاری کردند.

در این سال معتضد فرمان داد تا بر منبرها معاویهٔ بن ابوسفیان را نفرین فرستند و فرمود تا کتابی را بنگارند و بر مردم بخوانند. این کتاب قطوری بود که نگارشی بس نیکو داشت. در این کتاب احادیث بسیاری گواه آورده شده بود که بر پایهٔ آن، پیامبر (ص) نفرین بر معاویه را بایسته می‌دانست این احادیث درست نبود. در این کتاب نفرین بر یزید و دیگر امویان نیز یاد شده بود. از این کتاب رونوشت‌هایی نگاشته شده بود که در دو سوی بغداد خوانده می‌شد. معتضد قاضیان و مردمان را از نشستن در دو مزگت آدینه یا در حیاط آن دو و گرد آمدن پیرامون مسأله‌دانان برای گفتگو و کاوش در کارهای دینی باز داشت و کسانی را که در دو مزگت آدینه به مردم آب می‌دادند تا بر معاویه بخشایش آورند یا او را یاد کنند جلو گرفت. عبیدالله بن سلیمان [وزیر] بدو گفت: از پریشانی و دامن زدن به شورش ایشان می‌هراسیم، لیک معتضد سخن او ناشنیده گرفت. عبیدالله به یوسف بن یعقوب قاضی گفت تا برای باز داشتن معتضد از این کار چاره‌ای بیندیشد. یوسف با معتضد سخن گفت و از تپش مردم هراسش داد، لیک معتضد به سخن او نیز گوش نسپرد. یوسف به معتضد گفت: ای سرور خداگرایان! چه کنیم با طالبیانی [آل ابیطالب] که هر روز از هر کرانه سر برمی‌کشند و مردمان بسیاری نیز از بهر نزدیکی ایشان به پیامبر خدا (ص)

بدیشان می‌گروند؟ پس اگر مردم نوشته‌های این کتاب را در ستایش طالبیان بخوانند بیش از پیش بدیشان خواهند گرایید، بویژه آن‌که علویان هم اینک ازگویاترین زبان و آشکارترین گواه‌ها برخوردارند. این سخنان معتضد را ازکار خویش بازگرداند و دیگر پیرامون این کتاب هیچ نفرمود. عُبیدالله از بدخواهان علی (ع) بود.

در همین سال معتضد درفش فرمانروایی ری را به همراه ارمغان‌های بسیار برای عمرو بن لیث فرستاد.

در رجب / اوگست این سال قرّه از شهرهای روم به دست راغب، وابستهٔ موفّق، و ابن‌کلوب گشوده شد.

در شعبان / سپتامبر این سال درکاخ معتضد مردی با شمشیر آخته رخ نمود. یکی از خدمتگزاران نزدیک او رفت تا چهره‌اش ببیند. آن مرد با شمشیر خود خدمتگزار را زخم رساند و خدمتگزار بگریخت و شمشیر به دست خود را در باغ کاخ معتضد نهانید. همهٔ شب و فردای آن روز او را جستند، لیک گزارشی از او به دست نیامد. معتضد به هراس افتاد و مردم گمان‌های بسیار بر این مرد بردند چندان که او را پری خواندند. او چندین بار رخ نمود تا جایی که معتضد برج و باروی کاخ خویش از نگاهبان بیاکنْد و پاسداشت آن استوار بداشت، آن گاه جادوگران و جن‌گیران و طلسم‌نویسان[1] به درگاه آورد و پیرامون این کس از آن‌ها پرسش کرد. جادوگران و جن‌گیران بدو گفتند که بر دیوانه‌ای افسونی بیاویزیم و چون دیو از پیکر او برون آید به ما گزارش دهد. پس بر زنی دیوانه افسونی بیاویختند و او بی‌هوش بر زمین فتاد و معتضد بدو می‌نگریست، پس چون زن بی‌هوش بر زمین اوفتاد معتضد آن‌ها را بفرمود تا بازگشتند. [در حاشیهٔ کتاب ازکتاب‌النجوم الزاهر آمده است: بعد از درگذشت معتضد آشکار شد که آن مرد شمشیرزن یکی از بندگان خود معتضد بود. او عاشق یکی ازکنیزان بود که چون معتضد غلام‌بچگان را هنگام بلوغ از اندرون اخراج می‌کرد و او هم یکی از غلامان تازه بالغ بود که در بیرونی کاخ می‌زیست و با معشوقهٔ خود قرارگذاشته بود که اگر با شمشیر نمایان شود او از اندرون برون شود و نزد او رود. او هم باکنیز معشوقهٔ خود به باغ می‌رفت و از او کام

۱. جَنبل: طِلِسم یا همان طِلَّسم که باژگونه واژهٔ مسلَّط است ـ م.

می‌گرفت]

در این سال کرامة بن مرّ گروهی راکَت بسته از کوفه بفرستاد. او آن‌ها را از قرامطه می‌دانست. دستور داده شد ایشان را بزنند و شکنجه کنند تا همکیشان خود را بنمایند و بدین سان خستو شدند که ابوهاشم بن صدقهٔ کاتب از آن‌هاست، پس ابوهاشم را گرفتند و به زندان سپردند.

نیز در این سال حارث بن عبدالعزیز بن ابی‌دُلَف بشناخته به ابولیلیٰ بر شفیع خادم یورش آورد و خونش بریخت. برادر حارث، عمر بن عبدالعزیز برادر خویش گرفته بود و در دژ خویش که زر نامیده می‌شد بندی کرده شفیع خادم را همراه گروهی از بندگان خویش بر او گمارده بود. پس عمر از معتضد زنهار خواست و بکر بگریخت، دژ با همهٔ دارایی‌های آن به دست شفیع بیفتاد. ابولیلیٰ از خدمتگزار خود خواست تا سوهانی بدو رسانَد و او سوهانی در خوراک وی نهاد و ابولیلیٰ زنجیر خود با آن سوهان برید.

شفیع هر شب نزد ابولیلیٰ می‌آمد و هنجار او باز می‌جست وانگاه سوی بستر می‌فت و می‌خوابید و شمشیری آخته زیر بالش می‌نهاد. شبی شفیع [از آن پس که ابولیلیٰ زنجیر خویش پنهانی گشوده بود] نزد ابولیلیٰ بیامد و با او هم سخن شد. ابولیلیٰ از شفیع خواست تا باده‌ای چند با او بگسارَد. شفیع پذیرفت. در این میان شفیع برای انجام کاری برون شد. ابولیلیٰ چند جامه را همانند پیکر خویش بر بستر نهاد و بر آن روانداز‌ی گذارْد و به کنیزک خدمتگزار خود گفت: هرگاه شفیع بازگشت او را بگوی که من خوابیده‌ام. ابولیلیٰ در بیرون سرای پنهان شد پس چون شفیع بازگشت کنیزک بدو گفت که ابولیلیٰ را خواب ربوده. پس شفیع در را ببست و برای خواب به سرای خود رفت. در این هنگام ابولیلی در رسید و شمشیر از زیر سر شفیع برگرفت و خون او بریخت. در پی آن بندگان خود را رساندند. ابولیلیٰ بدیشان گفت: من شفیع راکار بساخته‌ام و هر کس گام پیش نهد خون او نیز بریزم، شما همگان به زنهارید، و آن‌ها از سرای برون شدند. وزان پس مردمان پیرامون او گرد آمدند و او با آن‌ها سخن گفت و با ایشان نوید نیکوکاری گذارْد و از آن‌ها پیمان ستُد. کُردها و جز ایشان با او هم پیمان شدند و او بر معتضد گردن فرازید. شفیع به ماه ذی‌قعده / نوامبر کشته شد.

چون ابولیلیٰ بر حکومت سر برکشید عیسیٰ نوشری آهنگ پیکار با او کرد، پس دو سوی سپاه در هم پیچیدند و تیری برگلوگاه ابولیلیٰ نشست و از اسب خویش بر زمین اوفتاد. یاران ابولیلیٰ گریزان شدند و سر او به اصفهان و از آن جا به بغداد فرستاده شد.

در این سال اختربینان پیشگویی کردند که بیشتر سرزمین‌ها جز سرزمین بابل در پی باران‌های بسیار و افزایش آب رودها و چشمه‌ها غرقابه گردند، لیک [بر وارونهٔ این گمان] خشکسالی پدید آمد و بارش کاهش یافت و آب چندان خشکید که مردم نیایش باران به جای آوردند و در بغداد بارها ریزش بارش از ایزد یکتا درخواستند.

محمّد بن عبدالله بن داود هاشمی بشناخته به اترنجه در این سال با مردم حج گزارْد.

در همین سال هارون بن خُمارویه بن احمد بن طولون در مصر به مالیخولیا گرفتار آمد و سالاران او ناسازگاری یافتند و آز ورزیدند و سامانه از هم بگسلید و یکزبانی از میان برفت، آن گاه همداستان شدند تا ابوجعفر بن ابا [ن] را گردانندهٔ کارها کنند. او نزد پدر و نیای هارون جایگاهی والا داشت و به اندازهٔ توان، کارها سامان داده بود، و آن گاه که شکافْ ژرف گردد و جامه دریده شود کارگران و رفوگران را چه بسیار کوشش باید [این سخن پهلودار به هنگام توانایی یک کس در انجام دادن کارها آورده می‌شود و آهنگیدهٔ آن در این جا جز ابوجعفر نیست]. سپاهیان دمشق، آن گونه که گفته آمد، با برادر هارون، جیش درفش ناسازگاری برافراشتند. چون ابوجعفر بر سر کار بیامد سپاهی را به فرماندهی بدر حمامی و حسین بن احمد ماذرائی سوی دمشق گسیل داشت و این دو هنجار آن جا سامان دادند و با سازگاری‌های آن سازکردند. این دو، طُغج بن جُفّ را بر دمشق گماردند و بر همهٔ کرانه‌ها کارگزار نهادند و به مصر بازگشتند. مصر هنجاری پریشان یافته بود و هر یک از سالاران برگردانی از سپاه فرمان می‌رانْد و آن‌ها را به باید و نباید می‌خوانْد، و در هم ریختن حکومت‌ها چنین باشد، و هرگاه خدای کاری را بخواهد دگرگون نخواهد شد و او در حسابْ شتاب کند.

در این سال اسحاق بن موسی بن عمران ابویعقوب اسفراینی، فقیه شافعی، و غیاثی با نام عبدالعزیز بن معاویه از فرزندان غیاث بن اَسِید هردُوان سوی ایزد یکتا

دَوان شدند.

نیز در این سال ابوعبدالله محمّد بن وضّاح بن اندلسی که از دانشی مردان بنام بود فرشتهٔ مرگش ربود.

رویدادهای سال دویست و هشتاد و پنجم هجری
(۸۹۸ میلادی)

در محرّم / ژانویه این سال صالح بن مُدرک طائی در اجفر راه را بر حاجیان بزد، و حُبّی[۱] کبیر که سالار کاروان بود با او بجنگید، لیک بر او و تازیان همراهش توان نیافت و صالح بر او و کاروانیان چیرگی یافت و با تازیان هر چه دارایی و کالا و کنیز و زن و بنده در کاروان بود ربودند. بهای ربوده‌های ایشان به دو هزار هزار دینار می‌رسید.

در این سال عمرو بن لیث ماوراءالنهر را به فرمان خلیفه گرفت و اسماعیل بن احمد [سامانی] بر کنار شد.

در همین سال زردْبادی در کوفه بوزید و تا شامگان ببود وزان پس به سیاهْ باد دگرگون گشت. مردمان به ناله و زاری فتادند و در پی آن بارانی سخت باریدن گرفت که با آذرخش‌های پیاپی و دهشتناک همراه بود و پس از ساعتی در روستای احمدآباد و حومهٔ آن سنگ‌های سپید و سیاه و رنگ رنگ از آسمان فرو می‌افتاد که در میانهٔ آن‌ها فرورفتگی بود. این سنگ‌ها به بغداد بردند تا مردمان ببینند.

هم در این سال فاتک، غلام معتضد، راهی موصل و حومهٔ آن و حومهٔ جزیره و مرزهای شام و جزیره شد تا کارهای این کرانه‌ها سامان بخشد. او سرپرستی برید را نیز بر دوش داشت.

نیز در این سال در بصره زردْبادی وزید که اندکی پس رنگ آن سبزفام شد و در پی آن به سیاهی گرایید وانگاه چنان بارشی باریدن گرفت که مانند آن ندیده بودند و در پس آن تگرگ‌های درشت ببارید که چنان که آورده‌اند سنگینی یکی از آن به صد

---

۱. در تاریخ طبری حی کبیر آمده است.

و پنجاه درهم می‌رسید.

در همین سال خلیل بن رمال در حُلوان دیده بر هم نهاد.

در این سال معتضد، محمّد بن ابی‌ساج را به حکومت آذربایجان و ارمنستان بگمارْد. محمّد بن ابی‌ساج پیشتر بر این سامان چیرگی یافته ناسازگاری در پیش گرفته بود. معتضد ناگزیر برای او خلعت و فرمان حکومت فرستاد.

در همین سال راغب، غلام موفّق، جنگی دریایی گزارْد و کشتی‌های بسیار فرا چنگ آورْد و سر از تن سه هزار رومیِ سرنشین این کشتی‌ها جدا کرد و کشتی‌ها را خوراک آتش ساخت، و دژهای بسیار گشود و با همراهیان خود بی‌هیچ گزندی بازگشت.

در این سال احمد بن عیسی بن شیخ ساغر مرگ در کام کشید و پس از او پسرش محمّد در آمِد و حومهٔ آن گردن فرازید، و معتضد به ماه ذی‌حجّه / دسامبر با پسرش ابومحمّد علی مکتفی و سپاه همراه [برای سرکوبی پسر احمد بن عیسی بن شیخ] به آمِد گسیل شد و راه خود را از موصل برگزید و از آن جا به آمد رسید و تا ربیع‌الاوّل ۲۸۶ / اپیریل ۸۹۹ م آن را شهربندان کرد و دژکوب‌ها برافراشت. محمّد بن احمد بن عیسیٰ برای خود و همراهیان و شارمندان زنهار طلبید و معتضد بدیشان زنهار داد. محمّد بن احمد بن عیسیٰ از شهر برون شد و آن را بـه مـعتضد واگـذارْد، و معتضد بدو پاداش داد و او را بنواخت و باروهای این شهر در هم کوبید. وزان پس بدو گزارش رسید که محمّد بن شیخ آهنگ گریز دارد، و بدین سـان مـعتضد او و خاندانش را دستگیر کرد.

در همین سال هارون بن خُمارویه پیکی سوی معتضد فرستاد تا از او بخواهد آنچه در مصر و شام در دست او و نمایندگان اوست بدو واگذارَد و بارْی مقطوع ستانَد و قنّسرین را نیز به معتضد بسپارد و سالیانه چهار صد و پنجاه هزار دینار برای او فرستد. معتضد پذیرفت و از آمِد بازگشت و پسرش مکتفی را به جای خود نهاد و به قنّسرین و تختگاه‌ها رسید و آن‌ها را از یاران هارون بستُد، و این به سال ۲۸۶ / ۸۹۹ م بود.

هم در این سال ابن‌اخشید [ایرانی] با باشندگان طرسوس نبرد آزمود. و خدای

این شهر به دست او گشود. او از آن جا به اسکندرون[1] رفت،

و محمد بن عبدالله بن داود هاشمی در این سال با مردم حج گزارْد.

در این سال ابراهیم بن اسحاق حربی در بغداد درگذشت. او از محدثان بزرگ بود.

نیز در این سال اسحاق بن ابراهیم دبری، یار عبدالرزّاق نیز که از عبدالرزّاق حدیث روایت می‌کرد در صنعا دیده بر هم نهاد.

نیز در این سال ابوعبّاس محمّد بن یزید ازدی یمانی خویّ، بشناخته به مبرّد سوی سرای سرمدی شتافت.

او نحو را از ابوعثمان مازنی آموخته بود.

[واژهٔ تازه پدید]

دَبری: به فتح دال و باء که پس از آن راء آمده.

---

۱. در معجم یاقوت اسکندرونه آمده که شهری بوده در خاور انطاکیه بر کرانهٔ دریای شام که با بغراس چهار فرسنگ دوری داشته است. در پاره‌ای تاریخ‌ها اسکندرونه را میان عکا و صور دانسته‌اند.

رویدادهای سال دویست و هشتاد و ششم هجری
(۸۹۹ میلادی)

در این سال محمّد بن ابی‌ساج، مردی بشناخته به ابومسافر به بغداد فرستاد و نیک‌خواهی و فرمانبری خویش ابراز کرد و پایندان شد که دیگر گردن‌فرازی و شورش نکند. او همراه این فرستاده ارمغان‌ها فرستاد.

در همین سال عمرو بن لیث پیشکشی از نیشابور برای معتضد فرستاد که بهای آن چهار هزار [هزار] درهم بود.

آغاز کار قرمطیان در بحرین

در این سال مردی از قرمطیان در بحرین رخ نمود که او را ابوسعید جنّابی می‌خواندند. گروهی از تازیان و قرمطیان پیرامون او گرد آمدند. او باشندگان روستاهای حومه را خون بریخت و کارش بالا گرفت. او آن‌گاه رو به راه قطیف نهاد و شارمندان آن از دم تیغ گذرانْد. او چنین وانمود که آهنگ بصره دارد. احمد بن یحییٰ واثقی، امیر بصره، این گزارش به معتضد نوشت. معتضد او را فرمود تا بر بصره بارویی کشد. هزینهٔ این کار چهارده هزار دینار بود.

آغاز کار قرمطیان درکرانهٔ بحرین چنین بود که مردی بشناخته به یحیی بن مهدی رو به سوی قطیف نهاد و بر مردی از وابستگان زیادیان که علی بن معلّی بن حمدان خوانده می‌شد در آمد. او در تشیّع راه زیاده‌روی می‌پیمود. یحییٰ برای او چنین وانمود که فرستادهٔ مهدی [پیشوای دوازدهم شیعیان] است و این به سال ۲۸۱ / ۸۹۴ م ببود. او به علی گفت که مهدی بزودی بر شیعیان همهٔ سرزمین‌ها رخ خواهد

نمود و آن‌ها را به خود خواهد خوانْد. علی بن معلّیٰ کس سوی شیعیان قطیف فرستاد و همه راگرد آوزْد وَ نامه‌ای راکه از مهدی همراه یحیی بن مهدی بود برای ایشان بخوانْد و آن‌ها همه پذیرفتند که هرگاه مهدی کار خویش آشکار سازد همراه او سر برکشند. علی بن معلّیٰ همین پیام به دیگر روستاهای بحرین فرستاد و آن‌ها نیز بدو آری گفتند.

در شمار پذیرندگان یکی نیز ابوسعید جنّابی بود که به مردم خواربار می‌فروخت و خرید و فروش مردم می‌آمارید. وزان پس یحیی بن مهدی اندکی پنهان بماند وانگاه بازگشت و نامه‌ای با خود داشت که ادّعا می‌کرد نامهٔ مهدی به شیعیّان[1] اوست. در این نامه چنین آمده بود: پیک من یحیی بن مهدی مرا از شتاب شما در کار من آگاهاند، پس باید هر یک از شما شش دینار و دو سوم دینار بدو بپردازد. آن‌ها نیز این پول به یحییٰ پرداختند.

یحیی باز اندکی پنهان ماند و پس از بازگشت نامه‌ای با خود آورد که در آن نوشته شده بود پنج یک دارایی‌های خویش به یحییٰ دهید، آن‌ها نیز پنج یک دارایی‌های خویش به یحییٰ دادند. یحییٰ در میان قبایل قیس می‌گشت و نامه‌هایی بدیشان می‌نمود که ادّعا می‌کرد از سوی مهدی است. در این نامه آمده بود که همه آماده باشند که او بزودی رخ خواهد نمود.

مردی از قرمطیان که ابراهیم صائغ نامیده می‌شد می‌گوید که نزد ابوسعید جنّابی بود. در این هنگام یحیی بیامد و با ابوسعید خوراکی بخوردند، پس چون از خوردن آسوده شدند ابوسعید از سرای برون شد و زنش را فرمود تا نزد یحییٰ رود و اگر یحییٰ آهنگ کامجویی از او کرد خویش تسلیم او کند. این گزارش به والی رسید. او یحیی را بگرفت و وی را بزد و موی سر و ریش او بستُرْد. ابوسعید جنّابی به جنّابا گریخت و یحیی بن مهدی سوی بنی کلاب و عُقیل و خریس برفت. آن‌ها پیرامون او و ابوسعید گرد آمدند. کار ابوسعید فرهت یافت و آن کرد که سخن از آن خواهد آمد.

---

۱. واحد این واژه شیعیٰ است نه شیعیٰ که جمع آن شیعَیان شود و بیشتر مردم آن را نادرست می‌گویند ـ م.

یاد چند رویداد

در این سال معتضد پس از چیرگی بر آمِد سوی رقّه برفت ـ چگونگی آن گفته آمد ـ و فرزند خود علی مکتفی را بر قنّسرین و تختگاه‌ها و جزیره گماشت و دبیر او هم نصرانی با نام حسین بن عمرو [نو مسلمان] دارایی او را بر می‌رسید. خلیع در این باره چنین سروده است:

حسینُ بن عمروٍ عدوّ القُرآنِ — یَصْنَعُ فی الْعربِ ما یَصْنَعُ
یَقُوْمَ لهَیْبَته المسلمونَ — صُفوفاً لفردٍ اِذا یَطْلَعُ
فَاِن قِیل قَدْ اَقْبَلَ الْجاثِلیقُ — تَحفّیٰ لَهُ وَ مَشیٰ یَظْلَعُ

یعنی: حسین بن عمرو، دشمن قرآن، در میان تازیان هر چه خواهد می‌کند. مسلمانان برای بزرگداشت او به پا می‌خیزند و برای یک فرد [که او باشد]، هنگام آشکار شدن او، به ستون می‌ایستند. اگر به او گفته شود که جاثلیق [بزرگ روحانی مسیحیان] آمده پا برهنه و با پای لنگ [به پیشواز او] می‌دود.

در همین سال ابن‌اخشید امیر طرسوس دیده بر هم نهاد و ابوثابت را به جانشینی خود بر طرسوس گذارْد.

هم در این سال گروهی از اعراب بنی‌شیبان سوی انبار روان شدند و روستاها را به تاراج بردند و هر که را یافتند کارش ساختند، و چارپایان ربودند. احمد بن محمّد بن کمشجور حاکم آن جا سوی ایشان برون شد، لیک توان رویارویی با ایشان نیافت و گزارش به معتضد نوشت، و معتضد سپاهی به یاری او فرستاد. این سپاه خود را به شورشگران رساندند و با آن‌ها پیکار کردند، ولی تازیان ایشان را در هم شکستند و بسیاریشان را خون ریختند و بیشترینهٔ آن‌ها غرقابه گشتند و از هم پاشیدند و تازیان در آن کرانه تباهی‌ها کردند.

گزارش این شکست به معتضد رسید و او سپاهی دیگر گسیل بداشت. اعراب راه عین تمر در پیش گرفتند و در آن جا تباهکاری کردند، و این در شعبان و رمضان / اوگست و سپتامبر ببود. سپاهی دیگر به عین تمر روان شد، و اعراب از راه صحرا به کرانه‌های شام برفتند و سپاه معتضد بی‌آن که ایشان را ببینند به بغداد بازگشت.

در این سال معتضد، راغب، وابستهٔ موفّق را از رقّه به طرسوس بخواند و او را به

زندان افکند و هر چه داشت ستُد. راغب در روزهای نخستین زندان بمرد و این به ماه شعبان / اوگست ببود. بندهٔ راغب، بکنون را نیز دستگیر کردند و هر چه در طرسوس داشت ستاندند.

در همین سال معتضد دیوان مشرق را به محمّد بن داود بن جرّاح سپرد و احمد بن محمّد بن فرات را از آن بر کنار کرد. و علی بن عیسی بن داود بن جرّاح را بر دیوان مغرب گمارْد.

نیز در این سال ابوجعفر محمّد بن ابراهیم انماطی، بشناخته به مربع، یار یحیی بن معین که حدیث بسیار در سینه داشت و محمّد بن یونس کریمی بصری هردُوان سوی ایزد یکتا دَوان شدند.

رویدادهای سال دویست و هشتاد و هفتم هجری

(۹۰۰ میلادی)

کشته شدن ابوثابت امیر طرسوس و روی کار آمدن ابن اعرابی

در این سال رومیان گرد آمدند و در ربیع‌الاخر / ایپریل سپاه آراستند و به دروازهٔ قَلَمْیَه طرسوس رسیدند. ابوثابت، امیر طرسوس، که ابن‌اخشید به هنگام مرگ او را به جانشینی خود گماشته بود نیرو بسیجید و تا رجّان پی رومیان بگرفت، ولی در این پیکار همراه با سربازان خود گرفتار شد. ابن‌کلوب که در درب‌السلامه سرگرم جنگ بود چون بازگشت، پیران و مرزداران راگرد آورْد تاکنکاش کنند و امیری برای خود برگزینند. آن‌ها همه به فرماندهی ابن‌اعرابی همْ سخن شدند وکار خویش بدو سپردند، و این در ربیع‌الآخر / ایپریل آن سال بود.

پیروزی معتضد بر وصیف و یاران او

در این سال وصیف، خادم محمّد بن ابی‌ساج، از بَرذعه به ملطیه، قلمرو سرور خود گریخت. او نامه‌ای به معتضد نوشت و از او خواست که مرزها بدو سپرَد. معتضد نمایندگان نامه‌رسان او بگرفت و از انگیزهٔ جدایی وصیف از سرورش باز پرسیشان کرد. دستگیر شدگان خستو شدند که وصیف با محمّد بن ابی‌ساج نقشه‌ای چیده‌اند که هرگاه وصیف فرمانروایی بر مرزها را از خلیفه یافت خواجه‌اش سوی او آید و آنها را به دست گیرد و هر دو آهنگ دیار مضر کنند و بر آن چیرگی یابند.

معتضد سوی وصیف روان شد و در عین سوداء رخت افکند و خواست تا از راه مصیّصه لشکر کشد که خبرچینان برای او گزارش آوردند که وصیف آهنگ عین زَرْبه دارد. او از آگاهان چگونگی این راه بپرسید و نزدیک‌ترین راه رسیدن به وصیف را جویا شد. گروهی او را سوی وصیف بردند. گردانی از سربازان معتضد پیشاپیش می‌رفتند. آن‌ها با وصیف روبارو شدند و به کار او پیچیدند و سرانجام وی را اسیر کردند و نزد معتضد آوردند و او وصیف را به زندان افکند، و فرمود تا در میان یاران وصیف بانگ زنهار در زنند و به سپاه خود فرمان داد تا هر چه از آنان به تاراج برده بودند بازگردانند. سپاه ربودها را باز پس داد.

این رویداد در هفدهم ذی‌قعده / چهاردهم نوامبر روی داد. معتضد پس از آسودگی از این پیکار راه مصیّصه در پیش گرفت و بزرگان طرسوس به درگاه بخوانْد و همه را دستگیر کرد، زیرا با وصیف نامه‌نگاری کرده بودند. معتضد فرمود تا کشتی‌های جنگی طرسوس را با ابزار آن بسوختند. در میان این کشتی‌ها پنجاه کشتیِ باستانی بود که هزینهٔ آن‌ها بیرون از شمار بود و دیگر نمی‌شد همانند آن‌ها ساخت و این به مسلمانان زیان بسیار رسانْد و در ایشان سستی پدید آورْد [زیرا می‌شد آن‌ها را به یغما گرفت] معتضد به رومیان گفت: اینک به دریا شوید و پیکار گزارید [از سر ریشخند]. سوزندان این کشتی‌ها به سفارش دمیانه بندهٔ بازمار بود که کینهٔ طرسوسیان در دل داشت. معتضد، حسن بن علی کوره را بر مرزها گماشت، وانگاه سوی انطاکیه و حلب روان شد و سوی بغداد بازگشت.

در این سال دخت خمارویه، همسر معتضد، درگذشت.

چگونگی کار قرمطیان و شکست عبّاس غنوی از ایشان

در ربیع‌الآخر / ایپریل این سال، کار قرامطه در بحرین فرهت یافت و برکرانه‌های هَجَر یورش آوردند و گروهی از ایشان خود را به نزدیکی‌های بصره رساندند. احمد واثقی نامه‌ای نگاشت و کمک طلبید. کشتی‌هایی جنگی برای یاری او فرستاده شد که سیصد سوار در آن‌ها بودند. معتضد مردی را به فرمانروایی بصره برگماشت و عبّاس بن عمرو غنوی را از سرزمین‌های فارس برکنار کرد و یمامه و بحرین را بدو

واگذارَد و او را فرمود تا با قرمطیان سر جنگ گذارَد و نزدیک به دو هزار سپاهی زیر فرمان او نهاد. پس عبّاس راهی بصره شد و بسیاری از داوطلبان و سربازان و خدمتگزاران بدو پیوستند.

عبّاس از آن جا سوی سعید جنّابی روان شد و شبانگاه بدو رسید و میان دو سوی سپاه نبرد درگرفت و تاریکی شب دو سپاه را از یکدیگر جدا کرد. پس چون شب تاریکی خویش بگسترد اعراب بنی‌ضبه که سیصد تن بودند از عبّاس بریدند و روی سوی بصره نهادند، داوطلبان بصره نیز در پی ایشان روان شدند. سپیده دم روز پسین عبّاس جنگ بیاغازید و هر یک از دو سوی سپاه سخت به کار دیگری بپیچید. در این هنگام نجاح، بندهٔ احمد بن عیسی بن شیخ با صد سوار از چپگاه عبّاس بر راستگاه ابوسعید بتاخت و میان آن‌ها پیش رفت، لیک تا فرجامین کس جان باختند، آن‌گاه جنّابی و همراهیانش بر یاران عبّاس تاخت آوردند که در هم شکستند، لیک عبّاس اسیر شد و جنّابی هر چه را در اردوگاه او بود ربود. فردای آن روز جنّابی بندیان بیاورد و همه را خون بریخت و پیکر بی‌جانشان را خوراک آتش کرد. این پیکار در پایان شعبان / اوگست روی بداد.

جنّابی پس از این پیکار روی سوی هَجَر نهاد و باشندگان آن را زنهار داد. شماری از گریختگان که اندک هم بودند بی‌هیچ توشه‌ای راه بصره پیمودند. نزدیک به چهارصد تن از بصریان که بر شتر سوار بودند با خوراک و نوشاک و پوشاک به پیشواز گریختگان آمدند، لیک بنی‌اسد بر ایشان تاختند و شترها و بارهای آن از بصریان بستدند و هر که را از جنگ بی‌گزند مانده بود بی‌دریغ از دم تیغ گذراندند، و بدین سان مردمان بصره بیمناک شدند و باشندگان آن آهنگ ترک کردن این شارسان کردند که واثقی از رفتن آن‌ها جلوگرفت.

عبّاس چند روز نزد جنّابی بود تا آن که جنّابی او را رهانْد و بدو گفت: برو و آنچه را دیدی به یارت [خلیفه معتضد] بازگوی. پس او را بر شتری نشانْد و راهی کرد. او به یکی از ساحل‌ها رسید و از راه آب خود را به اُبُلّه رساند و از آن جا رو به راه بغداد نهاد و در رمضان / اوگست بدان جا رسید و خود را به درگاه معتضد رساند و معتضد او را پذیرفت و بدو خلعت داد.

شنیده‌ام که عبیدالله بن عبدالله بن طاهر گفته است: شگفتی‌های دنیا سه چیز

است: سپاه عبّاس بن عمرو یکپارچه اسیر می‌شود و تنها عبّاس رهایی می‌یابد و همهٔ سپاهش جان می‌بازند، و سپاه عمرو بن صفّار که تنها عمرو اسیر می‌شود و گزندی به هیچ یک از سپاهیانش نمی‌رسد، و من که در خانه می‌نشینم و پسرم ابوعبّاس فرماندهی دو پل بغداد را به دوش می‌گیرد.

چون ابوسعید، عبّاس را رهاند نامه‌ای سر به مُهر بدو داد و گفت: این نامه را به معتضد برسان که در آن رازهایی نگاشته‌ام. چون عبّاس بر معتضد در آمد معتضد او را نکوهید. عبّاس نامهٔ ابوسعید بدو داد. معتضد گفت: به خدا هیچ چیز در آن نگاشته نیست. او خواسته است با این نامه مرا هشدار دهد و من تو را با شمار بسیاری سوی او فرستادم و اینک تنها بر من در می‌آیی. پس چون نامه را بگشود در آن واژه‌ای نگاشته نیافت. [حدس معتضد پیش ازگشودن نامه بوده است]

در ذی‌قعده / اکتبر این سال، بدر، بنده طائی، در کرانه‌های مَیسان[1] و جز آن نابیوسیده به کار قرمطیان پیچید و بسیاری از ایشان بکشت، لیک از ترس آن که شهر ویران نشود دست از آن‌ها بشست، زیرا آن‌ها برزگر بودند. او رهبران ایشان پی گرفت و به هر کدامشان که دست یافت کارش بساخت.

گرفتاری عمرو صفّار و چیرگی اسماعیل بر خراسان

در ربیع‌الاوّل / مارچ این سال عمرو بن لیث صفّار، اسیر شد. چگونگی آن چنین بود که عمرو سر رافع بن هرثمه را نزد معتضد فرستاد و از او خواست تا وی را بر ماوراءالنهر فرمانروایی بخشد. معتضد برای او ارمغان‌ها با پرچم فرمانروایی ماوراءالنهر فرستاد. عمرو در این هنگام در نیشابور بود. او محمّد بن بشیر را به جنگ با اسماعیل بن احمد سامانی، امیر ماوراءالنهر، گسیل داشت. محمّد بن بشیر، جانشین و حاجب و بهترین و نزدیک‌ترین یاران عمرو بود و جایگاهی والاتر از دیگران نزد عمرو داشت. اسماعیل از جیحون گذشت و با دشمن نبرد آزمود و در

۱. میسان که شاید همان دشت میشان باشد نام آباده‌ای فراخ بوده که نخلستان و روستاهای بسیار داشته است و در میانهٔ بصره و واسط بوده. در این آباده روستایی بوده است که آرامگاه عزیر پیامبر در آن بوده است و یهود بر آن وقف و نذر بسیار می‌کردند، (معجم یاقوت).

همشان شکست و محمّد بن بشیر را با شش هزار سرباز خون بریخت، و آن گاه به بخارا بازگشت. عمرو برای نبرد با اسماعیل سپاه آراست. یارانش بدو سفارش کردند که جان خویش به خطر نیاندازد و سپاهی پیش فرستد، لیک عمرو نپذیرفت و از نیشابور رو به راه بلخ نهاد. اسماعیل بدو پیام فرستاد که: تو بر جهانی فراخ فرمان می‌رانی و تنها ماوراءالنهر در دست من است، من مرزبانم [و روبارو با دشمن]، پس به آنچه در دست داری خرسند باش و مرا در این مرز به خود وانِه. عمرو نپذیرفت. به عمرو گفتند که رود بلخ دشوار روست. او در پاسخ گفت: اگر چنین باشد که برای گذر از آن با هزینه کردن دارایی خود بند زنم همین کار را خواهم کرد.

اسماعیل هم سوی عمرو روان شد و با گذر از رود خود را به بخش خاوری رسانْد، عمرو نیز در بلخ رخت افکند. اسماعیل با سربازان بسیاری که داشت کرانه‌ها بگرفت و عمرو میانگیر شد و برکار خود پشیمان گشت و درخواست کنار نهادن جنگ کرد، لیک اسماعیل نپذیرفت و پیکار درگرفت و هنوز اندک زمانی از جنگ نگذشته بود که عمرو در هم شکست و پای به گریز نهاد و به بیشه‌ای که در سر راه بود پناه جست. پیرامونیان راهِ نزدیک را بدو نمودند، ولی او از همگان خواست تا راه آشکار را بپیمایند. او با شماری اندک راهی شد و به بیشه در آمد، لیک اسب او به مردابی فرو شد و چارهٔ رهایی نیافت. همراهیان او که به فکر نجات خود بودند، برفتند و برای او راه کژ نکردند. یاران اسماعیل برسیدند و او را اسیر کردند و اسماعیل او را به سمرقند فرستاد.

چون گزارش به معتضد رسید عمرو را نکوهید و اسماعیل را ستود. اسماعیل دو راه پیش روی عمرو نهاد: یا نزد او مانَد یا سوی معتضدش فرستد[1]. پس او رفتن سوی معتضد را برگزید، و اسماعیل او را سوی معتضد فرستاد و او در سال ۲۸۸ / ۹۰۱ م به بغداد رسید. پس چون عمرو به بغداد اندر شد او را بر شتری نشاندند و به شهر در آوردند و به زندانش افکندند. او در زندان بمانْد تا در سال ۲۸۹ / ۹۰۲ م به

---

۱. در تواریخ معتبر چنین آمده که اسماعیل برای رها کردن عمرو از او بیست بار هزار هزار درم خواست و عاقبت به نصف این مبلغ راضی شد و چون کسان عمرو از سیستان این مبلغ را نفرستادند عمرو همچنان در بند ماند و اسماعیل که در برانداختن عمرو با خلیفه دست یکی داشت او را در سمرقند تسلیم گماشتگان خلیفه کرد. عباس اقبال، سیاستنامه ص ۲۰.

گونه‌ای که گفته خواهد آمد کشته شد.

معتضد برای اسماعیل خلعت فرستاد و هرکجا زیر فرمان عمرو بود بدو سپرد، و به نمایندهٔ او نیز که در دربار بغداد بود و مرزبان خوانده می‌شد خلعت بداد، و بدین سان اسماعیل بر خراسان فرمان یافت.

عمرو یک چشم و سیه چرده و در کار کشورداری زبردست بود. به یاران و سالاران خود پروانه نمی‌داد تا بنده‌ای را بزنند مگر به فرمان خود او، حتّی جانشین یا حاجب او پروانهٔ کیفر رساندن به بنده‌ای را نداشتند او برده را در خردسالی می‌خرید و آن‌ها را می‌پرورید وانگاه به سالاران می‌بخشید و پنهانی روزیانه‌های نیکو بدیشان می‌پرداخت تا گزارش سالاران بدو رسانند و این چنین، چیزی از سالاران بر او پنهان نمی‌مانْد، و هیچ کس نمی‌دانست چه کس گزارش ایشان به عمرو می‌رسانَد.

آورده‌اند که عمرو والی در فارس داشت که ابوحُصین نامیده می‌شد، روزی عمرو بر او خشم گرفت و او را واداشت تا زمین‌های خویش بفروشد و بهای آن بدو پردازد. او نیز چنین کرد. وزان پس صد هزار درهم دیگر از او طلبید که اگر آن را در سه روز نپردازد خونش خواهد ریخت. ابوحصین نتوانست آن را فراهم آورَد، پس پیک سوی ابوسعید، دبیر [صفار]، فرستاد و از او درخواست دیدار نمود. پروانهٔ دیدار بدو داده شد. ابوحصین بدو گفت که اینک دستش تنگ است و از او خواست تا او را پایندان شود تا از زندان برون آید و در به دست آوردن این پول بکوشد. که اگر نپردازد کشته خواهد شد. ابوسعید چنین کرد و او را از زندان رهانید. ابوحصین نتوانست این پول را فراهم آورَد و ناگزیر سوی ابوسعید دبیر بازگشت و پذیرای مرگ گردید. این گزارش به عمرو رسید. او گفت: به خدای نمی‌دانم از کدام یک از این دو به شگفت آیم، از ابوسعید که صد هزار درهم گرو بَهانهاده بود یا از ابوحصین که بازگشت و می‌دانست فرجام کارش مرگ است؟ آن گاه فرمود تا ابوحصین را آزاد کنند و جایگاه پیشین او را بدو بازگردانند.

آورده‌اند که عمرو همیشه با سپاه خود انبان‌های بسیار می‌داشت و کس انگیزهٔ این کار نمی‌دانست. در یکی از سال‌ها او بر آن شد تا به کار گروهی سرکش بپردازد. پس راهی را پیمود که شورشیان گمان آن راه نمی‌بردند. در آن جا باتلاقی دشوارر و

بود. عمرو فرمود تا این انبان‌ها را از شن و ریگ بیاکنند و کنار یکدیگر بچینند و در راهِ گذر اندازند، چون انبان‌های پر از شـن را در راه گـذر انـداخـتند و راه را آمـاده ساختند فرمان داد سپاه بگذرد. پس سربازان از آن گذر کردند و ناگاه بر دشمن که آسوده دل بود بتاختند و کار بسیاری از ایشان بساختند و به خواستهٔ خویش دست یافتند.

گفته‌اند که محمّد بن بشیر بزرگترین سالاران عمرو بود که عمرو او را در بسیاری از کارهای بزرگ نمایندهٔ خویش می‌گرداند. روزی عمرو بر او در آمد و گناهانی از او را یک یک شماره کرد. محمّد سوگند خدا و طلاق زن و بندگی یاد کرد که جز پنجاه کیسهٔ زر ندارد که آن را هم به گنجخانه می‌سپرد، و از عمرو خواست گناهی برای او یاد نکند که [محمّد] هیچ آگاهی از آن ندارد. عمرو گفت: تو چه مرد خـردمند و دانایی هستی! آنها را به گنجخانه بسپار. او هم دارایی خود را بـداد و عـمرو از او خشنود گردید. چه ناپسند است این رفتار و آز ورزی به دارایی کسـی کـه زنـدگی خویش برای او هزینه کرده است![1]

کشته شدن محمّد بن زید علوی

در این سال محمّد بن زید علوی، خداوندگار طبرستان و دیلمان کشته شد.

انگیزهٔ کشته شدن او این بود که چون گزارش گرفتار شدن عمرو بن لیث صفّار بدو رسید از طبرستان سوی خراسان برفت. او گمان می‌کرد که اسماعیل سامانی از قلمرو خویش [ماوراءالنهر] در نمی‌گذرد و آهنگ خراسان نمی‌کند و او در چیرگی بر خراسان هیچ پافنداری[2] ندارد.

چون محمّد به جرجان رسید اسماعیل که خراسان را زیر فرمان داشت بدو پیام فرستاد که: قلمرو خویش را بدار و به قلمرو من گام منه، و روی سوی خراسان میاور. اسماعیل جرجان را بدو واگذاشت، لیک محمّد نپذیرفت. اسماعیل بـن احـمد، محمّد بن هارون را که به روزگار رافع بن هرثمه جانشین او بر خراسان بود به نبرد با

۱. این داوری، سخن خود ابن‌اثیر است که گاه خاموشی را توان ندارد. ۲. پافندار: مدافع.

محمّد گسیل داشت. محمّد بن هارون نیروی بسیار از سواره و پیاده بسیجید و سوی محمّد بن زید تاخت، و در کنار دروازه جرجان دو سپاه به کار یکدگر پیچیدند و جنگی سخت زبانه کشید. نخست محمّد بن هارون در هم شکست، لیک بازگشت و این هنگامی بود که یاران محمّد بن زید، در جستجوی غنیمت پراکنده شده بودند. پس چون یاران محمد بن زید، محمّد بن هارون را بدیدند که بازگشته پای به گریز نهادند و در این میان بسیاری از ایشان جان باختند و محمّد بن زید زخم برداشت و پسر او زید اسیر شد و محمّد بن هارون اردوگاه او به تاراج برد. محمّد بن زید در پی زخم‌هایی که بدو رسیده بود بمرد و در کنار دروازهٔ جرجان به خاک سپرده شد.

پسر او زید بن محمّد را نزد اسماعیل بن احمد آوردند. اسماعیل او را بنواخت و در بخارا سرایش داد و محمّد بن هارون روی سوی طبرستان نهاد.

محمّد بن زید مردی فرهیخته، ادب‌دان، سخنسرا، عارف و نیکورفتار بود.

ابوعمر استرآبادی می‌گوید: من گزارش‌های عبّاسیان بر محمّد بن زید می‌خواندم. به او گفتم: آن‌ها برای خود لقب‌هایی بر می‌گزیدند، آیا نزد تو آن‌ها را به نام خوانم یا به لقب؟ گفت: با خودِ توست، خواهی به نام بخوان یا به بهترین لقب که پیش آن‌ها پسندیده‌تر از همه بوده است.

آورده‌اند: دو خَصم برای داوری نزد او شدند که یکی را نام معاویه و دیگری علی بود. محمّد گفت: داوری میان شما آشکار است [حق با علی است]. معاویه گفت: اندکی درنگ کن که پشت این دو نام حقیقتی نهفته است. محمد گفت: آن کدام حقیقت است؟ معاویه گفت: پدر من از دوستداران شیعه بود و مرا معاویه نامید تا ازگزند دشمنان علی (ع) آسوده باشم و پدر علی از دشمنان علی (ع) بود، لیک فرزند خود را علی نامید تا از علویان و شیعیان آسوده باشد. محمّد بن زید خندید و به حق میان آنها داوری کرد و معاویه را نواخت و به خود نزدیکش ساخت.

آورده‌اند: گروهی از آسیب رسیدگان و بیچارگان شیعه پروانهٔ دیدار خواستند. محمّد بن زید گفت: به درون آیید که ما را نمی‌خواهند مگر جماعت کران و کوران و در هم شکستگان.

فرمانروایی ابوعبّاس بر صقلیه

ابراهیم بن امیر احمد، امیر افریقیه، ابومالک احمد بن عمر بن عبدالله را بر صقلیه گماشت، لیک از آن پس او را ناتوان یافت، و بدین سان پسر خود ابوعبّاس بن ابراهیم بن احمد بن اغلب را بر این سامان امیری داد. ابوعبّاس در آغاز ماه شعبان / اوگست این سال به آن دیار رسید و با صد و بیست کشتی و چهل ناو جنگی که همراه داشت طرابلس را شهربندان کرد.

گزارش این شهربندان به اردوگاه مسلمانان در بَلَرْم رسید. مسلمانان در این هنگام با باشندگان جرجنت نبرد می‌آزمودند، پس به بَلَرْم بازگشتند و گروهی از پیران خود نزد ابوعبّاس فرستادند که سر به فرمان او دارند و از این که آهنگ جرجنت کردند پوزش خواستند. باشندگان جرجنت نیز گروهی نزد ابوعبّاس فرستادند و گِله گذاردند که مردم بلرم خودسرانه به جنگ با آن‌ها برخاسته‌اند و پیران خود را از سرِ نیرنگ و فریب نزد او فرستاده‌اند و این گروه نه سوگندی می‌شناسند نه پیمانی. و این که اگر در پی درستی یا نادرستی این سخن است بهمان و بهمان را فرا خوانَد. که اگر آمدند راست می‌گویند و فرمانبردارند وگرنه آشوبگراند.

ابوعبّاس پیک سوی بهمان و بهمان فرستاد و به درگاه فرا خوانْد، لیک آن‌ها از آمدن سرباز زدند و ناسازگاری خود آشکار کردند. ابوعبّاس پیرانی را که نزد او آمده بودند بندی کرد. مردم بلرم گرد آمدند و در نیمهٔ شعبان / شانزدهم اوگست سوی ابوعبّاس تاختند. رهبر ایشان مسعود باجی و سر دستهٔ اوباش رکمَویْه بود. سی کشتی نیز ایشان را همراهی می‌کردند، پس طوفانی در دریا وزیدن گرفت و بیشتر ناوگان را در هم شکست و آنچه مانده بود به بَلَرم بازگشت. سپاهی که در خشکی بودند خود را به ابوعبّاس که در طرابلس بود رساندند و جنگی سخت میانشان در گرفت. از هر دو سوی سپاه سربازانی سر باختند و سرانجام از یکدگر جدا شدند و در بیست و دوم شعبان / بیست و سوم اوگست باز به کار یکدیگر پیچیدند و این بار به هنگام شامگاهان مردمان بلرم در هم شکستند. ابوعبّاس از راه آب و خشکی ایشان را تا بلرم پی گرفت و آن‌ها باز در دهم رمضان / دهم سپتامبر از بام تا شام به نبرد پرداختند و باز مردم بلرم در هم شکستند و تا شامگاه کشته همی دادند.

ابوعبّاس برای برزن‌های شهر حاکم نامزد کرد و دارایی باشندگان این شهر به تاراج بُرد. بسیاری از مردان و زنان بلرم به طَبَرْمین گریختند و رکمَویْه و دیگر همپالکی‌های او در جنگ به شهرهای نصاری همچون قسطنطنیه و جز آن گریختند و ابوعبّاس شهر را زیر فرمان گرفت و چون بدان در آمد همه را زنهار داد، و گروهی از سران ایشان بگرفت و نزد پدرش در افریقیه فرستاد. آن گاه ابوعبّاس روی سوی طبرمین نهاد و نخلستان‌های آن تباه کرد و با ایشان سر جنگ نهاد، وزان پس سوی قطانیه تاخت و آن را شهربندان کرد، لیک به آنچه می‌خواست دست نیافت، پس به طبرمین بازگشت و تا سال ۲۸۸ / ۹۰۱ م در آن جا ماندگار شد وانگاه سپاه برای جنگ آراست، زمان نیز یار او بود. ابوعبّاس ناوگان را نوسازی کرد و در آغاز ربیع‌الآخر / ششم مارچ آن را به پیش راند و در دَمَنْش رخت افکند و دژکوب‌ها در آن جا برافراشت و چند روزی درنگ کرد. آن گاه به مسّینی بازگشت و با کشتی جنگی به رِیّو رفت. در آن جا رومیان بسیاری گرد آمده بودند. ابوعبّاس در کنار دروازهٔ شهر با آن‌ها نبرد آزمود و در همشان شکست و در ماه رجب / جولای با تیغ، شهر بستانْد و از آن جا زر و سیم بی‌اندازه به یغما گرفت و کشتی‌های خود را از آرد و دیگر کالاها آکنْد، وانگاه به مسّینی بازگشت و باروی آن در هم شکست. او در آن جا کشتی‌هایی یافت که از قسطنطنیه رسیده بودند. او سی کشتی از آن‌ها ستانْد و به شهر بازگشت و تا سال ۲۸۹ / ۹۰۱ بمانْد. در این هنگام نامه‌ای از پدر خویش دریافت که در آن به او فرمان داده بود به افریقیه بازگردد. او سواره سوی افریقیه تاخت و در پنج بارافکن خود را بدان جا رسانْد و سپاه را زیر فرمان دو فرزندش ابومُضر و ابومعدّ نهاد.

چون به افریقیه رسید پدر او را به جانشینی خویش برگزید و خود به آهنگ جهاد سوی صقلیه تاخت که پس از جنگ و جهاد برای حج به مکه برود و آن در رجب ۲۸۷ / جولای ۹۰۰ م بود و ما گزارش آن را در سال ۲۶۱ / ۸۷۴ م آوردیم.

یاد چند رویداد

در این سال قبیلهٔ طی هر اعرابی را که توان داشت گرد آورْد. آن‌ها سوی کاروان

حاجیان تاختند و در مَعْدِن به کار ایشان پیچیدند و دو روز پنجشنبه و آدینه، بیست و هفتم ذی‌حجّه / بیست و چهارم ژانویه را با حاجیان پیکار کردند و در فرجام اعراب در هم شکستند و بسیاری از ایشان در خون خود نشستند و حاجیان از هر گونه گزندی رستند.

در همین سال اسحاق بن ایّوب بن احمد بن عمر بن خطّاب عدوی، [قبیله] از ربیعه، امیر دیار ربیعه از سرزمین‌های جزیره درگذشت و عبدالله بن هیثم بن عبدالله بن معتمر به جای او نشست.

هم در این سال قَطرالنّدی دخت خمارویه بن احمد بن طولون، خداوندگار مصر، و همسر معتضد دیده بر هم نهاد.

در این سال محمد بن عبدالله بن داود، سالار حاجیان بود.

نیز در این سال معتضد، عیسیٰ نوشری، حاکم اصفهان، را بر سرزمین‌های فارس بگمارْد و او را فرمود تا بدین سرزمین رود.

در این سال فهد بن احمد بن فهد ازدی موصلی که از بزرگان بود و علی بن عبدالعزیز بغوی که یار ابوعبید قاسم بن سلّام بود هردُوان سوی ایزد یکتا دَوان شدند. علی بن عبدالعزیز در مکّه جان بداد.

رویدادهای سال دویست و هشتاد و هشتم هجری

(۹۰۱ میلادی)

در این سال وبا به آذربایجان در آمد و مردمان بسیاری از این بیماری جان باختند چندان که دیگر مرگجامه برای مردگان نمی‌یافتند و مرده‌ها را بی‌هیچ مرگجامه و بی‌آن که به خاک سپرند بر سر راه وامی‌نهادند.

در همین سال محمد بن ابی‌ساج که ملقب به افشین شده بود در آذربایجان از پی بیماری به وبا جان بداد. یاران او گرد آمدند و پسرش دیوداد را بر جای پدر نشاندند. عموی دیوداد یوسف از سر ناسازگاری از ایشان کناره گرفت و شماری اندک پیرامون او گرد آمدند. پس او به برادرزاده‌اش دیوداد که در اردوگاه پدرش بود بتاخت، ولی دیوداد او را بشکست. دیوداد به عمویش یوسف پیشنهاد کرد نزد او مانَد، لیک او نپذیرفت و از راه موصل به بغداد رفت و این به ماه رمضان / اوگست بود.

در صفر / ژانویه این سال طاهر بن محمّد بن عمرو بن لیث با سپاه خود سوی فارس رانْد و والی خلیفه را از آن جا رانْد. امیر اسماعیل بن احمد سامانی به طاهر نامه‌ای نوشت که خلیفه معتضد او [اسماعیل] را به فرمانروایی سجستان گماشته است و او هم اینک سوی سجستان روان است، پس طاهر از فارس دست بشست [و به جنگ اسماعیل رفت].

هم در این سال معتضد وابستهٔ خود، بدر، را به فرمانروایی فارس گماشت، و چون شنید طاهر بر فارس چیرگی یافته او را فرمود تا سوی فارس روان شود و او در جمادی‌الاخره / می با سپاهی سترگ سوی فارس تاخت، پس چون به نزدیکی فارس رسید یاران طاهر گریختند و بدر بدان در آمد و باز ستانْد و طاهر به سجستان

بازگشت، زیرا همان‌گونه که گفته آمد اسماعیل سامانی بدو نامه نوشته بود که آهنگ سجستان دارد.

نیز در این سال مردی علوی بر صَنعاء چیرگی یافت. بنی‌یعفر با گروه کلانی آهنگ او کردند و با وی نبرد کردند و در هم‌اش شکستند. آن مرد علوی با پنجاه سوار بگریخت و بنی‌یعفر پسر او را اسیر کردند و به صنعاء در آمدند و به نام معتضد خطبه خواندند.

در این سال حسین بن علی کوره، یار و یاور خود نزار بن محمّد را به جنگ تابستانه با روم فرستاد. او با رومیان پیکار کرد و دژهای بسیاری از ایشان گشود و با شماری اسیر بازگشت، وزان پس رومیان از راه دریا و خشکی به کیسوم تاختند و بیش از پانزده هزار مسلمان را اسیر کردند و بازگشتند.

در همین سال یاران ابوسعید جنّابی به بصره نزدیک شدند. باشندگان این شارسان هراسیدند و آهنگ گریز کردند، لیک والی‌شان ایشان را از گریز جلو گرفت.

در ذی‌حجّه / نوامبر این سال وصیف، خادم ابن ابی‌ساج، کشته شد و پیکر بی‌جان او در بغداد به دار کشیده شد. برخی گفته‌اند او خود مرده و کس خون او نریخته.

هارون بن محمّد در این سال سالار حاجیان ببود.

در ربیع‌الاخر / مارچ این سال عبیدالله بن سلیمان وزیر دیده بر هم نهاد و مرگ او بر معتضد بسی گران آمد. معتضد پس از او پسرش ابوحسین قاسم بن عبیدالله را به جای پدر به وزارت برگماشت.

هم در این سال ابراهیم حرّی و بشر بن موسیٰ اسدی که از حدیث‌دانان بود هردُوان به آن سرای روان شدند.

نیز در این سال ثابت بن قرّة بن سنان صابی، پزشک پرآوازه، و مُعاذ بن مثنّیٰ بمردند، و این به ماه صفر / ژانویه بود.

رویدادهای سال دویست و هشتاد و نهم هجری
(۹۰۲ میلادی)

یادی از گزارش قرمطیان در شام

در این سال مردی از قرمطیان در شام رخ نمود و گروهی از اعراب را پیرامون خودگرد آورْد و سوی دمشق بیامد. امیر دمشق در آن هنگام طُغج بن جفّ بود که از هارون بن خمارویه بن احمد بن طولون فرمان یافته بود. میان این دو سپاه چند پیکار درگرفت.

آغاز کار این قرمطی چنان بود که چونْ زکروَیْه بن مهروَیْه [ایرانی] ـ که گفتیم سوی قرمطیان می‌خوانْد ـ بدید سپاه معتضد پیاپی به قرمطیان حومهٔ کوفه می‌رانَد و قرمطیان آن کرانه را نابود می‌کند کوشید تا اعراب پیرامون کوفه را که قبیلهٔ اسد و طی و جز آن بودند بفریبد، لیک هیچ یک از آن‌ها بدو پاسخ ندادند. او فرزندان خویش را سوی قبیلهٔ کلب بن وَبره فرستاد و آن‌ها به این قبیله در آمدند و ایشان را سوی قرمطیان خواندند و از میان ایشان تنها تبار بنی عُلَیص بن ضمضم بن عدّی بن خبّاب و وابستگان ویژه ایشان بدیشان پاسخ دادند و در سال ۲۸۹ / ۹۰۲ م در اطراف سماوه به فرزند زکرویه که یحییٰ نام و ابوقاسم کنیه داشت بیعت سپردند و او را «شیخ» نامیدند. او ادّعا می‌کرد محمّد بن عبدالله بن محمّد بن اسماعیل بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب است.

گفته‌اند که محمّد بن اسماعیل فرزندی با نام عبدالله نداشته است. او ادّعا می‌کرد در سرزمین اسلام صد هزار پیرو دارد و این که شتر او فرمان ایزدی دارد و اگر راه این شتر را پی گیرند به پیروزی دست می‌یازند. او بازوی شکستهٔ خویش

می‌نمود و آن را معجزهٔ خود می‌دانست. گروهی از بنی‌اصبغ گرد اوگرفتند و خود را فاطمی نامیدند و به آیین او در آمدند. شبل بندهٔ معتضد، از سوی رصافه آهنگ این گروه کرد، لیک او را فریب دادند و خونش ریختند. این گروه مزگت رصافه را به آتش کشیدند و هر روستایی را که در سر راه داشتند به یغما بردند تا بر قلمرو هارون بن خمارویه رسیدند که زیر فرمان طغج بن جُفّ بود. در آن جا نیز بسیار کشتند و فراوان ربودند. طُغج با آن‌ها نبرد آزمود، لیک بارها در هم شکست.

گزارش قرمطیان در عراق

در این سال قرمطیان در حومه کوفه پخش شدند. معتضد، شبل غلام احمد بن محمّد طائی، را سوی ایشان گسیل داشت. شبل بر آن‌ها چیرگی یافت و رهبر آن‌ها را که ابوفوارس نامیده می‌شد اسیر کرد و سوی معتضد فرستاد. معتضد او را به درگاه خوانْد و گفت: مرا بیاگاهان، آیا گمان می‌کنید روح خداوند یکتا و روح پیامبران در پیکر شما جای می‌گزیند و از لغزش بازتان می‌دارد و در کار نیک کامیابتان می‌گرداند. ابوفوارس پاسخ داد: ای مرد! اگر روح خدا در ما جای گزیند تو را چه زیان؟ و اگر روح ابلیس به ما در آید تو را چه سود؟ پس در آنچه تو را نرسد پرسش مکن و از کارهای ویژهٔ خود پرسش در پیش گیر. معتضد گفت: آن کدام کار است که ویژهٔ من است؟ ابوفوارس گفت من گویم: پیامبر بزرگوار (ص) هنگامی از این جهان برفت که نیای شما عبّاس، زنده بود. آیا او دعوی خلافت کرد، و یا کسی از یاران پیامبر دست او به بیعت فشرد؟ آن گاه ابوبکر بمرد و عمر را به جانشینی خود برگزید و این هنگامی بود که عبّاس را در پیش رو داشت، لیک او را جانشین خود نگردانْد. آن گاه عمر بمرد و خلافت را به رایزنی شش تن سپرد که باز عبّاس در میان ایشان نبود، پس شما چگونه خلافت را سزامندید و حال آن که یاران پیامبر (ص) هیچ یک نیای تو را شایستهٔ خلافت ندانستند؟

معتضد فرمان داد او را شکنجه دهند و بند بند او را از هم جدا کنند و بدین سان بند بند او بریدند و دست و پایش گسلاندند و جانش ستاندند.

مرگ معتضد

در ربیع‌الاخر / ایپریل این سال در شب دوشنبه، بیست و دوم این ماه / هشتم ایپریل، معتضد بالله ابوعبّاس احمد بن موفّق بن متوکّل بمرد. سالزاد او ذی‌حجه ۲۴۲ / نوامبر ۸۵۶ م بود.

چون بیماری معتضد زورگرفت سالاران را گرد بیاوَرْد. یونس خادم، موشگیر و جز این دو در شمار سالاران بودند. آن‌ها از قاسم بن عبیداللهِ وزیر خواستند تا برای مکتفی از نو بیعت ستانَد، وگفتند از درگرفتن شورش آسوده نیستند. وزیرگفت: این دارایی از آنِ سرور خداگرایان و فرزندان اوست. بیم دارم دارایی را هزینه کنم و معتضد از بیماری بهبود یابد و این کار من زشت شمرد [شیوه چنین بود که هنگام بیعت به سپاهیان پاداش دهند].

یونس خادم گفت: اگر از بیماری بهبود یافت ما پاسخ او خواهیم داد، و اگرکار به فرزند او رسید که دیگر ما را نخواهد نکوهید، چه، ما دارایی را برای خلافت او هزینه کرده‌ایم. پس وزیر دارایی را هزینه کرد و بیعت از نو ستانْد. او عبدالواحد بن موفق را نیز بیاوَرْد و از او بیعت گرفت وگروهی را فرمود که او را زیر نظر دارند. فرزند معتز را نیز بیاورد. همچنین فرزند مؤید و عبدالعزیز بن معتمد را زیر نظر گرفت و گروهی را به مراقبت آنان گماشت.

چون معتضد جان سپرد وزیر، یوسف بن یعقوب و ابوحازم و ابوعمر بن یوسف ابن یعقوب را به کنار پیکر معتضد آورد، و محمّد بن یوسف مردهٔ او بشست و وزیر بر او نمازگزارْد و شبانه در خانه محمّد بن طاهر به خاک سپرده شد، و وزیر در دارالخلافه به سوگ نشست و برای مکتفی بیعت از نو ستانْد.

مادر معتضد که ضرار خوانده می‌شد پیش از خلافت معتضد درگذشته بود. خلافت معتضد هفت سال و نه ماه و سه روز پایید. فرزندان پسر او علی یا همان مکتفی، جعفر یا همان مقتدر و هارون بودند، و دختران او یازده یا به‌گمانی هفده تن بودند. هنگام مرگ او این شعر سروده شد:

تمتّع من الدنیا فانّک لاتَبقیٰ   و خذ صفوها ما ان صَفَتْ وَدع الرنقا
و لا تأمن الدهَر انّنی قد امنْتُه   فلم یُبقِ لی خِلاً و لم یَرْعَ لی حقّاً

قتلتُ صناديدَ الرجال و لم ادع عدوّاً و لم اُمْهَلْ على طَغْيه خَلْقا
وَ اَخْلَيْتُ دارَ الملک مِن کلّ نازع فشرّدتهم غَرباً و مزّقتهم شرقا
فلمّا بلغتُ النّجمَ عِزّاً و رفعة و صٰارتْ رقابُ الخلق اجمعَ لی رِقّا
رمانی الرّدیٰ سهماً فأخمدَ جَمرتی فها آناذا فی حُفرتی عاجلاً اُلقیٰ
و لم يُغنِ عنّی ما جمعتُ و لَمْ اجد لذی المُلک و الاحياء فی حسنها رفقا
فيا ليت شعری بعدَ موتیَ ما القیٰ الیٰ نِعَمِ الرحمن اَمْ نارِه اُلْقیٰ

یعنی: از جهان بهره بَر که تو نخواهی ماند و شادابی آن را برگیر تا آن هنگام که شاداب است و تیرگی آن را وانِه. از روزگار آسوده مباش که من آسوده شدم و روزگار برای من یاری نگذاشت و حقّی برای من به جا نیاورْد. من مردان بزرگ و نیرومند را بکشتم و دشمنی بر جای ننهادم و به او مهلت سرکشی ندادم. من تختگاه را از هر ستیزه‌گری تهی کردم و آن‌ها را در باختر راندم و در خاور پاره پاره کردم. چون در والایی به اختران رسیدم و مردم، همگان بندهٔ من گشتند مرگ مرا آماج خود نهاد و آتش مرا به خاموشی کشاند و اینک من در گور خود بشتاب افکنده می‌شوم. آنچه گرد آورده بودم برای من سودی نداشت و از حکومت‌مداران و زندگان، با همهٔ نیکویی، مِهری ندیدم. ای کاش می‌دانستم پس از مرگ چه بر سرم می‌آید، آیا به نعمت خدایی می‌رسم یا به دوزخ افکنده می‌شوم.

راه و رفتار معتضد

معتضد، گندمگون، لاغر و میان بالا بود که نشانه‌هایی از پیری در او نمودار شده بود. او زیرک، دلاور، نبردآزما و استوار بود که چیزی از زُفتی در او رُخ می‌نمود. گزارش وصیف، بندهٔ ابن ابی‌ساج، هنگامی بدو رسید که روانداز زرد بر دوش داشت. در دم بر سمند خویش جهید و بر وصیف دست یافت و بازگشت. او با همان روانداز زرد به انطاکیه در آمد. برخی از باشندگان این شارسان گفتند: خلیفه جامهٔ سیاه بر تن ندارد. گفتند: او با همان جامه روان شده و تاکنون از پیکر برون نیافکنده است. او دامنی پاک داشت.

قاضی اسماعیل بن اسحاق می‌گوید: بر معتضد در آمدم. در کنار سر او

جوانک‌های زیبای رومی دیدم. به آن‌ها بسیار نگریستم. پس چون برخاستم مرا به نشستن فرمود. من نیز نشستم. چون همگان رفتند گفت: ای قاضی! به خدای سوگند هرگز بندِ جامهٔ خویش به ناروا نگشوده‌ام.

او در میان یارانش شکوهی داشت و از خشم او می‌هراسیدند و از بیم او دست به ستم نمی‌آلودند.

خلافت مکتفی بالله

چون معتضد جان به دادار یکتا بداد وزیر به ابومحمد علی بن معتضد یا همان مکتفی بالله نامه‌ای نوشت و وی را از مرگ پدر و ستاندن بیعت برای او بیاگاهانْد. در این هنگام مکتفی در رقّه بود و چون این گزارش بدو رسید از سپاهیان آن جا بیعت ستانْد و به آن‌ها [چنان که آیین بود] پاداش بداد و رو به راه بغداد نهاد و به سرزمین ربیعه، مضر و دشت‌نشینان کسانی برگماشت تا این کرانه‌ها پاس دارند. او در هشتم جمادی‌الاولی / بیست و یکم ایپریل به بغداد رسید.

مکتفی چون به بغداد رسید دستور داد تا همهٔ سیاه‌چال‌هایی را که پدرش برای بزهکاران ساخته بود در هم کوبند.

چگونگی کشته شدن عمرو بن لیث صفّار

در همان روزی که مکتفی به بغداد در آمد عمرو بن لیث صفار کشته شد و فردای آن روز به خاکش سپردند.

معتضد پس از آن که در پی بیماری از سخن باز مانْد صافی خرّمی را نزد خود خواند و با اشاره و کشیدن انگشت بر چشم و گردن خود فرمود تا عمرو را خون ریزد. معتضد بر یک چشم خود دست کشید تا بفهمانَد عمرو خواست اوست، زیرا عمرو یک چشم داشت، و گردن خود بسود تا بفهمانَد گردن عمرو از تن جدا باید کرد. صافی چون می‌دانست مرگ معتضد نزدیک است در کشتن عمرو درنگ کرد. مکتفی همین که به بغداد رسید پیرامون عمرو از وزیر پرسید. وزیر پاسخ داد که

هنوز زنده است و مکتفی شاد شد. مکتفی بر آن شد تا عمرو را بنوازد، زیرا هنگامی که عمرو در ری بود ارمغان بسیار برای مکتفی می‌فرستاد. قاسم بن عبیدالله وزیر این را خوش نداشت و نهانی کس فرستاد تا خون عمرو بریخت.

چیرگی محمّد بن هارون بر ری

در این سال باشندگان ری با محمّد بن هارون ـ که با محمّد بن زید علوی پیکار کرده بود و به نام اسماعیل بن احمد [سامانی] طبرستان را زیر فرمان داشت ـ نامه‌نگاری کردند. محمّد بن هارون، در آن هنگام از فرمانبری و پیروی اسماعیل شانه خالی کرده بود. باشندگان ری از محمّد بن هارون خواستند تا سوی ایشان بیابد و شارسان ایشان زیر فرمان گیرد.

انگیزهٔ آن‌ها از این کار چنین بود که والی ایشان با آن‌ها بدرفتاری می‌کرد. محمّد بن هارون سوی ایشان روان شد و دتمش ترک، والی آن جا، با او نبرد آزمود. محمّد بن هارون او را به همراه دو پسرش و برادر کیْغَلَغ، که از سالاران خلیفه شمرده می‌شد، خون بریخت و به ری در آمد و در رجب / جون بر آن چیره شد.

چگونگی کشته شدن بدر

در این سال بدر، غلام معتضد، کشته شد. چگونگی آن چنین بود که قاسم وزیر می‌خواست پس از مرگ معتضد، خلافت را از فرزندان او برگیرد. او آهنگ خویش را هنگامی که معتضد زنده بود به بدر بازگفت و او را سوگند داد که این راز پوشیده بدارد. بدر گفت: من خلافت را از فرزندان سرور و خداوندگار روزیانه‌ام باز نگردانم. قاسم وزیر نتوانست با بدر ناسازگاری کند، زیرا سپاهْ سالار لشکر بود، لیک کینهٔ بدر به دل گرفت. چون معتضد بمرد بدر در فارس بود. قاسم برای مکتفی که در رِقّه بود بیعت ستانْد. مکتفی در روزگار زندگی پدرش از بدر بدور بود. قاسم وزیر کوشید بدر را از پای در آوَرد تا مباد آنچه را از مکتفی با او در میان گذاشته بدو آشکار شود. مکتفی، محمّد بن کشتمر را با نامه‌هایی سوی سالاران همراه بدر فرستاد و ایشان را

فرمود تا بدر را رها کنند و سوی او بیایند. گروهی همچون عبّاس بن عمرو غنوی و محمّد بن اسحاق بن کنداج و خاقان مُفلحی و شماری دیگر سوی مکتفی بیامدند و مکتفی ایشان را بنواخت و بدر ناگزیر سوی واسط روان شد. مکتفی سرای او را زیر نظر گرفت و یاران و سالاران او را دستگیر و زندانی کرد و فرمود تا نام بدر را از سپرها و درفش‌ها پاک گردانند و حسین بن علی کوره را با سپاهی سوی واسط گسیل داشت.

مکتفی پیکی سوی بدر فرستاد که بر هر سرزمینی که می‌خواهد فرمان رانَد بگوید تا فرمان آن داده شود لیک بدر نپذیرفت و گفت: چاره‌ای نیست مگر آن که من به درگاه سرورم در آیم. قاسم بن عبیدالله که از فرجام دیدار بدر و مکتفی می‌ترسید در این هنگام عرصه را برای سخن‌چینی فراخ یافت و مکتفی را از آمدن و گردن فرازی او بیم داد. گزارش به بدر رسید که کس به خانهٔ او گماشته‌اند و بندگان و کسانش را بداشته‌اند و کس فرستاد تا پنهانی پسرش هلال را سوی او آورَد. وزیر این بدانست و فرمود تا پسر را پاس دارند. او آن‌گاه ابوحازم، قاضی سمت خاور را پیش خوانْد و دستور داد سوی بدر رود و دل او از مکتفی پاک گردانَد. و از سوی مکتفی به او و فرزند و دارایی‌اش زنهار دهد. ابوحازم گفت: من باید این فرمان را از زبان سرور خداگرایان بشنوم. وزیر او را بازگردانْد و ابوعمر قاضی را فرا خوانْد و همان فرمان که به ابوحازم داده بود بدو داد و او پذیرفت. ابوعمر با زنهار نامه‌ای راهی شد. بدر از راه واسط سوی بغداد شتافت، و وزیر کس فرستاد تا او را خون بریزد. چون بدر به مرگ خویش بی‌گمان شد گزاردن دو رکعت نماز را درخواست. دو رکعت نماز را که گزارْد سر از تنش جدا کردند و این به روز آدینه، ششم رمضان / پانزدهم اوگست بود. سر او برستاندند و پیکرش همان جا نهاندند. همسرش پنهانی کس فرستاد تا پیکر او در تابوتی نهند، پس چون هنگام حج رسید آن را به مکّه بردند و در آن جا به خاکش سپردند. زیرا او خود چنین وصیت کرده بود. بدر پیش از مرگ تمام بردگان و کنیزان خود را آزاد کرد.

ابوعمر پس از انجام دادن این کار، اندوهناک از آنچه کرده بود به سرای خویش بازگشت. مردم دربارهٔ او شعرها سرودند و سخن‌ها گفتند. این یکی از آن سروده‌هاست:

قلْ لقاضي مدينة المَنصورِ بِمَ أحلَلْتَ أخذ رأس الأميرِ
عند إعطائِه المواثيقَ و العهـ ـدَ و عقد الأيمان في منشورِ
أين أيمانُك التي شهد اللّـ ـه على أنّها يمينٌ فُجورِ
إنّ كفّيك لا تفارق كفّيـ ـه إلى أن تُرى عليلَ السريرِ
يا قليلَ الحياء يا أكذَب الأمّـ ـة يا شاهداً شهادةَ زُورِ
ليس هذا فِعْلَ القُضاةِ و لايُحـ ـسنُ أمثالَهُ وُلاةُ الجُسورِ
أيّ أمرٍ ركبتَ في الجمعة الزّهْـ ـراءِ منه في خير هذى الشهورِ
قد مضى مَنْ قتلتَ في رمضا نَ صائماً بعد سَجدة التعفيرِ
يا بني يوسف بن يعقوب أضحى أهل بغداذ منكُمُ في غرورِ
بدّد الله شملكم و أراني ذلّكم في حياة هذا الوزيرِ
فأعدّوا الجوابَ للحَكَم العَد لِ و من بعد مُنكِرٍ و نَكِيرِ
أنتمُ كلّكم فدًى لأبي حَا زمِ المُستقيم كلّ الأمورِ

یعنی: به قاضی شهر منصور بگوی از چه رو برگرفتن سر امیر را روا داشتی؟ از آن پس که پیمان و نویدِ نوشته بدو دادی و برای او سوگندها یاد کردی. کجاست آن سوگندهای تو که خدا می‌داند دروغ بود و سوگند تبهکاری. گفتی که دست‌های تو دست‌های وی را رها نمی‌کند تا آن هنگام که دارندهٔ اورنگ را ببینی. ای بی‌شرم! ای دروغگوترین همهٔ امّت. ای گواهی دهندهٔ گواهیِ ناراست، این کار در خور قاضیان نیست و چونان کاری از بازگیران سر پل نیز شایسته نیست. در آن آدینهٔ درخشنده این ماه که بهترین ماههاست چه کاری [زشت] از تو سر زد! کسی را که در ماه رمضان و به هنگام روزه داشتن خون بریختی از پس سجده جان داد. ای خاندان یوسف بن یعقوب! مردم بغداد از شما فریب خورده‌اند. خداوند گروه شما از هم بپراکَند و در زندگی این وزیر خواری شما به من بنمایاند. پاسخ داور دادگر را از پی نکیر و منکر آماده کن. همهٔ شما برخیِ ابوحازم [قاضی] شوید که در همهٔ کارها پایداری می‌ورزد.

فرمانروایی ابوعبّاس عبدالله بن ابراهیم بر افریقیه

در رویدادهای سال ۲۶۱ / ۸۷۴ م گفتیم که ابراهیم بن احمد، امیر افریقیه، در

سال ۲۸۹ / ۹۰۲ م فرزندش ابوعباس را به جانشینی خود برگزید و در همان سال جان سپرد. چون ابراهیم درگذشت ابوعبّاس بر اورنگ پدر نشست. ابراهیم مردی سخن‌دان، خردمند، دلاور و یکی از شهسواران بنام آن روزگار بود و از کار جنگ آگاهی داشت.

او اندیشمند و دانا و در گفتگو توانا بود. در روزگار او کار ابوعبدالله شیعیّ [بنیانگذار دولت فاطمی] بالاگرفت و او برادرش احول را به جنگ عبدالله فرستاد. برادر او احول [لوچ] نبود، و این لقب بدو داده بودند زیرا هنگامی که بسیار می‌نگریست پلکش افتادگی می‌یافت و از این روی احولش می‌خواندند. چون عبدالله از لشکرکشی احول آگاه شد با سپاه سترگی سوی او تاخت و دو سپاه در کموشه به هم پیچیدند و از هر دو سو بسیاری جان باختند و احول در هم شکست، لیک باز در برابر سپاهِ چیره، پایداری ورزید.

ابوعبّاس به هنگام زنده بودن پدر بسیار از او می‌هراسید، زیرا که پدر رفتاری آزرنده داشت. پدرش صقلیه را زیر فرمان او نهاده بود و ابوعبّاس بسیاری از جای‌های آن را گشوده بود. گزارش‌های آن به هنگام فرمانروایی ابراهیم بن احمد گفته آمد. چون ابوعبّاس بر افریقیه فرمان یافت نامه‌ای به کارگزاران نوشت تا بر همگان بخوانند. او به همه نوید نیکوکاری، دادگری، مهر و سخت‌کوشی گذارده بود و نوید خود، همه به جای آوژد. اوگروهی از دانشی مردان راگرد آوژد تا درکار مردم او را یاری رسانند.

او گاهی شعر می‌سرود، و این شعر را در صقلیه پس از نوشیدن دارو سروده است:

شربتُ الدواء علی غُربةٍ   بعیداً من الاهلِ و المنزلِ
و کنتُ اذا ما شربتُ الدواء   أُطیَّب بالمسکِ و المَنْدَلِ
و قد صار شربی بحارَ الدما   و نَقْعَ العَجاجةِ و الْقَسْطَلِ

یعنی: من با دوری از خانه و کاشانه دارو نوشیدم. پیش از این هرگاه دارو می‌نوشیدم مرا با مشک و عود خوشبو، خشنود می‌کردند. اکنون دریای خون، نوش من است با گرد و خاک برخاسته از نبرد و پیکار.

به ابوعبّاس گزارش رسید که پسرش ابومُضر زیادةالله، والی صقلیه، تنها به

خوشگذرانی و میْ گساری می‌پردازد. ابوعبّاس پسر خویش را بر کنار کرد و محمّد ابن سرقوسی را به جای او نشاند و ابومُضر به زندان افکند. چون شب چهارشنبه پایان شعبان سال ۲۹۰ / دوازدهم اوگست ۹۰۳ م رسید ابوعبّاس کشته شد. سه تن از غلامان صقلبی او با دسیسه چینی پسرش او را خون بریختند و سرش را سوی پسرش ابومضر که در زندان بود فرستادند.او این سه تن را بکشت و به دار آویخت با آن که گفتیم او خود با ایشان دسیسه‌چینی کرده بود. ابوعبّاس یک سال و پنجاه و دو روز فرمان رانْد. ماندگاه و کشتارگاه او شهر تونس بود، بخشایش ایزدی بر او باد.

ابوعبّاس بسیار دادگر بود. او گروه بسیاری را گرد آورده بود تا بر داد یاری‌اش رسانند و او را از هنجار مردم آگاه کنند تا با ایشان به داد رفتار کند. او قاضی شهر را فرموده بود تا بر خود او و خانواده و یاران ویژه‌اش داوری کند. قاضی نیز چنین می‌کرد چون ابوعبّاس کشته شد پسرش ابومضر بر سرکار آمد و راه و رفتار او به سال ۲۹۶ / ۹۰۹ م گفته خواهد آمد.

یاد چند رویداد

در نیمهٔ رمضان / بیست و چهارم اوگست این سال عبدالواحد بن موفّق کشته شد. هرگاه مادرش از او می‌پرسید بدو می‌گفتند عبد الواحد درکاخ مکتفی است، و چون مکتفی بمرد مادر عبدالواحد از زنده بودن فرزندْ نومید شد و برای او ماتم گرفت.

در این سال میان یاران اسماعیل بن احمد و ابن‌جستان دیلمی در طبرستان جنگ درگرفت و در فرجام، ابن‌جستان بشکست.

در همین سال اسحاق فرغانی که از یاران بدر بود در صحرا سر به شورش برداشت. مکتفی سپاهی برای جنگ او به فرماندهی ابواغرّ فرستاد. ابواغرّ با او پیکار کرد و اسحاق او را در هم شکست و گروهی از یاران او را خون بریخت.

هم در این سال خاقان مفلحی با سپاهی سترگ سوی ری گسیل شد تا آن را زیر فرمان گیرد.

نیز در این سال مردمان حمص و بغداد در تابستان نماز وحشت بگزاردند، و آن

هنگام عصر بود که از سوی شمال تند بادی وزید و هوا به سردی گرایید و چندان سرد شد که مردم را به آتش نیاز اوفتاد و همه جامهٔ زمستانی بر تن کشیدند و سردی چندان فزونی گرفت که آبْ یخ بست.

در این سال میان اسماعیل بن احمد سامانی و محمّد بن هارون در ری جنگ در گرفت و محمّد بشکست. او سوی دیلمان بگریخت و از آن‌ها پناه جست و اسماعیل به ری اندر شد.

در همین سال آب دجله به پانزده ذراع رسید.

در جمادی‌الاولی / اپیریل این سال مکتفی به هلال بن بدر و دیگر یاران پدرش خلعت بداد.

هم در این سال تندبادی در بصره وزید و بسیاری از درختان خرما را بکند، و جایی از همین شهر فرو رفت که شش هزار تن را جان بگرفت، بغداد نیز به ماه رجب / جون پیاپی بلرزید و باشندگان این شهر در مزگت به زاری نشستند و زمین لرزه پایان یافت.

نیز در این سال ابوحمزة بن محمّد بن ابراهیم صوفی که همانند سری سقطی و از نزدیکان او بود دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال دویست و نودم هجری
(۹۰۳ میلادی)

گزارشی از قرمطیان

در ربیع‌الاخر / مارچ این سال طُغج بن جُفّ [امیر دمشق] سپاهی برای نبرد با قرمطی گسیل داشت. فرمانده این سپاه غلامی بود که بشیر خوانده می‌شد. قرمطی آن‌ها را در هم شکست و بشیر را بکشت.

پس از آن قرمطی دمشق را میان گیر کرد و بر باشندگان آن تنگ گرفت و یاران طُغج از پای در آوژد. و جز اندکی از آن‌ها زنده ننهاد و باشندگان این شارسان همگی به مرگ نزدیک شدند. گروهی از بغدادیان [باشندهٔ دمشق] این گزارش به خلیفه رساندند و از او یاری خواستند. او نوید یاری گذاژد، و مصریان هم با بدر و دیگر سالاران دمشقیان را یاری رساندند و با شیخ، رهبر قرمطیان، پیکار کردند و خون شیخ بر دروازهٔ دمشق ریختند. یکی از مغربیان‌او را با نفت پاش هدف گرفت و پیکرش را بسوخت. در این نبرد بسیاری از قرمطیان جان باختند.

این قرمطی ـ یا همان شیخ ـ ادّعا می‌کرد اگر با دست خود به ستون دشمنان اشاره کند آن‌ها در هم می‌شکنند. پس چون خون او و یارانش ریخته شد مانده‌ها بر برادر او حسین، همداستان شدند و او خویش را احمد نامید و لقب ابوعبّاس بر خود نهاد و مردم را بخوانْد و بیشتر اعراب و جز ایشان بدو گرویدند و کار او بالا گرفت و خالی در چهرهٔ او پدید آمد. او این خال را معجزهٔ خود می‌پنداشت. پس رو سوی دمشق نهاد و باشندگان دمشق پذیرفتند تا بدو باژی بپردازند و او از ایشان روی بر گیرد.

او آن گاه آهنگ حومهٔ حمص کرد بر آن جا چیرگی یافت و بر منبرهای آن به نام او خطبه خواندند و او را مهدی، سرور خداگرایان، نامیدند. پسر عموی او عیسی بن مهدی که عبدالله بن احمد بن محمّد بن اسماعیل خوانده می‌شد بدو پیوست و مهدی او را مدّثِّر لقب داد و جانشین خویشش گرداند، و ادّعا می‌کرد که او همان مدّثِّر قرآن است. او بنده‌ای از خاندانش را مطوَّق لقب داد و بدو فرمود تا اسیران مسلمان را خون بریزد.

از آن پس که باشندگان حمص از او فرمان بردند و از ترس، دروازهٔ شارسان خویش بر وی گشودند او راه حماة و معرّة النعمان و دیگر جاها در پیش گرفت و باشندگان این جای‌ها بکشت و زنان و کودکان را اسیر کرد. آن گاه بر مردم بعلبک بتاخت و کار همهٔ ایشان بساخت و تنها اندکی از ایشان بماند. وزان پس رو به راه سلمیّه نهاد و باشندگان این شارسان، از درونشد او جلوگرفتند، لیک از آن پس با او سازش کردند و او بدیشان زنهار داد و مردم دروازهٔ شهر به روی او گشودند. او چون به شهر در آمد نخست بنی‌هاشم راکه گروهی بیش نبودند همگی را خون بریخت، وانگاه چارپایان را بکشت و در پی آن کودکانی راکه در مکتب خانه سرگرم آموختن بودند از پای در آورْد. سپس بزرگسالان و تمامی باشندگان شهر را خون بریخت. او هنگامی که از شهر برون شد چشمی باز نمانده بود. او در روستاهای پیرامون سلمیه همچنان اسیر می‌کرد و خون می‌ریخت و راه‌ها ناآسوده. می‌گرداند.

از پزشکی که کنار دروازهٔ محوّل بود و ابوحسین خوانده می‌شد آورده‌اند که گفت: پس از آن که قرمطیِ خالدار به بغداد برده شد [اسیر شد] زنی نزد من آمد و گفت: می‌خواهم زخم شانهٔ من درمان کنی. من گفتم: در این جا زنی هست که زنان را درمان می‌کند. او آمدن زن را چشم کشید و دژم بنشست و آب در دیده همی می‌گرداند. داستانش جویا شدم. گفت: پسری داشتم که مرا فروهلید و برفت و نبودش به درازا کشید، من در پی او روان شدم و جای جای سرزمین‌ها بگشتم، لیک از او نشانی نیافتم. از رقّه که برون شدم ناگاه خود را در میان اردوگاه قرمطیان یافتم و همان جا بود که پسر خویش بدیدم. از هنجار خود و خواهرانش زبان به شِکوه گشودم. او گفت: اینک این سخن بگذار، از آیین خود مرا بیاگاهان. گفتم: آیا تو آیین من نمی‌دانی؟ گفت: آنچه بر آن بودیم بی‌هوده بود و آیین، آن است که ما امروز

داریم. از این سخن در شگفت شدم. او مرا وانهاد و برفت و تکّه‌ای نان و گوشت برایم فرستاد. من گوشت و نان را دست نزدم تا خود بیامد و خوراکی بساخت.

در این هنگام مردی از دوستان پسرم بیامد و از من بپرسید که آیا ازکارهای زنانه هیچ می‌دانم. پاسخ دادم آری. پس او مرا به سرایی در آورْد. در آن جا زنی را دیدم بچّه‌زای. پس در کنار او نشستم و با او همی سخن گفتم و او بـا مـن هـیچ سـخن نمی‌گفت تا آن که کودکش بزاد و من کار او سامان دادم و چندان بدو مِهر ورزیدم که به سخن آمد. از هنجار او بپرسیدم. گفت: من زنی هاشمی هستم. این گروه مـا را گرفتار کردند و پدر و همهٔ خانواده مرا سر بریدند. خداوندگار ایشان مرا بگرفت و پنج روز در کنار خود بداشت، آن گاه فرمانِ کشتن من بداد. چهار تن از سالاران او مرا خواستند و او مرا به این چهار تن سپرد و من با این هر چهاران بودم و به خدای اینک نمی‌دانم این کودک را پدر، کدام یک از ایشان است.

این زن [نخستین] داستان خود چنین پی گرفت: مردی بیامد و آن زن به من گفت: او را شاد باش گو. من نیز بدو شاد باش گفتم و او تکّه‌ای نقره به من داد. مردی دیگر و در پی او دیگر مردی بیامد و من هر یک را شادباش گفتم، و هر یک تکّه‌ای نقره به من دادند تا آن که مرد چهارم با گروهی بیامد. من به او نیز شادباش گفتم و او به من ده هزار درهم بداد. آن شام به بام رساندیم و چون از خواب برخاستیم بـه آن زن گفتم: اینک من بر دوش تو سپاسه‌ای دارم، خدا را، خدا را مرا رهایی ده. او گفت: از که برهانمت؟ من داستان پسر خویش بدو واگفتم. او گفت: نزد مردی رو که پس از همه بدو شادباش گفتی. آن روز را بماندم و چون شام شد و او بیامد در برابـر او برخاستم و دست و پایش بوسه زدم و گفتم: با آنچه به من دادی خدای مرا به دست تو توانگر کرد، بگذار تا نزد دخترانم بازگردم. او گروهی از بندگانش را بخوانْد و آن‌ها را فرمود تا مرا به بَهمان جای برند. او بدیشان گفت: او را همان جا رها کنید و باز گردید. آن‌ها ده فرسنگ مرا بیاوردند. در این هنگام پسرم خود را به ما رسانْد و با شمشیر زخمی بر من بزد، لیک دیگر سواران او را جلو گرفتند[1]، و مرا به همان جایی بردند که فرمانده‌شان گفته بود و در همان جا رهایم کردند و اینک در این جایم.

---

۱. در تاریخ طبری آمده است که او مادر خویش به این تاوان زخم رسانْد که گمان مـی‌کرد او می‌رود تا خواهرانش برای قرمطیان آورَد ـ م.

آن زن سخن خویش چنین پی گرفت: چون خلیفه، قرمطی و یاران گرفتار وی بیاورْد برون شدم تا آن‌ها را بنگرم، پس پسر خویش در میان ایشان دیدم که بر شتری نهاده بودند با کلاهی دراز بر سرش و سرشک از دیدگان فرو می‌ریخت. بدو گفتم: خدای رنج تو نکاهد و رهایت نگرداند.

وزان پس نامهٔ مردمان شام و مصر به مکتفی رسید که قرمطی کشت و زد و برد و ربود. مکتفی سپاه را بسیجید و در رمضان / جولای از بغداد برون شد و روی سوی شام نهاد و راه خویش از موصل برگزید. او ابواغرّ را با ده هزار سرباز پیشاپیش فرستاد. ابواغرّ در نزدیکی حلب رخت افکند. قرمطی خالدار بدیشان شبیخون زد و بسیاری از یاران ابواغرّ از دم تیغ گذرانْد، لیک به ابواغرْ گزندی نرسید و او با هزار سرباز به حلب در آمد. این پیکار در رمضان / جولای درگرفت. قرمطی خود را به دروازهٔ حلب رسانْد. ابواغرّ به همراه سربازانِ ماندهٔ خویش و باشندگان شهر با او نبرد آزمود و قرمطی ناگزیر واپس نشست.

مکتفی بیامد تا به رقّه رسید و سپاهیان را بدان سو گسیل داشت و محمد بن سلیمان کاتب را به فرماندهی ایشان گماشت.

در شوّال / اوگست این سال قرمطی خالدار با بدر، وابستهٔ ابن‌طولون، پیکار کرد و قرمطی در هم شکست و بسیاری از یارانش در خاک و خون غلتیدند و هر که بی‌گزند مانده بود سوی صحرا ره نَوشت. مکتفی، حسین بن حمدان و دیگر سالاران را در پی ایشان فرستاد.

هم در این سال ابن‌بانوا، امیر بحرین، نابیوسیده بر دژی از قرمطیان تاخت و بر هر که آن جا بود دست یافت. یکی از نزدیکان ابوسعید جنّابی به نبرد با ابن‌بانوا برخاست، لیک در هم شکست. این قرمطی ولیعهد ابوسعید و حاکم قطیف بود. پس از شکست یاران او، وی را کشته یافتند، پس سرش بریدند و ابن‌بانوا سوی قطیف روی نمود و آن را گشود.

گرفتار شدن محمّد بن هارون

در این سال محمّد بن هارون اسیر شد. چگونگی آن چنین بود که مکتفی فرمان

حکومت قلمرو ری را برای اسماعیل بن احمد سامانی فرستاد. اسماعیل رو به راه ری نهاد. در این هنگام ری زیر فرمان محمّد بن هارون بود. پس هارون به قزوین و زنجان رفت و از آن جا به طبرستان بازگشت. اسماعیل بن احمد، بارس کبیر را بر جرجان گماشت و از او خواست تا محمّد بن هارون را به سازش یا ستیز بگیرد. بارس با محمّد نامه‌نگاری کرد و پِذْرُفتار شد که هنجار او با اسماعیل سامان دهد. محمّد، سخن او پذیرفت و از جستان دیلمی برید و آهنگ بخارا کرد و چون به مرو رسید او را گرفتند و به بندش کشیدند و این در شعبان / جون سال ۲۹۰ / ۹۰۳ م بود. آن‌گاه او را به بخارا بردند و او را بر شتری نشانده به بخارا اندر آوردند و در آن جا دو ماه زندانی بود تا بمرد.

محمّد بن هارون در آغاز دوزنده بود، وزان پس گروهی از اوباش و تبهکاران را گرد آوَرْد و راه مفازهٔ سرخس برید. آن‌گاه از رافع بن هرثمه زنهار طلبید و در کنار او همی بود تا عمرو صفّار بشکست، وزان پس از اسماعیل بن احمد سامانی در پیِ کشته شدن رافع زنهار خواست. اسماعیل ماوراءالنهر را زیر فرمان داشت. اسماعیل او را به جنگ با محمّد بن زید فرستاد ـ که داستان آن گفته آمد ـ. خوافی این داستان را در شعر خود چنین سروده:

کان ابنُ هارونَ خیّاطاً له اِبَرٌ ... و رایةٌ سامها عشراً بقیراطِ
فانسلّ فی الارض یبغی المُلک فی عُصَبٍ ... زُطٍّ و نوبٍ و اکرادٍ و انباطِ
آنّیٰ ینال الثریا کفٌّ ملتزقٌ ... بالترب عن ذُروةِ العلیاءَ هبّاطِ
صبراً امیرُک اسماعیلُ منتقمٌ ... منه و من کلّ غدّار و خیّاطِ
رایتُ عیراً سما جهلاً علی اسدٍ ... یا عینُ ویحکِ ما اشقاکِ من شاطی

یعنی: ابن هارون دوزنده و دارای سوزن‌هایی بود، پرچمی هم داشت که بهای آن ده یک پشیز بود. او در جستجوی فرمانروایی همراه چند گروه گشت و خرامید، آن‌گروه‌ها اززط [مردمی از هندوسند] و نوب [سپاه افریقیه که از نوبه بودند] و کردها و انباط [باشندگان میان بین‌النهرین که نه تازی بودند نه پارسی] بودند. چگونه دست کسی به ثریّا می‌رسد که به خاک [خواری] افتاده از فراز مرتبت سرنگون شده باشد! شکیب ورز که امیر تو اسماعیل از هر خائن و خیّاطی کین می‌کشد آیا دیده‌ای که خر از نابخردی بخواهد بر شیر برتری یابد. ای دیده چقدر بدبخت و بدبین هستی!

یاد چند رویداد

در ربیع‌الاخر / مارچ این سال به ابوعشایر احمد بن نصر خلعت داده شد و به فرمانروایی طرسوس رسید و مظفّر بن حاج از بهر شِکوهٔ مرزنشینان از فرمانروایی طرسوس برکنار شد.

در همین سال طاهر بن محمّد بن عمرو بن لیث نامزد شد تا فارس بدو واگذار شود و دارایی‌ها سوی پایتخت بَرد. مکتفی پرچم آن سامان برای او برافراشت.

در جمادی‌الاولی / اپیریل این سال ابوسعید خوارزمی سالارکه از خلیفه زنهار گرفته بودگریخت و راه موصل در پیش گرفت. او به عبدالله، بشناخته به غلام نون، در تکریت نامه‌ای نوشت و خواهان دیدار او شد. عبدالله این کرانه‌ها زیر فرمان داشت. چون یکدیگر را دیدند ابوسعید او را فریب داد وکشت و روی سوی شهر زور تابید و با ابن ربیع کردی سازید و بر خلیفه گردن فرازید.

هم در این سال مکتفی بر آن شد تا در سامرّا ساخت و سازکند. او با صنعتگران سوی این شارسان روان شد و آن‌ها هزینهٔ این کار برآورد کردند. این هزینه بسیار بود آن‌ها ماندگاری او را در آن جا به درازاکشاندند. وزیر، این کار درنگاه او بزرگ نمود و به بغدادش بازگرداند.

نیز در این سال فضل بن عبدالملک بن عبدالواحد بن عبدالله بن عبیدالله بن عبّاس بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس سالار حاجیان بود.

در این سال محمّد بن علی بن علویة بن عبدالله، فقیه شافعی جرجانی که فقه از علی مُزنی یار شافعی آموخته بود و نیز عبدالله بن احمد بن حنبل هردُوان سوی ایزد یکتا روان شدند. عبدالله در جمادی‌الاخره / می دیده بر هم نهاد. سالزاد او ۲۱۳ / ۸۲۸ م بود.

رویدادهای سال دویست و نود و یکم هجری
(۹۰۴ میلادی)

گزارش قرمطیان و کشته شدن خالدار

پیشتر گفته آمد که مکتفی سوی رقّه برفت و سپاه برای سرکوبی خالدار گسیل داشت و محمّد بن سلیمان کاتب را به فرماندهی این سپاه برگماشت. پس چون این سال رسید مکتفی، محمّد بن سلیمان را به جنگ با خالدار فرمان داد و محمّد با سپاه خلیفه پی پیکار با خالدار روان شد تا در ششم محرّم / سی‌ام نوامبر او و یارانش را در جایی بدید که دوری میان آن‌ها و حماة دوازده میل بود. قرمطی یاران خویش سوی او پیش فرستاد و خود با شماری از سربازانش بمانْد. او دارایی را که فراهم آورده بود همراه داشت و سیاهی لشکر را پشت سر نهاده بود. پیکار میان یاران خلیفه و قرمطیان زورگرفت و قرمطیان شکستی رسوا بخوردند وکشته و اسیر بسیار دادند و مانده‌ها به صحرا گریختند و یاران خلیفه ایشان را دنبال کردند.

چون خالدار بدید چه بر سر یارانش بیامد برادرش ابوالفضل را با دارایی به صحرا فرستاد و او را فرمود تا در جایی آمدنِ او را چشم کشد. او همراه پسر عمویش مدّثِّر و یارش مطوَّق و بندهٔ رومی‌اش [به سان راهنما] روان شدند و از بیابان راه کوفه در پیش گرفتند و به دالیه، حومهٔ فرات، رسیدند. توشه و علیق آن‌ها پایان پذیرفت. او یکی از یاران خود را که ابن‌طوق خوانده می‌شد پیش فرستاد تا نیازهای ایشان خریداری کند. مردم دالیه بدو بدگمان شدند و از هنجارش پرسش کردند و او هنجار خویش پنهان بداشت. پس او را سوی بخشدار آن جا که از سوی احمد بن محمّد بن کشمرد بود ببردند. او از چگونگی کار وی پرسش کرد و او

گزارش داد که خالدار همراه سه مرد پشت تلّی پنهان است. بخشدار سوی آن‌ها رفت و دستگیرشان کرد و نزد ابن‌کشمرد بُرد، او هم ایشان را سوی مکتفی به رقّه فرستاد، و سپاهیان نیز پس از آن که شماری را کشتند و پاره‌ای را اسیر کردند از پیگرد آن‌ها بازگشتند.

در جنگ با قرمطیان، حسین بن حمدان، بیش از همه کوشید و محمّد بن سلیمان نامه‌ای بدو و بنی‌شیبان نوشت و آن‌ها را ستود. ایشان پیکاری سخت گزاردند و قرمطیان را در هم شکستند و از آن‌ها چندان کشتند و اسیر کردند که تنها گروه اندکی از ایشان رهایی یافتند.

به روز دوشنبه، بیست و ششم محرّم / بیستم دسامبر، خالدار را بر فالج یا همان شتر دوکوهان نشاندند و مدّثّر و مطوّق را بر دو شتر نشاندند و در برابر دیدگان مردم به رقّه در آوردند. مکتفی با خالدار و یاران او همراه شد و سوی بغداد بیامد، ولی سپاه زیر فرمان محمد بن سلیمان واپس ماندند. هنگام درونشد به بغداد قرمطی را بر فیل و یارانش را بر شتر نشاندند. آن‌گاه مکتفی فرمود تا ایشان را درزندان بدارند تا محمد بن سلیمان از راه رسد. مکتفی پس از رسیدن به بغداد در پی یافتنِ قرمطیان بر آمد و به گروهی از بزرگان ایشان دست یافت، پس فرمود تا دست و پای ایشان زدند و آن‌گاه سر از تنشان جدا کرد. در این هنگام خالدار و یاران او را نیز از زندان برون آوژد و با آن‌ها نیز چنین کرد. او در آغاز دویست تازیانه به خالدار نواخت و فرمود تا دو دست او بریدند و داغش نهادند. خالدار از هوش برفت. آن‌گاه با دو چوب آتشین دو پهلوی او را به آتش سوختند. او در این هنگام چشمان خود را گاه می‌گشود و گاه می‌بست، پس چون مرگ او را در این هنجار نزدیک دیدند گردنش زدند و سرش را بر چوبی برافراشتند و مردم تکبیر گفتند و سرش بر سر پل آویختند.[1]

در این سال مردی از بنی‌عُلَیص از سران قرمطیان که اسماعیل بن نُعمان خوانده

۱. قرمطی خالدار که به ابوشامه یعنی خال مشهور بود ادعا می‌کرد از نسل اسماعیل بن جعفرالصادق بوده و از موجدین مذهب اسماعیلی و خود صاحب‌الزمان و قائم و حجت و امام عصر است و در فرمان‌ها و دستورات خود همین القاب به کار می‌برد و قرمطیان همین باور را نسبت به او داشتند.

می‌شد رخ نمود. او تنها کس در میان سران قرمطی بود که در جنگ جان به در برد و رهایی یافت. مکتفی با او نامه‌نگاری کرد و بدو زنهار داد. او با صد و شصت و چند تن زنهار مکتفی بپذیرفت و مکتفی آن‌ها را بنواخت و پاداششان بداد و ایشان را به قلمرو رحبة بن مالک بن طوق فرستاد تا پیرو قاسم بن سیما باشند. این قلمرو زیر فرمان قاسم بود. قرمطیان چند روزی را درکنار قاسم سر کردند و آن گاه در اندیشه شدند تا به قاسم نیرنگ بازند و آهنگ آن کردند تا به روز عید فطر هنگام سرگرم شدن مردم به نماز بر قاسم بشورند، گروه بسیاری نیز با آن‌ها همداستان شده بودند، لیک قاسم این بدانست و ایشان از دم تیغ گذرانْد، لیک از کشتن دیگر وابستگان بنی‌عُلَیص روی گرداند و آن‌ها را در سماوه ماندگار گردانْد تا آن هنگام که از زکرویه پلید [قرمطی] بدیشان نامه رسید که بر من وحی شده خالدار و برادرش شیخ کشته می‌شوند [چنانکه شدند] و امام او که زنده است پس از آن دو رخ می‌نماید و چیرگی می‌یابد.

یاد چند رویداد

در این سال برکرانهٔ حوی و حومهٔ آن [در خوزستان] سیلی بیامد و نزدیک به سی فرسنگ را در خود بلعید و بسیاری از مردمان غرقابه گشتند، و چارپایان و غلّات در آب فرو شدند و روستاها ویران گشتند و هزار و دویست پیکر بی‌جان از آب به کناری فکنده شد، و این جز کسانی بود که نعش آن‌ها به دست نیامد.

در همین سال مکتفی به محمّد بن سلیمان کاتب [که فرماندهی سپاه را در دست داشت] و گروهی از سالاران خلعت بداد و آن‌ها را به شام و مصر گسیل داشت تا قلمرو هارون بن خُمارویه را ازو باز ستانند. زیرا او را در این کار ناتوان می‌دید و بسیاری از دلیرمردان او در جنگ با قرمطیان جان خویش از کف نهاده بودند. محمّد بن سلیمان به ماه رجب / می با ده هزار سوار بشتاب سوی شام و مصر ره نوردید.

هم در این سال ترکان با سپاهی بیرون از شماره سوی ماوراءالنهر تاختند. در اردوگاه ایشان تنها هفتصد بارگاه بود که برای سالاران برافراشته می‌شد. [از بسیاری شمار سپاهیان] اسماعیل بن احمد سپاهی سترگ سوی ایشان گسیل داشت و

روزی میان سپاه هارون از سر تعصّب، ستیزی برخاست و به جنگ در میان خود پرداختند. هارون بیامد و آن‌ها را آرام کرد و در این کشاکش یکی از مغربیان زوبینی بر او پرتاب کرد که جان هارون بستُد. چون هارون کشته شد عموی او شیبان کار را به دست گرفت و به سپاه روزیانه داد و آن‌ها در جنگ با محمّد بن سلیمان با وی همراه گشتند. در این هنگام نامه‌های بدر پیاپی می‌رسید و از آن‌ها می‌خواست از سلیمان زنهار خواهند، آن‌ها نیز پذیرفتند.

چون محمّد بن سلیمان این [زنهار خواستن و سستی سپاهیان] بدانست به مصر در آمد. در این هنگام شیبان نیز زنهار خواست و سلیمان بدو زنهار داد. شیبان بی آن که کسی از سپاه بداند شبانه نزد سلیمان رفت. پس چون بام شد سربازان آهنگ خانهٔ او کردند، لیک او را نیافتند و سرگردان شدند. پس چون محمّد بن سلیمان به مصر در آمد و بر خانه‌های خاندان طولون چیرگی یافت و دارایی‌هاشان ستانْد و همه را که شمارشان به هفده تن می‌رسید دستگیر کرد به بندشان کشید و دارایی‌های ایشان آمارید و این به ماه صفر / دسامبر بود.

او مژده این گشایش به مکتفی داد و مکتفی او را فرمود تا خاندان طولون و دارایی‌های ایشان از مصر و شام به بغداد فرستد و هیچ یک را در مصر و شام ننهد. محمد بن سلیمان نیز چنین کرد و خود نیز به بغداد بازگشت و حکومت مصر را به عیسیٰ نوشری بسپارْد.

وزان پس مردی در مصر روی نمود که خَلَنجی[1] نامیده می‌شد. او از سران خاندان طولون بود. او از محمّد بن سلیمان واپس مانده بود. او گروهی را دلْ نواخت و ناسازگاری با خلیفه را پیش ساخت. یاران او رو به فزونی نهادند و نوشری توان پیکار با او از دست بداد و روی سوی اسکندریه گذارْد، و بدین سان ابراهیم خلنجی به مصر گام نهاد و نوشری این گزارش به مکتفی رسانْد و مکتفی سپاهی را به فرماندهی فاتک، وابستهٔ معتضد، و بدر حمامی سوی مصر فرستاد و این‌ها در شوّال / اوگست رو به راه مصر آوردند.

---

۱. در تاریخ طبری «خلیجی» آمده است ـ م.

یاد چند رویداد

در این سال مردی را در بصره دستگیر کردند که گفته می‌شد آهنگ شورش در سر دارد. فرزند او و سی و نه تن را نیز همراه وی دستگیر کردند و به بغداد فرستادند. آن‌ها می‌گریستند و داد می‌خواستند و خود را بی‌گناه می‌دانستند. مکتفی فرمود تا همه را به زندان افکندند.

در همین سال اندرونقس رومی بر مَرْعَش و کرانه‌های آن بتاخت. باشندگان مصیِّصه و طرسوس نیرو بسیجیدند و ابورجال بن ابوبکّار با گروهی از مسلمانان جان باختند، و خلیفه ابوعشائر را از فرماندهی مرزها برکنار کرد و رستم بن بردوا را به جای او نشانْد.

هم در این سال داد و ستاد اسیران به دست رستم فرجام یافت. شمار مسلمانانی که در این داد و ستاد آزاد شدند هزار و دویست تن بود.

فضل بن عبدالملک بن عبدالله بن عبّاس بن محمّد در این سال، سالار حاجیان بود.

نیز در این سال آب دجله بسی بالا آمد، چندان که خانه‌های همکنار خود در عراق را ویران کرد.

در بیستم ماه ایار / خرداد این سال ستارهٔ دنباله‌دار بسیار بزرگی در برج جوزاء دیده شد.

در این سال در باب‌الطاق در بخش خاوری راه مسگرانِ بغداد چنان آتشی سر به آسمان کشید که هزار دکان پر از کالا را که از آنِ بازارگانان بود خوراک خود کرد.

در همین سال ابومسلم ابراهیم بن عبدالله کَجّی یا به گمانی کَشّی درگذشت.

هم در این سال قاضی عبدالحمید بن عبدالعزیز ابوحازم، قاضی معتضد بالله در بغداد، که از داناترین و بهترین قاضیان بود سوی سرای سرمدی شتافت.

رویدادهای سال دویست و نود و سوم هجری
(۹۰٦ میلادی)

آغاز فرمانروایی بنی‌حمدان بر موصل و رفتار آن‌ها با کُردان

در این سال مکتفی بالله، موصل و حومهٔ آن را زیر فرمان ابوهیجاء عبدالله بن حَمدان بن حَمدون تغلبی عَدوی نهاد. ابوهیجاء سوی موصل روان شد و در آغاز محرّم / دوم نوامبر بدان جا رسید. او یک روز در آن جا بمانْد، و فردای آن روز برای سان دیدن ازکسانی که همراه او آمده بودند یا در موصل ماندگار بودند برون شد. در این هنگام فریاد مردم نینویٰ شنیده شد که از اکراد هذبانیه به ستوه آمده زاری می‌کردند که کُردهای هذبانیه به رهبری محمّد بن بلال بر آن شهر تاخته‌اند و همه چیز را تاراج نموده غنیمت بسیار ربوده‌اند. او در دم سوی نینویٰ بتاخت و از پل خاوری بگذشت و در معروبه، نزدیک خازر، به کردها رسید و با آن‌ها پیکارکرد. در این جنگ یکی از مردان او که سیما حمدانی خوانده می‌شد جان باخت، و بدین سان ابوهیجاء بازگشت و نامه‌ای به خلیفه نگاشت و از او یاری طلبید. چندین ماه پس از آن نیروهای کمکی خلیفه از راه رسید و این هنگامی بود که سال ۲۹۳ / ۹۰۶ م سپری شده بود و سال ۲۹۴ / ۹۰۷ م رسیده بود.

ابوهیجاء در ربیع‌الاوّل / دسامبر این سال با سپاه همراه، آهنگ کردهای هذبانیه کرد. آن‌ها با پنج هزار خانه‌وار گرد آمده بودند. پس چون آهنگ استوار ابوهیجاء را در پیگرد خود دیدند به بابه در درهٔ جبل‌السلق گریختند، و آن تنگه‌ای درکوهی بلند بر فراز شهر زور بود. کردها در آن جا دژگزین شدند و رهبر ایشان محمّد بن بلال

بتاخت و به ابوهیجاء نزدیک شد و نامه‌ای به ابن حمدان نوشت که سر به فرمان او فرود آوَرد و شرط کرد که خود و فرزندانش نزد ابوهیجاء گروگان باشند، و بدین سان کردها نیز دست از تباهی بشویند. ابوهیجاء پذیرفت. پس محمّد بازگشت تا گروگان‌هایی را که گفته بود سوی او آوَرَد. او یاران خود را وا داشت تا سوی آذربایجان شتابند. او با این نیرنگ می‌خواست ابوهیجاء را از کوشش در دنبال کردن آن‌ها باز دارد تا یارانش آمادهٔ کوچ شوند و آسوده‌دلْ راه خویش سپرند.

پس چون محمّد در بازگشت، دیرکاری کرد ابوهیجاء خواستِ او بدانست و با گروهی همچون برادرانش سلیمان، داود و سعید و دیگر مردانی که دلاوری ایشان را باور داشت راهی شد. او به نیروهای کمکی خلیفه نیز فرمان تاخت داد، لیک آن‌ها سستی ورزیدند. او ایشان را وا نهاد و با همراهان خود در پی کُردها روان شد. او هنگامی بدیشان رسید که از کوه قندیل فراز می‌شدند. او گروهی از کُردها را بکشت، لیک آن‌ها خود را به ستیغ کوه رساندند و ابوهیجاء از پیگرد آن‌ها روی تافت و کُردها خود را به آذربایجان رساندند.

ابوهیجاء گزارش کار کُردها و سستی نیروهای کمکی را به خلیفه و وزیر رسانْد و آن‌ها سپاهی شایسته به یاری او فرستادند. ابوهیجاء به موصل بازگشت و مردان خویش گرد آوَرْد و رو به راه جبل‌السلق نهاد. محمّد بن بلال و کردها بر فراز این کوه بودند. ابوهیجاء به دره در آمد و از هراس بزنگاهیان، خبرچینان را پیشاپیش فرستاد و خود پیش روی یارانش همی می‌آمد و کس از او عقب نمی‌مانْد. آن‌ها از کوه گذشتند و به کردها نزدیک گشتند، لیک در این هنگام، برفْ باریدن گرفت و هوا رو به سرما نهاد و خواربار و علیق ایشان کاهش یافت. آن‌ها ده روز بر این هنجار بماندند و بهای یک بارْگاه به سی درهم رسید، و پس از آن دیگر چیزی یافت نمی‌شد و باز ابوهیجاء، همچنان شکیب می‌ورزید.

چون کردها شکیبایی ایشان دیدند و از دیگر سوی، چاره‌ای در راندن ایشان نداشتند محمّد بن بلال و فرزندان او و دیگر کسانی که بدیشان پیوستند سر به فرمان ابوهیجاء فرود آوردند. ابوهیجاء بر کوی و برزن و خانواده و دارایی‌های آن‌ها چیره شد، و آن‌ها ناگزیر زنهار طلبیدند و ابوهیجاء زنهارشان بداد و از کشتارشان چشم پوشید و به کرانهٔ حزّه بازشان گردانْد و دارایی و خانواده‌شان بدیشان باز پس داد و

جز یک تن، کسی از ایشان را نکشت، این کشته همان کسی بود که یار او سیما حمدانی را از پای در آورده بود. بدین سان شهرها امن شدند و ابوهیجاء با باشندگان آن به نیکی رفتار می‌کرد.

و زان پس محمّد بن بلال نیز زنهار طلبید و ابوهیجاء او را نیز زنهار داد و نزد خود بیاوزْد و در موصل ماندگار شد. کردهای حمیدیه و باشندگان کوه داسن نیز پیاپی سوی ابوهیجاء می‌آمدند و زنهار می‌طلبیدند و این چنین شهرهای آن دیار امن بشد و سامان یافت.

چیرگی بر خلنجی

در صفر / دسامبر این سال، سپاه مکتفی به حومهٔ مصر رسید. احمد بن کَیْغَلَغ با گروهی از سالاران پیش برفتند. خلنجی در نزدیکی عریش با ایشان روبارو شد و کیغلغ را شکستی رسوا بداد.

پس از آن شکست گروهی از سالاران بغداد برای جنگ مصر برگزیده شدند که ابراهیم بن کیغلغ نیز در میان ایشان بود. سالاران در ربیع‌الاوّل / ژانویه رو به راه مصر نهادند.

گزارش‌های توانمندی خلنجی پیاپی می‌رسید. مکتفی خود به دروازهٔ شماسیه بیامد تا سوی مصر روان شود، و این به ماه رجب / اپیریل بود. یک ماه پس، نامهٔ فاتک [از فرماندهان ساکن مصر] که در ماه شعبان / می نگاشته بود به دست مکتفی رسید. او در این نامه نوشته بود که پس از نخستین جنگ [شکست] به همراه سالاران باز به پیکار خلنجی بازگشته و پیکارهای بسیار میان دو سپاه درگرفته از هر دو سوی سپاه سربازان بسیار جان باخته‌اند و در جنگ فرجامین بیشتر یاران خلنجی در خون خود غلتیده‌اند و دیگران پای به گریز نهاده‌اند و بر خلنجی چیرگی یافته است و اردوگاه او را به تاراج برده، خلنجی نیز گریخت و به فسطاط مصر رفت و نزد یکی از باشندگان آن جا روی نهانید. ما به آن شهر در آمدیم و کسانی او را به ما نمودند، ما نیز او و کسی را که وی را جای داده بود گرفتیم و این هر دو اینک در زندان سر می‌کنند.

مکتفی به فاتک فرمانی نوشت که خلنجی و یار او را به بغداد فرستد، و بدین سان مکتفی به بغداد بازگشت و فرمود تا دارایی‌ها باز آورند. دارایی‌ها در این هنگام به تکریت رسیده بود. فاتک، خلنجی را به بغداد فرستاد و او با یارش در رمضان / جون به بغداد در آمدند و مکتفی فرمود آن‌ها را به زندان افکنند.

گزارش کار قرمطیان

در این سال زکرَوَیْه پسر مهرَوَیْه پس از کشته شدن خالدار، مردی را که کودکان را در زابوقه درس می‌آموخت به حومهٔ قلّوجه فرستاد. او عبدالله بن سعید با کنیهٔ ابوغانم خوانده می‌شد و زان پس خود را نصر نامید. برخی گفته‌اند پسر زکرویه او را فرستاد. او در میان قبایل تازی از بنی‌کلب گرفته تا دیگران می‌گشت و آن‌ها را به اندیشهٔ خویش می‌خوانْد. هیچ کس بدو روی نکرد مگر مردی از بنی‌زیاد که مقدام بن مکیّال نامیده می‌شد. مکیّال طوایفی از اصبغیان وابسته به فواطم[1] و سفلگانی از علیصیان و اوباشی از دیگر تیره‌های کلب را برای نصر به گمراهی کشید. نصر آهنگ شام کرد. در این هنگام والی دمشق و اردن احمد بن کَیْغَلَغ بود که در مصر به جنگ با خلنجی می‌پرداخت. عبدالله بن سعید [یا همان نصر] هنگامه را غنیمت شمرد و سوی بُصری و اَذْرِعات و بثنیه روان شد و با باشندگان آن جای‌ها به پیکار پرداخت و آن گاه ایشان را زنهار داد و همین که سر به فرمان او فرود آوردند رزمندگان آن‌ها را خون بریخت و زن و فرزندانشان را اسیر کرد و دارایی‌هاشان ستانْد.

او از آن پس رو به راه دمشق نهاد. نمایندهٔ کیغلغ، صالح بن فضل سوی ایشان برون شد، لیک قرمطیان آن‌ها را بشکستند و از ایشان بسیاری کشتند. قرمطیان به آن‌ها نیز از سرِ فریب زنهار دادند و زان پس صالح را بکشتند و سپاه او را پراکندند. آن گاه سوی دمشق روان شدند. باشندگان دمشق با آن‌ها نبرد آزمودند. در این هنگام قرمطیان سوی طبریه تاختند و گروهی از سپاه دمشق که فریب ایشان خورده بودند سپاه قرمطی را همراهی می‌کردند. یوسف بن ابراهیم بن بغامردی، جانشین احمد

---

۱. در متن کامل، غواطم آمده است، لیک هنجار درست آن در تاریخ طبری دیده شد ـ م.

ابن کیغلغ در اردن به رویارویی با قرمطیان برخاست، لیک قرمطیان سپاه او در هم شکستند و باز از سرِ نیرنگ‌کاری بدو زنهار دادند و یوسف را خون بریختند و طبریه را به تاراج بردند و بسیاری از باشندگان آن را بکشتند و زنان را گرفتار کردند.

خلیفه، حسین بن حَمدان را با گروهی از سالاران در پی ایشان فرستاد. این گروه به دمشق در آمدند، ولی همین که قرمطیان از آمدن آن‌ها آگاه شدند سوی سماوه بازگشتند. حسین بن حمدان آن‌ها را در سماوه پی گرفت و ایشان از آبی بـه آبـی می‌رفتند و با گذر از هر آب آن را کور می‌کردند [که دشمن نتواند از آن بهره‌مند شود] تا به دوآب دمعانه و حباله رسیدند و حسین بن حمدان از دنبال کردنشان باز مانْد زیرا که آبِ اندوخته نداشت، پس سوی رحبه بازگشت. قرمطیان بـه هـمراه نـصر نابیوسیده به هَیْت شبیخون زدند و حومهٔ آن را به تاراج بردند، ولی باشندگان این شهر باروی خویش پاس بداشتند. قرمطیان کشتی‌ها را به یغما بردند و دویست تن از شارمندان را خون بریختند و دارایی‌ها و کالاها به تاراج بردند و سه هزار چارپا گندم بار کردند و ربودند.

گزارش این یغماگری به مکتفی رسید و او محمّد بن اسحاق بن کنداج را بدان سو گسیل کرد، لیک قرمطیان در برابر محمّد پایداری نکردند و بـه دوآب بـازگشتند. محمّد ایشان را پی گرفت، لیک آب‌های میان او و خودشان را کور کرده یافت. از بغداد آب و خواربار برای او فرستاده شد. به حسین بن حمدان هم نامه‌ای نوشته شد که از رحبه سوی آن‌ها رود تا وی و محمد بن اسحاق بر نبردشان فراهم آیند و او چنین کرد.

چون بنی‌کلب آمدن سپاه محمّد بن اسحاق بن کنداج بدیدند بر نصر شوریدند و جانش ستانیدند. خون او مردی بریخت که ذئب بن قائم خوانده می‌شد. سر او را برای به دست آوردن دل مکتفی سوی وی فرستادند و پـاداش آن را زنـهار مـردم خواستند و مکتفی ایشان را زنهار بداد و پاداشی گـرانسـنگ بـدیشان پـرداخت و فرمود تا از جنگ با مردمِ ذئب دست شویند.

قرمطیان پس از نصر با یکدیگر ناسازگاری در پیش گرفتند و میانشـان خـون‌ها ریخته شد. گروهی از آن‌ها که کارهایشان را نمی‌پسندیدند سوی بنی‌اسد در کرانهٔ عین التمر [نزدیک کربلا] رفتند و از خلیفه پوزش خواستند، خلیفه نیز پوزش ایشان

پذیرفت و مانده‌های ایشان که در دین خود استواری داشتند در دوآب بماندند. خلیفه به ابن حمدان فرمانی نوشت تا باز به آن‌ها پردازد و ریشه‌شان برون سازد. زکرویه پسر مهرویه [رهبر و سالار قرمطیان] دعوتگر دیگری سوی قرمطیان فرستاد که قاسم بن احمد نام داشت و به ابومحمّد شناخته بود. او گفت که کار ذئب بن قائم [بریدن سر رهبر آنها] او را از آن گروه رنجه کرده است و این که ایشان از دین به در رفته‌اند. او گفت هنگام چیرگی قرمطیان فرا رسیده است. چهل هزار تن از کوفیان دست ابومحمّد به بیعت فشردند آن‌ها نویدگاه خود را روزی نهادند که خدا در داستان موسی (ع) و دشمنش فرعون آورده: «گفت: نویدگاه شما روز آرایش است که نیمروز مردم گرد آیند»[1]. زکرویه به ایشان فرمود تا کار خویش پنهان دارند، و چندان بروند تا به روز عید قربان [دهم ذی حجّه] سال ۲۹۳ / ۹۰۶ م به کوفه در آیند که کس از کوفه بازشان نمی‌دارد. در آن جا زکرویه بر ایشان آشکار می‌شود و نوید خویش را که فرستادگان وی به آن‌ها می‌رسانده‌اند خواهد گذارْد. او به آن‌ها فرمان داده بود که قاسم بن احمد را نیز همراه بیاورند.

آن‌ها به فرمان او رفتار کردند و هنگامی به دروازهٔ کوفه رسیدند که مردم از نماز روز قربان باز می‌گشتند. والی کوفه اسحاق بن عمران بود. قرمطیان با هشتصد سوار زره‌پوش و جنگ‌افزار نیکو به کوفه در آمدند و برای قاسم بن احمد پرده‌سرایی برافراشتند. آن‌ها می‌گفتند: این یادگار پیمبر است، و بانگ می‌زدند: هان، از بهر خون حسین کین باید کشید. آهنگ آن‌ها از حسین، حسین بن زکرویه بود که در بغداد به دار کشیده شد. شعار ایشان نیز چنین بود: یا احمد! یا محمّد! که همان دو فرزند کشتهٔ زکرویه بودند. آن‌ها پرچم‌های سفید خویش بنمودند و بدین سان می‌خواستند مردم کوی و برزن کوفه را دل بجویند، لیک کس بدیشان نگرایید. این چنین بود که قرمطیان هر کوفی را که می‌یافتند به کارش می‌پیچیدند و بیست تن را خون بریختند.

مردم کوفه بشتافتند و جنگ‌افزار بر گرفتند. اسحاق نیز به پا خاست. صد سوار قرمطی به کوفه اندر شدند و بیست تن از آن‌ها جان باختند و مانده‌ها از کوفه رانده

---

۱. طه / ۵۹؛ قالَ موعدُکُمْ یَوْمُ الزّینةِ وَ اَنْ یُحْشَرَالنّاسُ ضُحیً.

شدند و اسحاق تا پس از نیمروز با ایشان پیکار می‌کرد. در این هنگام آن‌ها روی سوی قادسیه نهادند. گروهی از طالبیان [آل ابیطالب] نیز همراه اسحاق بـا ایشـان می‌جنگیدند.

اسحاق به خلیفه نامه‌ای نوشت و از او یاری خواست. خلیفه با گروهی از یاران خویش بدو یاری رسانْد. از شمار این سالاران بودند: وصیف بن صوارتکین ترک، فضل بن موسی بن بُغا، بشر، خادم افشین، رائق حرری، وابستهٔ سرور خداگرایان، و گروهی از غلامان حجریه. آن‌ها در نیمهٔ ذی‌حجه / هشتم نوامبر راهی شدند تا به نزدیکی قادسیه رسیدند و در صوان رخت افکندند. در این جا زکرویه با آن‌ها روبارو شد.

در این هنگام قرمطیان پیک فـرستادند تـا زکـرویه را کـه سـال‌ها در چـاهی در روستای دریه به سر می‌برد برون آورند. بر سر این چاه دری آهنین بود بسی استوار، و زکرویه هر گاه از پیگرد خود بیم می‌یافت بر این در آهنی تنوری بر می‌افروخت و زنی را بر آن می‌گماشت تا تنور را پر آتش کند و دیگر کس به پنهانگاه او پی نمی‌بُرد. او گاهی نیز در خانه‌ای پنهان می‌شد که اتاقی درکنارهٔ درِ آن داشت و هرگاه در خانه باز می‌شد یک لنگهٔ آن بر اتاق او نهاده می‌شد و آن که به درون سرای می‌آمد از این اتاق آگاهی نمی‌یافت. پس چون قرمطیان، زکرویه را بیرون آوردند بر دست گرفتند و ولیّ‌الله نامیدندش، و چون او را بدیدند پیشانی به خـاک سـاییدند. گـروهی از دعوتگران و ویژگان وی نزد او بیامدند و او آن‌ها را آگاهانْد که قاسم بن احمد بیشتر از همهٔ مردم بر ایشان سپاسه[1] دارد و او آن‌ها را از آن پس که از دین برون رفته بودند به دین بازگردانْد و اگر از او فرمان برند نویدهای ایشان را بر می‌آورَد و به آرزوهاشان خواهند رسید. او برای آن‌ها نشانه‌هایی نهاد و در میان این نشانه‌ها آیاتی از قرآن را بیاوژد که آن‌ها را از شأن نزولشان بگردانْد، و هر که در دلش مِهر به کفر جای گرفته بود باور یافت که او پیشوا و پناهگاه ایشان است، و بدین سان قرمطیان به یـافتن چیرگی و رسیدن به آرزوهاشان بی‌گمان شدند.

زکرویه ایشان را ببرد و خود را در پرده بداشت و آن‌ها نیز او را آشکار نمی‌کردند

---

۱. سپاسه: منّت.

و آقایش می‌خواندند، و کارها به دست قاسم بود. زکرویه بدیشان گفت که همهٔ مردمان پیرامون عراق با شما همراهند. آن‌ها روزی چند در کنار آبخور فرات بماندند و جز پانصد تن، کس بدیشان نپیوست. آن گاه سپاه گسیل شده از سوی خلیفه از راه رسید و زکرویه در صوان با آن‌ها روبارو شد و جنگی سخت میانشان در گرفت. در آغاز روز قرمطیان در هم شکستند، ولی زکرویه در پشت سر آن‌ها بزنگاه‌ها نهاده بود و سپاه خلیفه از آن آگاه نبودند. پس ناگاه شمشیرها از پشت بر ایشان فرود آمد و بدین سان سپاه خلیفه شکستی رسوا بخورْد و قرمطیان بی‌دریغ تیغ همی کشیدند و آن گونه که خواستند از آن‌ها خون ریختند و اردوگاهشان به تاراج بردند و از سپاه خلیفه کس جان به سلامت نبرد مگر آن که چارپایی نیرومند داشت، یا کسی که زخم خورده بود و خویش را در میان کشتگان به مردگی زده بود. آن‌ها دگر بار یورش آوردند و از اردوگاه سپاه خلیفه سیصد شتر با کالا و جنگ‌افزار و پانصد استر به یغما بردند و جز بندگان هزار و پانصد سرباز را خون بریختند. کار قرمطیان با این غنیمت زور گرفت.

چون گزارش این رویداد به بغداد رسید خلیفه و مردم آن را بسی گران شمردند. خلیفه، محمّد بن اسحاق بن کنداج را برای پیکار با قرامطه بخوانْد و اعراب بنی‌شیبان و دیگران را با او همراه ساخت و شمار ایشان به بیش از دو هزار رزمنده رسید. خلیفه به همهٔ ایشان روزیانه بداد. زکرویه از بهر گَندگرفتگی کشتگان از آن جا راه رود مثنیه در پیش گرفت.

یاد چند رویداد

در ربیع‌الآخر / ژانویه این سال یکی از سالاران طاهر بن محمّد بن عمرو بن لیث، بشناخته به ابوقابوس، به بغداد آمد و زنهار خواست.

چگونگی آن چنین بود که طاهر به خوشگذرانی و شکار سرگرم شد و برای شکار و گردش به سجستان رفت و لیث بن علی بن لیث و سبکری، وابستهٔ عمرو بن لیث، بر فارس چیرگی یافتند و میان آن دو و این سالار، دوری بیفتاد و او از ایشان کناره گرفت و خود را به بغداد رسانْد. خلیفه بدو خلعت داد و وی را نواخت. طاهر

ابن محمّد نامه‌ای به خلیفه نوشت و از او خواست ابوقاموس را بازگرداند. او در نامه نوشت که ابوقاموس باژها را ستانده به بغداد آمده است. او در نامه نوشت: یا او را باز می‌گردانی یا دارایی‌ای را که ربوده در شمار قراری که داریم می‌شمری. خلیفه به نامهٔ او پاسخی نداد.

در همین سال دعوتگر قرمطیان از یمن به صنعا رفت و با باشندگان آن پیکار گزارْد و بر آن‌ها چیرگی یافت و خونشان بریخت و جز اندکی رهایی نیافتند. او بر دیگر کرانه‌های یمن نیز چیرگی یافت. آن‌گاه مردم صنعاء و دیگر جای‌ها گرد آمدند و با دعوتگر قرمطیان سر ستیزگذاردند و او را شکستند. او به یکی از کرانه‌های یمن گریخت. گزارش او به خلیفه رسید. خلیفه در شوّال / جولای بر مظفّر بن حاج خلعت بداد و یمن زیر فرمان او نهاد و او را به جنگ قرمطی فرستاد. مظفّر به یمن رفت و در آن جا بود تا درگذشت.

هم در این سال رومیان بر قورُس از حومهٔ حلب تاختند و باشندگان آن سخت جنگیدند، ولی در هم شکسته شدند و بیشترینهٔ ایشان جان باختند و رومیان بزرگان بنی‌تمیم را از پای در آوردند و رومیان به قورُس در آمدند و مزگت آدینه آن به آتش کشیدند و هر که را زنده مانده بود با خود بردند.

نیز در این سال اسماعیل بن احمد سامانی امیر ماوراءالنهر چند کرانه از جایگاه ترکان و دیلمان را گشود.

و محمّد بن عبدالملک هاشمی با مردم حج گزارْد.

هم در این سال نصر بن احمد حافظ به ماه رمضان / جون و ابوعبّاس عبدالله بن محمّد شاشیء، سخنسرا و کاتب انباری هردوان سوی ایزد یکتا روان شدند.

رویدادهای سال دویست و نود و چهارم هجری
(۹۰۷ میلادی)

گزارشی از قرمطیان و یغماگری ایشان در میان حاجیان

در محرّم / اکتبر این سال زکرویه ازکنار رود مثنیه آهنگ حاجیان کرد و به سلمان رسید و در آن جا بماند و رسیدن حاجیان را چشم کشید. نخستین کاروان در هفتم محرّم / بیست و نهم اکتبر به واقصه رسید. باشندگان واقصه ایشان را هشدار دادند و آن‌ها را از نزدیکی قرمطیان بدان جا آگاهانیدند و حاجیان در دم بازگشتند.

قرمطیان به واقصه بازگشتند و از باشندگان آن پیرامون حاجیان پرسش کردند. آن‌ها گفتند که حاجیان بازگشته‌اند. زکرویه به ایشان بدگمان شد و فرمود تا چارپایان ایشان را بکشتند و علیق‌هاشان به آتش کشیدند. مردم واقصه دژگزین شدند. قرمطیان روزی چند آن‌ها را میانگیر کردند وانگاه از ایشان روی برتافتند و سوی زُباله رفتند و در راه گروهی از بنی‌اسد را تاراج کردند.

سپاه گسیل شده از بغداد به چشمه‌های طَفّ رسیدند. پس بدیشان گزارش رسید که زکرویه در سلمان است. علان بن کشمرد بتاختْ سوی واقصه روان شد و پس از گذشتن از نخستین کاروان حاجیان به واقصه رسید. در این هنگام زکرویه قرمطی در گردنهٔ شیطان به کاروان خراسانیان برخورد که از مکّه بازمی‌گشتند، پس در پی پیکار با ایشان برآمد، و چون پایداری آن‌ها را در جنگ بدید پرسید: آیا خلیفه در میان شما نماینده‌ای دارد؟ آن‌ها گفتند: کسی همراه ما نیست. زکرویه گفت: من دیگر آهنگ شما ندارم، آسودهٔ‌دل راه خویش بسپرید، و چون به راه اوفتادند [نابیوسیده]

بر ایشان تاخت و کار همه را یکسره ساخت و جز گریزندگان کس نرهید. آن‌ها هر زنی که خواستند اسیر کردند و دیگر زنان را که نخواستند خون بریختند.

پاره‌ای از گریزندگان با علان بن کشمرد رو به رو در آمدند و او را از این رویداد آگاهاندند و بدو گفتند دوری تو و ایشان جز اندکی نیست، و اگر کاروانیان شما را ببینند دل‌هاشان توان گیرد و بر پایداری بیفزایند [لیک همه کشته شده بودند و گریزندگان نمی‌دانستند] پس خدا را، خدا را در راستای ایشان. علان گفت: یاران خلیفه را به کشتن ندهم. پس با یارانش بازگشت.

حاجیان رهیده از کاروان دوم به جلوداران کاروان سوم نامه‌ای نگاشتند و ماجرای خود با قرمطیان را به آگاهی آن‌ها رساندند و به هوشیاریشان خواندند و از آن‌ها خواستند از راه کناره گیرند و رو به راه واسط و بصره نهند و به فید و مدینه باز گردند تا سپاه خلیفه از راه برسد، لیک کاروان سوم سخن ایشان ننیوشیدند و چشم به راه رسیدن سپاه نماندند.

قرمطیان پس از تاراج حاجیان قافله از گردنه برفتند و چاه‌ها و آبگیرهای واقصه، ثعلبیه و گردنه را با مردار و خاک و سنگ آکندند و همهٔ چشمه‌های سر راه را کور کردند. زکرویه در هَبیر رسیدن کاروان سوم را چشم می‌کشید. آن‌ها همچنان که می‌رفتند به این کاروان برخوردند و زکرویه سه روز با آن‌ها پیکار کرد. حاجیان از بی‌آبی و زور تشنگی تسلیم شدند، و زکرویه در میان آن‌ها تیغ به کار زد و همهٔ آن‌ها را رگ زندگی بزد و کشتگان را چونان تپه‌ای بر هم انباشت. او پیک در پی گریزندگان فرستاد و آن‌ها را زنهار داد، ولی همین که بازگشتند همه را از دم تیغ گذرانْد. مبارک قمیّی و فرزندش ابوعشائر بن حمدان نیز در میان کشتگان بودند.

زنان قرمطیان در میان کشتگان آب می‌گرداندند و هر که را سخن می‌گفت و آبْ طلب می‌کرد می‌کشتند. گفته‌اند شمار کشتگان این جنگ به بیست هزار تن رسید، و تنها کسانی از مرگ رهیدند که خود را در میان کشتگان به مردگی زده بودند و کس از زنده ماندن ایشان بویی نبرد و از آن پس جان خود رهاندند، یا کسانی که به هنگام سرگرم بودن قرمطیان به کشتار و تاراج گریختند. کسانی که در این جنگ مردند بیش از کسانی بودند که زنده ماندند یا به بندگی ستانده شدند. پولی که قرمطیان از این کاروان به چنگ آوردند دو هزار هزار دینار بود.

در شمار آنچه قرمطیان به یغما بردند یکی نیز دارایی‌ها و کالاهای طولونی‌ها [امیران مصر] بود. طولونی‌ها چون آهنگ جابه‌جایی از مصر به بغداد کردند از ترس آن که زر و سیمشان فرو نستانند همه را شمش کردند و با زیورها و گوهرها در پالان شترها نهادند و پنهانی به مکّه فرستادند و در همین کاروان از مکّه بازمی‌گشتند که قرمطیان همه را به یغما بردند.

زکرویه از هراس سپاه خلیفه که در قادسیه بودند پیشسپاهان خود بفرستاد و همچنان چشم می‌کشید تا آن گروه از سپاه خلیفه که همراه حاجیان هستند از راه رسند. سپاه خلیفه در فید نگران بودند که آیا قرمطیان بر حاجیان خواهند تاخت یا نه. گروهی از بازارگانان توانمند نیز همراه ایشان بودند. چون گزارش کشتار قرمطیان بدیشان رسید، آمدن سپاهی از سوی خلیفه را می‌بیوسیدند که زکرویه سوی ایشان تاخت و باز چاه‌ها را کور کرد و آب‌ها را تا فید به تباهی کشید. قرمطیان دژگزینان فید را در میان گرفتند. زکرویه پیک در پی باشندگان فید فرستاد و ایشان را فرمود تا دژگزینان را بدو سپرند و آن‌ها را زنهار نیز بداد، لیک مردم فید نپذیرفتند. زکرویه آن‌ها را بیم داد که به تاراج و کشتارشان برمی‌خیزد، لیک این بر پایداری مردم فید افزود. زکرویه روزی چند را سر کرد و آن‌گاه سوی ساج و در پی آن سوی جعفر بن ابی‌موسی رفت[1].

چگونگی کشته شدن زکرویهِ نفرین شده

چون زکرویه با حاجیان آن کرد که گفتیم خلیفه سخت به خشم آمد، و مسلمانان نیز. پس مکتفی سپاه آراست و در آغاز ربیع‌الاوّل / بیستم دسامبر، وصیف بن صوارتکین [سوارتکین] را با گروهی از سالاران و سپاهیان سوی قرمطیان گسیل داشت. آن‌ها از راه حِفّان بیامدند و در هشتم ربیع‌الاوّل / بیست و هشتم دسامبر با زکرویه و دیگر قرمطیان روبارو شدند و آن روز را به جنگ سپری کردند و شبْ میان

---

۱. همان گونه که در حاشیهٔ خود کتاب نیز آمده این چند سطر فرو رفته در پنهانی و پوشیدگی است و ما به اندازهٔ توان کوشیدیم تا مگر پرده از چهرهٔ زشت این رویداد برگیریم ـ م.

دو سپاه جدایی افکند، و هر یک از دو سپاه شام را با نگاهبانی و هوشیاری به بام رسانْد، و سپیده‌دم نبرد از سر گرفتند و پیکاری جان‌فرسا درگرفت و از قـرمطیان بسی خون روان شد. سپاه خلیفه به دشمن خدا [زکرویه] رسید و یکی از سربازانْ شمشیر خویش را بر سر او که گریزان بود فرود آوژد. این ضـربت سـر او را زخـم رسانْد، سپاهی دیگری او را اسیر کرد و جانشین و گروهی از ویژگان و نزدیکان او نیز دستگیر شدند. پسر، کاتب و همسر زکرویه در میان گرفتاران بودند. سپاه خلیفه آنچه را در اردوگاه زکرویه بود فرو ستانْد.

زکرویه چند روزی زنده بود تا بمرد. مردار او را با گرفتاران به بغداد فرستادند. گروهی از یاران او به شام گریختند. در آن جا حسین بن حَمدان ایشان را بگرفت و همه را از دم تیغ گذرانْد. گروهی از زنان و کودکان قرمطیان اسیر شدند، و سر زکرویه به خراسان فرستاده شد تا حاجیان از رفتن به خانهٔ خدا بیم نکنند. اعراب دو تن از یاران زکرویه را گرفتار کردند که یکی حدّاد نامیده مـی‌شد و دیگـری کـه بـرادرزن زکرویه بود منتقم خوانده می‌شد. آن‌ها آمده بودند تا ایشان را بـه گـردن‌کشی فـرا خوانند. اعراب این دو را به بغداد فرستادند. خلیفه کار قرمطیان را در عـراق پـی گرفت و برخی از آن‌ها را بکشت و گروهی را اسیر کرد و شماری در زندان جـان سپردند.

یاد چند رویداد

در این سال ابن کیْغَلَغ از طرسوس سوی روم لشکر کشید و چهار هزار تن از آن‌ها را اسیر کرد و چارپا و کالای بسیار ستانْد. یکی از سپاهْ‌سالاران روم زنهار خواست به او زنهار دادند و او اسلام آوژد.

در همین سال باز ابن کیغلغ آهنگ غزا کرد و به شکند رسید و خداوند، گشایش را بهرهٔ او کرد. او از آن جا به لیس رفت و آن را گشود و پنجاه هزار تن را اسیر کرد و از رومیان جوی خون روان ساخت و سپاه او بی‌گزند بازگشت.

اندرونقسِ بطریق نامه‌ای به مکتفی نوشت و امان خواست. او از سوی شهریار روم، مرزبان همهٔ مرزهای روم بود. مکتفی بدو زنهار داد، و او به هـمراه دویست

اسیر مسلمان از دژ خویش برون آمد. شهریار روم کسانی برای دستگیری او فرستاده بود. اندرونقس به مسلمانان جنگ‌افزار بداد و همگی در برابر فرستادگان شهریار پایداری کردند و او را گرفتند و بسیاری از یاران او را خون بریختند و لشکرگاه او به تاراج بردند. رومیان برای جنگ با اندرونقس همداستان شدند. گروهی از مسلمانان سوی او آمدند تا وی و مسلمانان اسیر را که همراه وی بودند برهانند. آن‌ها به قونیه رسیدند و گزارش آن به رومیان رسید و از گرفتن اندرونقس روی‌گردان شدند. گروهی از مسلمانان خود را به دژ اندرونقس رساندند و او با خانواده و دارایی خود برون آمد و همراه مسلمانان به بغداد رفت و مسلمانان قونیه را به ویرانی کشاندند. شهریار روم پیک سوی خلیفه فرستاد و داد و ستاد بندیان خواستار شد.

در این سال مردی در شام رخ نمود که خود را سفیانی می‌دانست. او را گرفتند و بغداد بردند. گفته شد که او دیوانه است.

در همین سال میان حسین بن حمدان از یک سو و دشت‌نشینان بنی‌کلب و طی و یمن و اسد از سوی دیگر جنگ درگرفت.

هم در این سال اعراب طی، وصیف بن صوارتکین را در فید میان‌گیر کردند. مکتفی او را به سالاری حاجیان گماشته بود. اعراب او را سه روز میان‌گیر کردند. آن گاه صوارتکین برون آمد و با آن‌ها پیکار کرد و شماری از ایشان بکشت. اعراب پای به گریز نهادند و وصیف با همراهیان خود برفت.

فضل ابن عبدالله هاشمی در این سال با مردم حج گزارْد.

نیز در این سال صالح بن محمّد حافظ ملقب به جزره بغدادی و ابوعبیدالله محمّد بن نصر مروزی، فقیه شافعی، هر دو به سرای جاودان شتافتند. مروزی نگاشته‌های بسیار دارد و در سمرقند دیده بر هم نهاد.

در همین سال محمّد بن اسحاق بن ابراهیم، بشناخته به ابن راهویه، هنگامی که قرمطیان حاجیان را گرفتند در راه مکّه کشته شد.

پایان جلد هفتم ۶/۳۵ دقیقهٔ بامداد ۱۳۸۰/۱۲/۹ خورشیدی

برخی از کتابهای
انتشارات اساطیر

۱. تاریخ‌های عمومی و سلسله‌ای

▣ **تاریخ روضة‌الصفا دوره ۱۵ جلدی**
تألیف میرخواند، خواندمیر، رضاقلی‌خان هدایت / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۹۵۲۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

▣ **تاریخ روضة‌الصفا جلد اول: از ظهور خلقت تا شلوم بن داود**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۴۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

▣ **تاریخ روضة‌الصفا جلد دوم: از سلیمان بن داود تا افول ساسانیان**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۶۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

▣ **تاریخ روضة‌الصفا جلد سوم: در شرح حال پیامبر (ص) تا سال هفتم هجرت**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۳۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

▣ **تاریخ روضة‌الصفا جلد چهارم: وقایع سال هشتم تا چهلم هجرت**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۹۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

▣ **تاریخ روضة‌الصفا جلد پنجم: شرح حال ائمه اطهار، بنی‌امیه، خلفای عباسی**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۷۳۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

▣ **تاریخ روضة‌الصفا جلد ششم: از طاهریان تا سلجوقیان**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۳۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

▣ **تاریخ روضة‌الصفا جلد هفتم: از خوارزمشاهیان تا آل کُرت**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۴۸۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

◘ **تاریخ روضة‌الصفا جلد هشتم: مغولان، چوپانیان، ایلکانیان، سربداران**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۸۳۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

◘ **تاریخ روضة‌الصفا جلد نهم: امیر تیمور گورکان**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۶۴۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

◘ **تاریخ روضة‌الصفا جلد دهم: جانشینان امیر تیمور**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۴۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

◘ **تاریخ روضة‌الصفا جلد یازدهم: در سلطنت سلطان حسین بایقرا و ذکر بدایع و عجایب و غرایب جغرافیا**
تألیف خواندمیر / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۷۲۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

◘ **تاریخ روضة‌الصفای ناصری جلد دوازدهم: صفویان و افشاریان**
تألیف رضاقلی‌خان هدایت / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۷۸۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

◘ **تاریخ روضة‌الصفای ناصری جلد سیزدهم: زندیه، قاجاریه (تا پایان جنگ اول ایران و روس)**
تألیف رضاقلی‌خان هدایت / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۶۲۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

◘ **تاریخ روضة‌الصفای ناصری جلد چهاردهم: دنبالهٔ سلطنت فتحعلیشاه**
تألیف رضاقلی‌خان هدایت / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۱۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

◘ **تاریخ روضة‌الصفای ناصری جلد پانزدهم: در سلطنت محمدشاه و ناصرالدین شا قاجار**
تألیف رضاقلی‌خان هدایت / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۸۸۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

◘ **تاریخ روضةالصفا جلد شانزدهم: فهرست تفصیلی**
تهیه و تدوین جمشید کیان‌فر / زیر چاپ

◘ **تاریخ طبری دورهٔ ۱۶ جلدی**
تألیف محمدبن‌جریرطبری/ ترجمه ابوالقاسم پاینده/ وزیری ۷۱۲۰ صفحه / چاپ ۱۳۷۵/ زرکوب

◘ **تاریخ طبری دورهٔ ۱۷ جلدی**
تألیف محمد بن جریر طبری /ترجمه ابوالقاسم پاینده/ وزیری ۷۱۲۰ صفحه / شمیز

◘ **تاریخ طبری جلد اول: از آفرینش و خلق انسان تا وفات حضرت موسیٰ و پادشاهی منوچهر پیشدادی**
تألیف محمدبن جریرطبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۳۶۸ صفحه / چاپ سوم ۱۳۶۲ / شمیز

◘ **تاریخ طبری جلد دوم: از پادشاهی کیقباد پیشدادی تا پادشاهی آذرمیدخت و تولد حضرت رسول خدای**
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۳۲ صفحه / چاپ سوم ۱۳۶۳ / شمیز

◘ **تاریخ طبری جلد سوم: از نسب رسول خدای و اخبار پدران وی تا فتح مکه**
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۴۰ صفحه / چاپ سوم ۱۳۶۳ / شمیز

◘ **تاریخ طبری جلد چهارم: از وقایع سال نهم تا چهاردهم هجرت**
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۴۰ صفحه / چاپ سوم ۱۳۶۳ / شمیز

◘ **تاریخ طبری جلد پنجم: دنباله وقایع سال چهاردهم تا سال سی و دوم هجری**
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۵۱۲ صفحه / چاپ چهارم ۱۳۷۲ / شمیز